
م
۱۱۲۹۹

خط آقای ترقی است در پنجسال پیش

محرق القلوب از نراقی

۳۰۰۰/ تومان

بنظرم بیشتر می ارزد امروز اگر بخواهیم
چنین نسخه ای فراهم کنیم چند برابر این قیمت
تمام می شود لهذا بنظر حقیر بیش از ۴ هزار تومان
می ارزد







بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی‌نهایت گنجور کار حکیمی است
جلّت عظمته که خاکدان دنیا را و زندان این
عمارت سرا را دار محنت غم و محل مصیبت
و الم اهل ولا نمود و زمرهٔ انبیا و مرسلین
و فرقهٔ اولیا و مقربین را در انواع مصائب
و رزایا امتحان و ابتلا فرمود و نعیم جنت
و نعیم جنت را نامزد بلاکشان آفت
و محنت رسیدگان عالی همت حسرت
و سربازان راه محبت و جانفشانان
طریق مودت را بمراتب رفیعه و منازل

منیعه





و به نستعین

منیعه بنواخت بلی هر کرا فروغ محبت
بیشتر سینه اش از زخم محنت ریشتر
و شکر و ستایش بی‌غایت هدیه درگاه
کریمی است عمّت نعمته که ابواب
هموم و غموم را بر روی کافهٔ صدر نشینان
مسند عزت و متمکنان منابر حشمت
مفتوح گردانید و باین سبب ایشان را
بأعلی درجات ایمان و ارفع غرفات
جنان رسانید و کافهٔ ارباب اختیار را
بوسیله دعوت خان غم و بلا انجمن

قدس بر داد و بر روی قاطبهٔ اصحاب اصفیا بواسطهٔ صلای مایده اندوه
دعا ابواب خلوت خانهٔ انس گشاد   سر کویش هوس داری هوس را بشکن پا زن
درین اندیشه یکرو شو و عالم را قفائی زن   طریق عشق میپوئی خود را الوداعی کن
بساط قرب میخواهی بلا را مرحبائی زن   و درود بی انتها و محبت افزون
از حد و احصا بر روان سید انبیا و خاتم اصفیا و آل و اقربا او که پا بر ثبات
قدم در معرکهٔ صبر و بلا و مسکن ارباب توکل و رضا اند صلوات الله علیهم اجمعین
اما بعد چنین گوید مشتاق سعادت جاودانی مهدی بن
نراقی عامله الله بکفایة الالطاف و نجاه مما یحذر و یخاف که چون از اخبار
صادقین آثار ائمهٔ راشدین بصحت پیوسته که تذکر و تذکیر بلایا و مصائب پیشوایان
راه دین و اسماع و استماع محن و نوائب اهل بیت سید المرسلین
و گریانیدن و گریستن بر محنتهای آن برگزیدگان رب العالمین باعث
اجر جمیل و ثواب جزیل بلکه اقرب قربات و اشرف سعادات است
و از این جهت این طریقهٔ انیقه در میان سلف و خلف فرقهٔ ناجیه و اوایل و اواخر
شیعهٔ اثنا عشریه کثرهم الله بین البریه استقرار و استمرار داشته و علما و مجتهدین
امامیه رضوان الله علیهم اجمعین کتب و رسایل بزبان عربی و فارسی در جمع اخبار
و حکایات بلایا و مصائب ایشان تدوین نموده اما هیچ یک از آنها بنهجی
که درین مهم مقصود و مطلوب نیست زیرا که بعضی از نظم و ترتیب بری
و باین سبب باعث تشویش اذهان و ملال خاطر میخوانند میشود و بعضی غیر محتوی
بر اکثر اخبار امامیه و مشتمل است بر بسیاری از حکایات و روایات
عامیه و بعضی در نهایت اختصار که فایده از آن متصور نیست و بعضی
در غایت اطناب و مشتمل بر قصص و حکایاتی که اصلا در امر تعزیه مقصود
و مطلوب نه و با وجود این جمیع از اکثر اشعار عربی و فارسی شور انگیز
آنچه

آنچه از متاخرین صادر شده خالیست بنابراین این ضعیف مستمند را بخاطر
رسید که کتابی که بری از نقایص مذکوره و جامع فواید مطلوبه در امر تعزیه
باشد تالیف نماید و امیدوار است که قاطبهٔ شیعیان از خواندن
و شنیدن بهره ور گردند و مولف عاصی را بدعای خیر یاد نمایند و آنرا مسمی
نمود بمحرق القلوب و آن مشتمل است بر دو مقدمه و بیست مجلس
مجلس اول در وفات حضرت سید انبیا علیه افضل التحیة والثنا مجلس دوم
در وفات حضرت خیر النسا فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها مجلس سیم
در شهادت سید اولیا صلوات الله علیه و علی آله النجباء النقباء
مجلس چهارم در شهادت امام حسن مجتبی علیه افضل الصلوات والتحیات
مجلس پنجم در رفتن جناب سید الشهدا از مدینه بمکهٔ مشرفه مجلس ششم
در شهادت مسلم بن عقیل رضوان الله علیه مجلس هفتم در شهادت پسران
مسلم رحمة الله علیهما مجلس هشتم در رفتن امام حسین علیه السلام از مکهٔ معظمه بجانب
کربلا مجلس نهم در شهادت حر بن یزید ریاحی و بعضی دیگر از یاران مجلس دهم
در شهادت وهب بن عبد الله کلبی و مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر
و بعضی دیگر از یاران و از اصحاب و در شهیدان مجلس یازدهم
در شهادت سید ممتحن قاسم بن حسن مجلس دوازدهم در شهادت قدوه
و زبدهٔ ناس حضرت عباس مجلس سیزدهم در شهادت نور دیده
پیغمبر حضرت علی اکبر مجلس چهاردهم در شهادت سرور سینه فخر انبیا
جناب سید الشهدا علیه افضل التحیة والثنا مجلس پانزدهم در بعضی از وقایع
که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در کربلا روی داد و در رفتن ذو الجناح
بجانب خیمهای حرم و ریختن اهل کفر بغارت حرم امام محترم و
دیگر از قضایای آن وادی پر محنت و غم مجلس شانزدهم در بردن

اهل بیت از کربلا بکوفه و از آنجا بشام و آنچه در کوفه و عرض راه شام بایشان
روی داد مجلس هفدهم در کیفیت احوالات ایشان بشام و آنچه در
آنجا بایشان رسید مجلس هجدهم در رفتن اهل بیت از شام بمدینه
حضرت سید الانام علیه صلوات الله الملک العلام مجلس نوزدهم در شهادت
اقضی الاعالی و الاعاظم موسی بن جعفر الکاظم مجلس بیستم در شهادت سلطان سریر
ارتضا ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام مقدمه اول بدانکه مشهور میان
علما و فقهاء امامیه آنست که در احکام مستحبه و مکروهه و در مواعظ و قصص
و اخبار ضعیفه عمل میتوان نمود و بعضی هرگاه حدیث ضعیفی دلالت کند
که فلان حکم سنت است و کردن او موجب فلان ثواب است
یا فلان امر مکروه است و ترک آن فلان ثواب است و کسی بسبب آن
حدیث ضعیف آن فعل را بجا آورد یا ترک کند حقتعالی آن ثواب را باو کرامت
میفرماید و همچنین هرگاه خبری ضعیفی در احوال و قصص امم سابقه رسیده باشد
جایز است که خطبا و ناقلین از آن نقل نمایند و در آن باب اخبار صحیحه از ائمه
راشدین صلوات الله علیهم اجمعین صادر شده پس عمل کننده باخبار
ضعیفه در امور مذکوره فی الحقیقه عمل باخبار صحیحه کرده است و از این
مقدمه معلوم شد که جایز است نقل اخبار ضعیفه و غیر معتبره که در حکایات
و وقایع پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت او رسیده حقتعالی عطا میفرماید
و هرگاه خبری ضعیفی دلالت کند بر آنکه گریه بر امام حسین علیه السلام فلان قدر
ثواب دارد و کسی آن خبر را بشنود و بنیت رسیدن باین ثواب
بگرید حق تعالی آن ثواب را باو کرامت میفرماید و از این جهة علما و محدثین رضوان
الله علیهم اجمعین اخباری که در مصایب پیغمبر و اهل بیت آن سرور رسیده
چه از صحیحه و چه از ضعیفه در کتب خود ضبط و تدوین نموده اند و مضایقه

ازنقل

از نقل قسم دوم نفرموده اند مقدمه دوم بدانکه احادیث مستفیضه معتبره دلالت
میکند بر اینکه هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله میخواسته است سؤال کند که مصیبتی
که بامام حسین علیه السلام رسید از او دفع کند اما بسبب حکمتها و مصلحتهای چند
که بعضی از آن بر ما ظاهر است و بعضی دیگر را خدا و رسول و ائمه میدانند
و عقول امثال ما از ادراک آن قاصر است در مقام سؤال دفع این بلا بر نیامدند
و شبهه نیست که فوایدی که مترتب بر شهادت آنحضرت شده
که ما ادراک آنرا میکنیم بسیار است از آنجمله شهادت آن مظلوم باعث ظهور
حقیقت او و ذریه او و بسبب انکشاف بطلان طریقه مخالفان و معاندان ایشان
شد و بر مردم معلوم شد که ذریه علویه و عترت طاهره فاطمیه بر حقند و امویه
و عباسیه و سایر غاصبین حقوق ایشان آنچه میکنند از راه ظلم و جور است و
دیگر آنکه بسا عاصی تبه روزگار که بسبب گریه بر او امرزیده و رستگار
میشود و بسا مجرم خاکسار که بجهة زیارت آن برگزیده اخیار مستحق رحمت
پروردگار میشود و چه دعاهای داعیان و سؤالهای بینوایان که در تحت
قبه منوره او مستجاب شده و چه حوایج محتاجان و مطالب و مقاصد
که در نزد ضریح مقدس او مقرون بنجاح گردیده و چه امراض بیدوا
و آلام عاجزان بی برگ و نوا در دار الشفای روضه مبارکه او زایل شده
و چه اسقام ظاهریه و باطنیه که از استشفا بتربت مقدسه او رفع گشته
بسی دردمندان که بسبب توسل بروح اقدس او شاد کام دارین گردیده
و بسی مستمندان که بعلت تمسک بجناب مقدس او مقضی المرام نشئتین شده
و آنچه مذکور شد بسیار سهل است در جنب شفاعت عظمی که در روز عقبی از برای آن
سرور شهدا خواهد بود و از اختصاص آن جناب بامور مذکوره بعد شهادت است
همچنانکه باسناد معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حقتعالی عوض شهادت چهار چیز

بامام حسین علیه السلام کرامت فرموده کون الامامة فی ذرّیته والشفا فی تربته
واجابة الدعا تحت قبّته وعدم احتساب ایام زیارته من اعمار زوّاره
اوّل آنکه امامت را در ذرّیهٔ او قرار داد دوّم آنکه شفای امراض را در تربت
او قرار داد سیّم آنکه دعا را در تحت قبّهٔ او مستجاب گردانید چهارم آنکه
ایام زیارت از رفتن و برگشتن از عمر زوّار حساب نمیکنند و ظاهر اینکه مراد از حساب
ننمودن آنست که در آن ایام حفظه اعمال معاصی ایشانرا نمی نویسند و دیگر از
جمله فواید ابتلای انبیا و اولیا بمصایب و محن و کشته شدن ایشان بدست
اشقیا و مغلوب گردیدن ایشان از اعدا همینست که شیخ ابو القاسم بن روح
از حضرت صاحب الامر روایت نموده است آنست که چون حق تعالی بسبب اظهار
دین خود و اعلاء کلمه خود معجزات و کرامات بایشان عطا کرده است
در اکثر اوقات ایشانرا بسبب معجزات غالب و قاهر میگرداند تا بر مردم
معلوم شود که ایشان برحقند در ادّعای خود هرچند از نوع سایر مردمند
امّا از جانب خدا ممتاز شده اند بچیزی که از برای دیگران نیست و حاملان
درگاه الهی و سفراء اویند لکن از برای تبلیغ اوامر و نواهی و گاهی ایشانرا
بمصایب و بلا یا مغلوب میسازند که مردم بدانند که ایشان هم بندگانند
و خود مستقل در آنچه خواهند بکنند نیستند و غلبه و قهر علی الاطلاق مخصوص
ذات احدیّت است و اگر ایشان همیشه غالب می بودند
و بمصایب و بلایا و محن مبتلا نمی شدند هرآینه مردم ایشانرا خدایان
میدانستند و بربوبیت ایشان قایل می شدند و بیان حقیقت
حال در این مقام موقوف بر چهار مقدّمه است مقدّمهٔ اوّل آنست
که حقتعالی افراد نوع ایشانرا فاعل مختار خلق نموده است و بوساطت
پیغمبران و اوصیای ایشان راه خیر و شر بایشان نموده و بایشان

اعلام

اعلام کرده که این راه منجر بسعادت ابدیه و آن راه مؤدّی بشقاوت
سرمدیه میشود و هر یک از منافع و مضار و مصالح و مفاسد را بایشان شناسانیده
تا حجّت بر ایشان تمام باشد و دیگر احدی را نه مجبور بر طاعت و نه مجبور
بر معصیت میکنند بلکه هر یک از افراد انسانی قادر بر هر یک از خیر و شر
می باشد و میتوانند هر یک را که خواهند مرتکب شوند مقدّمهٔ دوّم
آنکه مشیت الهیه و حکمت ازلیه و ارتباط مسبّبات باسباب مقتضی
آنست که بر عملی از اعمال اثری مترتّب شود اگر عمل نیک باشد بر آن اثر نیک
مترتّب میشود از بهشت و حور و غلمان و روح و راحت و اگر بد باشد
بر آن اثر بد مترتّب میشود از جهنم و زقّوم و ضریع و الم و محنت و اختلاف
مراتب سعادت و شقاوت و ترقیات نوع انسان در مدارج کمال
و تنزّلات او در مهابط ضلال و عروج او باعلی طبقات نعیم و هبوط او
باسفل درکات جحیم منوط است باعمال او پس هر که طاعت و ریاضات
او در راه خدا بالاتر است و منزلهٔ او والاتر است و مجاهدات
در رضایات وی در طریق رب العزّت افزونتر و قدر و منزله
او در نزد پروردگار بالاتر و منزلهٔ او والاتر است و هر که معاصی
و سیّئات او بیشتر و در متابعت هوا و هوس و اطاعت شیاطین
جن و انس بیشتر از قرب الهی دورتر و بسخط و عذاب او نزدیکتر
مقدّمهٔ سیّم آنکه آثار بدی بر معاصی مترتّب میشود بدون جهة
و سبب استخلاص از آن ممکن نیست بلکه زوال و انقطاع او موقوف
است یا برسیدن زحمات و مصایب در دنیا یا بعذاب و عقاب
در عقبی بقدری که آن معصیت مقتضی آن باشد زیرا که چون آن اثر از
خواهش نفس امّاره حاصل شده بعد از آنکه زحمات و مصایب

و عذاب که خلاف خواهش او است بوی رسیده بقدری که مقابل
باشهوات و لذاتی که باو رسیده بود نماید عدالت الهیه و رحمت غیر
متناهیه مقتضی آنست که از آن اثر از آن نفس برطرف شود مقدمه چهارم
هرگاه دو نفس در نهایت اتحاد باشند مثل پدر و پسر میتوانند میشود
خوبی احدهما باعث رفع بدی دیگری شود زیرا که مثلا همچنانکه زحمات
و رضایات پدر که خلاف مقتضای نفس او است اثر بد معاصی که از مستلذات
نفس او است از نفس او رفع میکند همچنانکه در مقدمه سابق مذکور شد که آثار بدی
که از معاصی فرزند بهم رسیده است از نفس فرزند هم رفع کند زیرا که رضا
و تعذیب پدر همچنانکه باعث تالم نفس پدر و خلاف خواهش نفس او است
و باین جهت اثری که از خواهش نفس او بهم رسیده است بعد از مفارقت
رفع میکند همچنین باعث تالم نفس فرزند رحیم خلاف خواهش نفس او است
پس باعث کفاره ذنوب و رفع آثار بد از نفس او هم میشود و مؤید این
آنچه از اخبار رسیده که حضرت صاحب الامر اولاد قاتلان امام حسین علیه السلام را
خواهد کشت از جهت طلب کردن خون آن حضرت زیرا که اولاد قاتلان
آن حضرت باعمال پدران خود راضی و فرحناک بودند و چون آن
چهار مقدمه ثابت شد بدانکه یزید فاعل مختار بود و همچنانکه امام حسین علیه السلام را
شهید کرد میتوانست که او را شهید نکند و مطیع و منقاد او شود و حق او را
بوی واگذارد و لیکن بسبب سوء اختیار مرتکب این عمل شنیع شد
و امام حسین علیه السلام چون طالب اعلی مراتب سعادات بود
و طالب مجاهده و ریاضتی بود در راه خدا که قابلیت
داشته باشد که رفع ناخوشیها و آثار بد از جمیع
نفوس متحده با او یعنی نفوس شیعیان و دوستان

آن

آن کنند سبب تواند شد از برای رسیدن بشفاعت کبری که مقتضی
استخلاص همه محبان و موالیان و چون اعظم مجاهدات و اصعب
ریاضات که باعث اعظم درجات است و مقتضی است رسیدن بآنچه
مذکور شد جان باختن است در راه خدا در احقاق حق و ازهاق
باطل لهذا بشهادت راضی شد تا این مرتبه از برای وی باشد
و بدون شهادت وصول باین مرتبه ممکن نبود زیرا که رفع کدورات
معاصی امت و شفاعت ایشان موقوف بر خون و تالم ایشان است
همچنانکه مذکور شد و باین سبب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از
خدا سؤال نکرد که آن بلا را از او رفع کند و خدا هم قاتلان
او را مجبور بر عدم قتل او نکرد بجهته مذکوره و بجهته مختار خلق کرد
هریک از امام حسین علیه السلام و قاتلان او و لازم نمی آید که
قاتلان او تقصیر نداشته باشند زیرا که ایشان قادر بودند که او را
الم نرسانند و حقی را که میگویند قبول نکنند و هرچند این مقوله کلام در
مناسب وضع این کتاب نیست لیکن چون بعضی ضعفاء العقول
در امثال آن مقامات در بعضی اوقات تشکیک میکنند
و این باعث ضعف یقین و سبب ظلمت و قسوت ایشان میشود
ناچار چند کلمه درین باب مذکور نمودیم تا دوستان و شیعیان
بفهمند و بتحقیق بدانند که هر که الم و حزن او در این مصیبت
زیادتر گریه و زاری او و در این محنت افزونتر
است قرب او به سید الشهداء بیشتر
و در موقف شفاعت عظمی
نزدیکتر

مجلس اول در وفات حضرت سیّد انبیاء

علیه افضل التّحیة و الثّناء

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله الّذی منّ علی عباده بارسال السّفراء المقرّبین ونجّاهم من الضّلالة والغوایة بارشاد الانبیاء المکرّمین ثمّ فضّلنا علی الامم الماضیة والقرون الخالیة بان جعلنا من امّة سیّد المرسلین وفخر الاوّلین والآخرین وصیّرنا من اتباع امیر المؤمنین ویعسوب الدّین واتباع اولاده الغرّ المیامین والائمّة المنتجبین

ونشهد

ونشهد ان لا اله الّا الله وحده لا شریك له شهادة تجعلنا من اهل السّعادة والیقین وتسلکنا فی سلك السّابقین الاوّلین ونشهد انّ محمّدا عبده المصطفی ورسوله المجتبی صلوة تنوّر قلوب المحبّین وتملأ السّموات والارضین ونشهد انّ ذرّیّته وعترته خلفاء الله علی العالمین وحججه علی الخلق اجمعین اللّهمّ صلّ علی رسولك الّذی جدّ فی تبلیغ الاوامر والنّواهی وسعی فی تبیین الاحکام کما هی ونصب نفسه لاعلاء کلمتك وجاهد فی سبیلك مع اولی القربی من اجلك فتحمّل من الامّة الغویّة ما تحمّل من المصائب والمحن ونال من اعظم ما به الرّوبة ما نال من النّوائب والفتن فقوم منهم بالعلانیة علیه یهجمون وقوم اسنانه الشّریفة یکسرون وهو مع ذلك یقول اللّهمّ اهد قومی فانّهم لا یعلمون وقد جری علی ذلك حتّی اشتاق الی لقائك وقرب به الرّحیل الی جنابك فاجزه اللّهمّ عنّا افضل الجزاء وصلّ وسلّم علیه وعلی النّجباء الاتقیاء الّذین ثبّت اقدامهم فی معارك الصّبر والبلاء وتمکّنوا علی بساط التّوکّل والرّضاء عظّم الله اجورنا بمصابنا بسیّد الکونین ونور العینین وضیاء الخافقین وقبلة الحرمین نور البطحاء والحرم وحجّة الله علی العرب والعجم واشرف ولد آدم والقمر الطّالع من صفا زمزم صفیّ الله وحبیبه وخلیل الله ونجیبه المؤیّد من عند الله ابی القاسم محمّد بن عبد الله ورزقنا الله شفاعته العظمی یوم القیمة الکبری وادخلنا تحت لوائه الاعظم وجعلنا من حزبه المعظّم اللّه

ای برادران بدانید که بلا متوجّه ارباب ولا ست و جفا لازم صحب احبّا لعب و محنت باندازهٔ کرامت و اصطفا است و معاف بودن از رنج و مصیبت از علامات بدبختی و شقا است من احبّه الله او احبّ یصیب علیه البلاء هر که خدا او را دوست دارد باران بلا ازابر محنت وغم بر او ریزاند وشادی و راحت ازاو گریزان

کردو هر تحفهٔ مصیبتی که قوی‌تر است بجناب انبیا و اولیا کشیده اند

برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند / اول صلا بسلسلهٔ انبیا زدند

نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید / زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

پس آتشی ز اخگر الماس ریزه‌ها / افروختند و بر حسن مجتبی زدند

وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود / کندند از مدینه و بر کربلا زدند

وز تیشهٔ ستیزه در آن دشت کوفیان / بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند

پس ضربتی کزان جگر مصطفی درید / بر حلق تشنهٔ خلف مرتضی زدند

اهل حرم دریده گریبان گشوده مو / فریاد بر در حرم کبریا زدند

روح الامین نهاده بزانو سر حجاب / تاریک شد ز دیدن او چشم آفتاب

و مخفی نماند که هر یک از محرمان خلوتخانهٔ قدس و بار یافتگان انجمن انس که در مقام قرب بیشتر غم و مصیبت بیشتر البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل و محنت پیغمبران دلسوزتر و صعب‌تر است از بلایا و محن سایر مردمان و بعد از آن بلایای اوصیای پیغمبران و محنت خلفای ایشان عظیم‌تر و بیشتر است از بلایای سایر امت و بعد از آن مصایب دوستان خدا و خلص مومنان صعب‌تر است از مصایب ضعفاء الایمان و از این جهت سید عالم و مهتر و بهتر بنی آدم فرموده اند که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت اینقدر بلا و اذیت که در راه خدا بمن رسید بهیچ پیغمبری نرسیده از وقتی که آن عالیجناب بوجود آمد تا حینی که از این سراچهٔ فانی رحلت نموده همیشه مبتلای مصایب و بلایا بود در حینی که در شکم مادر بود پدرش از دنیا رحلت نمود و بدرد یتیمی گرفتار شد و چون بشش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد و چون هشت ساله شد جدش عبد المطلب که متوجه امور و متکفل

مهمات او بود از دنیا رحلت نمود تا چهل سالگی شبانی میکرد و با وجود بی یاوری و بیکسی مامور بدعوت شد و در صدد دعوت برآمد و جمیع خلایق در صدد عداوت و دشمنی او برآمدند زیرا که آنچه آنحضرت مردم را با او میخواند مخالف طریقه و آیین جمیع بود و لهذا جمیع فرق انام از یهود و نصاری و مجوس و بت پرست و آتش پرست و ملاحده و دهریه و طبیعیه چه از عرب و چه از عجم در مقام اذیت و ضرر آن حضرت برآمدند و انواع بی ادبی و مشقت نسبت بوی بعمل آوردند و بعضی او را ساحر گفتند و برخی او را کاذب خواندندی و جمعی وی را نسبت بجنون دادند و طایفه او را بکهانت منسوب ساختند و تا مدت متمادی بغیر از علی بن ابیطالب و خدیجه خاتون احدی دیگر بوی نگروید و تابع دین او نشد بلکه از دین و آیین وی جمیع دو شخص منفر بودند و سایر مردم در مقام طعن و سب ایشان بودند و از کفار مکه نهایت ضرر و مشقت بآنحضرت رسید در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب و دیگری عقبة بن ابی معیط بود و روز و شب در ایذای آن حضرت سعی نمودندی و آنچه توانستندی از مشقت بوی رسانیدندی و ام جمیل حمالة الحطب زن دست بریدهٔ ابولهب خار و خسک جمع کردی و بر سر راه وی ریختی و حضرت چون بنماز بیرون میرفت آنها را برمیگرفت و بطریق ملایمت میفرمود که این چه نوع همسایگیست که با من میکنید شخصی گوید که در بازار مکه مردی را دیدم که میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگویید که لا اله الا الله ذات مقدس الهی معبودی دیگر که سزاوار پرستش باشد نیست تا رستگار شوی و شخصی از عقب وی میرفت و میگفت که سخن این کذاب را نشنوید و سنگ بر او میزد چنانکه عقب او را خون آلود کرده بود پرسیدم که این دو شخص کیستند گفتند داعی اول محمد است و مکذب ثانی عمش ابولهب

است و چند بار کفار قریش بر سر آن حضرت ریختند که او را بقتل رسانند
در مرتبه که بر سر وی ریختند ملعونی ردای مبارک آنجناب را بگرفت
و بگردن وی پیچید بنحوی که راه نفس بر وی تنگ شد و روزی ابوجهل
لعین با جمعی از سفهاء و ملاعین در موضعی بر سر آنحضرت ریختند و بوی
غایت اذیت و آزار رسانیدند تا اینکه رخساره مبارکش را بخاک
مالیدند و این قدر بوی زدند که از پیشانی منورش خون جاری شد
و اکثر مردم مکه از آن فعل شنیع مطلع شدند و در آنوقت حمزه بشکار رفته بود
و ابوطالب بشعیب خود رفته بود از برای چرانیدن گوسفندان و قضا را
حمزه سه روز در کوه و صحرا گشته بود و شکاری بدست وی نیامده گرسنه
و تشنه و خشم آلود بدر دروازه مکه رسید کنیزی از عبدالله جدعان در
آنجا حاضر بود چون حمزه را دید گفت ای حمزه میدانی با برادرزاده تو چه کردند
و با وجود این شکار بچه کار آید و این عار را تو بکجا بری حمزه از سخن آن کنیزک
متغیر و بخانه آمد و چون بسیار گرسنه بود طعام طلبید زنش طعامی حاضر
ساخت و چون حمزه نگاه بوی کرد او را گریان یافت حمزه گفت چرا
گریانی زن گفت یا ابا عماره چرا نگریم و حال آنکه آنچه با نور دیده برادر تو
کردند کسی هیچ یتیمی از یتیمان و ضعیفی از ضعیفان روا ندارد ابوجهل و جمعی از
سفها بر سر وی ریختند و این قدر بر وی زدند که از پیشانی مبارکش
خون جاری شد و صورت او را بر خاک مالیدند و نه تو حاضر بودی
و نه عمش ابوطالب حمزه که این را شنید گریان شد و برخواست
بطلب حضرت بیرون رفت او را در مسجد الحرام نشان دادند چون
حمزه داخل مسجد الحرام شد دید که حضرت در پیش خانه کعبه نشسته و سر
بزانو نهاده حمزه گفت السلام علیک یا بن اخی ای برادرزاده چرا

مهمومی حضرت آه سرد از دل بر آورد و آب از دیده فرو ریخت و گفت
بگذار بیکسی را که نه پدر دارد و نه مادر و نه عمی دارد و نه برادر و نه مونسی
و یاری و نه غمگساری و مددکاری نه یاری و نه تیماری و نه ناصری و نه غمخواری
حمزه که این سخن را از آن حضرت شنید گریان شد از جهت انتقام بجانب
ابوجهل روان شد در موضعی باو برخورد که با جمعی از اعاظم و اشراف قریش نشسته
بودند چون بوی رسید باو گفت ای ناکس دون چرا برادرزاده مرا
اذیت رساندی و بوی دشنام دادی و کمانی که در دست داشت
همچنان بر سر وی زد بنحوی که سر وی بشکست و خون از آن جاری شد
و بالجمله اینقدر ایذا و مشقت از کفار نسبت بآن حضرت رسید که پیغمبران
ندارد و بعد از آنکه بجهاد مامور شد چون زحمتها که در حروب و غزوات نسبت
بآن فخر کائنات رسید از آنجمله در جنگ احد چهار نفر از کفار معاهده نمودند
که آن عالیجناب را بقتل رسانند و بعد از آنکه هزیمت بر لشکر اسلام
افتاد و هر یک از مسلمین در گوشه افتادند سید عالم با قلیلی از اصحاب
در گوشه ایستاده که آن سنگدلان بیرحم فرصت غنیمت شمرده یکبار بر آن
حضرت حمله کردند و آنرا سنگباران نمودند یکی از آن سنگها بر پیشانی
عزیز آن حضرت آمد و بغایت مجروح گشت بنحوی که خون از آن جاری
شد و بسر و محاسن مبارکش فرو ریخت و حضرت از برای آنکه بزمین نچکد
از روی مبارک پاک میکرد و میگفت اگر قطره از آن بزمین رسد
هر آینه عذاب شدید بر اهل زمین نازل میشود و میگفت اللهم
اهد قومی فانهم لا یعلمون بارخدایا این قوم را هدایت کن
که ایشان جاهلند و آنچه میکنند از راه نادانیست و ملعونی سنگ بر بازوی
آن حضرت زد و آنرا مجروح ساخت و ملعونی دیگر سنگی بر لب و دندان

آن حضرت زد که لب و دندان مبارکش شکافته شد و بعضی از دندانهای
مبارک او شکسته شدند و یکی از آنها بیرون افتاده درین محل ملعونی
شمشیری حوالهٔ آن حضرت کرد خواجهٔ عالم از شمشیر وی احتراز کرده در مغاکی
افتاد و رخسارهٔ تابان وی از نظر اشرار پنهان گشت روز روشن در نظر
دوستان چون شب مظلم تیره و تار گردید و آن جبار ملعون را مظنون شد
که آن حضرت از دار دنیا بدار القرار تحول نمود لهذا قوم خود را مژده
داد که کار محمد را ساختیم ابلیس پر تلبیس آن سخن را از زبان ایشان
فرا گرفته آواز بر آورد الا ان محمدا قد قتل آگاه باشید که محمد کشته شد
آواز ابلیس بمدینه رسید و در یک لحظه این خبر وحشت اثر در میان دوست
و دشمن انتشار یافت و جناب امیر المؤمنین دریای علم در نزد آنجناب
بود تا آنکه آن حضرت بعد از ساعتی از آن مغاک بیرون آمده بکوه شعب
توجه نمود و اول کسی که باو ملحق شد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود و بعد از آن
جمعی دیگر از اصحاب بوی پیوستند اما چون آوازهٔ قتل آن حضرت
بمدینه رسید هیچ زن قرشیه و هاشمیه نماند الا آنکه آواز بگریه بلند کردند
و مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند و فاطمه در پس
حجره ایستاده بود که شخصی از اهل مدینه از یکی از اهل منهزمان پرسید
که خبر چیست او در جواب گفت چه می پرسی از خبری که زبان از بیان
او لال است فاطمه از استماع این سخن سیلاب اشک از دیده روان
ساخت و باندیشهٔ دور و دراز افتاد که ناگاه دیگری گفت ای اسلامیان
خدا شما را اجر دهد بشهادت پیغمبر شما فاطمه چون این سخن شنید بیهوش شد
و برو در افتاد و جمعی زنان که در آنجا بودند آب بر روی مبارک
او زدند تا بهوش آمد و فریاد بر کشید که یا ابتاه و آهی میزد که احد را

طاقت

طاقت استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس را یارای شنیدن آن
نبود پس چادر عصمت بر سر افکند و از دروازهٔ مدینه بیرون آمد
و در نهایت ضعف و بی قوتی بود چشم شریفش نحیف و رخسارهٔ
مبارکش زرد بود و ناگاه زنی از میدان رسید چون فاطمه را با آن حالت
دید گفت ای دختر خیر البشر کجا میروی فاطمه گفت میخواهم نزد پدرم
روم اما قوت رفتن ندارم آن زن گفت ای سیدة النساء تو در
اینجا توقف کن تا من بروم و برای تو خبری بیاورم چه اگر پدر بزرگوار
ترا با این حال ببیند تحمل نتواند کرد پس فاطمه در سایهٔ دیواری با دل بیقرار
قرار گرفت و با آن زن گفت چون نظرت بر جمال پدرم افتد
سلام من مستمند را بوی رسان و حال مرا بیان نما بدان نگه ملاحظه میکنی
بموقف عرض رسان پس آن زن روی بلشکرگاه نهاده و فاطمه اشک
حسرت از جویبار دیده کان بر رخسارهٔ مبارک می بارید و میگفت
ای پدر مرا غریب و بیکس گذاردی و مرا بغربت آوردی و درد غریبی
و داغ یتیمی بر جگرم نهادی ای دریغا که مادرم خدیجه زنده بودی تا
درد غریبی و یتیمی مرا دوا کردی و زخم تنهائی و بیکسی مرا مرهم گذاشتی
اما آن زن دیوانه‌وار رو بلشکرگاه میدوید و هر کرا میدید خبر سید عالم
از او می پرسید و آن زن را برادری و پدری و پسری بود که هر سه در رکاب
پیغمبر صلی الله علیه و آله بجهاد رفته بودند قضا را چون بلشکرگاه رسید
کشته را دید افتاده چون ملاحظه کرد دید آن برادرش بود که بدرجهٔ شهادت
رسیده و آنجا در خاک و خون غلطیده دیده برهم گذاشته و بگذشت
و با خود میگفت حرام است بر من دیدن روی او تا روی پیغمبر خدا را نبینم
چون چند قدم دیگر رفت پدر را دید در میان خاک و خون افتاده و جان

بجان آفرین تسلیم کرده از وی نیز در گذشت و چون قدمی چند رفت
پسرش را دید که با تن مجروح در میان خاک و خون افتاده و هنوز رمقی از حیات
داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که مشتاق دیدار تو بودم
زمانی پیش من بنشین و ساعتی مرا در کنار گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار بار دیگر
ترا ببینم آن زن گفت ای جان مادر و ای عزیز شهید مادر بدانکه مادر در
هجر تو گریانست و از آتش فراق تو بریان اما دختر رسول خدا را جا
نشانیده ام و باستعلام حال پدر بزرگوارش آمده ام و من هنوز از سید انام علیه السلام
خبر ندارم و فاطمه انتظار میبرد و معذور دارم که فرصت نشستن ندارم پس آن
مؤمنهٔ صالحه پسر را بگذاشت و پیاده تا پای کوه احد در محلی رسید
که سید انام علیه السلام از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه گرد او
وی صف کشیده زن پیش آمد و سلام کرد و در قدم فخر کائنات افتاد
و گفت یا رسول الله پدر و پسر و برادر و جد و قبیلهٔ من و تمامی عشیره
من فدای تو باد و سلام فاطمه را آورده ام و حال او را با آن حضرت عرض نمود
حضرت فرمود باز گرد و سلام مرا و بشارت حیات مرا باو برسان
و بی انتظار او را به نزد من آور آن زن باز گشت و مژدهٔ سلامتی سید انام علیه السلام را
بفاطمه رسانید و گفت گذاشتم که پدرت را در زیر علم ایستاده و صحابه
گرد او گرد وی فرو گرفته فاطمه گفت مرا به پدر رسان و آنچه مژدگانی خواهی
از من بستان زن او را پیش گرفته نزد پیغمبر روان شد و چون خواجه
عالم فاطمه را دید قدمی چند پیش باز رفت و او را در کنار گرفت و بخواند و حضرت
فاطمه بسیار گریست و حضرت وی را تسلی داد پس فاطمه گذاشت پدر
عرض کرد که ای پدر بزرگوار من از این زن مژده گانی قبول کرده ام
که بوی دهم حضرت با زن گفت ای زن از فاطمه چه میخواهی آن زن

عرض کرد

عرض کرد که یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست
گیر و امید آن دارم که در عرصات محشر مرا فراموش نکند حضرت فاطمه گفت
یا رسول الله گواه باش که فردای قیامت من بی او قدم در بهشت
نگذارم آن زن از شادی بگریست و گفت یا رسول الله اجازت
فرمای که بسر کشتگان خود روم و غریب و کشته و کفن کنم حضرت
او را اجازت فرمود و اعظم مصایب و بلاهای آن حضرت وقایعی است
که بعد از فوت آن حضرت واقع شد از حکایت غصب خلافت
و برهم زدن دین آن حضرت و شهادت هر یک از اهل بیت
امامت و خانوادهٔ وصایت و خلافت و سایر ظلمها و ستمهای
منافقان بر ذریهٔ آن عالیشان و حضرت روح الامین هر جزوی از جزئیات
آنها را بموقف عرض رسانیده بود و داغ این مصایب را بر خواطر مبارک
آن نهاده بود و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام مرویست که چون
حضرت بمعراج رفت از پروردگار عالم وحی باو رسید که ترا امتحانی بسیار
و امتحان میکنم در سه چیز تا بدانم صبر تو در چه مرتبه است اول آنکه خود و
عیال خود را گرسنه داری و محتاجان امت را بر خود و عیال خود ترجیح
دهی حضرت پیغمبر گفت راضیم ای پروردگار از تو توفیق صبر طلب میکنم دوم آنکه تکذیب
امت و ایذای ایشان صبر و تحمل نمائی و با کافران جهاد کنی و جان خود را
در راه من بذل کنی حضرت اظهار تسلیم و انقیاد و طلب توفیق و صبر
و شکیبائی نمود سیوم آنکه بعد از تو باهل بیت تو مصایب و محنتهای بسیار
خواهد رسید و باید تو تحمل آنها راضی و شاکر باشی اما برادرت علی را بعد از تو اول
اذیت بسیار خواهند رسانید و او را از حق خود محروم خواهند کرد و در ریسمان در
گردن او خواهند کرد و او را از خانه بیرون خواهند کشید و در محراب نماز

سر او را از تیغ بیدریغ جدا خواهند نمود اما دختر تو فاطمه بعد از تو مظلوم خواهد شد
و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و حق وی را غصب خواهند نمود و بی‌رخصت
وی داخل خانه او خواهند شد و حرمت و ذلت و خواری باو خواهند رسانید
و کسی یاری او نخواهد کرد و در بر شکم او خواهند زد بنحوی که فرزندی در شکم وی
باشد سقط شود و از شدت آن ضربت شهید شود و اما دو فرزند تو حسن و حسین
یکی را که حسن باشد بزهر شهید خواهند کرد و یکی را که حسین باشد بدیار غربت
خواهند طلبید و او را مانند گوسفند سر خواهند برید و فرزندان او و برادران
و برادرزادگان و یاران او را در برابر او خواهند کشت و خیمه او را غارت
خواهند کرد و حرمت وی را ضایع خواهند نمود و اهل بیت او را باسیری
خواهند برد و آنچنان مصیبتی بوی رسد که بر مظلومی او جمیع آسمانها و زمینها خواهند
گریست پیغمبر گفت انا لله وانا الیه راجعون خدایا حکم ترا تسلیم کردم و بقضای
تو راضی شدم و توفیق صبر از تو میطلبم پس خدای تعالی فرمود اما برادر تو پس جزای
او به نزد من آنست که در روز قیامت کلید بهشت و دوزخ را بوی بسپارم
که هر کرا خواهد داخل بهشت کند و هر کرا خواهد داخل دوزخ کند و در قیامت
چندان اختیاری باو دهم که هر که بقدر ذره محبت او را داشته باشد از
جهنم بیرون آورم و داخل بهشت کنم و حوض کوثر را باو واگذارم که دوستان
خود را از آن آب دهد و دشمنان خود را از آن منع کند و محبت او را
بر خلایق غالب گردانم اما دختر ترا در روز قیامت در نزد عرش خود بدارم
و او را ندا دهم که ترا حاکم کردم بر خلق خود که هر که ستم در حق تو و فرزندان
تو کرده است آنچه خواهی در حق وی حکم کن اما دو سبط تو دو فرزند دختر
مظلومه تو پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم
و آنقدر از عطاها بایشان کرامت کنم که بخاطر احدی خطور نکرده باشد

وزیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان
ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان تو زیارت
کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم
و چون بر مجملی از ابتلاء سید الشهدا در دار دنیا اطلاع یافتی پس بدانکه اعظم مصیبت
امت و بزرگترین محنتهای پیروان حضرت رسالت فوت آن حضرت
است و چه مصیبتی از برای مسلمان بزرگتر از مفارقت آن روح روان عالم تواند بود
و کدام محنت از جهة آدمیان بمهاجرت آن حیات و جان بنی آدم
توان نمود پس بر همه امت لازم است که بر فراق وی بگریند

ای دوستان فخر رسل گریه کنید	آبی زنید بر سینه و خاکی بسر کنید
جیب زمین ز پنجه اندوه بر درید	وز موج گریه دامن افلاک تر کنید
چون آتشی بلبهای خود رسید	مانند شب لباس مصیبت ببر کنید
دل را بچاک تیغ و ستم رو برو کنید	جا را بپای ملک عدم همسفر کنید
در زیر بار غصه بکاهید همچه کاه	وز آه رخنه در جگر سنگ کنید
هر شب کشید دامن روز سفید را	خاک شب سیه بفرق سحر کنید
در بوستان گریه نهال ثواب را	از رشح چشمه سار جگر بارور کنید

ذکر گریستن بر هجران سید آخر الزمان تخصیص بانسان ندارد بلکه مقربان ملاء اعلی
و ساکنان عالم بالا و لوح و قلم و جن و ملک و ارض و فلک و آفتاب تابان
و ماه درخشان و ثابت و سیار و جبال و بحار و وحوش صحرا و مرغان
هوا و ماهیان دریا همه درین تعزیت گریان و در فراق سید انبیا بریان

ای زهجرانت زمین آسمان بگریسته	سینه و دل خون شد روح روان بگریسته
کن فکان چون قالبند و تو چه جانی لاجرم	در عزای تو تمام کن فکان بگریسته
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم	در عزای سید آخر زمان بگریسته

و از بعضی صحابه مرویست که چشمی که بر پیغمبر آخر الزمان بگرید آتش دوزخ نبیند
پس بر پیروان خاندان لازم و متحتم است که بر فوت آن چشم و چراغ
عالمیان زار زار بگریند و نالهای زار از دل فگار بر آورند تا نام ایشان
در زمرهٔ امتان آن عالیشان ثبت شود و در روز درماندگی و بیکسی شفاعت
از عذاب قیامت آزاد و رستگار شوند و کیفیت وفات آن حضرت
باین طریق است که چون در سال دهم از هجرت حضرت روح الامین
با نزال سورهٔ فتح فرود آمد حضرت رسول ذو الجلال از مضمون آن سوره استشمام
رایحهٔ انتقال بروضهٔ وصال نمود لهذا بمسجد رفته بمنبر بر آمده و بعد از خطبه فرمود
ایها الناس فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد در میان شما
چگونه زندگانی کرد شما در جواب چه خواهید گفت همه یکدفعه آواز بلند
کردند که گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت نمودی و آنچه
شرط ارشاد و نصیحت بود بعمل آوردی پس حضرت انگشت سبابه
بجانب آسمان بلند کرد و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم
اشهد اللهم بار خدایا گواه باش در همان سال بمکه رفت و حج وداع
بعمل آورد و در حین مراجعت مامور شد که حضرت امیر المومنین را خلیفه
خود کند لهذا چون بمنزل غدیر خم رسید آن حضرت را وصی و جانشین و
تاکید بلیغ و نص صریح بر خلافت وی نمود و فرمود ای مردم گویا مرا طلبیده
اند و من دو امر عظیم در میان شما میگذارم یکی قرآن و دیگری اهل بیت
خود میدانم بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و آن از
یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند بعضی را کار بگفته اند
که حضرت رسول همه امت را وعده میداد و بعضی از ایشان جگر گوشگان
او را بالب تشنه و گرسنه در صحرای غربت و اندوه کربت شربت

شهادت چشانیدند امام حسین جد و پدرش هر تشنه را در عرصات محشر
آب خواهند داد و بی انصافان آنکس او را آب ندادند تا از تشنگی هلاک شد
ایقتل ظمانا حسین بکربلا وفی کل عضو من انامله بحر آیا کشته میشود حسین
در کربلا بالب تشنه و حال آنکه در هر انگشتی از او دریائی از آب فوالهفا
نفسی للحسین وما جنی علیه غداة الطف فی حربه الشمر ای وا ویلا که
بر حسین روی داد در کربلا از شمر بحیا سنان سنان خارق منه فی الحشا
وصارم شمر فی الورید له شمر نیزهٔ سنان بن انس اعضای او را پاره پاره نمود
و شمشیر ذی الجوشن حلقوم او را برید ه تجر علیه العاصفات ذیولها
ومن نسج ایدی الصافنات له طمس بادهای صبا و شمال بر جسد او دامن کشان
میگذرد و از جاهای سم ستوران بر بدن او جامه بافته شده فیالک
مقتولا بکته السماء دما فغبر وجه الارض من دم محمر کشته که در مصیبت
تو آسمان خون گریست و روی زمین از خون تو سرخ شد ملابسه
فی الحرب حمر من الدماء وهی غداة الحشر من سندس خضر لباس او در حین جهاد
از خون او سرخ شده بود و حال آنکه لباسش در قیامت از سندس
سبز خواهد بود ولهفی لزین العابدین وقد سری اسیرا علیلا لا یفک له اسر
آه از زین العابدین که با وجود بیماری و رنجوری او را اسیر کردند و هر چند
زاری میکرد کسی بفریاد وی نمی رسید وآل رسول الله تسبی نساءهم
ومن حولهن الستر والخدر زنان اهل بیت پیغمبر را اسیر کردند و پردهای
ایشان را دریدند و خیمهای ایشان را آتش زدند سبایا باکوار المطایا
حواسرا لاحظهن العبد فی الناس والحر اهل بیت اسیر شده بودند که برهنه
بر شتران سوار شده بودند و بنده و آزاد ملاحظهٔ ایشان می نمودند
فویل لیزید من عذاب جهنم اذا اقبلت فی الحشر فاطمة الطهر ملابسها ثوب

[illegible]

للیزید

ثوب من السماء اسود وآخر من دم السبط محمر وای بر یزید در روزی
که فاطمه بعرصات محشر در آید و بر یک کتف جامه باشد که از زهر
سیاه باشد و بر کتف دیگر جامه باشد که از خون سرخ باشد تنادی
وابصار الانام شواخص وفی کل قلب من مهابتها ذعر صیحه خواهد زد
بنحوی که اهل عرصات از آواز او خایف خواهند شد و حدقهای ایشان بگردش
و دلهای ایشان بر رش خواهد آمد اما چون حضرت از حجة الوداع مراجعت
نمود بمدینه آمد و مصمم سفر آخرت شد و اکثر اوقات اصحاب را بتقوی
و پرهیزکاری و خوف از عذاب الهی وصیت می نمود بنحوی که خواص
اصحاب از کلمات آن عالیجناب استشمام رائحه وداع می نمودند و گاهی تصریح بقرب
ایام فراق می نمودند و یکماه پیش از وفات خواص صحابه را بخانه طلبیده و چون
نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از دیده بارید و فرمود مرحبا
بکم خوش آمدید جمعکم الله خدا تفرقه شما را جمع کند و از اختلاف محفوظ دارد
حفظکم الله خدا شما را در دنیا و عقبی محافظت کند حیاکم الله
خدا شما را تحیت گوید جبرکم الله خدا شکستگیهای شما را درست کند
رزقکم الله از خزانه خود شما را روزی کند نصرکم الله شما را در همه احوال
یاری کند رحمکم الله خدا شما را رحمت کند رفعکم الله مرتبه شما را
بلند کند وفقکم الله حضرت پروردگار شما را توفیق عنایت کند
هداکم الله جناب آفریدگار شما را در راه راست مستقیم بدارد
قبلکم الله اعمال شما را مقبول درگاه خود کند آواکم الله شما را در پناه
لطف و فضل خود جای دهد وقاکم الله شما را از همه آفات نگهدارد
سلمکم الله از جمیع آفات و عاهات شما را بسلامت دارد پس چون
رفتن من از میان شما نزدیک شده پس وصیت میکنم شما را

بتقوی و پرهیزکاری و می ترسانم شما را از عقاب الهی و شما را بخدا
میسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود میگردانم اصحاب را چون مفهوم شد
که سید عالم ایشان را وداع میکند یکبارگی بگریه افتادند و گفتند یا رسول الله
وقت رحلت شما کی خواهد بود حضرت فرمود هنگام فراق نزدیک
رسیده پس فرمود ای حاضران باید سلام مرا برسانید بآن جماعتی که از
یاران من غایب اند و هر کس که پیروی دین من کند تا روز قیامت او را
بسلام من مخصوص سازید پس صحاب بمنازل خود معاودت نمودند
و حضرت منتظر امر الهی بود و چون ماه صفر سال یازدهم از هجرت در رسید
آن حضرت را صداعی عارض شد و بعد از عروض آن حالت مامور شد
که بقبرستان بقیع رود و از برای اهل آن قبر استغفار کند پس حضرت
دست امیر المؤمنین را گرفت و با بعضی دیگر از خواص صحابه بقبرستان بقیع
رفتند و زمانی طویل در آنجا مکث نموده که من آرزو کردم که کاشکی از
اهل آن مقبره می بودم پس روی بحضرت امیر کرد و فرمود یا علی جبرئیل
در هر سالی یکمرتبه تمامی قرآن را بر من عرض میکرد و امسال دو مرتبه بر من
عرض کرد و جمیع خزاین دنیا و همیشه بودن در آن بر من عرض کرد و گفت
پروردگار ترا مخیر ساخته میان اختیار همیشه بودن در دنیا و همه
خزاین او و اختیار بهشت و لقای پروردگار و من اختیار لقای الهی
کردم پس حضرت بمنزل شریف معاودت نمود و تب شدید
وی را عارض شد و بر بستر بیماری خوابید و اصحاب در گرد وی
جمع شدند پس عمار یاسر عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد کی شما را
که غسل خواهد داد حضرت فرمود چون مرا وفات در رسد
باید از مردان اهل بیت من آنکه نزدیکتر است بمن مرا غسل دهد

و در همین جامه که پوشیده ام مرا کفن کنند بعضی از یاران عرض کردند
که بر تو نماز خواهد گذارد حضرت گریان شد و گفت بدانید که چون
مرا غسل دهید و جنازهٔ مرا بر کنار قبر گذارید اول کسی که بر من نماز خواهد
کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من
صلوات خواهد فرستاد و بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
با گروه بی حد و حصر از ملائکه بر من نماز کنند پس ملائکه که بعرش الهی احاطه
کرده اند نماز کنند بعد از آن ساکنان هر آسمانی به ترتیب بر من نماز
کنند بعد از آن مردان اهل بیت من نماز کنند آنگه زنان ایشان
پس اصحاب و یاران فوج فوج درآیند و بر من نماز کنند پس مرض حضرت
اشتداد یافت و اصحاب بمنازل خود معاودت نمودند و زوجات
مطهرات در نزد آن حضرت جمع شدند حضرت نگاهی بایشان کرد
و فرمود ابن انا غدا من فردا کجا خواهم بود امهات مؤمنین از سخن وی
گریان شدند پس حضرت گفت حبیب دل من فاطمه را بخوانید
چون حضرت فاطمه داخل شد پیغمبر فرمود مرحبا یا بنیه خوش آمدی
ای فرزند ارجمند من پس او را در پهلوی خود جای داد و تلطف
و تفقد بسیاری نسبت بوی بعمل آورد پس بطریق اخفا سخنی بوی
فرمود حضرت فاطمه گریان شد باز آهسته بگوش وی سخنی گفت جناب
فاطمه فرحناک شد و شادمان گردید عایشه بفاطمه گفت ای دختر
خیر البشر امر غریبی از شما مشاهده نمودم از سرگوشی اول شما را چنان
محزون یافتم که وصف نتوان نمود و از سرگوشی دوم شما را بنحوی
فرحناک دیدم که شرح نتوان کرد حضرت فاطمه گفت ای عایشه ابتدا پدر بزرگوارم
بمن گفت ای دختر شوق من بعالم قدس بنهایت رسیده و وقت رفتن من

از شما نزدیک گردیده و در این ایام شما را وداع خواهم نمود پس صحبت
مرا غنیمت شمارید در این دو سه یوم دوری مکن من از این خبر وحشت اثر
گریان شدم و در مرتبهٔ دوم بمن گفت ای فاطمه وای نور دیده غم مخور که تو
بزودی بمن ملحق خواهی شد و اول کسی که از اهل بیت من بمن خواهد رسید
تو خواهی بود و در روضهٔ جنان سیدهٔ زنان اهل جنان خواهی بود من از این
خبر فرحناک شدم اما اول چون بیماری سید ابرار اشتداد یافت
مهاجر و انصار پریشان حال شدند و در خانها آرام نداشتند و روز و شب
سراسیمه و سرگردان گرد مسجد نبوی میگشتند و میگریستند و میگفتند نمیدانیم
حال ما بیچارگان بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله چون خواهد شد چون حضرت از حالت
ایشان مطلع شد با وجود شدت الم عمامهٔ مبارک بر سر بست و تکیه
بر دوش حضرت امیر و فضل بن عباس نموده بتکلف بمسجد آمد و بپایهٔ
اول منبر نشست و مردم بروی جمع شدند پس خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی
بخواند پس گفت ای یاران می بینم که از میان شما بروم و چون از شما جدا
شوم مرا فراموش نکنید و بدل از من جدا نشوید و رعایت و احترام
اهل بیت مرا بجای آورید و از گفتهٔ ایشان تخلف نورزید و هر یک از مهاجر
و انصار را در بارهٔ دیگری سفارش نمود پس فرمود ایها الناس من چگونه
پیغمبری بودم شما را در راه خدا جهاد نمودم و دندان مرا شکستند و در رو
مرا خون نمودند و رنج و بلا کشیدم از سفیهان و جاهلان قوم مشقتهای عظیم
کشیدم و بر گرسنگی صبر نمودم و فقرای امت را بر خود و اهل بیت خود ایثار
نمودم همه گفتند نعم الرسول انت نیکو پیغمبری بودی در راه خدا صبر
نمودی و جهاد کردی و ما را بحق هدایت نمودی و از بدیها باز داشتی
فجزاک الله عنا خیرا یعنی حق تعالی ترا از ما جزای خیر دهد پس فرمود حق تعالی

قسم بذات مقدس خود یاد نموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد و حق احدی را
در نزد دیگری نگذارد و پس شما را بخدا سوگند میدهم که هر کس من وی را
آزرده باشم برخیزد و مرا قصاص کند و هر که حقی در نزد من داشته باشد
برخیزد و حق خود را از من بازستاند که میخواهم طیب و پاک و بی مظلمهٔ عباد
با خدا ملاقات نمایم و در حضور انبیا و ملائکه در قیامت قصاص من
لازم نیاید مردم بیکدفعه گفتند حاشا و کلا یا رسول الله که از شما ظلم و
جوری نسبت باحدی واقع شده و کیست که بر شما حق داشته باشد
بلکه شما بر همه امت حق دارید حضرت باز آن سخن را مکرر نمود و چون مبالغه
کرد سواده بن قیس برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول
الله اگر مبالغه نمی نمودی هرگز اظهار نمیکردم ولیکن چون مبالغه نمودید ترسیدم
که اگر نگویم عاصی باشم در هنگامی که از طایف می آمدید من باستقبال
شما بیرون آمدم و شما بر ناقه سوار بودید و عصای ممشوق در دست داشتید
و چون عصا را بلند کردید که بر ناقه زنید بر کتف من آمد و الم بسیار از آن بمن
رسید اکنون قصاص آن مطلبم حضرت فرمود جزاک الله خیرا خدا ترا
جزای خیر دهاد ای سواده که این خصومت را بآخرت نینداختی که من قصاص
دنیا را دوستتر دارم از قصاص آخرت که در حضور ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین
باشد پس حضرت بلال را فرمود که عصای ممشوق در نزد فاطمه است
برو و آنرا گرفته بیاور بلال متوجه خانه فاطمه شد و بآواز بلند در میان
مدینه ندا میکرد که کیست که خود را در معرض قصاص در آورده پیش از آنکه
داوری او بقیامت شود و چون بدر خانهٔ فاطمه رسید بآواز بلند
گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة حضرت خیر النسا جواب سلام وی را
باز داد و استفسار احوال نمود بلال گفت پدرت عصای ممشوق را

میطلبید

میطلبید فاطمه گفت ای بلال پدرم بیمار است و تب دارد کی طاقت
سوار شدن دارد بلال گفت السیدة النسا پدرت بمنبر برآمده و اهل دین
و دنیا را وداع بازپسین می نماید و میفرماید که هر کرا بر من حقی است از من مطالبه
کند و تمامی احوال را بموقف عرض رسانید حضرت فاطمه که حکایت
وداع را شنید خروش و فغان برآورد و گفت زهی غم و اندوه برای فاطمه
ای پدر بعد از تو حال بیچارگان و درماندگان بکجا خواهد رسید و پناه بکه خواهند
برد ای حبیب خدا و ای محبوب قلوب فقرا پس فرمود ای بلال ترا
بخدا قسم میدهم که آن شخص را بگوی که بر پدرم رحم کند که رنجور است و ضعیف
پس بلال عصا را گرفته بمسجد رفت و حضرت فاطمه حسن و حسین را طلبید و گفت
ای جانان مادر جد شما در مسجد است و مردم را وداع می نماید و از مردم
خواهش میکند که هر کرا بر وی حقی باشد از او مطالبه کند و شخصی برخاسته
که مرا تازیانه زده میخواهم عوض آنرا بزنم شما بروید و بعوض او هر یک قبول کنید
که صد تازیانه بگویید که جد شما بیمار است و طاقت تازیانه ندارد و حسنین علیهما السلام
روی بمسجد نهادند اما چون بلال عصا را بمسجد آورد و مردم را نظر بر آن عصا افتاد
همگی یکبار بفغان آمدند و صاحب صدا بگریه بلند کردند پس حضرت متوجه سواده
گشت و گفت ای سواده برخیز و عصا را بردار و بجوی که زده‌ام بزن سواده عصا را برداشت
و به نزدیک حضرت رفت و در آنوقت غلغله از مردم برآمد و هر یک به نزد سواده
آمدند و میگفتند ای سواده بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما زن که پیغمبر خدا بیمار
و رنجور است و غم و اندوه ما را زیاده مساز و مصیبت را بر دل ما روا مدار و حضرت
ایشانرا عذرخواهی می نمود و میفرمود تازیانه بر شما زدن از برای من چه فایده
دارد و قصاص بر من واجب است در آخر امام حسن و امام حسین گریان و نالان و
و موهای پریشان بمسجد درآمدند و خود را بر روی جد بزرگوار افکندند و گفتند

ای سواده هر یک از ما را صد تازیانه بزن و متعرض جدّ ما مشو که بدن او رنجور است
و طاقت تازیانه ندارد حضرت ایشان را در بر گرفت و گفت ای جانان جد
تازیانه من زده باشم چگونه قصاص را از شما بکشند پس حضرت فرمود ای
سواده قصاص کن سواده گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
آن روز که شما تازیانه بر من زدید کتف من برهنه بود آن خواهم که شما نیز کتف خود را
برهنه کنید حضرت دست فرا کرد و دراعهٔ مبارک را از دوش افکند و پیراهن
محترم را از بدن مکرم دور کرد فغان و خروش از ملائکه و غلغله از صحابه برخاست
اما چون سواده را نظر بر کتف مبارک آنحضرت افتاد بر جست و مهر نبوت را
بوسید و روی خود را بر بدن مطهر آن فخر اولاد ابی البشر مالید و گفت
یا رسول الله دست سواده بریده باد که تازیانه بر شما زند غرض قصاص نبود بلکه
مقصود من آن بود که مهر نبوت ببوسم و بدن مبارک شما را مس نمایم که شنیده‌ام
فرموده‌اید که من مس جلدی لم تمسه النار هر که پوست بدن مرا مس نماید آتش دوزخ
او را مس نماید و چون وقت رحلت شما نزدیک رسیده میترسم که من از این
فیض محروم شوم حضرت ویرا دعا کرد و از منبر فرود آمد بمنزل شریف رجوع نمود
و تا چند روز که آزار وی شدت نداشت در وقت هر نمازی بلال
بدر حجرهٔ حضرت آمدی و اعلام نمودی و حضرت بمسجد رفتی و با مردم نماز
گذاردی و چون مرض آن حضرت شدت نمود دیگر نتوانست بنماز جماعت
حاضر شود وقت نماز خفتن بود که بلال بدر حجرهٔ رسول الله آمد و گفت الصلوة
یا رسول الله حضرت چون طاقت بیرون رفتن نداشت فرمود قد بلغت
یا بلال رحمک الله رسانیدی ای بلال خدا ترا رحمت کند بلال اندک زمانی
مکث نمود باز گفت الصلوة یا رسول الله سید عالم جامه زنان دور گشت و باز گفت
رسانیدی ای بلال خدایت مزدها دهاد بلال ان یافت آن حضرت طاقت

بیرون

بیرون آمدن ندارد گریان شد و گفت واغوثاه و امصیبتاه انکسر ظهری
وانقطع رجائی پشت من شکسته شد و رشتهٔ امید من بریده شد خواجهٔ عالم برگشت
نماز جماعت کرد قد خربت المدینه بیدان مخرج صاحب السکینه مدینه خراب شد
زیرا که صاحب سکینه ارادهٔ مهاجرت از آن دار دارد آه چه بودی که من پیش از این
بمردی و این حال را بر ملت مشغل ملاحظه نکردمی و از گریه و ناله بلال صحابه
همگی گریان شدند و فریاد و فغان از ایشان بلند شد و حضرت در آن وقت
با پروردگار در مناجات بود ام سلمه میگوید من در آن وقت در گوشه
ایستاده بودم و مشاهده می نمودم که آن حضرت آهسته سخنان چند به پروردگار
عرض میکرد و چون گوش فرا داشتم شنیدم که میگوید الهی امت مرا از آتش
دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان سهل و آسان کن ام سلمه گوید
که من عرض کردم که یا رسول الله حالت شما چگونه است حضرت فرمود
ای ام سلمه نزدیک شده که دیگر آواز مرا نشنوی در آن اثنا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
داخل شد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم
ناگاه آن زره از تن من افتاد و من بی زره ماندم حضرت فرمود یا علی که آن زره
که پناه تو بود من بودم و من از تو مفارقت خواهم کرد و تو بی پناه خواهی
ماند و از عقب حضرت علی فاطمه داخل شد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم
که ورق مصحف در دست دارم و آنرا تلاوت میکنم ناگاه آن ورق از نظر من
غایب شد حضرت فرمود ای فرزند گرامی آن ورق مصحف منم که در این زودی
از چشم تو پنهان خواهم شد و دیگر مرا نگواهی دید و در آن اثنا حسن و حسین علیهما السلام
در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار هر یک از ما خواب دیدیم که کشتی در دریا
میرفت و ما سر و پای برهنه در زیر آن کشتی میرفتیم حضرت فرمود ای
نور دیدگان آن کشتی جنازهٔ من است که بردارند و شما با دیدهای

گریان و گیسوهای پریشان و سرهای برهنه و رخسارهای غبارآلوده
در زیر آن بودند از تغیر حضرت از آنجا فغان و خروش از اهل بیت
بر آمد پس حضرت رسول متوجه حضرت امیر شد و گفت یا علی نزدیک من
آی که هنگام وداع است و دست فاطمه را گرفت بسینه خود چسپانید
و بدست دیگر دست حضرت امیر را گرفت و امام حسن و امام حسین را در پیش روی
خود نشانید و بدیده حسرت در ایشان مینگریست و قطرات عبرات
از دیده خود می بارید و هر یک را در بر میگرفت و روی او را می بوسید
و با وی وداع می نمود و آواز الوداع الوداع الفراق الفراق از زمین تا آسمان میرسید

هنگام وداع و الفراقست امروز	با درد فراق اتفاقست امروز
ای دیده جمال یار دیدی مخند	خون بار که نوبت فراقست امروز
دلها در آتش است جانها میرود	سیلاب خون ز دیده گریان همه رود

پس فاطمه را بدست علی داد و گفت یا علی این امانت خدا و رسول خداست
نزد تو من وی را بتو سپردم با حرمت خدا و حرمت مرا در باره او
رعایت کن پس اشاره بجانب حسنین کرد و فرمود یا علی بدان این دو طفل را
بعد از من یتیم خواهند شد دلجوئی کنی و مگذاری که دل شکسته و افسرده خاطر
شوند از سخنان آن حضرت حضرت امیر و فاطمه و حسنین گریان شدند و صدا
بناله بلند کردند حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار دل مرا پاره پاره کردی
و جگرم را سوختی بعد از تو که حامی فرزندان تو خواهد بود و حضرت امام حسن
و امام حسین رویهای خود را بر پای مبارک آن حضرت میمالیدند و قدمهای
عرش پیمای آن سید ابرار را می بوسیدند پس حضرت گفت یا فاطمه
از گریه باز ایست بخدائی که مرا بحق بخلق فرستاده که از گریه و ناله تو
و فرزندانت آسمانها و زمینها و آنچه در آنها بگریه و فغان آمده اند پس

جبرئیل

جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگار عالم ترا سلام میرساند و میفرماید
که حال خود را چگونه مییابی حضرت گفت ای برادر خود را غمگین مییابم
و این سؤال و جواب سه روز قبل از وفات آن حضرت بود و در روز
دوم و سیم نیز جبرئیل نازل شد و همان سؤال و جواب در میان او و سید
عالم واقع شد و در روز سیم که روز وفات آن حضرت بود حق تعالی
ملک الموت را فرمود بزمین رو نزد حبیب من و به پرهیز از آنکه بی اذن
او بخانه وی در آئی و بی رضای وی قبض روح او نمائی پس ملک الموت
با هزار هزار ملک از انصار و اعوان خود بزمین فرود آمدند و ملک الموت
بصورت اعرابی متمثل شده بدر خانه پیغمبر آمد و گفت السلام علیک ایها
النبی و رحمة الله و برکاته ای اهل بیت نبوت مرد غریبم و از راه دور آمده
ام دستوری دهید تا داخل شوم در آن وقت حضرت فاطمه بر بالین پیغمبر نشسته بود
فرمود حال وقت ملاقات پیغمبر نیست زیرا که آن حضرت بحال خود مشغول است
زمانی مکث نمود و باز اذن طلبید و همان جواب را شنید نوبت
سیم اذن طلبید باوازی که هر که در آن خانه بود از هیبت آواز بلرزید
در آن وقت حضرت دیده مبارک گشود و فرمود شما را چه میشود
حضرت فاطمه گفت یا رسول الله شخصی اعرابی بصورت عجیب و آوازی مهیب
بیرون ایستاده اذن دخول میطلبد حضرت پیغمبر فرمود ای فاطمه او را میشناسی
فاطمه عرض کرد نه بلکه خدا و رسول او میدانند حضرت فرمود ای فاطمه هو قاطع
اللذات و مفرق الجماعات او شکننده لذاتست و جدا کننده جماعات
است یتیم کننده طفلان و بیوه کننده زنان است حریفیست
که بیکلید در گشاید و بیحجت به جان رساند اگر در بر روی او به بندی از دیوار
در آید و بهر جا که در آید دود از آن دودمان بر آرد ای فاطمه غیر از

که بقبض روح پدر تو آمده است پیش از من از کسی رخصت نطلبیده و بعد از
من از احدی اذن نخواهد طلبید عزت اشتنه تو نگاه میدارد و برای
کرامت و عزت پدرت اذن میطلبد و اگر نه اذن خواستن داب
او نیست در را بگشائید و او را اذن دخول دهید فاطمه این را شنید
و آمد بنا خربت المدینه ای دریغ که مدینه خراب شد صاحب سکینه
از آنجا عزم سفر دارد پس اهل بیت در را گشودند و ملک الموت درآمد
و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت گفت و علیک السلام و رحمة الله
پس عزرائیل بقدم ادب در خدمت آن فخر عرب و عجم ایستاد و عرض نمود
که حق تعالی ترا سلام میرساند و مرا امر فرموده که قبض روح مقدس ترا نکنم
مگر باذن تو حضرت فرمود چون چنین ماموری میخواهم روح مرا قبض
نکنی تا جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم و باسمان رجوع
نمود و حضرت فاطمه را طلبید و دست وی را گرفته بر سینه خود گذاشت
و زمانی طویل چشم مبارک برهم نهاد چنانکه گمان شد روح مقدس وی از
بدن مقدس وی مفارقت نموده فاطمه سر پیش برد و گفت یا ابتاه
هیچ جواب نشنید گریان گریان گفت ای جان پدر جانم فدای تو
بادی بجانب من نظری کن و با من سخن گوی که نزدیک است جان از تنم
مفارقت کند ای پدر بزرگوار اگر بعد از تو مرا غمی باشد با که گویم
و اگر فرزندان مرا آرزوی باشد از که طلبند ما بی تو چگونه صبر نمائیم
ای پناه درماندگان و بیکسان و مونس غریبان و نوازندهٔ یتیمان
حضرت دیده بگشاد و گفت ای دختر گریه مکن که از گریهٔ تو حملهٔ عرش
و ساکنان عالم اعلا میگریند و حضرت بدست مبارک اشک
از خسارهٔ فاطمه پاک میکرد و میگفت بار خدایا او را در مصیبت من

صبری

صبری کرامت کن پس حضرت فاطمه گفت ای پدر در روز قیامت
ترا کجا طلبم حضرت فرمود در آنجا که حساب خلایق را کنند فاطمه گفت
اگر ترا آنجا نیابم کجا جویم فرمود در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است
که در آنجا گنه کاران امت را شفاعت کنم فاطمه گفت اگر آنجا ترا نیابم
چه کنم فرمود مرا در نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت از صراط گذرند
و من ایستاده باشم و جبرئیل جانب راست و میکائیل در جانب چپ
من باشند و سایر ملائکه در پیش رو و عقب من ایستاده باشند و همه
بدرگاه پروردگار تضرع نمایند و گویند رب سلم رب سلم بار خدایا
امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب بر ایشان
آسان کن پس حضرت گفت حسن و حسین را حاضر کن فاطمه کس بجانب ایشان
فرستاد که بتعجیل بیایند ایشان گفتند وا ویلاه هرگز ما را جد و مادر باین شتاب
نطلبیده بودند پس گریان و نالان بسرعت تمام روانهٔ خدمت
سید الانام شدند و بنحوی در رفتن سرعت می نمودند که عمامها از سر
ایشان بیفتاد و با سرهای برهنه و گیسوان پریشان و چشمهای خون
فشان در بازار مدینه میرفتند و هر که ایشان را بآن حالت میدید فریاد و فغان
برمیکشید و چون بخدمت جد بزرگوار رسیدند سلام کردند
و زاری کنان وا جداه گویان خود را بر سینه آنحضرت انداختند
و حضرت امیر اراده نمود که ایشان را دور کند حضرت رسول به علی گفت
بگذار که این دو گل بوستان خود را ببویم و وداع کنم ایشان را بعد از من مظلوم
خواهند بود و بزهر ستم و تیغ جفا شهید خواهند شد و سه مرتبه فرمود لعنت
خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند و حضرت ایشان را در برکشید و رویهای
ایشان را می بوسید و دست مبارک بر سر ایشان میکشید و حضرت

روی خود را بر روی مبارک آن حضرت گذاشت و امام حسین
سر خود را بر سینهٔ منوّر آن جناب نهاد و زار زار میگریستند و در
مفارقت آن مخدوم اهل آسمان و زمین و محبوب ملائکهٔ مقربین میگفتند
و آن حضرت از روی لطف در ایشان مینگریست و آهسته میگفت
دریغ از رویهای شما که بعد از من گرد یتیمی بر آن می نشیند و افسوس
از مویهای شما که بعضی بخون رگهای آلوده خواهد شد نمیدانم بعد از من جفا کاران
امت با من چه خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید پس
در باب احترام و رعایت شاهزادگان وصیت فرمود و گفت
ایشان مظلومان اهل بیت منند و چه ظلمها که از جفا کاران امت
بایشان رسد و چه مصیبتها که بر ایشان واقع شود و چون گریهٔ حسنین
بلند شد جمعی از اصحاب که بر در حجره بودند از گریهٔ ایشان بگریه در
آمدند و چون آواز گریهٔ ایشان بگوش حضرت رسید او نیز بگریست
ام سلمه عرض کرد که یا رسول الله سبب گریهٔ شما چیست حضرت فرمود
گریهٔ من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت که نمیدانم حال ایشان
بعد از من بکجا خواهد رسید اما در وقتی که حق تعالی ملک الموت را
بزمین فرستاد و خازن بهشت را امر کرد که برای روح حبیب ما بهشت را
آراسته کن و بحور العین وحی شد که خود را زینت کنید و بپا ایستید که
روح صفیّ ما میرسد و بمالک دوزخ امر شد که آتش دوزخ را فرونشان
و درهای جهنم را ببند که روح برگزیدهٔ ما به نزد ما می آید و بفرشتگان
هفت آسمان و ملائکهٔ عرش و کرسی و جمیع ساکنان صوامع ملکوت
و متوطنان حظایر جبروت خطاب در رسید که روح حبیب ما بعالم
بالا میخرامد و همگی از جنت استقبال او برخیزید و صف در صف بایستید

وجبرئیل را

وجبرئیل را امر کرد که برو به نزد حبیب من و وی را بشارت رسان و چون
جبرئیل روانهٔ زمین شد در راه بملک الموت برخورد که از خدمت
حضرت رجوع نموده جبرئیل از وی استفسار حال حضرت رسول
نمود عزرائیل گفت که از من سؤال نمود که قبض روح او را بکنم تا ترا ملاقات
نماید پس جبرئیل شتابان و گریان بنزد حضرت آمد و گفت السلام علیک
یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله ای برادر جبرئیل
حالتی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بودم و حالا
از برای تو بشارتها آورده ام حضرت فرمود آن بشارتها کدام است جبرئیل گفت
ان النیران قد اخمدت آتش دوزخ را فرو نشانیده والجنان قد زخرفت
و بهشت پاکیزه سرشت را بپا آراسته اند و حور العین قد تزینت
و حور العین بزیب و زینت محلی شده و الملائکة قد صفت لقدوم روحک
و طوایف فرشتگان صفها بر کشیده اند از برای رسیدن روح مقدس
تو حضرت فرمود ای برادر این بشارتها بسی نیکوست ولیکن مرا بشارتی
رسان که دلم بدان خرم شود و چشمم بدان روشن گردد جبرئیل گفت
ای حبیب خدا و ای گل مفرق انبیا بهشت حرامست بر جمیع پیغمبران و امتان
ایشان تا زمانی که تو و امت تو داخل آن شوند حضرت فرمود ای
امین حضرت رب العالمین و ای محرم اسرار انبیا و مرسلین مرا مژده
بهتر و بشارتی نیکوتر رسان جبرئیل گفت ای خاتم انبیا و ای سرور
اصفیا چنان مقرر گشته که فردای قیامت اول کسی که تاج شفاعت
بر فرق همایونش نهند و اول شفیعی که شفاعتش بدرجهٔ قبول رسد
تو باشی حضرت فرمود که ای سفیر وحی الهی و ای مبلغ اوامر و نواهی
نویدی بمن رسان که گرد کدورت از خاطرم بزداید و عقدهٔ ملال

از دلم بگشاید و خبری بمن ده که دیده‌ام نوری و جانم را سروری آورد
حضرت روح الامین گفت ای مقتدای کل و ای سید انبیا و رسل بیان
فرما که در غم کیستی و در فکر چیستی حضرت گفت ای برادر همیشه غم و اندوه
من برای امت بوده و درین وقت بیشتر از پیشتر در غم ایشانم جبرئیل گفت
یا رسول الله ولسوف یعطیک ربک فترضی ای سید دل خوش دار که فردا
قیامت حضرت ایزد تعالی اینقدر از امت تو بخشد که راضی شوی
حضرت شنود که حال خوش دل شدم و غموم و هموم از من زایل شد
زهی شفقت و مرحمت بر گنه کاران امت که در آن وقت هیچ پدری
در فکر فرزند نمیشده آن رحمت عالمیان همه بشارتهای عالیه و نویدهای
عظیمه را سهل انگاشته در فکر آمرزش و بخشش ایشان بوده پس جان و تن
و جمیع عاصیان امت فدای روح مقدسش باد و حق تعالی از قبل
ما گنه کاران بآن سرور پیغمبران جزای نیک دهاد و آنچه از اخبار و آثار
مستفاد میشود این مرحمت و شفقت در جنب آنچه آن زینت
افزای مسند نبوت در فردای قیامت در عرصه گاه حسرت
و ندامت در باره عاصیان امت بعمل خواهد آورد بسیار سهل است
چنانکه مرویست که فردای قیامت آن سید آخر الزمان امت خود را در
یکمقام جمع کند و اخیار و نیکان ایشان را جدا کند و بمقام عرض آورد
خطاب آید که این الباقون باقی امت تو کجایند خواجه عالم گوید که در
موقف خود ایستاده اند خطاب آید که ایشان را نیز بموقف حساب آور
حضرت بیاید و قومی را جدا کند که دانه اعمال صالحه ایشان کمتر از
اعمال سیئه ایشان نباشد و بمقام عرض آورد خطاب آید که یا محمد
عالمان و مطیعان را آوردی فاین العاصون عاصیان کجایند سید رسل گوید

در مقام حیرت ایستاده اند خطاب آید که برو و ایشانرا بیاور سید
عالم گریان گریان برود و عاصیان را در پیش کند و بمقام عرض آورد و در
میان ایشان در آید خطاب بآن سید در رسد که تنح عنهم یا محمد
ای محمد از میان ایشان دور شو که من با ایشان کار دارم و باید عذاب
ایشان را فرو گیرد سید عالم یک گام برگیرد و گام دیگر پیش گذارد باز خطاب
آید که تنح عنهم یا احمد ای احمد از میان ایشان دور شو در آن وقت
غریو عاصیان بعرش پروردگار رسد پس حضرت دو گام از میان
ایشان دور شود و بعد گام دیگر برگردد و در میان ایشان داخل شود
و در مرتبه سیوم خطاب قهرآمیز در رسد که یا احمد تنح عنهم ای احمد از میان
ایشان دور شو در آن وقت گریان شود و دست بر دارد و گوید الهی
انک عهدت ان لا تفضح امتی بار خدایا تو عهد کردی که امت مرا
رسوا نکنی که در آن وقت دریای رحمت واسعه بجنبش آید و خطاب در رسد
که ای حبیب من هر گاه تو اینقدر در باره امت اهتمام داری من این گروه
گنه کاران را بتو بخشیدم اما چون جناب سید المرسلین از بشارت حضرت روح الامین
از جانب امت مطمئن شد بجبرئیل فرمود ای برادر به نزدیک من آی و ملک
الموت گوی که آنچه مامور است قیام نماید جبرئیل گریان بشد و گفت
این آخرین آمدن من است بزمین و دیگر مرا بزمین و اهل آن حاجتی نیست
پس جبرئیل در جانب راست آن حضرت ایستاده و میکائیل در جانب
در جانب چپ وی ایستاده و سر مبارکش در دامن امیر المومنین بود
و عزرائیل در پیش روی آن حضرت ایستاده و مشغول قبض روح مطهر
آن مقتدای عالمیان شد و جبرئیل بملک الموت گفت ای عزرائیل
وصیت الهی را در باب قبض روح حضرت رسالت پناهی بخاطر میدار و رفق

و ملاطفت را دست بر مدار و چون عزرائیل متوجه شد حضرت
دست مبارک را بلند نموده میفرمود بالرفیق الاعلی ناگاه دست مقدس
مایل شده فرود آمد و بی‌الم وصال ارتحال علی علیین انتقال نمود

رفت آن طاوس عرشی سوی عرش — چون رسیدند رمش بوی عرش

در آنوقت غلغله در مدینه افتاد که وصف نتوان نمود و آسمان در
آن وقت بگریه و زمین بلرزه درآمد و ناله و فغان ملائکه بگوش آدمیان

رسید از داغ این عزا همه حسرت گرم شو — سوزد غم ازبرای دل او دل برای غم
گردم ملال هرچه بمن کرده بود دل — خود را شهید خسته در کربلای غم
تا در فراق عرش کنی جلوه سرخ رو — بنشین سیاه پوش بماتم سرای غم
پیکانکان بکمال تو گریند زار زار — ای وای بر تو گر نشوی آشنای غم

واز حضرت امیرالمؤمنین مرویست که در آنوقت خانه پیغمبر و اطراف
آن از صدای ملائکه پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی دیگر
می آمدند و می شنیدم صداهای ایشانرا که بر آن حضرت صلوات
میفرستادند تا جسد مطهر او را دفن کردیم اما چون حضرت امیرالمؤمنین
حضرت رسول را چنانچه وصیت کرده بود غسل داد و کفن کرد جامه را
از روی مبارک او دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چو طیب و پاکیزه بودی در حیوة
و در موت ای بهترین پیغمبران مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبت دیگران
شد و ماتم تو چنان عام شد که همه خلق صاحب مصیبت شد و اگر نه آن بودی
که مرا امر کردی بصبر هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو می ریختم
و در مصیبت ترا هرگز دوا نمیکردم و جراحت مفارقت ترا مداوا
نمی نمودم آه حزن و مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر و مادرم
فدای تو باد یاد کن مرا در نزد پروردگار خود و مرا از خاطر خود محو

مکردان

مکردان پس در روی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را ببوسید
و آه حسرت از سینه پر درد برکشید و جامه بر روی وی کشید

مجلس دوم در شرح وفات حضرت سیدة النساء فاطمة الزهرا صلوات الله علیها

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابتلی بالمصائب والمحن عباده الاکرمین والنجباء بالفتن والنوائب
اولیائه المکرمین لانقیاء عظم اعاظم النبیین والخاتم المرسلین باعظم
الاحزان والبلاء وکرم کبراء المتقین وعظماء الصالحین باشد الامتحان
والعناء عطف جنود الغموم الی معدن افاضل المقربین لاصفیاء وصرف وجوه
جیوش الهموم الی بلاد اکابر المقدسین لازکیاء اطلق اعنة خیول عساکر
الالام الی مساکن الکرام البررة السفراء وترک اعنة مراکب فوارس
الاسقام الی مواطن اهل القرب السعداء والصلوة علی اشرف اهل الابتلاء
وباعث ایجاد الاشیاء ابی القاسم محمد بن عبد الله علیه وصلوات الله ورب
الارض والسماء وعلی آله المعصومین المظلومین المنتجبین بحفظ ائمة الکروب
من البدایة الی الانتهاء والمجتهدین فی طاعة ربهم فی الشدة والرخاء والراضین

والممتحن

بقضاء الله والصابرین فی البأساء والضراء صلوات الله علیهم
مادامت الخضراء علی الغبراء ولعنة الله علی من عاداهم من ابناء الکفرة
الاشقیاء ومن ظلمهم من اولاد الفجرة الادعیاء ماتم سراست دهر و کربلا ماتم است

عیش طرب حرام شد آری محرم است	برداشت بار دجله خون راه کربلا
زان داغها که بر جگر خلق عالم است	عیسی بیا دوا و حیات ار غم عیسی
آتش ای فاطمه بر جان مریم است	وامحنتا چو مصیبت و بلا که از پیغمبر است

بحضرت علیه وی رسید و چه محنت و عنا که بعد از آن فخر اصفیا بذریه طیبه او روی داده مصنفات عامه و خاصه را نظری کن که بدانی بایشان چه رسیده و کتب تواریخ و سیر را ملاحظه نما تا بیابی که آن برگزیدگان چه مصیبتها کشیده‌اند فیالیت شعری هل تواذی مصیبة مصیبتکم یا اهل بیت محمد ای اهل بیت محمد مصطفی کاش میدانستم که میتوانند شد که مصیبتی در عالم روی دهد که مقابل مصیبت شما باشد د ونیتم رزیة لا یحملها سماء و لا الارض و لا کل جلمدی اهل بیت رسول الله شما بمصائب و بلائی چند گرفتار شدید که آسمان و زمین و کوهها طاقت برداشتن آنرا

نداشتند فلک را بجان از این ماتم بسوزد	فلک را هم جگر زین غم بسوزد
بدان سان آتشی گردد فروزان	که از یک شعله‌اش عالم بسوزد

ان مصاب اهل بیت الرسول عظیم آری مصیبت آل محمد بزرگ مصیبتی است و محنت خانواده احمد عجب محنتی است فرحم الله من بیکیهم و یتفجع علیهم پس خدا رحمت کند کسی را که برایشان بگرید و نوحه و زاری نماید حضرت صادق علیه السلام میفرماید نفس المهموم لظلمنا تسبیح هر که مهموم و مغموم شود بسبب ظلمی که بر ما واقع شده بعدد هر نفس که کشد ثواب تسبیحی در نامه عملش نوشته شود و همه لنا عبادة و غم و اندوه برای ما عبادتست

جامد

وینوح

وباز میفرماید که هر که از شیعیان ما که در مصیبت ما بگرید و قطره اشکی از دیده‌اش بیرون آید بسبب حقی که از ما ضایع شده یا ظلمی که بر ما واقع گردیده حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد آری روز ازل که نامه جنت نوشته اند

خاص از برای اهل مصیبت نوشته اند	از خون زخمهای جگرپاره رسول
منشور سرخ روی امت نوشته اند	در هر ولایت آنچه خلایق کشیده اند
امروز روز ناله بگردون رسانده نسبت	امروز روز گریه بجیحون رسانده نسبت

دخفی نماند که از جمله حکایاتی که باعث اندوه و ملال قلوب محبان خاندان حکایت وفات حضرت بتول عذرا فاطمه زهرا است و ما اولا برخی از مناقب و مفاخر آن سیدة النساء و پاره از حکایات مشقت و حسرت و محنت و زحمت او در دار دنیا درین اوراق ثبت مینمائیم و بعد از آن کیفیت وفات او را ذکر میکنیم از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که روزی بخانه فاطمه رفتم دیدم آن حضرت دست آس میگرداند وجوی که نزد او بود آردمی نمود و خون از دستهای مبارک او جاری بود و دسته عمود دست آس خون آلود شده بود و فضه خادمه آن حضرت در کناری نشسته بود و امام حسین در آن وقت کودک بود در گوشه میگریست و از گرسنگی بر خود می پیچید من که آن حالت را مشاهده نمودم متغیر شدم و گفتم ای دختر رسول خدا دستهای شما زخم شده و حال آنکه فضه حاضر است چرا دست آس را باو وا نمیگذاری آن حضرت گفت پدرم قرار داده است که یک روز خدمت خانه بمن باشد دیگر روز با فضه و امروز نوبت من است گفتم ای دختر خیر البشر من نیز از جمله خدمتکاران و بندگان شمایم مرخص فرمائید که دست آس بگردانم یا حسین را مشغول نمایم و او را از گریه باز دارم آن حضرت فرمود که تو جو را آرد کن که من تسلی حسین بپردازم

پس من قدری جو آرد کردم که وقت نماز درآمد بمسجد رفتم و با پیغمبر نماز بجای
آوردم چون از نماز فارغ شدم صورت حال را با حضرت امیر نقل کردم
آن حضرت بسیار گریست و بخانه رفت و بعد از زمانی مسرور و خوشحال
و متبسم معاودت نمود حضرت رسول سبب سرور و تبسم از وی پرسید
گفت چون بخانه رفتم دیدم فاطمه در خواب است و حسین نیز در روی
سینه او بخواب رفته و دستاس از پیش خود بدون گرداننده میگردد
حضرت رسول فرمود یا علی مگر نمیدانی که خدا را فرشتگانیست در زمین
که شغل ایشان خدمت محمد و اهل بیت اوست و نیز مرویست که حضرت مرتضی ع
قدری جو از شخص یهودی قرض کرد و چادر حضرت فاطمه از پشم بود بعنوان
رهن در نزد او گذاشت و یهودی آن چادر مبارک را در یورتی
گذاشت و چون شب درآمد زن آن یهودی داخل آن یورت شد
دید نوری از آنجا ساطع است بنوعیکه همه آن یورت را روشن نموده است
از آن تعجب نموده شتابان به نزد شوهر خود آمده صورت حال را بیان
نمود یهودی فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه را در آن یورت
گذاشته چون آن سخن را از آن زن شنید برخاسته داخل آن یورت
شد دید که چادر فاطمه مانند خورشید تابان درخشانست و نوری عظیم
از آن ساطع است و بآسمان تتق میکشد یهودی که آن حال را دید به نزد اقربای
خود رفت و ایشان را اخبار نمود و زن او نیز خویشان خود را خبر نمود و هشتاد
کس از جهودان آمده آن حال را مشاهده نمودند و همگی شهادتین بر زبان
جاری نموده مسلمان شدند و از ام ایمن مرویست که روزی از روزهای
تابستان در نهایت گرمی بود بزیارت حضرت فاطمه رفتم دیدم آن حضرت
در مصلای خود بخواب رفته و کفی در نزدیکی کف او سبحه او را میگرداند

ولتسبیح و تقدیس الهی میکند و دستاس از پیش خود میگردد و جو خورد میشود
و گهواره حسین بخود جنبانیده میشود من این حالت را مشاهده نمودم
بتعجیل بخدمت پیغمبر رفتم و صورت حال را بموقف عرض رسانیدم حضرت فرمود
ای ام ایمن بدانکه فاطمه صائمه است و با وجود گرسنگی و تشنگی خود را بجهت
اطاعت و ذکر حق جل و علا افکنده بود چون تعب و مشقتها و نهایت رسیده
پروردگار خواب باو گماشت که اندکی بیاساید و ملکی موکل نمود که جو خورد کند
که فرزندان او بیقوت نباشند و ملکی دیگر موکل نمود که گهواره حسین را
حرکت دهد او گریه نکند و ملکی دیگر را امر کرد که در نزدیک دست او تسبیح
پروردگار کند و ثواب آن از فاطمه باشد ام ایمن گوید که گفتم آن ملک
که بودند حضرت تبسمی فرمود و فرمود ای ام ایمن ملک دستاس کشنده
جبرئیل بود و گهواره جنباننده میکائیل و تسبیح کننده اسرافیل و نیز مرویست
که روزی اعرابی از بنی سلیم نزد حضرت رسول آمد و مسلمان شد
و چون بسیار فقیر بود حضرت رسول متوجه اصحاب شد و گفت کیست
که این اعرابی را عمامه دهد حضرت امیرالمؤمنین عمامه از فرق مبارک برداشت
و باو داد پس گفت که کیست که او را ناقه دهد سعد بن عباده باو ناقه داد پس گفت
که کیست ویرا توشه دهد سلمان برخاست و گفت که من از جهة وی تحصیل توشه
میکنم پس سلمان برخاست و بدر خانه فاطمه آمد و صورت حال را بعرض وی
رسانید حضرت خیر النساء گفت ای سلمان قسم بخدائی که پدرم را براستی
بخلق فرستاده که امروز سه روز است که من و حسن و حسین چیزی نخورده ایم
و حسنین از شدت گرسنگی میلرزند و قدرت بر چیزی نداریم اما من این سائل را
از در خانه خود محروم نمیکنم بگیر این چادر را و به نزد شمعون یهودی ببر
و بگو دختر محمد میگوید که یکصاع خرما و یکصاع جو بقرض بده و این چادر در نزد

در نزد تو گرو باشد تا وقتی که خرما و جو بتو رد کنم سلمان چادر را به نزد شمعون
یهودی برد و پیغام حضرت بتول را بوی رسانید و چون شمعون آن سخن را
شنید گریان شد و دست بر دست میزد و میگفت یا سلمان والله هذا
هو الزهد فی الدنیا این است زهد در دنیا بخدا قسم که محمد پیغمبریست که موسی بن
عمران خبر داده از آن اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله
پس سلمان شاد و بخانه خود درفته صاعی خرما و صاعی جو آورد و به سلمان داد و سلمان آنرا
به نزد حضرت فاطمه آورد و فاطمه آن جو را بدست مبارکت خود آرد کرد و پخت و به نزد
سلمان آورد و گفت این را با خرما بردار و به نزد پدرم بر که باعرابی دهد سلمان
گفت ای دختر رسول الله یک قرص از آن از برای حسنین بردار که ایشان از
گرسنگی میلرزند و بر زمین میغلطند حضرت فاطمه گفت این طاعتیست که من آنرا
در راه خدا داده ام چیزی از آن برنمیدارم پس سلمان آن نان و خرما را
به نزد پیغمبر آورد و حضرت فرمود این را از کجا تحصیل کردی گفت از منزل فاطمه
حضرت آنرا باعرابی داد و چون سه روز بود که آن حضرت نیز طعامی
نخورده بود برخاست و بخانه فاطمه رفت بامید آنکه در آنجا طعام تناول کند
چون نظر آن حضرت بر فاطمه افتاد دید رخساره شریفش زرد شده و چشمان
مبارکش فرو رفته و از ضعف قدرت بر حرکت ندارد و سید عالم
که آن حالت را از دختر برگزیده خود مشاهده نمود محزون شد و گفت
ای فاطمه این چه حالیست که در تو مشاهده میکنم و سبب این چیست فاطمه گفت
ای پدر بزرگوار امروز سه روز است که ما طعامی تناول نکرده ایم و حسنین
از شدت گرسنگی مضطرب و لرزانند حضرت که این را شنید آمد به نزد
حسنین و ایشان را برداشته یکی را بر ران راست و دیگری را بر ران چپ
نشانید و فاطمه را در پیش روی خود نشانید و دست در گردن

وی کرد

وی کرد و حضرت مرتضی علی داخل شد و در عقب پیغمبر نشست حضرت
رسول دست دیگر خود را در گردن وی کرد و روی بجانب آسمان کرد
و گفت الهی و سیدی و مولای هؤلاء اهل بیتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم
تطهیرا ای پروردگار و آقای من ایشان اهل بیت من هستند دور گردان
از ایشان هر معصیتی را و پاکیزه گردان ایشان را از رجس ظاهری و باطنی پس
حضرت خیر النساء صلوات الله علیها برخاست و بمصلای خود رفت
و دو رکعت نماز بجای آورد و دستهای خود را بجانب آسمان بلند کرد
و گفت الهی و سیدی هذا محمد نبیک و هذا علی ابن عم نبیک
و هذان الحسن والحسین سبطا نبیک انزل علیهم مائدة کما انزلتها
علی بنی اسرائیل ای پروردگار این است پیغمبر تو و این است علی پسر عم پیغمبر تو
و اینک حسن و حسین دو فرزند پیغمبر تو اند بار خدایا فرو فرست
برایشان مائده همچنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی هنوز دعای وی
تمام نشده بود که کاسه مملو از طعام که بوی آن از مشک و عنبر بهتر بود در
نزد وی حاضر شد حضرت فاطمه آنرا برداشته به نزد پدر بزرگوار آورد و
حضرت رسول و اهل بیت از آن طعام تناول نمودند پیغمبر فرمود حمد مر خدا را
که عطا فرمود بدختر من آنچه کرامت نمودی بمریم دختر عمران و نیز مروی است
که روزی حضرت پیغمبر بخانه فاطمه درآمد و از او پرسید چگونه میگذرانی
گفت ای پدر سه روز است که من و علی و فرزندان هیچ طعام دنیا
نچشیده ایم بلکه بوی از مطعومات نشنیده ایم حضرت پیغمبر دست
برآورد و گفت بار خدایا بر محمد و اهل بیت او روزی فرست
همچنانکه فرو فرستادی بمریم دختر عمران بعد از آن گفت ای فاطمه
در حجره خود درآی و نگاه کن چه می بینی فاطمه روان شد و حسن و حسین

از عقب مادر رفتند دیدند کاسهٔ مکلل بانواع جواهر و در آن ترید و قطعهٔ
گوشت بر بالای آن نهاده و از آن بوئی بهتر از بوی مشک و عنبر ساطع
بود فاطمه آن کاسه را برداشته به نزد پدر آورد حضرت رسالت منقبت
تناول کنید بنام خدا محمد پس نبی و داماد و دختر و هر دو فرزند
از آن طعام تناول فرمودند و نیز وارد شده که روزی حضرت رسول بخانهٔ فاطمه
در آمد او را دید نشسته ملول و محزون میگرید ازوی پرسید ای دختر باعث
بر گریه چیست فاطمه گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت و نه بر سبیل شکایت
میگویم سه روز است که در خانهٔ ما طعام بهم نرسیده و حسن و حسین
از گرسنگی بیطاقت شده و از شدت جوع گریان شدند و من و علی
نیز از گریهٔ ایشان گریان شدیم و امروز ساعتی قبل از این از ایشان
سخنی نشنیده ایم دلم سوخت و طاقتم طاق شد و عالم بر چشمم تیره و تار
شد گفتند ای مادر آیا هیچ کودکی چنین گرسنه باشد که ما گرسنه ایم و هیچ
طفلی باشد که بنوعی زحمت و الم کشد که ما میکشیم ای پدر چگونه اگر بنده
در مناجات با خداوند خود خواهد گستاخی کند سید عالم فرمود
ای فرزند حق تعالی گستاخی شما را دوست میدارد پس فاطمه بمصلای خود
رفت و دو رکعت نماز گذارد و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته
و گفت بار خدایا تو میدانی که زنان را بمقدار پیغمبران قدرت و قوت
نیست طاقت و قوتی که پدرم بر گرسنگی دارد مرا نیست یا مرا طاقت ده
یا ازین زحمت راحت بخش این بگفت و بیهوش شد ناگاه حضرت روح الامین
در رسید و گفت یا رسول الله برخیز و فاطمه را دریاب که نالهٔ او آسمانها را
در خروش آورده سید عالم آمد و فاطمه را دید بیهوش افتاده در بالای
وی نشست و سر وی را از زمین برداشت و در کنار خود نهاد چون

رایحه

رایحهٔ عنبر فام سید الانام مشام خیر النساء رسید بهوش آمده برخواست
و در نزد پدر بایستاد و سر در پیش افگند حضرت رسالت مآب دست مبارک
بر سینهٔ وی نهاد و گفت بار خدایا وی را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه میفرمود
که بعد از آن هرگز من خود را گرسنه ندیدم و نیز مرویست که هر وقت
پیغمبر از سفری آمد ابتدا بخانهٔ فاطمه میرفت و بعد از آن بخانهٔ ازواج
مطهرات و قضا را وقتی بسفری رفته بود فاطمه دو گوشواره و دو خلخال
نقره و قلاده از جهت خود ساخته بود و پرده نیز مهیا نموده بر در حجرهٔ خود
آویخته چون حضرت از آن سفر معاودت نمود بخانهٔ فاطمه رفت و اصحاب
بر در خانه ایستادند چون حضرت را نظر بر آن پرده و خلخالها و گوشوارها
افتاد غضبناک شده و در نزد فاطمه مکث نکرده و با وی تکلم نموده و برگشت
غضبناک داخل مسجد شده و در نزد منبر نشست و اصحاب اثر غضب
آنحضرت را دریافتند و هیچیک جرأت تکلم ننمودند چون حضرت فاطمه علیها السلام را
از پدر مشاهده نمود دانست که باعث ساختن گوشوارها و خلخال و قلاده
و پرده است لهذا آنها را کنده بشخصی داد و گفت اینها را نزد پدرم بر
و بگو دخترت میگوید اینها را در راه خدا تصدق کن آن شخص چون آنها را
بخدمت پیغمبر آورد و پیغام فاطمه با آن حضرت رسانید حضرت مسرور
شد و خوشحال گردید و سه مرتبه فرمود فعلت فداها ابوها کرد آنچه من ما ارادت
میخواستم پدرش فدای او باد و بعد از آن فرمودند دنیا بر محمد و اهل بیت
او حرام است و بصحت پیوسته است که وقتی پیغمبر بخانهٔ فاطمه در آمد
دید آن حضرت قلادهٔ طلا در گردن مبارک کرده چون آن حضرت
آن حال را مشاهده نمود خشمناک شد و گفت ای فاطمه سزاوار است
که تو دختر محمد باشی و لباس جبابره در بر تو باشد حضرت خیر النساء آن قلاده را

پاره نمود و فروخت و بها آن بنده خرید و در راه خدا آزاد کرد
از ابوذر غفاری مرویست که روزی به نزد پیغمبر رفتم در وقت ابتلا
او بمرض الموت فرمود یا اباذر طلب کن دخترم فاطمه را من شتابان
بدر خانه فاطمه رفتم و گفتم ای سیدهٔ زنان پدرت ترا میطلبد آن حضرت
چادر پوشید و از خانه بیرون آمد و به نزد پدر رفت چون بر آن حضرت
داخل شد و نظر وی بر پدر افتاد زار زار بگریست و حضرت رسول نیز
از گریهٔ وی گریان شد فرمود لا تبکی فداک ابوک فانت اول من تلحقین
بی مظلومة مغصوبة گریه مکن پدرت فدای تو باد اول کسی خواهد
بود از اهل بیت من که بمن ملحق خواهی شد در حالتی که مظلومه و محرومه
از حق خود باشی و تو اول کسی خواهی بود که در کنار حوض کوثر وارد بر من
خواهی شد در حینی که آب خواهم داد شیعیان و دوستان ترا و منع خواهم
نمود از آن دشمنان ترا فاطمه گفت ای پدر اگر ترا در دم حوض کوثر ملاقات
نکنم کجا ترا بیابم حضرت فرمود در نزد میزان مرا طلب کن گفت اگر نیابم
گفت در نزد صراط در حینی که ایستاده باشم و گویم رب سلّم
رب سلّم شیعهٔ علی ای خدا بسلامت بگذران شیعیان علی را
از صراط تا منزل که حضرت خیر النساء در قیامت آنچه پروردگار با و کرامت
خواهد فرمود از مراتب عالیه جنت و شفاعت عاصیان امت از آن
بالاتر است که احدی از مقربین بآن رسیده باشد از ابن عباس
مرویست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود و علی و فاطمه و حسنین
علیهم السلام در نزد وی حاضر بودند سید عالم بایشان نگاهی کرد و گفت
بار خدایا تو میدانی که ایشان اهل بیت منند و بهترین خلایقند
در نزد من پس تو دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار

هر که ایشانرا

هر که ایشان را دشمن دارد پس متوجه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد
و گفت یا علی تو پیشوای امت من و خلیفه و وصی منی و تو
در قیامت قاید اهل ایمان به بهشت جاودان گویا می بینم دخترم
فاطمه را که در روز قیامت سوار ناقه از نور شده و هفتاد هزار
ملائکه در پیش روی او باشند و هفتاد هزار در جانب راست
و هفتاد هزار از جانب چپ وی و هفتاد هزار در عقب وی
باین طریق رو به بهشت آورد و زمام ناقه وی را بجانب جنت کشند
و در هر جا از عرصه گاه محشر که زن مؤمنه باشد با وی ملحق شود تا همه
زنان مؤمنه در حزب وی داخل شوند و همه را داخل بهشت کنند
پس هر زنی که نماز یومیه را بجا آورده و ماه رمضان را روزه بدارد
و زکوة مال خود را بدهد و هر گاه استطاعت حج بهم رسد بزیارت
خانه خدا رود و اطاعت شوهر خود را بکند و علی بن ابی طالب را
دوست دارد البته بشفاعت فاطمه داخل بهشت شود پس گفت
یا علی فاطمه نور دیده و میوه سینه منست راحت جان منست و میوه
جنت است و او اول کسی است از اهل بیت من که بمن ملحق خواهد شد
یا علی بعد از من با وی نیکوئی کن و دو فرزند وی حسن و حسین را که
دو گل گلستان و گوهر کان بوستان منند و ایشان سیدان آقایان
و جوانان اهل بهشت باید بنحوی که سمع و بصر خود را محافظت میکنی
ایشان را محافظت نمائی و نیز مرویست که روزی حضرت پیغمبر
بفاطمه فرمود که چون روز قیامت شود حق تعالی جبرئیل را
با هفتاد هزار فرشته و ملائکه بسوی تو خواهد فرستاد و بر سر قبر تو
هفت قبه از نور خواهند زد و بعد از آن اسرافیل خواهد آمد

دسته حله از نور برای تو خواهد آورد و اسرافیل بر سر قبر تو خواهد ایستاد
و خواهد گفت یا فاطمه بنت محمد قومی الی المحشر ای فاطمه دختر محمد برخیز
و بعرصه گاه محشر خرام پس تو از قبر برخواهی خواست در نهایت
اطمینان و حلهای بهشت را که اسرافیل از جهة تو آورده خواهی پوشید
پس ملکی که نام او ذو قابیل باشد خواهد آمد و ناقه از نور از برای تو
خواهد آورد که زمام آن از مروارید تر باشد و پشت آن محفه از طلا باشد
پس تو بر آن سوار خواهی شد و ذو قابیل زمام او را خواهد کشید
و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک روانه شوند که لواهای تسبیح
در دست داشته باشند و چون قدری راه بروی هفتاد هزار
حور العین باستقبال تو آیند و بر سر ایشان تاجهای جواهر باشد که مرصع
بزبرجد باشد و در دست هر یک مجمره از نور باشد که بی آتش
رایحه عود و عنبر از آن ساطع باشد و این هفتاد هزار حوری با آن هیئت
از جانب راست تو روانه شوند و چون قدری دیگر راه طی نمائی مریم
دختر عمران با هفتاد هزار حور باستقبال تو آیند و بر تو سلام کنند و از جانب
چپ تو روانه شوند و چون قدر دیگر راه طی نمائی مادرت خدیجه کبری
با هفتاد هزار ملک که در دست ایشان لواهای تکبیر باشد که باستقبال
تو آیند و با تو روانه شوند و چون نزدیک عرصه گاه محشر رسی حوا و آسیه
بنت مزاحم با هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آیند و با تو روانه شوند
و چون بمحشر رسی از زیر عرش الهی ندائی در رسد که غضوا ابصارکم
حتی تجوز فاطمة الصدیقة ای اهل عرصات دیدها بپوشید
که فاطمه صدیقه میگذرد پس در آنوقت همه خلایق دیدها خواهند پوشید
هیچکس ترا نخواهد دید مگر جدت ابراهیم خلیل الرحمن و شوهرت علی بن ابیطالب

پس از برای

پس از برای تو منبری از نور نصب خواهند نمود که هفت پایه داشته باشد
و در ما بین پایها فرشتگان صف صف ایستاده و در دست علمهای نور
داشته باشند و از یمین و یسار منبر حور العین صف زده باشند و حوا
و آسیه از طرف چپ تو ایستاده باشند و چون بر بالای منبر برآئی
حضرت روح الامین از جانب رب العالمین به نزد تو آید و گوید ای
فاطمه حاجت خود را طلب کن تو گوئی یا رب ارنی الحسن و الحسین
ای خدا حسن و حسین را بمن نمائی که ایشان را ببینم ناگاه ایشان در نزد تو
حاضر شوند و حسین سر بریده خود را در دست داشته باشد
و خون از حلقوم وی جاری باشد و گوید یا رب خذ لی الیوم حقی
خدایا امروز داد مرا بگیر تو در آنوقت صیحه خواهی زد و دریای
غضب الهی بحرکت و ملائکه همگی بناله و فغان آیند و صدا بلند کنند و جهنم
بخروش آید و آتش از آن بیرون آید و قاتلان حسین و اولاد ایشان را
برچینند پس جبرئیل نزد تو آید و گوید دیگر حاجتی داری طلب کن تو گوئی
یا رب ارحم علی شیعتی خدایا شیعیان مرا رحم کن خطاب رسد
که قد غفرت لهم ایشان را آمرزیدم و دیگر گوئی یا رب شیعة ولدی
بار خدایا شیعیان فرزندم مرا رحم کن خطاب رسد که ایشان را
نیز آمرزیدم باز خواهی گفت یا رب شیعة شیعتی بار خدایا
پیروان شیعیان مرا ببخش خطاب رسد که ای فاطمه روانه بهشت
شو امروز هر که پناه بتو آورده و دست در دامن تو زند با تو داخل بهشت شود
پس تو با شیعیان شوهرت علی و شیعیان و دوستان و فرزندانت
در نهایت اطمینان روانه بهشت شوید و چون بدر بهشت رسید
دوازده هزار حور العین باستقبال شما آیند که همگی بر ناقهای نور سوار باشند

و بر دست هر یکی حربه از نور باشد و مهار آن ناقه‌ها از مروارید تر باشد
و جهاز آنها از یاقوت سرخ باشد و چون داخل بهشت شوید از عقب ما
شما اهل بهشت یکدیگر بشارت دهند و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که چون روز قیامت شود جبرئیل از برای فاطمه ناقه از ناقه‌های
بهشت بیاورد که مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از مرجان
تر باشد و پهلوهای آن از دیبای بهشت مزین باشد و فاطمه بر آن
سوار شود و چون روانه شود صد هزار ملک از جانب راست آن
و صد هزار از جانب چپ او و صد هزار از پیش روی او روانه شوند
و چون بدر بهشت رسد بعقب خود نگاه کند خطاب رسد که ای فاطمه
باعث بر التفات تو چیست گوید پروردگارا میخواهم امروز قدر
و منزلت من معلوم شود خطاب رسد که ای دختر حبیب من برگرد و هر که
ذره محبت تو یا فرزندان تو در دل او باشد دست او را بگیر
و با خود داخل بهشت کن پس حضرت برگردد و در عرصات محشر
جمیع شیعیان و دوستان خود را برچیند همچنانکه مرغ دانه برچیند
و با ایشان راه بهشت گیرند و چون بدر بهشت رسند شیعیان و
دوستان بعقب خود نظر کنند خطاب رسد که ای دوستان من
باعث بر التفات شما چیست گویند بار خدایا میخواهیم امروز قدر و منزلت
ما معلوم شود خطاب رسد که ای دوستان من برگردید و هر که بخاطر
فاطمه شما را دوست داشته باشد یا گرسنه از شما را سیر کرده باشد
یا تشنه از شما را شربت آبی داده یا برهنه از شما را پوشانیده
یا منع غیبت کسی را کرده است او را بگیرید با خود داخل بهشت کنید
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که در آن روز کسی باقی نمی ماند

که داخل

که داخل بهشت نشود مگر شکاک و منافق و کافر و مرویست که چون
فاطمه داخل بهشت شود با او خطاب رسد که ای دختر حبیب من هزار
سال قبل از ایجاد آسمان و زمین من بعظمت و جلال خود قسم یاد نموده‌ام
که دوستان تو و دوستان شوهر تو و دوستان فرزندان ترا
عذاب نکنم و چون مجملی از مناقب و مفاخر آن سیده زنان دانستی
بدانکه سن شریف آن مظلومه هیجده سال هفتاد و پنج روز بود و آن مظلومه
در جمیع آن مدت بمشقت و زحمت و بلیه و محنت گرفتار بود و بعضی از
زحمات و آزار اخبار مذکوره معلوم شد و در طفولیت مادر او خدیجه
از سرای دنیا رفت و آن مظلومه بداغ فراق مادر گرفتار شد و مرویست
که چون خدیجه را هنگام وفات در رسید بخواجه عالم عرض کرد که یا رسول الله
دمی نزد من بنشین که با شما وداع بازپسین نمایم و دیدار آخرین شما را
ببینم و از جمال جهان آرایت توشه بر دارم که عمری بخدمت تو بسر برده
ام و حال ناکام از شما مفارقت میکنم حضرت بر بالین وی نشست
خدیجه گفت یا رسول الله چند وصیت دارم اول آنکه چون فاطمه من
هنوز سر انجامی ندارد و کودک است و بعد از من بیمار در میان ندارد او را بشما
بسپردم باید او را نیکو داری و دست شفقت از سر او برنداری و وصیت
دوم آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم مرا بحل کنی و از من راضی شوی
وصیت سیم آنکه در روز قیامت مرا باز جوئی و در نزد حق تعالی مرا
شفاعت کنی حضرت پیغمبر گریان شد و گفت ای خدیجه اما در خصوص
فاطمه بدانکه او پاره جگر من است و چگونه میتواند شد که من در حق وی
کوتاهی کنم و اما در خصوص راضی شدن من از تو همیشه راضی بوده‌ام
و حاشا که از تو تقصیری بوجود آمده باشد بغیر نیکوئی و هوا خواهی

از تو دیگر چیزی ندیده ام و در قیامت خاطر جمع دار که بهشت مشتاق
دیدار تو است و چون فاطمه مادر را با آن حال مشاهده نمود فریاد برکشید
و زار زار بگریست و دست در آغوش وی کرد و روی بر روی مادر
می مالید و بر مفارقت وی می نالید پس خدیجه گفت یا رسول الله
کلمه بزرگی دارم و میخواهم آنرا بعرض شما رسانم و حیا مانعست میخواهم
آنرا بفاطمه بگویم تا بعرض شما رساند سید عالم گریان از سر بالین وی
برخواست و خدیجه فاطمه را به نزد خود خواند و گفت ای دختر پدرت
را بگوی که مادرم میگوید التماس دارم که چون مرا وفات در رسید
ردای مبارک خود را در وقت نزول وحی بر فرق همایون می افکند
کفن من کنی شاید به برکت آن حق تعالی بر من رحم کند و مرا بیامرزد فاطمه بنزد
پدر بزرگوار آمد و سخن مادر را بموقف عرض رسانید حضرت بغایت
گریان شد و ردای مبارک بفاطمه داد و گفت برو بمادرت بنما
تا دل او خوش شود فی الحال حضرت روح الامین از حضرت رب العالمین
در رسید و گفت ای سید حق تعالی سلام میرساند و میگوید تو ردای خود را
نگه دار که خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد و کفن او با ماست و ما کفن وی را
از بهشت بفرستیم و او را برحمت و مغفرت خود بپوشانیم و فی الحال حق
تعالی کفن او را از بهشت فرستاد و مجملاً آن مظلومه در طفولیت بیمار بود
و از الم مفارقت مادر دایم محزون و گریان بود و بعد از تزویج او بجناب
امیر المؤمنین بزحمت و مشقت گرفتار شد و اعظم مصایب او مصیبتی
بود که بعد از وفات پدر بزرگوار باو رسید که با وجود گرفتاری
او بهجران پدر منافقان امت آتش بر در خانه او افروختند و در بر
او زدند و طفل او را سقط نمودند همین نکته در مجلس بعد مذکور خواهد شد

آن معصومه

آن معصومه بعد از پدر هفتاد و پنج روز حیات داشت و کار او درین
مدت گریه و ناله بود و کسی او را درین مدت خندان ندید بلکه شب و روز
گریه کردی و بسوز دل نالیدی و گریه او بمرتبه رسید که اهل مدینه از گریه او بتنگ
آمدند و گفتند ای دختر رسول خدا اشب گریه کن و روز خاموش باش تا ما را
آسایشی باشد یا روز گریه کن و شب آرام گیر تا ما را شب آرامی باشد از حضرت
امام جعفر الصادق علیه السلام مرویست که گریه کنندگان عالم که کسی زیاده از ایشان
نگریسته پنج تن بودند اول آدم علیه السلام که از مفارقت بهشت آنقدر گریست که
رخساره مبارکش از بسیاری جریان اشک دو نهر از جراحت بهم رسید
دوم حضرت یعقوب علیه السلام که از مفارقت یوسف علیه السلام چندان گریست
چشمش سفید شد سیم حضرت یوسف علیه السلام که در زندان چندان گریست
که زندانیان از گریه او بفریاد آمدند و گفتند یا شب گریه کن و روز ساکت
باش یا روز را گریه کن و شب خاموشی بگذران شاید ما را در یکی ازین دو وقت
آسایشی باشد و آخر الامر از جهه او غرفه ترتیب دادند که بتنهائی میرفت
و میگریست چهارم حضرت فاطمه علیها السلام که بعد از وفات پدر از مفارقت او
چندان گریست که اهل مدینه بوی پیغام نمودند که ای دختر سید المرسلین گریه تو ما را
آزار میرساند و ما بسبب آن در رنج و تعب بعد از آن بخدام بقیع بر شهدا میرفت
و میگریست پنجم حضرت زین العابدین علیه السلام که بعد از وقایع کربلا و مصایب
اندوه محنت و بلا چهل سال گریست و همیشه بگریست و درین مدت
هیچ مرتبه طعام برای وی نیاوردند مگر چندان بگریستی که آن طعام در آب
چشم مبارکش غرق شدی روزی یکی از خدمتکاران بوی گفت
یا بن رسول الله جانم فدای تو باد چند میگریی می ترسم از بسیاری گریه
هلاک شوی حضرت فرمود هر گاه صحرای کربلا و احوال آن غریبان

وعنا را بیاد می آورم و تصور میکنم پدرم با برادران و اعمام و خویشان
و دوستان در حضور من شهید کردند و مثل گوسفند سر بریدند دیگر
خود را از گریه ضبط نمیتوانم نمود و اگر بقدر اندوهی که در دل من است
بگریم کسی را طاقت شنیدن آن نباشد مرویست که چون حضرت
پیغمبر را دفن کردند حضرت فاطمه در روی قبر او افتاد و قبر او را در بر کشید
و گفت ما ضر من قد شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا یعنی کسی
که خاک قبر احمد را ببوید دیگر چه احتیاج ببوئیدن مشک عطر دارد
صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا
ریخته شد بر من مصیبتی چند که اگر بر روزها ریخته می شد شبها می شدند و چون
از سر قبر مراجعت نمود همه زنان مدینه در گرد وی جمع شدند پس گفت
انا لله و انا الیه راجعون انقطع عنا خبر السماء منقطع شد از ما خبر آسمان
آه اغبر آفاق البلاد وکورت شمس النهار و اظلم العصران آفاق تیره
و تار شد و خورشید جهانتاب غروب نمود و روز نورانی بر عالمیان
تاریک شد والارض بعد النبی حزینة اسفا علیه کثیرة الرجفان
و زمین از مصیبت پیغمبر صلی الله علیه و آله محزون و غمین و از وفات او همیشه در لرزش
است فلیبکه شرق البلاد وغربها ولیبکه مصر وکل یمان باید گریه کنند بر پیغمبر
اهل شرق و غرب و مصر و یمن نفسی فداؤک ما لرأسک مائلا وما وسدوک
وسادة الوسنان جانم فدای تو چه روداد بتو که مایل واز استقامت
باز ماند و چه رخ نمود بتو که در خوابگاه خواب ابنیدند پس حضرت امیر بنزد وی آمد
و گفت ای فاطمه امروز در مدینه قیامت است اگر خواهی که من از تو را بنی
هاشم آواز خود را بگوش شنوان در روز خاموش باش و چون شب شود
صبر کن تا مردمان بیارامند آنگاه بسر تربت منور پدرت رو و زیارت

کن حضرت فاطمه چنان کرد و چون شب در آمد و قدری از آن گذشت
و مردم بیارامیدند حضرت امیر بخانه در آمد دید که فاطمه بیهوش افتاده زمانی
صبر کرد تا بهوش آمد چون نظرش بر حضرت مرتضی علی افتاد و گفت یا ابا الحسن
اکنون دستوری هست تا بیرون آیم حضرت امیر گفت بیرون آی اما
با آواز بلند گریه مکن حضرت خیر النساء چون خواست که برخیزد نیفتاد و
حضرت امیر دستش را گرفت و او را به روضه مقدسه آورد و چون فاطمه را
نظر بر آن مرقد منور افتاد و بنالید و گفت ما لك والتراب این گوهر یکتا
با خره خاک چه کار پس خود را بر روی آن قبر منور افکند و روی مبارک
بر آن میمالید و زار زار می نالید و این قدر گریست که بیهوش شد و چون
بهوش آمد حضرت امیر او را بخانه آورد و آن مظلومه شروع بگریه و زاری
کرد و شب و روز میگریست و گاهی بیهوش می شد و می افتاد و زنان
بنی هاشم آب بر روی او افشاندند و او را بهوش می آوردند و چون
تذکر ساعات وداع وقتی می شد که حضرت بخانه فاطمه می آمد حزن و
اندوهش زیاده می شد و گاهی بروی حسن نگاه میکرد و گاهی بر رخساره
حسین میگریست و میگفت این ابوکما النبی چه شد پدر شما پیغمبر خدا و
چه شد آنکه شما را بدوش میکشید و نمیگذاشت بر روی زمین راه روید
القصه گریه و زاری آن مظلومه بحدی رسید که اهل مدینه از گریه او ملول شده
و بحضرت امیر شکایت نمودند و آن حضرت به نزد وی آمد گفت
ای دختر خیر البشر مشایخ مدینه از گریه تو بامان آمده اند و میگویند یا بشب
گریه کن یا بروز فاطمه گفت یا ابا الحسن چه اندک خواهد بود ماندن من در
میان ایشان و درین چند یوم من اهلی را وداع خواهم کرد و بخدا سوگند
که شب و روز خواهم گریست تا به پدر ملحق شوم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

در بقیع از جهت وی خانه ساخت و آنرا بیت الاحزان نام کرد و چون صبح
می شد فاطمه حسنین را برمیداشت و بآنجا میرفت و از ایشان بزاری گریستی
و تا شام در آنجا میگریست و چون شام در میرسید حضرت امیر بآنجا رفت
و ایشان را بخانه می برد و هفتاد و پنج روزی که آن مظلومه بعد از پدر در حیات
بود زندگانی او باین طریق میگذشت از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست
که حضرت رسول را در پیراهنی که در بدن مقدسش بود غسل دادم و چون
او را غسل دادم پیراهن را برداشتم و حفظ نمودم و حضرت فاطمه مکرر میگفت
آن پیراهن را بمن نما چون پیراهن را بوی دادم آنرا بوئید و مدهوش شد
بعد از آن پیراهن را برداشته پنهان نمودم و دیگر باو ننمودم و در روایتی
رسیده که بعد از رحلت پیغمبر بلال مؤذن پیغمبر از گفتن اذان باز ایستاد و
میگفت بعد از پیغمبر از برای کسی اذان نمیگویم حضرت فاطمه روزی گفت
میخواهم صدای مؤذن پدرم را بشنوم حضرت امیر بلال را طلبیده او را
امر باذان نمود چون بلال شروع باذان نمود گفت الله اکبر حضرت فاطمه
ایام پدر را بیاد آورد و بگریه در آمد و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله
محمدا رسول الله فاطمه نعره برآورد و بیهوش شد و مردم گمان کردند
که از دنیا مفارقت نمود بانگ بر بلال زدند که ساکت شو فاطمه دختر رسول خدا
از شنیدن اذان تو از دنیا مفارقت کرد بلال ساکت شد چون حضرت فاطمه
بهوش آمد فرمود ای بلال اذانرا تمام کن بلال عذر خواست و بمنزل خود رجوع
نمود اما چون مدت هفتاد و چهار روز از وفات رسول الله گذشت
و هفتاد و پنجم در رسید خبر ارتحال بعالم بقا بالهام ملا اعلی بحضرت بتول عذرا رسید
لهذا چون صبح شد حضرت فاطمه قدری آرد خمیر کرد تا نان بپزد و مقداری
گل تر ساخت تا سر فرزندانرا بشوید و بشستن جامهای فرزندان مشغول

در آن اثنا

در آن اثنا حضرت مرتضی علی بخانه در آمد و دید حضرت خیر النسا در یکوقت
متوجه سه امر شده از آن تعجب نمود و گفت ای خاتون قیامت و ای
بانوی مجلهٔ کرامت و ای سیدهٔ زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان ای عروس
کاشانه و ای بانوی سراپردهٔ اعزاز ای نهال روضهٔ عصمت و ای گل
حدیقهٔ عفت ای بضعهٔ احمدی و ای بضاعهٔ محمدی ای مادر سبطین و ای فرزند
رسول الثقلین ای پارهٔ تن مصطفی و ای مریم کبرای ای زهرهٔ زهرا و ای بتول عذرا
در مدتی که با تو بوده ام هرگز ندیده ام که تو در یک روز متوجه دو کار شوی
امروز می بینم که بسه کار اشتغال داری نمیدانم در این چه حکمت است
حضرت خیر النسا که آن سخن از شاه اولیا شنید قطرات عبرات
از رخسارهٔ مبارکش جاری کرد و گفت ای شاه ولایت و ای زیبندهٔ
مسند خلافت ای شهسوار عرصهٔ لافتی و ای تاج دار سورهٔ هل اتی ای ولی
حضرت پروردگار و ای ابن عم و وصی مختار ای خطیب منبر سلونی و ای
وارث مرتبهٔ هارونی ای پناه عاصیان امت و ای محرم اسرار نبوت
ای شکوهٔ باغ ابو طالب و ای ملقب بلقب اسد الله الغالب ای مظهر عجایب
و غرایب و ای امام مشارق و مغارب هذا فراق بینی و بینک
ایام وصال بسر آمد و روز فراق در آمد زمان مواصلت گذشت
و هنگام مهاجرت در رسید ای پسر عم دوش بخواب دیدم که پدرم
در قصری از مروارید سفید نشسته بود چون نظر وی بر من افتاد فریاد بر
آورد که یا ابتا تو کجائی که از مفارقت الم سوخته و تشنه گداخته و گفت ای
فاطمه مرا نیز از شوق لقای تو طاقت بسر آمده و دیگر تاب مفارقت ترا
ندارم و زمان فراق از حد گذشت و اینک منتظر توام حال وقت
است که از این محنت آباد دنیا بعشرت فزای عالم اعلی و زمان

آن شده که قفس بدن در هم شکنی و دل از علایق دنیا بر کنی و روی بعالم
قدس آوری ای جان پدر بسیار مشتاق توام جهد کن تا فردا شب نزد
ما باشی چون از خواب بیدار شدم اشتیاق آنحضرت بر من غلبه کرد و میدانم
که در آخر این روز یا در اول شب آینده از دنیا رحلت خواهم کرد لهذا
از دلگیر کرده ام که نان به پزم که فردا چون تو مصیبت من گرفتار باشی
فرزندان من گرسنه نباشند و جامه ایشان را میخواهم بشویم بجهة آنکه بعد از من
نمیدانم که جامه یتیمان من که شوید و رضای دل ایشان که جوید و کل تر کرده ام
که سر ایشان را بشویم و موی ایشان را شانه کنم که معلوم نیست بعد از من
گیسوان ایشان را که شانه کند که غبار از موی ایشان افشاند آه فاطمه
نمیتوانست که موی ایشان را غبار آلوده و گیسوان عنبرین ایشان را آویزان
شانه ناکرده ببیند چگونه میتوانست دید که بدنهای منور ایشان پاره
پاره در خاک افتاده و مویهای مجعد معنبر ایشان بخون آغشته و سرهای
مبارک ایشان بر نوک نیزها رفته چه نالهای زار که از دل فگار فاطمه
در مصیبت فرزند برگزیده خویش برآمده و چه اشکها که از جویبار دیده بیرون
وی جاری شده آری

صد چشمه خون گشاده ز مژگان فاطمه
داغی که کرده سر بگریبان فاطمه

تا دیده اند حال پریشان فاطمه
حوران چه زلف خویش پریشان نهند (پریشان ازین کنند)

در خاک یثرب از تف افغان فاطمه
روید بر نگ شعله گیاه بجای عشب

زین ماتمی که ریشه بر جان فاطمه
از غم دوستان علی زهر بچکد

یعقوب بهر یوسف اگر واسفا کند
گردیده روز خلق ز دود بلا سیاه
گر بگذرد بکلبه احزان فاطمه

اما چون حضرت مرتضی ع این سخنان شنید ناله سوزناک از دل پردرد
برکشید و آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون

ای دختر

ای دختر خیر البشر من هنوز از داغ فراق پدرت نیاسوده ام که نوبت
مفارقت تو رسیده و داغ دیگر بر بالای داغ پدید آمد ای فاطمه چه بسیار
گران می آید بر من فراق تو چنانچه میگریم کجا از اندوه این مصیبت و بلا فاطمه گفت
یا علی در آن مصیبت صبر کردی درین محنت نیز صبر پیش گیر که بغیر از صبر
علاجی نیست و گویا در آنوقت زبان شاه ولایت بمضمون این مقال
مترنم بود
صبر است علاج هجر دانم — اما چکنم نمیتوانم
در آنوقت ضعیف
بر حضرت فاطمه غالب شده بود و با وجود این حال حسنین را می شست و بحسرت
در ایشان مینگریست و آه از دل میکشید و میگفت نمیدانم بعد از من حال شما
چگونه خواهد بود و سرانجام کار شما بکجا خواهد رسید حسنین از سخن آن
مادر گریان شدند حضرت خیر النسا از شنیدن گریه ایشان بیتاب
شد فرمود ای جانان مادر ساعتی بقبرستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید
ایشان برفتند حضرت فاطمه بر بستر بیماری خوابید و با اسما بنت عمیس گفت
طعامی از برای حسنین مهیا کن و چون ایشان از قبرستان برگردند ایشان را
در فلان موضع بنشان و طعام نزد ایشان حاضر کن که بخورند و مگذار که بنزد
من آیند و مرا باین حالت مشاهده کنند و بعد از زمانی شاهزادگان
داخل شدند اسما بنحوی که حضرت خیر النسا فرموده بود ایشان را نشانید
و طعام در پیش ایشان حاضر ساخت شاهزادگان فرمودند که ای اسما
هرگز دیدی که ما بی مادر طعام تناول کنیم هرگز ابا و ما را اکل و شرب خوشگوار نیست
این را گفتند و طعام را گذاشته بحجره مادر آمدند چون فاطمه ایشان را دید
بحضرت امیر گفت زمانی ایشان را بروضه پدرم فرست که مرا باین
حالت نه بینند حضرت امیر ایشان را فرمود ای جانان پدر زمانی بروضه
جد خود روید و مادر خود را دعا کنید که بسیار رنجور است ایشان فرموده

بعد از آن بجانب مرقد جدّ خود روانه شدند و حضرت فاطمه گفت یا علی نزدیکتر
آئی و بنشین که نفسم بشماره افتاده و هنگام وداع رسیده حضرت امیر
گفت ای سیّدة النساء مرا طاقت شنیدن این مقال نیست و یارای دیدن
این حال نیست حضرت فاطمه گفت ای پسر عم امری روی داده که از آن
گریزی نیست و مصیبتی رخ نموده که از آن چاره نه زمانی بنشین و سرم را
در کنار گیر و سخن مرا گوش کن که از عمر چندانی نمانده حضرت مرتضی علی گریان شده
و گریان گریان بنشست و سر فاطمه را در کنار گرفت فاطمه از ضعف ساعتی
دیده بر هم نهاد و بیهوش شد و رخساره مبارکش زرد شد حضرت امیر
از ملاحظهٔ حالت او مضطرب و پریشان شد و گمان کرد که از دنیا
رحلت نموده رداء از دوش مبارک خود انداخت و عمامه از فرق
همایون افکند و گفت یا زهرا جواب نشنید گفت یا بنت
محمد المصطفی سخنی نگفت گفت یا بنت من حمل الزکوة فی طرف ردائه
و بذلها علی الفقراء ای دختر کسی که طلا و نقره را بر طرف ردای خود می بست
و بفقرا میداد و باز فاطمه جوابی نگفت این بار اضطرابات آن حضرت بیشتر شد
و سیلاب اشک از دیدهای او جاری شد و گفت یا بنت من صلّی
بالملائکة فی السماء ای دختر کسی که در آسمان ملائکه با او نماز کردند منم
ابن عم مهجور و محزون تو ساعتی با من تکلم کن و قطرهای اشک آن حضرت مانند
قطرات باران بر رخساره فاطمه ریخت حضرت خیر النساء دیده باز کرد و
بر روی حضرت امیر نگاه کرد و او را گریان دید گفت یا علی وقت وصیت است و
نه هنگام گریستن زیرا که از عمرم چیزی باقی نمانده حضرت امیر فرمود ای حبیبه
خیر البشر هر وصیتی داری بیان کن گفت یا علی چند وصیت دارم اوّل
آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم یا امری از من صادر شده باشد

ذهب والفضة

صح

که از آن

که از آن غباری بخاطر مبارک شما رسیده باشد آنرا عفو کنی و مرا بحل
کنی حضرت امیر گریان گریان گفت ای بضعهٔ احمدی و ای بضاعهٔ محمدی
حاش و کلا که از شما چیزی صادر شده باشد که باعث ملال خاطر من باشد
سوای نیکوکاری و مهربانی و ملاطفت و دلداری دیگر از شما چیزی ندیده
ام همیشه خواهش و رضای مرا بر خواهش خود اختیار نموده وصیت دیگر بفرمای
گفت وصیت دوم آنست که فرزندان مرا عزیز داری و دل جوئی ایشان
کنی و نگذاری که بعد از من غباری بخاطر ایشان نشیند و اگر گستاخی ایشان
صادر شود معذور داری و بگفته خاطر من در گذری سیم آنکه پای از زیارت
من باز نگیری و مرا از خاطر خود فراموش نکنی که من با تو بوده ام و با تو انس
و خو گرفته ام و حال بنا کام از تو دوری می نمایم و طاقت مفارقت ترا
ندارم چهارم آنکه در هر ساعتی از شب وفات نمایم مرا دفن کن و مگذار که
احدی از دشمنان خدا را چشم بر جنازهٔ من افتد و بر من نماز کنند پنجم آنکه
چون مرد را از زنان چاره نیست تو بعد از من امامه دختر خواهرم زینب را
بعقد خود درآور و او از برای فرزندان من مثل من است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از سخنان فاطمه گریان شد و آه و فریاد از نهاد مبارکش برآمد و گفت ای فاطمه
بوصایای تو قیام نمایم اما من نیز وصایای چند دارم که باید بشنوی فاطمه گفت
بگو یا علی گفت اوّل آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم یا امری
که خلاف خواهش شما باشد از من صادر شده باشد عفو فرمائی دوم
آنکه چون به نزد پدرت رسی سلام من فراق رسیده هجران کشیده بوی
رسانی و آنچه از امّت او بمن رسیده بود عرض رسانی سیم آنکه
شکایتی از من بآن حضرت نکنی و اگر از جانب من زحمت و مشقتی بتو
رسیده باشد آنرا نادیده انگاری حضرت فاطمه گفت حاش و کلا که از

شما چیزی دیده باشیم که باعث شکایت باشد درین مدت که در خدمت
شما بوده ام از قول وفعل از شما صادر نشده که باعث ملال دل باشد
حق که در ایام مواصلت بغیر از جوانمردی ونیکوئی وفتوت دیگر چیزی
از شما ندیده ام ایشان درین سخن بودند که ناگاه فغان وخروش حسن
وحسین برآمد صدای واویلا واسیدتاه بلند شد گفتند ای پدر بزرگوار
وای در مدینه علم رسول خدا در را بگشا تا ما دیدار بازپسین مادر را ببینیم
وبا او وداع آخرین کنیم حضرت امیر برخواست ودر حجره را کشود وشاه
زادگان را داخل کرد وگفت ای جانان پدر چه دانستید که مادر شما
درین وقت از دنیا رحلت میکند گفتند ای پدر بزرگوار چون بروضه
جد بزرگوار خود رسیدیم آوازی بگوش ما رسید که ابراهیم خلیل میگوید
که یتیمان زهرا آمدند واسمعیل ذبیح میگوید که شفیعان فردا آمدند ومحمد
حبیب خدا میفرماید که جگرگوشگان ما آمدند وچون بسر روضه رسیدیم
وسلام کردیم از مرقد منور آواز جد خود را شنیدیم که میفرماید ای نور
دیدگان بازگردید وبا مادر خود وداع بازپسین نمائید ودیدار او را
دریابید که در این زودی از دنیا رحلت خواهد نمود وما باستقبال او
آمده ایم وجمعی از انبیا ومرسلین وگروهی از ملائکه مقربین با ما همراهند
پس ما بتعجیل برگشته بخانه آمدیم پس داخل حجره شدند وخود را در دست
وپای مادر انداختند ومیگفتند ای مادر ای دختر خیر البشر دیده بگشا
ودر روی ما نظری کن ویتیمان خود را التفاتی نما ای مادر با ما سخنی بگوی
که جان ما از بدن مفارقت میکند حضرت فاطمه چون آواز ایشان را
شنید دیده بازکرد ودست کشوده ایشان را در بر گرفت وگفت
ای مظلومان مادر وای غریبان مادر وای بیکسان مادر میدانم که بعد از من

باشما

باشما چو خواهد رفت وجفاکاران امت باشما چو خواهند کرد پس حنوط از برای
طلبیده وسفارش ایشان را به برادران کرد وسفارش همگی را به مرتضی علی نمود
وهمگی را بدست او سپرد پس حضرت امیر وحسنین بروضه رسول الله رفتند وحضرت
اسما را طلبیده ودر خصوص تغسیل وتکفین خود ببعضی سفارشات بوی نمود
وگفت زمانی بیرون رو ومرا تنها گذار که با پروردگار خود مناجات کنم
ورازهای خود را با وی بازگویم اسما بیرون رفت وساعتی صبر کرد دیگر
طاقت نیاورده داخل حجره شد شنید که فاطمه میگوید ومیگوید الهی بحرمت
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وبشوقی که بدیدار من دارد وبسوز دل شوهرم علی مرتضی
که در فراق میگرید ومینالد وبانده وحزنی که حسن وحسین در مصیبت من
خواهند داشت وبفزع دختران نارسیده من وغم وغصه که در ماتم
من بایشان خواهد رسید که عاصیان امت پدرم را بیامرز واز جرم و
تقصیرات ایشان درگذر وبر ایشان رحمت کن ودر آنوقت اسما
گریان شد وآواز گریه او بگوش فاطمه رسید باو گفت ای اسما
نگفتم زمانی مرا تنها گذار حال بیرون رو وساعتی صبر نما بعد از آن مرا بخوان
اگر اجابت کردم فبها والا بدان که نزد پدر خود رفته ام حضرت امیر را طلب کن
اسما از خانه بیرون آمده بعد از زمانی داخل شده وگفت یا سیدة النسا
جوابی نشنید دیگر باره گفت ای دختر سید انبیا باز جوابی نیامد پس گفت
یا بنت محمد المصطفی ای دختر محمد مصطفی ویا بنت من اکرمه حملة النساء
ای دختر نیکوترین کسی که زنان او را زائیده ویا بنت خیر من وطی الحصا ای دختر
بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته ویا بنت من کان ربه قاب قوسین
او ادنی وای دختر کسی که پروردگار خود بمقام قاب قوسین رسید
باز جواب اسما به نزد وی رفت وجامه از روی مبارک کشیده

الحصی

دید که روح مقدسش به روضهٔ جنت پرواز نموده اسماء از پا درآمد
و روی خود را بر پای مبارکش میمالید و زار زار می نالید و میگفت ای
بتول عذرا و ای قرة عین رسول الله چون به نزد پدر رسی سلام مرا
بوی برسان و در این اثنا حضرت امام حسن و امام حسین داخل شدند و گفتند
ای اسماء حال مادر ما چگونه است اسماء طاقت نیاورد و مقنعه از سر کشید
و گفت ای نور دیدگان مصطفی مادر شما از کلبهٔ فنا به روضهٔ بقا انتقال
نمود حضرت امام حسن خود را بر روی مادر انداخت و روی مبارکش را می بوسید
و گریان گریان میگفت ای مادر مهربان با من سخنی گو پیش از آنکه روح من از بدن
مفارقت نماید و حضرت امام حسین بر پای مبارکش افتاد و کف پای ویرا
می بوسید و گریان و نالان میگفت ای مادر منم فرزند تو حسین سخنی با من گوی
پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس عمامها از سر انداختند
و با گیسوهای پریشان گریان و نالان روی بمسجد نهادند و هر که از اهل
مدینه ایشان را میدید خروش و فغان بر می آورد و حضرت امیر با اشراف
و اعیان صحابه در مسجد نشسته بودند که آواز حسنین بلند شد صحابه
برخاسته باستقبال ایشان شتافتند و گفتند ای مخدوم زادگان
شما را چه رسیده و باعث گریهٔ شما چیست و چون از آن خبر وحشت
اثر مطلع شدند بگریه و زاری درآمده و مصیبت حضرت رسول الله را
تازه کردند و حضرت امیرالمؤمنین از اطلاع آن واقعه بیهوش شد بر روی
در افتاد و صحابه آب بر روی مبارکش افشاندند تا بهوش آمد و با
حسنین روانهٔ خانه شدند و جمیع زنان و مردان بنی هاشم گریان
و افغان کنان متوجه خانهٔ آن بهترین عالمیان گردیدند و چون حضرت
امیر و حسنین داخل حجره شدند بر بالین آن سیدهٔ زنان نشستند و آغاز

گریه و زاری نمودند و حضرت امیر بحسنین نظر میکرد و میگفت ای یتیمان
محمد در مصیبت جد شما خود را تسلی با شما میدادم و حال خود را بکه
تسلی دهم پس روی مبارک او را گشود و در حوالی سر مبارک او رقعه دید
نوشته بر آن بسم الله الرحمن الرحیم این است آنچه
فاطمه دختر رسول خدا بآن وصیت نموده گواهی میدهد بوحدانیت خدا
و برسالت سید انبیا و بآنکه بهشت و دوزخ حق است و در قیامت
و معاد و شکی نیست یا علی منم دختر محمد که خدای تعالی بتو تزویج نموده که در دنیا
و آخرت زوجهٔ تو باشم و هیچکس بمن نزدیکتر از تو نیست مرا غسل ده و کفن
کن و نماز کن و در شب مرا دفن کن واستودعك الله واقرء عليك و على
اولادك السلام و من ترا بخدا می سپارم و سلام بر تو و فرزندان تو باد
پس حضرت امیر بنوعیکه وصیت نموده او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز
گذاردند و چون جنازهٔ ویرا نزد قبر برد و خواست او را در قبر گذارد دو دست
از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای حضرت پیغمبر و جسد منور حضرت
فاطمه را داخل قبر نمود پس حضرت امیر در کنار قبر ایستاده ندا کرد یا ارض
استودعك وديعتي هذه بنت رسول الله من امانت خود را ای زمین
که دختر رسول خداست بتو سپردم بعد از آن ندائی از زمین برآمد که یا علی
من بآن مهربانترم از تو آزرده مباش پس اندوه و حزن آن حضرت
بیپایان نمود و قطرات عبرات بر رخسارهٔ مبارکش جاری شد و روی
بقبر حضرت رسول کرد و گفت السلام عليك يا رسول الله السلام عليك
يا حبيب الله السلام عليك يا نور الله السلام عليك يا صفوة الله
سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا و ای برگزیدهٔ خدا از جانب من و از جانب
دختر و حبیبه و نور دیدهٔ تو که در این زمان وارد بر تو شد و بزیارت تو آمد

واشب در جوار تو خوابیده یا رسول الله دختر تو از مفارقت تو ضعیف و نالان
شده بتو ملحق شد قل یا رسول الله عن صفیتک صبری ای رسول خدا در مصیبت نور
دیده و برگزیده تو صبر و شکیبائی من بنهایت رسیده یا رسول الله امانتی
که بمن سپرده بودی باز پس گرفتی و بسبب آن زمین و آسمان در نظر من
تیره و تاریک شد و مادامی که در قید حیات باشم اندوه آن مصیبت
از دل من محنت زده بیرون نخواهد رفت و تفاصیل بلا و مصیبتی که بعد از تو
کشیدم فرزند دلبند بعرض تو خواهد رسانید پس اصحاب سید عشائر
از مهاجر و انصار بخدمت حیدر کرار شتافتند و مراسم گریه و زاری بجا
آوردند و مصیبت حضرت رسالت پناه را تازه کردند و حضرت امیر اشعاری
چند در مرثیه او فرموده که از انجمله این دو بیت است لکل اجتماع من خلیلین
فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل یعنی هر اجتماع اجتماعی را در میان دو دوست
افتراقی در پی است و هر مصیبتی بغیر از مصیبت فراق اندک است
وان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل بدرستیکه گم کردن
من فاطمه را بعد از مفارقت پیغمبر دلیلیست بر اینکه دائمی درین عالم نیست
و باز آن حضرت در مرثیه وی گفته نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها
خرجت وانما ابکی مخافة ان یطول حیوتی نیکو نیست در زندگی بعد از تو
و گریه من از برای آنست که میترسم حیوة من بعد از تو طول کشد

تمام شد مجلس دوم از مجالس ستة محرم الحرام
در یوم چهارشنبه هفتم شهر شعبان المعظم
امید در وقت خواندن و محل استجابت
دعای کاتب عاصی مجرم گنهکار را
بطلب مغفرت یاد آوری نمایند

مع الزفرات
یعنی روح من با زفرات
محبوس است کاش روح
یکمرتبه بیرون آید لا
خیر بعدک فی الحیاة
وانما
الخ

مجلس سیم در شهادت اولیا سید علی بن ابی طالب

صلوات الله علیه وعلی آله النجباء النقباء

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل الدنیا جنة لاعدائه وسجنا ومحنة لاحبائه وکل البلاء بانبیائه
ثم باولیائه ثم بالامثل فالامثل فی دیانته ومحبته وولائه فجعل اعظمهم
مصیبة واثقلهم رزیة سید البریة وعترته الطاهرة العلیة حتی خربوا
علیهم الابنیة وضیقوا علیهم الاودیة وکانت السیوف تقطر من دمائهم
والاغلال فی اعناق احبائهم وامامهم اضرموا النیران علی دار الرسول

واسقطوا ثمرة فؤاد الرسول قتلوا اسد الله فی سجوده وطغیه شر الناس
بکفره وجحوده فنحمده علی ما اعظم مصیبتنا فی هذه الشدائد والباساء کما
نحمده فی الجد والرخاء ونشکره مما اجل رزیتنا فی تلک المصائب والبلاء
کما نشکره فی النعم والآلاء ونستعینه ونتوکل علیه فی السراء والضراء
ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تقربنا وتبشرنا با
لرضوان الاکبر وحسن اللقاء ونشهد ان محمدا خاتم الانبیاء شهادة تورثنا
شفاعته وتجعلنا تحت لوائه یوم الجزاء ونشهد ان علیا سید الاولیاء
شهادة تدخلنا الجنة وتفیزنا بصحبة اهل المودة والوفاء ونشهد ان
ذریته وعترته الائمة البررة الاتقیاء فصلوات الله ما دامت الخضراء
علی الغبراء وما دامت الارض تحت السماء ولعنة الله علی اعدائهم
وظالمیهم من اهل الکفرة والشقاء عظم الله اجورنا بمصیبة ابن عم
الرسول والمزوج فی السماء بفاطمة البتول قرة عیون الاحباب والخلیل
مفارق للتابعین والاصحاب غرة المهاجرین وصفوة الهاشمیین
امام الائمة وکاشف الغمة وخلیل النبوة والمخصوص بالاخوة اشرف
اولیاء الاشراف واعرف صفیاء الاعراف وشمس آل عبد مناف
ضیاء العمی بدر الدجی علم الهدی امام الوغا صاحب اللواء المقتول
بسیف شقی الاشقیاء والمذبوح فی المحراب للصلوة علی الملأ اعنی
ید الله وولیه واسد الله وعلیه فوا عجباه من مصیبته وامحنتاه
فی محنته وبلیته یا لها من مصیبة ما اجلها بین المصائب ویا لها
من نائبة ما اشدها بین النوائب لقد تقطعت به الاکباد وتوحشت
به الارواح من الاجساد تقلقلت بها الجبال الراسیات وتزلزلت
منها الارض والسموات فیا اسفی علی المولی التقی ابو الاطهار حیدرة الزکی

قتله

قتله کافر خبیث زنیم لعین فاسق ای واویلا وواحسرتا بر مولای مؤمنان
و پیشوای متقیان که کافر ولد الزنا او را بی تقصیر و گناه به تیغ بیدریغ شهید
کردند وواmصیبتاه ازین غم وواmحنتاه ازین اندوه و ماتم آه آه

از درد ناتوان شده تاب و توان غم	گردیده نوحه مرثیه خوان از زبان غم
غمها زمان زمان شود افزون بجان جان	مشکل که گنجد اینهمه غم در جهان غم
یکدانه اشک ماتمی و یک خزانه دُر	زین غصه قیمتی شده جنس گران غم

ای برادران از جمله وقایعی که داغ ماتم بر جگر عالمیان نهاده و بساط عیش
ونشاط کافه شیعیان را بر باد داده بلکه موی مردان وزنان ایشان را
سفید ساخته و پشت پیران و جوانان ایشان را شکسته واقعه شهادت
پیشوای مؤمنین و سر کرده موحدین تاج دار سوره هل اتی و محرم اسرار
حضرت مصطفی شهسوار معرکه لا فتی سعادت وشهپسالار لشکر سعادت
چشمه مصیبت رسیده کان امت و سر خیل جان باختگان عالی همت
شکوفه باغ ابو طالب ملقب بلقب اسد الله الغالب است
که شقی ترین اهل کفر و جحود به تیغ بیدریغ فرق مبارک آن کعبه مقصود
و ارباب شهود را در ماه رمضان در نماز صبح در هنگام عبادت پروردگار
معبود شکافت و او را در محراب عبادت دست و پا زنان
و فزت برب الکعبه گویان در میان خون گذاشت ای شیعیان
در مثل این مصیبت چه خودداری نمود و گوی سعادت را در میدان
خیل عزاداران ربود پس باید گاهی صدا به لبهای زار زار از جانهای
خسته بر دارید و زمانی آه آتش بار از دلهای شکسته بر آورید و سیلهای
سیلاب سرشک خون آلود از چشمهای دیده جاری سازید و
کونهای خود را به ناخن غیرت خراشیده آه. روز عزاست فکر خروش و فغان کنیم

دل را بآه و ناله لب همزبان کنیم گاهی بسینه زنیم بآیین قدسیان نسرین اشک را بنهیم کاوش جگر	[illegible]	دل را گره نهیم و جگر را ضمان نهیم هر جا که بگذریم ره کهکشان کنیم در گل نهیم شهدا ارغوان کنیم

ای برادران یاد آورید آن وقتی که آن سید مؤمنان از الم زخم
تیغ زهرآلود بر خود می‌پیچید و در میان خون خود میغلطید و جمیع زنان
و دختران بنی هاشم در دور او بر فرق و روی خود می زدند و صدای
وا علیا و وا اماماه بملکوت اعلا رسانیدند و ام کلثوم غمدیده در پیش
روی ایشان موی خود را پریشان و دست غم بر فرق میزد و این
شعر را میخواند الا یا عین جودی و اسعدینا الا فابکی امیر المؤمنینا
ای چشم نیکوئی کن و ما را در گریستن بر امیر مؤمنان یاری کن و تبکی
ام کلثوم علیه بعبرتها و قد رأت الیقینا و میگرید برادر ام کلثوم
و همه اشک چشم خود را در ماتم او جاری نموده بگفته آنکه ملاحظه بکنید
آنکه بر پدر او در سیده از زخم کشند. و ابکی خیر من رکب المطایا
و فارسها و من رکب السفینا ای چشم گریه کن بر بهترین سواری که سوار
اسبان رهوار و شتران خوش رفتار شده و من صام الهجیر و قام اللیلا
و ناجی الله خیر الخالقینا گریه کن بر کسی که در روزهای گرم روزه بود
و در شبها بر میخواست و با پروردگار مناجات می نمود امام الصادق
بر تقی فقیه قد حوی علما و دینا گریه کن بر امام راست گوی نیکوکار
متقی دانشمند که علم و دین را جمع نموده بود و مرحب قده بالسیف قدا
و عفر ذا الخمار علی الجبینا گریه کن بر آن شجاعی که مرحب خیبر را بشمشیر
پاره پاره و ریزه ریزه ساخت و جبین ذالخمار را بر خاک مذلت مالید
مضی بعد النبی فدیة نفسی ابا حسن و خیر الصالحینا گذشت

بعد از

بعد از پیغمبر و در عالم باقی نماند فدای تو باد جان من ای ابو الحسن ای بهترین
صالحان امت فلا والله لا انسی علیا و حسن صلوته فی الراکعینا
بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد علی را و نیکوئی نماز او را در میان نماز
کنندگان الا قل للخوارج حیث کانوا فلا قرت عیون الحاسدینا
بگو لطیفه خوارج که چشم شما حاسدان روشن مباد الا فابلغ
معاویة بن حرب فلا قرت عیون الشامتینا و برسان بمعویة بن
حرب که چشم شماتت کنندگان کور باد مرویست که در آن وقت
ام کلثوم این مرثیه را میخواند و میگریست از گریه او هر که بود از دوست
و دشمن زار زار میگریست و از کثرت گریه و زاری زنان بنی هاشم
و فریاد و فغان ایشان هر که در کوفه بود از مرد و زن گریه میکرد حتی اینکه
مرویست که در هیچ وقت کسی ندیده که مرد و زن گریه کننده
بیشتر از آن وقت بوده باشد و مخفی نماند که در اینجا اولا احادیث
چند که دلالت بر جلالت و قدر و مرتبه او در نزد خدا و رسول میکند
ذکر میکنیم و بعد از آن اشاره ببعضی از صفات کمالات او که از جمله
مذکور مینمائیم که یحتمل ذکر آنها باعث رقت قلوب شیعیان شود و بعد
از آن بیان قصه پر غصه شهادت او میکنیم و چون جلالت و قدر او
در نزد خدا و رسول از آن بالاتر است که احدی متصدی بیان تواند
شد و احادیثی که در این خصوص وارد شده اکثر از آنست که حصر آن
ممکن باشد لهذا ما در اینجا بچند حدیث اکتفا مینمائیم حدیث اول
از عایشه مرویست که شبی پیغمبر صلی الله علیه و آله در حجره من بود در اثنای
شب بیدار شدم ندیدم پیغمبر را در رختخواب نبود برخواستم
در حجره ملاحظه کردم در اینجا نیز نبود بیرون آمدم در سایر حجرات

کردیدم او را در هیچیک نیافتم تشویش و اضطراب بر من غالب شد
که مبادا خدا نخواسته امری رو داده باشد بر پشت بام برآمد
دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله در آنجا ایستاده و با پروردگار مناجات میکند
من در گوشهٔ پنهان شدم که مناجات آن حضرت را بشنوم ناگاه
شنیدم که میگوید الهی اسئلک بخیر خلقک علی بن ابیطالب ان تغفر
امة محمد ای خدا سؤال میکنم ترا به بهترین خلقان تو علی است بجهت او
بیامرز الهی انشدک باحب الناس الیک علی بن ابیطالب ان ترحم
عصاة امتی ای خدا قسم میدهم ترا بمحبوب ترین مردم در نزد تو که علی بن
ابیطالب است که عاصیان امت مرا رحمت کن و من در مدت طولانی گوش
کردم که پیغمبر در آن وقت امثال این کلمات را میگفت و خدا را بعلی قسم
میداد که امتت او را ببخشد من که این حالت را مشاهده کردم به نزدیک
رفتم حضرت مرا دید گفت ای عایشه کجا بودی عرض کردم چون شما را
در رخت خواب ندیدم خوف کردم که مبادا خدا نخواسته امری رو
داده باشد لهذا در تفحص شما به پشت بام برآمدم فرمود ای عایشه
بمنزل خود رجوع کن عرض کردم یا رسول الله سؤالی دارم فرمود بگو گفتم
الیس لله الملائکة المقربون آیا از برای خدا ملائکه مقرب نیستند فرمود بلی
الیس لله الانبیاء المرسلین آیا خدا را پیغمبران مرسل نیست فرمود بلی گفتم
الست انت سید المرسلین الست انت خاتم النبیین آیا تو آقای پیغمبران
و خاتم ایشان نیستی فرمود بلی من سید و خاتم پیغمبرانم مقصود خود را بگو
گفتم با وجود اینکه خدا را فرشتگان مقرب و پیغمبران مکرم میباشد
و مثل تو نبی وجود میدارد چرا خدا را بعلی قسم میدهی حضرت فرمود
ای عایشه در وقتی که بر بام برآمدم که عاصیان امت را دعا کنم نظر

بملک

بملک و ملکوت کردم و بر جمیع مقربین بارگاه احدیت اطلاع یافتم
و علم بقدر و مرتبهٔ هریک بهم رسانیدم مرتبهٔ هیچیک را بالاتر و مرتبهٔ
احدی را والاتر از مرتبهٔ علی نیافتم و بخدا قسم که اگر مطلع بر بهتر از علی می شدم
خدا را قسم با او میدادم حدیث در کتاب مجالس از حضرت
صادق علیه السلام روایت شده است که شخصی بنزد خواجهٔ عالم آمد
و عرض کرد که فلان شخص از راه دریا با قبیل بعنوان تجارت بچین رفته
و اندک زمانی معاودت نموده و غنیمت و منافع بسیاری آورده
و باین جهت محسود جمیع دوستان و همسایگان خود شده حضرت فرمود
مال دنیا هر چند زیاد تر می شود زحمت و بلای صاحب آن بیشتر میگردد
لیکن باید در نظر شما اهل دنیا را وقع و عظمتی نباشد و غبطه بر ایشان نبرد
مگر کسی که مال خود را در راه خدا بذل کند پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را
از کسی که مال او کمتر است و غنیمت او از همه بزرگتر و آنچه مهیا شده است
از مثوبات و خیرات از جهت او در خزانهٔ عرش رحمن محفوظ است
صحابه عرض کردند بلی خواجهٔ عالم فرمودند نظر کنید باین شخص که می آید چون
نظر کردند مرد انصاری را دیدند می آید و لباس کهنه پوشیده حضرت فرمود
ازین روز این قدر طاعات و خیرات ازین مرد بالا بردند که اگر بر جمیع اهل
السموات و زمینها قسمت کنند نصیب آنکه حصهٔ او از همه کمتر باشد آنست
که جمیع گناهان او آمرزیده شود اصحاب عرض کردند بچه عمل باین مثوبات رسیده
حضرت فرمود از او سؤال کنید پس اصحاب متوجه او شده و گفتند
گوارا باد بر تو آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله ترا نوید بشارت داد امروز چه عملی کرده
انصاری گفت عملی نکرده ام مگر اینکه از خانه بیرون آمدم از جهت حاجتی که داشتم
چون دیر شده بود گفتم که محتمل امروز آن حاجت برآورده نشود با خود گفتم امر

از بی حاجت نمیروم و آنرا عوض میکنیم بنظر کردن بر روی علی بن ابی طالب زیرا
که از پیغمبر شنیده ام که نظر کردن بر روی او عبادت است و چه عبادتی
حضرت فرمود ای مرد والله النظر علی وجه علی عبادة وای عبادة
آری گفت دانستم که نظر کردن برروی علی عبادت است و چه عبادتی ای
مرد انصاری چنین است که رفتی که تحصیل دیناری کنی از جهة قوت عیال خود
و چون آن امر میسر نشد بدل کردی آن را بنظر کردن برروی علی در حالتی
که دوستی او در دل تو جا کرده و اذعان و اعتقاد بفضل او نموده آن شخص تصدیق
نموده حضرت فرمود این نظر کردن تو برروی علی بهتر است از برای تو
از اینکه جمیع دنیا زر سرخ باشد و همه از تو باشد و همه را در راه خدا
انفاق کنی بدانکه هر نفسی که در رفتن تو بسوی علی از تو صادر شده بشفاعت
هزار نفر در قیامت خواهی کرد پس بشفاعت تو حق تعالی چندین هزار نفس را
از آتش جهنم آزاد خواهد کرد و حدیث سیم در کتب شیعه و سنی از حضرت پیغمبر
روایت شده که آنجناب فرمودند که شبی مرا بمعراج بردند در ملکوت
اعلی بر یمین عرش ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته و قبه از یکدانه مروارید
سفید بر بالای سر او نصب شده و تلألو و لمعان آن قبه بحدی بود
که هر یک از ظاهر و باطن او در دیگر نمایان نموده و فرشتگان حضور و سجده و
در برابر و یمین و یسار او صف زده اند در نهایت ادب ایستاده بودند
و در غایت خشوع و انکسار بر او نگاه میکردند بجبرئیل گفتم ای برادر این ملک کیست
و صاحب این قدر و جلالت و عظمت جبرئیل گفت یا حبیب الله نزدیک او
رو و بر او سلام کن چون به نزدیک رفتم و سلام کردم دیدم آن حبیب دل
و آرام جان من و ابن عم من علی بن ابی طالب است گفتم ای جبرئیل مگر علی در
عروج بملکوت اعلی بر من سبقت گرفته گفت نه ولیکن در تبیان ملا اعلی

وسکنان

و ساکنان عالم بالا نظر بمحبت جبلی و دوستی فطری که با برادرت علی
داشتند مشتاق لقای او شدند و این قدر محبت و شوق برایشان استیلا
یافت که طاقت ایشان تمام شده و دیگر صبر نتوانستند نمود همه بزبان
عجز و انکسار بدرگاه پروردگار نالیدند که خداوندا ما دیگر طاقت
مفارقت علی را نداریم و بسوی تو از این الم شکایت میکنیم پروردگار عالم
این ملک را از نور علی بصورت او در یمین عرش خلق کرد و جمیع ملائکه
و ملکوت و سکان صوامع جبروت در هر روز و شب جمعه هفتاد مرتبه بزیارت
او می آیند و بلقای او مشرف میگردند و تسبیح و تقدیس الهی بجا می آورند
و ثواب آنرا هدیه دوستان علی میکنند و در این هیچ تعجبی نیست چرا
که خواجه عالم با بی ذر غفاری گفت که ای اباذر بدرستی و تحقیق که
در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد هزار فرشته است که هیچ
عبادتی و تسبیحی نمیکنند و عمل ایشان منحصر است بدعا کردن از جهة شیعیان
علی و هر وقت که آنحضرت بآن کیفیت بود و همیشه ملائکه بخدمت
او میرسیدند تا وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون آنقبله عالمیان
زد تغیر در آنحضرت بهم رسید و سر آن شکافته شد بنحویکه در زمین سر
آنجناب شکافته شده بود ملائکه چون آن حالت را مشاهده نمودند
فریاد و فغان برآوردند و بدرگاه احدیت عرض کردند که ای عالم السر
والخفیات این چه حالت است که مشاهده میکنیم خطاب در رسید
که ای گروه ملائکه در اینوقت در زمین مرتضی علی را در حینی که در سجود بود
و تسبیح و تقدیس مرا بجا می آورد شهید کردند جمیع ملائکه با آواز بلند لعنت
بر قاتل آن حضرت کردند و جبرئیل دفعه از سدرة المنتهی بزمین نازل شد
و با آواز بلند که همه عالم شنیدند ندا داد که قتل امیرالمؤمنین و از حضرت

صادق علیه السلام مرویست که از جملهٔ مکنون علم ما که باید از غیر شیعیان
مخفی داشت اینست که در وقتی که جدم حسین را شهید کردند ملائکهٔ
چند بامر پروردگار بکربلا نزول کردند و شبیه و مثال حسین را بهمان
هیئت که در صحرای کربلا افتاده بآسمان بردند به نزد صورت امیرالمؤمنین
و بآن ضم کردند و هر صبح و شام ملائکهٔ ملکوت آن دو صورت را زیارت
و لعنت بر قاتلان ایشان میکنند

حدیث چهارم

از عایشه مرویست
که دیدم حضرت اقدس نبوی را که دست در گردن علی کرده بود و او را
می بوسید و میگفت بابی الوحید الشهید پدرم فدای تو باد ای یگانهٔ
بهشت و شهید راه خدا و مکرر پیغمبر عرق از روی حیدر پاک میکرد و عرق او را
بر روی خود میمالید و در روز خندق عمر بن عبدود زخمی بر سر آنحضرت
زده بود حضرت رسول آنرا بدست خودی بست و دعای چند میخواند
و بر آن میدمید و میفرمود این اکون اذا خضب هذه من هذه کی خواهم بود
در روزی که این موی سر از خون این سر خضاب شود

حدیث پنجم

در بعضی از کتب معتبره مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بخانهٔ فاطمه
آمد و گفت ای دختر من امروز میهمان توام و در آن روز هیچ طعامی در خانهٔ فاطمه
نبود و اهل بیت همه گرسنه بودند پس حضرت پیغمبر و اهل بیت همگی
در نزد وی نشستند ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگار
سلام میرساند که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه های بهشت
چه میوه میخواهید حضرت چون پیغام الهی بایشان رسانید همگی ساکت شدند
و امام حسین گفت ای جد بزرگوار اگر مرا مرخص میفرمائید من اختیار میکنم
همه گفتند آنچه تو اختیار کنی ما بآن خوشنودیم امام حسین گفت من رطب را
اختیار کردم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول گفت

باندرون حجره رو و رطب را بیرون آور چون فاطمه داخل حجره شد
طبقی از بلور دید که مملو از رطب تازه بود و مندیلی از سندس سبز بر روی
آن افکنده بود حضرت فاطمه طبق را برداشته به نزد پدر بزرگوار آورده بر
زمین نهاد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رطبی برداشته گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و بدهان امام حسین علیه السلام گذاشته فرمود هنیئا مریئا لک یا حسین
و رطبی دیگر برداشته و بدهان امام حسن گذاشت و گفت هنیئا مریئا
لک یا حسن و دانهٔ دیگر در دهان فاطمه گذاشت و فرمود هنیئا
مریئا لک یا فاطمه پس رطبی دیگر برداشته بدهان حضرت امیرالمؤمنین ع
گذاشت فرمود هنیئا مریئا لک یا علی و برخواست بسجده افتاد
و چون سر از سجده برداشت حضرت فاطمه گفت ای پدر سبب
برخاستن و سجده نمودن شما چه بود پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
رطب را در دهان حسین نهادم میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا مریئا
لک یا حسین من با ایشان موافقت کردم و چون دانهٔ دیگر بدهان حسن
گذاشتم میکائیل و جبرئیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسن من نیز متابعت
کردم و چون دانهٔ دیگر در دهان تو گذاشتم حوریان بهشت سر از غرفهها
بیرون کردند و در کمال فرح و شادی گفتند هنیئا مریئا لک یا فاطمه
من نیز پیروی ایشان کردم و چون رطب را در دهان علی گذاشتم
از جانب پروردگار شنیدم که فرمود هنیئا مریئا لک یا علی من متابعت
پروردگار کردم و از جهت تعظیم و اجلال وی برخواستم و آنگاه بسجده
افتادم پس ندا از جانب پروردگار رسید یا محمد صلی الله علیه و آله اگر تا
بانقراض عالم رطب در دهان مرتضی علی میگذاشتی من برای هر دانهٔ
هنیئا مریئا میگفتم

حدیث ششم

از حضرت رسول الله مرویست که در

وقتی که مرا بمعراج بردند و در مقام قاب قوسین او ادنی ایستادم
ندا از جانب رب العزة در رسید که یا احمد در زمین کرا دوست
میداری گفتم هر کرا تو دوست داری و مرا بدوستی او امر میکنی خطاب
رسید که یا محمد صلی الله علیه وآله من ترا امر میکنم بدوستی علی زیرا که من او را
و هر که او را دوست دارد دوست دارم چون باسمان چهارم معاودت
نمودم و با جبرئیل ملاقات کردم جبرئیل پرسید که پروردگار تو چه گفت
گفتم مرا امر بمحبت علی کرد جبرئیل گریست و گفت والذی بعثك بالحق
نبیا لو ان اهل الارض یحبون علیا کما یحبه اهل السموات
لما خلق الله النار قسم بخدائی که ترا بحق برانگیخته که اگر اهل زمین میداشتند
علی را همچنانکه اهل آسمان او را دوست میدارند هر آینه خدا تعالی جهنم
را خلق نمیکرد و از این حدیث مستفاد میشود که دوستی آنجناب
اعظم طاعات و اقرب قربات است و در این شکی و شبهه نیست
و اخبار بی نهایت براین دلالت میکند و چگونه حب او افضل طاعات
نباشد و حال آنکه سلمان فارسی از اعاظم اصحاب رسول الله بود و عمر خود را
در خدمت آنحضرت صرف نموده بود و دنیا و لذات آنرا ترک کرده بود
و همیشه در طاعات و عبادات مشغول بود و پیغمبر مکرر مدح او را
میکرد و با وجود این مراتب ابن عباس میگوید بعد از فوت وی او را
در خواب دیدم در بهشت در قصر بلندی از یکدانه یاقوت بود نشسته و تاج
مکلل بجواهر بر سر و سندس و استبرق بهشتی در بر مجملا منزلت و جلالت او
بحدی بود که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده من که او را باین حالت
مشاهده کردم گفتم یا ابا عبدالله بم نلت بذلك بچه عمل باین مرتبه رسیدی
گفت ای ابن عباس والله ما نلت بذلك الا بحب علی بن ابیطالب ع

بخدا قسم

بخدا قسم که باین مرتبه نرسیدم مگر بدوستی علی بن ابیطالب و علی بن محمد
صوفی که در عصر امام محمد باقر علیه السلام بوده نقل کرده که من شیطان را
دیدم من گفت تو کیستی گفتم از اولاد آدم ابی البشر گفت لا اله الا الله
تو از قومی هستی که گمان میکنند که خدا را دوست دارند و با وجود
این معصیت او را میکنند و ابلیس را دشمن دارند و مع ذلك اطاعت او را
مینمایند پس من با و گفتم تو کیستی گفت منم صاحب عصی و اسم بزرگ و منم
صاحب چوب دستی و طبل عظیم منم کشنده هابیل و منم در کشتی با نوح سوار شدم
و ناقهٔ صالح را پی کردم و منم افروزاننده آتش ابراهیم و تدبیر کننده قتل
یحیی و سازندهٔ اره از جهت کشتن زکریا تمکین قوم فرعون از نیل و منم که اسباب
سحر را مهیا کردم و آنرا بر موسی رسانیدم و موسی را ترسانیدم و منم
سازنده گوساله سامری از جهت بنی اسرائیل و منم که با ابرهه بمکه آمدم
از جهت خرابی کعبه و منم جمع کننده لشکر از برای جنگ محمد و در روز احد
و خیبر و اندازندهٔ حسد در دلهای منافقین در روز سقیفه از جهت غصب حق خلیفه
و منم صاحب هودج و شتر در جنگ جمل و منم در لشکر صفین ایستاده بودم
و قوم معویه را تحریص بر حرب علی میکردم و منم شماتت کننده بمؤمنین در کربلا
و کشنده اصحاب و یاران سید الشهدا منم امام منافقین و هلاک کننده آئین
و گمراه کننده آخرین منم شیخ گمراهان و مقتدای بیدینان و پیشوای کافران
و رکن عهد شکنندگان منم ابو مره خلق شده از آتش نه از خاک منم
مغضوب درگاه رب العالمین یعنی ابلیس لعین لعنة الله والناس اجمعین پس
صوفی میگوید چون یافتم آن شیطان را گفتم ترا بخدا قسم میدهم که
تعلیم من کن که باین مقرب درگاه خدا شوم و در نوایب زمان بآن پناه برم
گفت اقنع من دنیاك بالعفاف واستعن علی الآخرة بحب

والکفاف

علی بن ابی طالب و بغض اعدائه یعنی قناعت از دنیا بقدر کفاف و نگه داشتن شکم
و فرج خود را از حرام و یاری جو بر آخرت بدوستی علی بن ابی طالب علیه السلام
و عداوت دشمنان او بدرستی و تحقیق که من در هفت آسمان عبادت
خدا کردم و در هفت زمین معصیت او را کردم و بر جمیع مخلوقات آسمان
و زمین مطلع شدم نیافتم ملک مقرب و پیغمبر مرسلی را مگر اینکه بدوستی علی نزدیکی
بخدا میجست و در طلب حاجات از خدا بعلی متوسل می شد و او را
شفیع خود میکرد و هر گاه فی الجمله اطلاع بر جلالت و قدر و منزلت او در نزد
خدا و رسول یافتی بدانکه آنجناب مستجمع جمیع صفات کمالیه بود و در جمیع کمالات
صوریه و معنویه بنهایت رسیده بود و احدی از اولین و آخرین بمرتبه
او نرسیده بود اما مرتبه او در علم احدی شکی ندارد که او بعد از رسول الله
اعلم عالمیان بوده و هر علمی باو منتهی میشود و هر صاحب فنی از فنون علم فن خود را
نسبت باو میدهد و باین جهت تفاخر میکنند و بالجمله معنی ثابت است و احتیاج
به بیان ندارد و اما حلم و عفو او از معامله او که با دشمنان خود که با او
غایت بدی و بی ادبی کرده بودند معلوم میشود زیرا که بسیاری از اعدای او
مثل مروان الحکم و سعید بن العاص و عبد الله بن زبیر و غیرهم بدیها با او کردند و در منابر
دمی ذم و سب آنحضرت کردند و در جنگ جمل که بر ایشان غالب شد
هیچ متعرض ایشان نشد و ایشان را آزار نکرد و هیچ سخن ناخوشی بروی ایشان نگفت
و این همه بجهت این بود که میخواست آنچه از وی صادر میشود از برای خدا باشد
و امری که از جهت خواهش نفس باشد از او صادر نشده باشد و در حلم او
همین معامله او با ابن ملجم ملعون کافیست که در وقتی که ضربت بر فرق مبارک او
زد و او را گرفتند و بخدمت آنحضرت آوردند حضرت در باب مراعات
او وصیت بحضرت امام حسن کرد و فرمود آنچه من میخورم باو بدهید که بخورد و تا من

هستم

هستم کسی او را اذیتی نرساند و کسی او را نزند مرویست که غلامی آن
آنجناب در پس دیوار ایستاده بود و او را سه دفعه و هر مرتبه بآواز بلند خواند
و او جواب نداد آخر حضرت بعقب دیوار نگاه کرد و او را دید گفت
ای غلام آواز مرا نشنیدی گفت آری همه نعرهای ترا شنیدم گفت چرا
جواب ندادی گفت ترا میخواستم بخشم بیاورم حضرت فرمود من حال
آن کس را بخشم بیاورم که ترا بر این داشت که مرا بخشم آوری یعنی شیطان
پس فرمود ترا در راه خدا آزاد کردم و تا زنده باشم اخراجات تو در
عهده من باشد و اما شجاعت او از آن مشهورتر است که احتیاج به بیان
باشد مقامات او در حروب مشهور و غزوات او در کتب معتبره
علماء فریقین مسطور یکی از ضربات قوت بازوی او ضربتی بود که بر عمرو بن
عبدود زد که پیغمبر در شان او فرمود ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة
الثقلین یعنی ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس
هو الشجاع الذی لم یفر قط ولا ارتاع من کتیبة او شجاعی که
هرگز در جنگ از شجاعی فرار نکرده و هیچ شجاعی از ضربت او جان نبرده و
از هیچ لشکری نترسیده و در شان او گفته اند اذا علا قد و اذا اوسط قط
یعنی هرگاه قد مبارک علم میکرد و هر یک از مرد و مرکب را در طول بدو نیم
میکرد و هر گاه پشت همایون را خم میکرد و هر یک از راکب و مرکوب
بدو حصه می نمود هر کرا او میکشت قوم او مفاخرت میکردند که این کشته
اسد الله است و هر شجاعی که از شجاعان عرب که لحظه در پیش او
درنگ میکرد و بعد از آن مادام الحیوة در پیش شجاعان مفاخرت میکرد
مجملا شجاعت او در میان همه طوایف مشهور است پادشاهان روم
و فرنگ صورت مبارک او را به هیئتی که متوجه حرب می شد

که در عبادت خانهای خود نقش کرده اند و پادشاهان ترک و دیلم
صورت مبارک او را بر شمشیرهای خود از برای تیمن و تبرک و تفأل
بظفر و فتح نقش کرده بودند بر شمشیر الب ارسلان و سلطان ملکشاه
سلجوقی و رکن الدوله و عضد الدوله و غیر ایشان از پادشاهان آل بویه
صورت مبارک آنحضرت نقش بود و فتح جمیع غزوات رسول الله در دست
او شد و حال آنکه سن شریف او از هجده سال تجاوز ننموده بود و در
وقت طفولیت کمر شجاعان و مردان قوی هیکل را میگرفت و بر هوا
می افکند بنحویکه از زمین بسیار مرتفع می شدند و مرد را بزیر بغل میگرفت
و از سر کوه بزیر می انداخت و چون بزمین میگذاشت تا در بر گرفتن
آن بودند و دست بر سنگ میزد انگشتان مبارک او بسنگ
فرو میرفت چنانچه نشانه دست بر اسطوانه سنگی که در مسجد کوفه است
زده است و دست او بسنگ فرو رفته و در این زمان بالفعل موجود است
و اثر کف مبارک او که بسنگ فرو رفته است در چندین جا حال
موجود است همچنانکه در موصل و تکریت و قطیعة الدقیق و اثر شمشیر او
در سنگ عظیمی که در جبل ثور است که در حوالی غاریست که پیغمبر صلی الله علیه و آله
در آن متحصن شد موجود است و اثر نیزه او در کوهی از کوههای بادیه
و در سنگی که در نزد قلعه خیبر است موجود است و سور حلب که از سنگ
صلب است حضرت شمشیر خود را بر بالای آن زد بنحوی که آنرا شکافت
تا بزمین رسید و اثر شمشیر او حال بالفعل موجود است و میل آسیای
حارث بن کلده که از آهن بوده و بسیار بزرگ بود بدست مبارک
در نهایت سهولت حلقه کرد و بگردن خالد بن ولید پیچید و خالد با آن
هیئت بمدینه آمد و به نزد ابو بکر رفت و او جمیع حدادین و سایر

مردم را

مردم را جمع نمود نتوانستند آنرا از گردن او بر دارند و مدتی بدین نهج بود
و مردم بر او میخندیدند تا وقتی که آن حضرت بمدینه آمد و ابو بکر او را
به پیغمبر تسلیم داد که آن حلقه را بردار حضرت دست فرا کرده و بمشیت
آن حلقه را مانند خمیر میگرفت و می افکند و حلقه در خیبر چهل من بود در وقتی
که آن شجاع مظفر اراده کرد که آن در را بکند آن حلقه را گرفت و در را
حرکت داد بنحویکه همه قلعه خیبر بلرزید و اهل قلعه را بنوعی اضطراب رسید که زلزله
واقع شد و صفیه که مانند عروس در طاق نشسته بود برو در افتاد و فریاد
بر آورد که آیا زلزله واقع شد بعضی فریاد کردند که زلزله واقع نشده
هذا علی هو الحصین یرید ان یقطع الباب این علی بن ابی طالب است
که قلعه را بجنبش آورده و میخواهد در را از قلعه بکند پس حرکت دیگر داد و در را
دری که حلقه آن چهل من بود و طول آن هجده ذرع بود و از سنگ
صلب بود و چهل مرد صاحب قوة آنرا میگشودند بر هوا افکند بنحویکه چهل
ذرع بلند شد پس دست چپ فرا کرد و بی آنکه دست بر حلقه کرد
آن زند طرفی از آنرا گرفت بنحویکه انگشتان مبارکش در آن فرو رفت
و آنرا پل خندق نمود و چون عرض خندق بیست ذرع بود و طول در هجده
ذرع پس حضرت یکطرف در را بر یکطرف خندق گذاشت و طرف
دیگر را بیک دست خود نگاه داشت تا جمیع لشکر اسلام که هشت هزار
و هفتصد نفر بودند از آن گذشتند در آنوقت شخصی پیغمبر صلی الله علیه و آله
گفت گذاشتن علی دست خود را بر یکطرف این در و همه لشکر از آن
گذشتن فعل عجیبی و امر غریبی است حضرت فرمودند تو همان دست
او را می بینی نگاه بپای او کن چون نظر بپای او کرد و دید پاهای مبارک او
در موضعی قرار ندارد بلکه در هوا معلق است آن شخص گفت الله اکبر

پاهای او در هوا قرار گرفته است حضرت فرمود در هوا قرار نگرفته بلکه
بال جبرئیل قرار دارد پس آن در را بدست برداشته مانند سپر بر دوش
افکند و داخل قلعه شد و مسلمانان نیز از عقب او داخل شدند و میفرمود
که سنگینی این در بر دوش من بقدر سنگینی این سپر نیست که بر دوش دارم
و مرویست که روزی عبدالله بن ابی بکر بن قیس گفت که از علی و جمعی اصحاب او
را دعوهٔ مهمانی کرده و ایشانرا در زیر فلان دیوار بستان خود نشاندن
و جمعی را پیشتر امر کرد که زیر آن دیوار را بکنند و خالی کنند و بعد از آنکه
علی با اصحاب آنجا بنشینند جمعی را امر کرد که بعقب دیوار بروند و چوبها
و تیرها بر آن گذاشته آنرا بر روی ایشان افکنند تا هلاک شوند
پس خدبن قیس آن حضرت را با جمعی از یاران او بمهمانی طلبید و در زیر
آن دیوار نشانید و طول آن دیوار سی ذرع بود و ارتفاع آن پانزده ذرع
و غلظت آن دو ذرع بود بامر خدبن قیس جمعی کثیر در عقب آن دیوار
چوبها نصب کرده و آنرا میل داده سرنگون کردید در حینی که طعام حاضر
نموده بودند و علی با اصحاب ارادهٔ طعام خوردن داشتند چون
حضرت دید که آن دیوار می آید صبر کرد تا بالای سر ایشان آید پس
دست چپ را فرا کرد و آن دیوار را گرفت و آنرا همچنان معلق نگاه داشت
و دست راست دراز کرد و با اصحاب گفت بسم الله چیز بخورید
حضرت با اصحاب شروع کردند بچیز خوردن اصحاب عرض کردند
ای برادر رسول الله با وجود اینکه این دیوار را نگاه داشته باز چیز میخوری
حضرت فرمود سنگینی این دیوار در دست چپ من مثل سنگینی این لقمه است
که در دست راست من و خدبن قیس در وقتی که دیوار میل کرد فرار کرد
بگمان آنکه با خود گفت علی و اصحاب در زیر دیوار هلاک خواهند شد

و محمد مرا

و محمد مرا طلب خواهد کرد و مطالبه خون ایشان خواهد نمود پس حضرت امیر
بعد از آنکه از چیز خوردن فارغ شدند بدست خود آن دیوار را راست
نمودند در جای خود قرار داد بنحویکه همه شکافها و سوراخها که در آن بهم
رسیده بود درست شد و بحالت اول عود نمود و در روایتی رسیده
که روزی سید عالم صلی الله علیه و آله بفاطمه گفت ای دختر میخواهی که منزلهٔ علی را
در نزد پدرت بدانی بدانکه علی جمیع امور و مهمات مرا کفایت کرد و همه هموم
و غموم مرا زایل کرد در وقتی که دوازده ساله بود در پیش روی من شمشیر زد
و جمیع دشمنان مرا از شجاعان و ابطال عرب کشت و در وقتی هیجده
ساله بود در روز احد در وقتی که شکست بر مسلمانان افتاد و روی
بهزیمت نهادند و پیغمبر را تنها گذاشتند آن حضرت خشمناک شد
و اطراف خود را نظر کرد و دید حضرت امیرالمؤمنین در پهلوی او ایستاده و احدی
دیگر از اصحاب با او نمانده حضرت گفت یا علی چون نرفتی که بدیگران ملحق شدی
گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة یعنی مرا بتو اقتداست در آن اثنا گروهی
از لشکر کفار بر حضرت سید ابرار حمله کردند حضرت فرمود یا علی مرا از
این گروه محافظت کن حضرت مرتضی علی بر ایشان حمله کرد و جمعی را بدار البوار
فرستاد و همه را متفرق گردانید و جمعی دیگر بر حضرت رسول الله حمله ور گشتند
حضرت اسدالله بر ایشان حمله کرده همه را تار و مار نمود و بسیاری را بدوزخ
فرستاد که جماعتی دیگر متوجه پیغمبر شدند حضرت امیرالمؤمنین ایشانرا نیز
متفرق گردانید و همچنین فوج فوج از لشکر کفار بر سید اخیار حمله میکردند
و آن شیر بیشه هیجا ایشانرا متفرق و منهزم می ساخت و تا فوجی را پیش
میکرد و متفرق می نمود فوجی دیگر به پیغمبر هجوم آورده بودند آن حضرت
چون شیر ژیان بایشان فرصت نداده که آسیبی به پیغمبر رسانند

در پیش انداخته میزد و میگشت و متفرق می ساخت و گاه بود که چند فوج در چند
جانب بیکمرتبه متوجه حضرت رسول الله می شدند و آن هزبر معارک همه
آن افواج را یکیک در پیش میکرد و میزد و میگشت و تار و مار می ساخت
و قبل از انکه فوج دیگر به پیغمبر ضرری رسانند فوج اول را منهزم ساخته بود
و متوجه ایشان شده مجملا حیدر کرار در آن روز بضرب ذوالفقار
آتش بار یاری و حمایتی از سید ابرار کرد و ملائکه تعجب کردند و از هوا صدا آمد که
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بلند شد و جبرئیل به پیغمبر
نازل شد و گفت یا رسول الله امروز مرتضی علی با شما مواسات
بجا آورد وتعجبت الملائکة من مواسات علی لک بنفسه و فرشتگان
حسن
تعجب کردند از حسن مواسات علی ترا بنفس خود حضرت گفت ای جبرئیل
علی منی وانا من علی علی از من است و من از علی جبرئیل گفت وانا منکما
و در آن روز بعد از انکه حضرت اسد الله لشکر کفر را شکست داد و کفار را
منهزم ساخت بر عقب لشکر اسلام که فرار نموده بودند اسب تاخت
و مشتی خاک بر داشت و بر ایشان ریخت و گفت شاهت وجوهکم
شاهت وجوهکم روهای شما قبیح باد که پیغمبر خود را گذاشتید و
فرار نمودید پس هیچیک از اهل اسلام نبود مگر انکه قدری از آن خاک
بچشمش در رفت و همه فریاد بر آوردند که الله الله یا ابا الحسن اقلنا
اقالک الله مارا عفو کن خدا ترا عفو کند الکر والفر عادت العرب
رجوع و فرار عادت عرب است و مرویست که اکثر صنادید قریش
و شجاعان عرب در آن روز بدست حیدر کرار کشته شدند و بصحت
رسیده که بعد از هزیمت کفار دست امیر المؤمنین تا کتف او خون
آلود شده بود و از ذوالفقار او خون میچکید تا وقتی که حضرت فاطمه

بخدمت پدر بزرگوار خود آمد حضرت ذوالفقار خود را بفاطمه داد و گفت
خذی هذا السیف فقد صدقنی الیوم بگیر این شمشیر را که امروز با من
وفاداری کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود خذیه یا فاطمة فقد ادی بعلک
ما علیه وقتل الله بیده صنادید قریش ای فاطمه این شمشیر را بگیر که
شوهر تو آنچه بر او بود بتقدیم رسانید و خدا صنادید قریش را بدست
او بقتل آورد و اما سخاوت او در مرتبه بود که هرگز سائلی را از خود دور نکرد
و هرگز چیزی نیافت که تصدق نکند و مزدوری میکرد و اجرت آنرا در راه خدا
تصدق می نمود و بصحت پیوسته که هزار بنده از اجرت مزدوری در راه
خدا آزاد کرد و انگشتری که در راه نماز تصدق کرد قیمت آن مساوی
خراج شام بود که چهار خروار طلا و شش صد خروار نقره باشد و همیشه اطفال
یتیم را میخواند و عسل بایشان اطعام می نمود تا بعضی از اصحاب گفتند کاش
ما یتیم می بودیم و در حین محاربه باشد کی آن مشرک گفت یا علی شمشیر خود را
بمن بخش حضرت شمشیر خود را به نزد او افکند آن مشرک گفت عجبا
بمشر
یا ابن ابیطالب هذه الوقت تدفع الی سیفک در مثل این وقت شمشیر خود را
بمن میدهی حضرت فرمود تو دست سؤال به نزد من دراز کردی و از
کرم من نیست که دست سؤال رد شود پس آن مشرک خود را بزمین افکند
و گفت هذا سیرة اهل الدین و دست حضرت را بوسیده و مسلمان شد
و با اهل بیت خود در روزها روزه میگرفت و شبها گرسنگی میخوردند و آنچه
بدست ایشان می آمد بفقرا و مساکین میدادند و چنانچه نقل میکنند که
در حوالی شب مردی را دیدم که خیک آبی با دو کاسه که در آن طعام بود در
دست داشت و میگفت اللهم ولی المؤمنین واله المؤمنین وجار
المؤمنین اقبل قربانی اللیلة ای خدای مؤمنان و ای دوست مؤمنان و ای

همسایهٔ مؤمنین قبول کن صدقهٔ مرا فانا امسیت املک سوای ما فی قصعتی
و غیر ما یواری بدنی و من در این شب داخل شده‌ام که مالک چیزی باشم
مگر آنچه در این کاسه است خود را از آن منع نموده‌ام و در راه تو بذل میکنم بسبب
تقرب بتو پس چون به نزدیک رفتم دیدم امیر مؤمنان و سید و متقیان
علی بن ابی طالب است و نیز مروی است که آن حضرت روزی بفاطمه گفت
طعامی داری بخوریم فاطمه گفت بخدائی که پدرم را به پیغمبری برگزید و ترا بوصایت
گرامی داشت که دو روز است که من و حسنین طعامی نخورده‌ایم حضرت
امیر گفت ای فاطمه چرا مرا خبر نکردی که از جهت شما طعامی تحصیل کنم فاطمه
گفت یا ابا الحسن شرم دارم از خدا که ترا تکلیف کنم بچیزی که
میدانم بر آن قادر نیستی پس حضرت باعتقاد تمام و وثوق بالله
به پروردگار علام از خانه بیرون آمد و یک دینار قرض کرد و خواست طعامی
از برای عیال خود بگیرد ناگاه در عرض راه بمقداد بر خورد و او را مضطرب
الحال دید و چون روز بسیار گرم بود حرارت آفتاب او را متغیر گردانیده
بود حضرت که مقداد را با آن حالت مشاهده نمود با او گفت
در این ساعت گرم از برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت
ای ابو الحسن از من درگذر و از حال من سؤال مکن حضرت گفت
ای برادر مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نشوم مقداد
باز مضایقه کرد و حضرت امیر مبالغه نمود پس مقداد گفت بخدائی
که گرامی گردانیده محمد را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده است
که بیرون نیامدم از خانه مگر از شدت گرسنگی عیال خود و چون صدای
گریهٔ ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و ایشان را در خانه گرسنه
گذاشتم و چون باین حال بیرون آمدم حضرت چون این سخنان را از مقداد

شنید

شنید گریان شد و این قدر گریست که محاسن مبارکش تر شد و فرمود
بخدائی که تو سوگند یاد کردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون
آمده‌ام و یک دینار قرض کرده‌ام و ترا بر خود اختیار میکنم پس دینار را
بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد رفته نماز ظهر و عصر را با رسول
الله ادا کرد و از خجالت در آنجا ماند تا نماز مغرب را نیز بجا آورد و چون
حضرت رسول از نماز مغرب فارغ شد علی را دید که در صف اول
نشسته باو اشاره کرد که بیرون آید حضرت امیر از عقب پیغمبر صلی الله علیه و آله
روانه شد و در مسجد رسیده باو سلام کرد حضرت اقدس نبوی جواب
سلام گفت یا علی امشب مهمان توئیم حضرت مرتضی علی ساکت شد
و از خجالت جوابی نفرمود چون حضرت رسول الله او را ساکت یافت
گفت یا ابا الحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا بیایم
حضرت امیر گفت از شرم جواب نمیتوانم گفت بیائید تا برویم و چون
به پیغمبر وحی شده بود در آن شب افطار در خانه علی کنند دست او را گرفت
و با یکدیگر روانه خانهٔ فاطمه شدند حضرت امیر در راه با پروردگار خود مناجات
بود که پروردگارا کاری کن که در پیش پیغمبر تو خجالت نکشم و چون بخانهٔ فاطمه
رسیدند فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و از نماز فارغ شده بود
و در عقب سرش کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود صدای حضرت
رسول را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آن حضرت سلام کرد و حضرت
جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید
و گفت ای دختر چه حال شام کرده خدا ترا رحمت کند دکرده است
پس حضرت فاطمه آن کاسه را برداشت و به نزد رسول خدا و امیر المؤمنین علیه
گذاشت چون حضرت امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بسوی فاطمه

نظر کرد و گفت ای فاطمه این طعام را از کجا آورده که هرگز این نوع طعامی ندیده‌ام
حضرت رسول دست مبارک خود را در میان دو کتف علی گذاشت
و از روی لطف فشرد و فرمود یا علی این عوض دینار است که به مقداد دادی
و حضرت رسول گریان شد و فرمود حمد و ستایش خدا را که شما را
از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا به منزلهٔ زکریا و فاطمه را به منزلهٔ مریم گردانید
و ایضاً مرویست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شبی از رسول خدا وعده
خواست که در نزد او افطار نماید و قدری آرد جو قرض نموده و به فاطمه گفت
این آرد را طبخ کن که امشب پدرت مهمان ماست حضرت فاطمه آرد را
شش گرده نان کرد و پیغمبر چون نماز مغرب ادا کرد در اتفاق مرتضی علی
بخانه فاطمه آمد حضرت فاطمه آن نانها را بخدمت پدر بزرگوار و شوهر
نامدار خود آورد و حضرت یک گرده نان را در نزد خود گذاشت و یکی را
در نزد حضرت امیر نهاد و دیگری را به فاطمه داد و به هر یک از حسنین را نیز
گرده نان عطا فرمود و یک گرده را هم به فضه کرامت نمود و بعد از
افطار پیغمبر اراده رفتن نمود حضرت فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار
میخواهم فردا شب مهمان من باشی همچنانکه شوهرم را سرافراز کردی
مرا نیز سرافراز نمائی حضرت قبول فرمود و چون روز شد حضرت امیر
قدری آرد جو قرض نمود و حضرت فاطمه آنرا طبخ فرمود وقت شام حضرت بخانه
فاطمه آمد و به نهج شب سابق افطار و بعد از افطار که رسول خدا اراده
بیرون رفتن نمود حضرت امام حسن برخواست و گفت ای جد بزرگوار
دیشب پدرم را مفتخر و سرافراز نمودی و او را در میان مردان سر
بلند کردی و امشب مادرم را تاج مفاخرت بر سر نهادی و او را
در میان زنان بلند مرتبه گردانیدی میخواهم فردا شب مهمان من شوید

و مرا در میان

و مرا در میان کودکان سربلند گردانید حضرت اقدس نبوی گفت
ای جان جد منت دارم و شب دیگر را با او وعده داد و در روز
باز حضرت مرتضی علی قدری آرد جو قرض نمود و بطریق مذکور فاطمه
طبخ نمود و در وقت افطار به نهج سابق افطار نمودند و بعد از افطار
حضرت امام حسین برخواست و بطریق مذکور شب دیگر را از پیغمبر وعده
خواست و به نحو مذکور تدارک نان جوی شد و در وقت افطار ما حضر
تناول نمودند و بعد از افطار حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخواسته روانهٔ
منزل شریف گردید و چون بدر خانه رسید فضه بخدمت او آمد به نحوی که
حضرت امیر و فاطمه مطلع نشدند و در کمال خجالت و شرمساری
سر خود را بزیر افکنده عرض کرد که ای فخر کائنات و ای زبدهٔ موجودات
همچنانکه موالی و آقایان مرا در میان آقایان سرافراز کردی میخواهم
مرا نیز در میان بندگان سرافراز کنی و هر چند مرا آن پایه و مرتبه نیست
که سرور عالمیان مهمان من شود اما چون کنیز و خدمتکار توام باید
از جهت خاطر او دست رد بر سینهٔ من نگذاری و فردا شب مهمان من شوی
حضرت علیه السلام قبول نمود و شب دیگر را بفضه وعده داد و فضه را حیا مانع
شد که حضرت امیر را از این حکایت خبردار نماید و خود هم نتوانست
تحصیل طعامی نماید و حضرت رسول چون از نماز مغرب فارغ شد حکایت
مهمان بودن در نزد فضه را فراموش کرد و روانهٔ منزل خود شد
و در راه جبرئیل بروی نازل شد و گفت پروردگار عالم میفرماید
بکجا میروید امشب شما در نزد فضه مهمانید برگردید که آن بیچاره
منتظر شماست حضرت رسول متذکر حکایت فضه شد و در کمال تعجیل روانهٔ
خانهٔ فاطمه شد اهل بیت از نماز فارغ شده نشسته بودند که حضرت

رسول صلی الله علیه و آله داخل شد همه از جهت تعظیم آن حضرت از جای برخاستند
و چون از قصه و ضیافت فضه اطلاعی نداشتند از آمدن پیغمبر در آن وقت
تعجب نمودند و حضرت تعجب و حیرت ایشانرا دریافت نموده دانست
که ایشان خبر وعده فضه ندارند فرمود که امشب مهمان فضه ام حضرت امیر
که این را شنید برخاست و فضه را طلبیده و گفت چرا مرا خبر نکردی
تا تحصیل طعامی نمایم فضه گفت من طعام مهیا نموده ام پس فضه بر مصلای خود رفت
و بسجده افتاد و گفت ای پروردگار عالم من کنیز دختر پیغمبر و حبیب توام و امشب
پیغمبر ترا مهمان طلبیده ام و تو مطلع که قدرت بر تحصیل طعامی نداشتم سؤال میکنم
ترا به پیغمبر تو و به آبروی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که مرا
در نزد پیغمبر خود خجل و شرمسار مگردان ناگاه بوی طعام بمشام وی رسید
چون سر از سجده برداشت دید کاسه مملو از طعام با چند گرده نان در
حوالی مصلای او گذاشته شده آنرا برداشته بنزد فخر کاینات
آورد حضرت چون آن طعام را مشاهده کرد دانست که از اطعمه دنیا نیست
حقیقت حال را استفسار نمود فضه حال را بموقف عرض پیغمبر رسانید
گفت حمد و سپاس میکنم خدایرا که منزله مریم دختر عمران را بکنیز دختر من کرامت
نموده و نیز مرویست که وقتی امام حسن و امام حسین بیمار شدند حضرت
رسالت پناه با جمعی از صحابه بعیادت آن دو نور دیده رفتند چون حضرت
ختمی مآب صلی الله علیه و آله الاطهار حال آن دو سرو بوستان
امامت را ناخوش دید متوجه شاه ولایت شده گفت یا اباالحسن برای
دو نور دیده خود نذری کن تا حق تعالی ایشانرا از این مرض شفا دهد حضرت امیر
نذر کرد که اگر خدا این دو فرزند مرا شفا دهد سه روز روزه دارم و چون
آن برگزیده عالمیان نذر فرمود حضرت فاطمه و حسنین و فضه که خادمه ایشان بود

نیز



نیز موافقت کردند و همه نذر کردند که بعد از شفا یافتن حسنین سه روز روزه
دارند پس چون حق تعالی ایشانرا شفا داد و لباس صحت در بر ایشان پوشانید
و از دار الشفای عاطفت شربت صحت نوشانیده اهل بیت اراده
نمودند که به نذر وفا نمایند و در روزی نیت روزه نمودند که در نزد ایشان
هیچ قوتی نبود که بآن افطار نمایند پس سید اولیا صلوات الله علیه بنزد شمعون
یهودی که همسایه آن حضرت بود رفت و گفت هل لک ان تعطینی جزة من صوف
تغزلها لک بنت محمد بثلثة اصواع من شعیر آیا تواند بود که پاره پشم بمن دهی
که آنرا دختر محمد صلی الله علیه و آله از برای تو بریسد و در عوض اجرت آن سه صاع جو
بمن دهی شمعون گفت یا علی باین معامله راضیم و بخانه خود رفت و پاره پشم و سه
صاع جو برداشت و به نزد حضرت امیر آورد و آن حضرت پشم و جو را
برداشته بحجره طاهره سیدة النساء آورده فرمود که این جو را طعامی از جهت افطار مهیا
کن پس حضرت فاطمه در روز اول یکصاع از آن جو را آرد کرد و پنج قرص نان اماده فرمود
و چون شب در آمد و اهل بیت از نماز مغرب فارغ شدند حضرت امیر ابرار
آن پنج قرص نان را حاضر نمود و خواستند افطار نمایند ناگاه از در خانه آوازی
بگوش ایشان رسید که السلام علیکم یا اهل بیت محمد انا مسکین
من المساکین من مسکینم از مساکین و گرسنه ام مرا طعامی دهید تا حق تعالی
شما را از موائد جنت عطا فرماید پس سید اوصیا و سرور اسخیا قرص خود را
باو تصدق نمودند و چون فاطمه و حسنین دیدند که آن حضرت قرص خود را تصدق
نمود هر یک از ایشان نیز اقتدا باو نمودند و قرص خود را بآن مسکین دادند
و چون فضه دید که آقایان او چنان کردند او نیز متابعت نموده قرص خود را
بآن سائل تصدق کرد و در آن شب همه بی طعام ماندند و بآب افطار نمودند
و در روز دوم فاطمه صاعی دیگر از آن جو را برداشت و پنج قرص از آن پنج

قرص نان طبخ نموده و چون شب در آمد و خواستند که افطار کنند آوازی
بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت انا یتیم من الیتامی من یتیمی ام از
از یتیمان و سرگشته و پریشان و قوتی ندارم و بدر خانهٔ شما آمده ام مرا طعامی
دهید تا خدا تعالی شما را از اطعمهٔ بهشت بهره‌مند کند پس سیده دراولیا قرص خود را
باو تصدق نمود و اهل بیت و فضه نیز متابعت او را نموده بجای قرصهای خود را
بآن یتیم تصدق نمودند و در آن شب نیز طعامی نچشیدند و بآب خالص افطار
نمودند و نیت روزهٔ سیوم را کردند و در روز سیوم بتول عذرا بنهج سابق
صاع باقی مانده را پخت کرده نان نمود و چون شب در آمد و خواستند افطار
نمایند از در خانه آوازی بگوش ایشان رسید که انا اسیر من اساری محمد
من اسیری ام از اسیران محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و درین شهر غریب و حیران و بیکس
و پریشانم و گرسنه ام و قوتی ندارم مرا طعامی دهید تا پروردگار عالم شما را
از خوان فردوس نصیبی کامل بخشد و حظی شامل عطا فرماید امام متقیان و پیشوای مؤمنان
بمجرد شنیدن صدای آن اسیر پریشان قرص خود را باو تصدق نمود و
و اهل بیت و فضه نیز بنهج سابق اقتدا بآن مقتدای دین و آیین نمودند و در
آن شب نیز طعامی نچشیدند و بآب افطار نمودند و در روز چهارم جناب امیر المؤمنین
دست حسن و حسین را گرفته بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت و آن دو قرة العین
مصطفی و دو نور دیدهٔ زهرا از گرسنگی بنوعی شده بودند که رنگ
مبارک ایشان زرد شده بود و بدن مبارک ایشان میلرزید چون نظر
مبارک حضرت رسالت مآب بر ایشان افتاد و ایشان را باین حالت دید
مشاهده نمود مضطرب شده گفت یا ابا الحسن این چه حالتیست که در دو
نور دیده خود مشاهده میکنم بگو بمن که ایشان را چه رسیده سیده را دریاب
صورت حال را بعرض رسانیدند پس حضرت رسول ایشان را برداشته

روانه

روانه منزل فاطمه شد و چون بحجرهٔ طاهره رسید سیدة النساء داخل شده
دید آن معصومه در مصلای خود مشغول نماز است و از گرسنگی و بیقوتی شکم
او بر پشت چسپیده و رنگ او متغیر شده و چشمان او فرو رفته و چون آن
حضرت قرة العین خود را با آن حالت مشاهده نمود آه از نهاد مبارکش بر آمد
و زار زار میگریست و میگفت یا غوثاه یا الله اهل بیت محمد یموتون
جوعا ای پروردگار عالم آیا اهل بیت پیغمبر از گرسنگی خواهند مرد و بایشان
خطاب میفرمود که شما سه روز و سه شب است که طعامی نخورده اید و من از
غافل بوده‌ام و حضرت درین گفتگو بود که حضرت روح الامین از جانب رب العالمین
نزول نمود و سورهٔ هل اتی را آورد و اما عدل او در مرتبه بود که اصلا میان رؤسا
و امرا و غیر ایشان از رعایا و ضعفا فرقی نمیگذاشت و شریف و وضیع را
بیک نحو سلوک می‌نمود و عرب و عجم در نظر او یکسان بودند و در عهد او
نبود که کسی را مایل بخود کند همچنانکه طریق ملوک و سلاطین است و خویشان
و اقارب خود را با اجانب بیک نظر میدید و معامله او مشهور و در تواریخ و سیر
مسطور است و از زیادتی عدل او رؤسا و امرای عرب که توقع برتری و
تفوق در جاه و مال بر سایر رعایا و ضعفا داشتند از او برگشتند و میل بمعاویه نمودند
زیرا که او صاحبان قوت و اشرار و رؤسای قبایل را مزیت بر دیگران
میداد و مال ضعفا و زیردستان را بر میداشت و بایشان میداد که از شان
ایشان شورش و فتنه انگیزی متصور بود ازین جهة ابن ابی الحدید از اهل سنت
نقل نموده که ایشان گفته‌اند باعث عدم رغبت عرب بحضرت مرتضی علی
زیادتی عدالت او بود که تحمل آن بر نفوس خسیسه و شریفان هر طایفه مشکل بود
و ازین جهة آنحضرت در وقتی از نقض عهد اعراب و فرار جماعتی از اصحاب را
به نزد معاویه بمالک اشتر شکایت نمود او عرض کرد که باعث زیادتی عدالت

وداد گرفتن مظلوم از ظالم و ضعیف از قوی و وضیع از شریف است
و چون اکثر اهل دنیا خصوصاً اقویا طالب باطل و زیادتی مال‌اند و حق بر ایشان
گران است و تو آنچه میکنی حق است و مال خدا را بدیگری نمیدهی از این
جهة اهل دنیا بیشتر از تو راغب بمعویه مایلند حضرت فرمود اگر جمیع عالم
از من رو بگردانند و با دشمنان من اتفاق نمایند در نزد من بهتر از اینکه آنچه
حق است نکنم و نگویم و انصاف ندهم و داد مظلومان از ظالم نگیرم و اگر جمیع روی زمین
دگر و لشکر ایشان در نزد من باشند یا نباشند ممتنع است از غنائیم زیاد و تر از
حقوق با ایشان دهم و مرویست که در وقتی چند خیک عسل از یمن که غنیمت
دلی ذو المنن آورده بودند حضرت آن خیکها را در نزد قنبر گذاشته بود در روزی
مهمانی بحضرت ابی عبد الله الحسین رسید آن حضرت مالک قوتی نبود بعد از
سعی بسیار یکدرهم قرض کرده آنرا داده نان گرفت و بقنبر فرمود از خیکهای
از آن خیکها یکرطل عسل بمن ده که من در نزد مهمان خجالت نکشم و آنرا منظور
داشته در وقت قسمت آنرا بپای ما حساب نمایید قنبر بفرموده آن سرور
عمل نمود پس چون حضرت امیر آن خیکها را طلبید که قسمت نماید بقنبر گفت
گمان میکنم که از این خیک چیزی برداشته شده باشد قنبر کیفیت
بعرض حضرت رسانید آن مرکز دایره عدالت غضبناک گردیده فرمود
علی بالحسین یعنی حسین را احضار نمایید در سرعت تمام حضرت امام حسین
علیه السلام را حاضر نمودند آن حضرت تازیانه بلند کرد که بآن زند حضرت
امام حسین علیه السلام گفت لا تضربنی بحق عمی جعفر یعنی بحق عمم جعفر که مرا نزن
و آن حضرت را چون در وقت غضب قسم بجعفر میدادی ساکت میشد
لهذا دست از تازیانه زدن نگاه داشت و گفت ای پسر چه ترا بر آن
داشت که پیش از قسمت چیزی برداری امام حسین علیه السلام عرض نمود که نه آنقدر

ما هم حقی داریم

ما هم حقی داریم فرمودند پدرت فدای تو باد و هر چند شما هم در آن نصیب دارید
اما نمیتوانید منتفع بشوید پیش از آنکه مسلمانان از حقوق خود منتفع شوند لو لا انی
رایت رسول الله تقبل ثنیتیك لاوجعتك ضربا آگاه باش اگر ندیده
بودم که پیغمبر بکرات لب و دندان ترا می بوسید هر آینه ترا از ضرب تازیانه بدرد می آوردم
پس درهمی از گوشه ردای مبارک بیرون آورده بقنبر داد و گفت برو بهبازار
و بقدری از عسل که حسین برداشته بخر و باید عسلی بخری که از آن بهتر وجود نداشته
باشد پس قنبر بآن قدر عسل خریده آورد و حضرت امیر در خیک را گرفت
و قنبر در خیک ریخت پس حضرت در خیک را بست و در حسین مینگریست
و میگفت اللهم اغفر للحسین خدایا حسین را بیامرز که نداشته
امری از او صادر شده اما تواضع و فروتنی و حسن خلق آن سرور بحدی بود که دایم
با فقرا و مساکین مصاحبت می نمود و با ایشان می نشست و میفرمود مسکین
جالس مسکینا یعنی من مسکینم که با مسکینی نشسته‌ام و در زمان خلافت او که از
افریقیه مغرب تا سمرقند در تصرف او بود دیده در بازار کوفه میگشت
و مردم بمعاملات و امور خود مشغول بودند و از وی خبری نداشتند و بر هم
و انبوهی میکردند آن جناب پیغمبر مینمودند راه دهید امیر خود را چون آواز
می شنیدند که زمین میرفتند و راه بر روی خالی میکردند و در وقتی که معویه از صعصعة بن
صوحان پرسید که اوصاف علی را از برای من بیان کن او در جواب گفت
که آنجناب با ما مثل یکی از ما می بود با ما می نشست و با ما چیزی میخورد
و میگفت و از ما می شنید و هر کجا او را میخواندیم اجابت میکرد و در نهایت
تواضع و فروتنی و کمال شکفتگی و شکستگی با ما سلوک می نمود و با وجود این
از او می ترسیدیم مانند اسیری دست و پای بسته از کسی که شمشیر برهنه
در دست داشته باشد و خواهد او را گردن بزند و مرویست که روزی آن

شَفَقَتِكَ

آن حضرت زنی را دید که خیک آبی بر کتف گرفته و میرود و آن حضرت
بآن زن گفت خیک را بده تا من از جهت تو بیاورم آن زن خیک را بوی داد
آنجناب آن خیک را بر کتف گرفته تا موضعی که مقصود آن زن بود آورد پس
از او پرسید که تو کیستی و امر و معاش تو چگونه میگذرد آن گفت مرا شوهری بود
علی بن ابی طالب او را ببعضی از غزوات فرستاد و در آنجا کشته شد
و چند طفل صغیر از برای من گذاشته و هیچ چیزی ندارم و پریشانی و ضرورت
مرا بر این داشته که خدمت مردم را میکنم و قوتی از جهت اطفال تحصیل می نمایم
سرور متقیان که این را شنید متغیر شده بخانه معاودت نمود و در آن شب
در قلق و اضطراب بود تا صبح و چون روز شد طعامی تحصیل نمود در زنبیلی نهاده
برداشته روانهٔ خانهٔ آن زن شد یکی از اصحاب عرض نمود که زنبیل را بده تا من
بردارم فرمود من یحمل وزری عنی یوم القیمة یعنی هر گاه تو این را از برای
من برداری پس وزر و وبال مرا در روز قیامت که برخواهد داشت پس
حضرت آمد تا در خانهٔ آن زن و در را زد و آن زن گفت که کیست در را
حضرت فرمود منم آن بنده که دیروز خیک آب را از جهت تو برداشتم در را بگشا
که از جهت طفلان تو قوتی آورده ام آن زن در را گشود و گفت خدا از تو
راضی باد و میانهٔ من و علی حکم کند پس آن حضرت داخل خانه شد و گفت
من بنده هستم که میخواهم تحصیل ثوابی کرده باشم پس یا تو متوجه طفلان باش
و ایشان را مشغول گردانی و من آرد خمیر کنم و نان بپزم یا من متوجه ایشان باشم
و تو نان طبخ نمائی آن زن گفت من در امر خمیر کردن و نان پختن داناتر و قدرت
من بر آن بیشتر است تو متوجه طفلان باش پس آن زن متوجه خمیر کردن شد
و آن جناب مشغول دلداری طفلان گردید و گوشت می پخت و آنچه تطییب خاطر
طفلان است از حرکات بعمل می آورد و گوشت و خرما بدهن ایشان میگذاشت

دوست

و دوست بر سر ایشان میکشید و میفرمود ای فرزندان من علی را حلال کنید
که در حق شما کوتاهی تقصیر کرده است پس آن زن چون از خمیر کردن فارغ شد بآن حضرت
گفت ای بندهٔ خدا تنور را روشن کن پس حضرت تعجیل برخواسته آتش در
تنور افکند و تنور را مشتعل نمود و در حین اشتعال شعلهٔ آتش بر روی مبارک
آنجناب میرسید و صورت او را میسوزانید و میفرمود ذق یا علی هذا
جزاء من ضیع الارامل والیتامی بچش ای علی حرارت آتش را این است
سزای کسی که بیوه زنان و یتیمان را ضایع گذارد و فریادرسی ایشان نکند پس در آن
زنی که آن جناب را میشناخت داخل آن خانه شد چون نظرش بر آن جناب اقدس
که خدمت آن زن را میکند افتاد بآن زن گفت که این مرد کیست که خدمت ترا میکند
گفت بنده ایست از بندگان خدا آن گفت ویحک هذا امیر المؤمنین
و اخو سید المرسلین و زوج سیدة نساء العالمین وای بر تو این امیر مؤمنان
و مقتدای عالمیان و برادر سید پیغمبران و شوهر سیدهٔ زنان است آن زن
که این را شنید خود را بر روی پای مبارک آن حضرت افکند و میگفت
واحیائی عنک یا امیر المؤمنین یعنی شرمساری چکنم ای سرور مؤمنان و ای سید
متقیان حضرت فرمودند بل واحیائی منک یا امة الله فیما قصرت فی امرک
یعنی تو از من شرمساری نداشته باش بلکه من از تو شرمسارم که در حق تو تقصیر
کرده ام اما زهد و ورع آن سید اتقیا و انقطاع او از دنیا و ما فیها در شیوع و ظهور
بحدیست که از تواتر گذشته و در نزد هر ذی شعوری بصحت پیوسته و بوضوح
رسیده و هرگز از طعامی سیر نخورده و میفرمود اشبع و ادعی بطونا جائعة حول الحجاز
مع ذلک استحیی یا امیر المؤمنین یعنی آیا من سیر بخورم و حال آنکه در حوالی حجاز شکمها گرسنه
باشد و با وجود این چگونه با امیر المؤمنین باشم و مکرر میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم
ظهری پس است از طعام مرا بقدری که پشت مرا راست دارد و مرا

از عبادت پروردگار مانع نیاید و همیشه ریزهای نان جو که خورد شده بود
میخوردند و نان خوش کم تناول میفرمود و اگر تناول میفرمود منحصر بود بنمک یا سرکه و اگر
از آن ترقی می نمود و قدری سبزی میل می فرمودند و شیعه و سنی نقل کرده اند
که آن حضرت انبانی داشتند که ریزهای نان خشک در آن بود که همیشه از آن
تناول می نمودند و سر انبان را مهر نموده بودند عبدالله بن رافع از آن علت آن سؤال
نمود فرمود بر سید حسنین آنجا حاضر بودند آن جناب ایشان را به پیش نمود و فرمود اخاف
من هذین الولدین می ترسم از این دو پسر که از راه شفقت و مهربانی از آن
ممزوج نمایند بچربی و عمران بن عقله روایت میکند که روزی بخدمت آن حضرت
رفتم طبقی از برگ خرما در پیش آن جناب نهاده و بر آن چند قرص جوین خشک شده
بود که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود و حضرت آن قرصها را بر زانوی مبارک
نهاده میشکست و با نمک درشت تناول میفرمود و فضه کنیز آن حضرت در بالای
سر او ایستاده بود باو گفتم اما تتقون الله فی هذا الشیخ الاجل دقیقة
آیا شما از خدا نمی ترسید در امر این شیخ بزرگوار چرا آرد این نان را نبیخته اید فضه گفت
مارا چنین امر نموده پس حضرت تبسم نمود و فرمود من او را باین مامور ساخته ام
پس گریست و گفت بابی و امی من لم یشبع ثلاثا متوالیة من خبز بر حتی
فارق الدنیا و لم ینخل دقیقة یعنی پدر و مادرم فدای آن کسی که در مدت
عمر خود سه روز پی در پی نان گندم را سیر نخورد و تا از دنیا رفت و هرگز
آرد او را نه بیختند و غرض او از آنکس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بود و مرویست
که روزی یکی از دوستان طبقی از حلوا برسم هدیه بخدمت آن سالار ایمان
طریق زهد و تقوی آورد آن جناب انگشت مبارک در آن فرو برد و بیرون
آورد و در آن نگریست و فرمود رنگ و بویت هر دو نیکوست اما نمیدانم
طعمت چگونه است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرد و فرمود این را بردار

ایام

و لصحبت

و لصحبت پیوسته است که لباس آنحضرت در غایت درشتی بود و همیشه جامه
او کهنه می بود مشتمل بر پینه های بسیار می بود گاهی جامه خود را بلیف خرما
پینه میکرد و گاهی به پوست کهنه پینه میکرد و اگر آستین مبارک او بلندی
آنرا می برید و نمیدوخت روزی بر منبر برآمده و جامه کهنه که همه پینه بود پوشیده
بود و نگاه بآن کرد و فرمود لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من
راقعها القیها نذ و الاتان لا یرضی لبس عنها یعنی بدرستیکه این جامه را
آنقدر پینه کردم که از پینه کننده آن شرم دارم و پینه کننده او گفت یا علی
این جامه را حال دور افکن که هیچ صاحب الاغی راضی نمیشود که این را پالان الاغ
خود کند پس فرمودند ما لعلی و زینة الدنیا کیف ارضی بلذة تفنی
و نعیم لا یبقی یعنی علی را با زینت دنیا چکار است و خود را چگونه راضی بلذتی که فانیست
و نعمتی که غیر باقیست و در پنجسال که والی بودند خشتی و آجری بر بالای آجری
نگذاشتند و وقتی که از دنیا رفت یکدرهم بلکه حبه و مثقالی از او باقی نمانده بود
و لصحبت پیوسته که روزی در بیت المال در آمد و در آنجا زر و نقره بسیاری
جمع آمده بود و در آنها نگاه کرد و ساعتی تفکر فرمود یا صفراء یا بیضاء غری غیری
یعنی ای زر زرد رخسار و ای نقره سفید عذار مرا فریب مدهید که من فریفته شما نمیشوم
بدرستیکه من شما را طلاق داده ام که رجعت در آن محالست و باز گشت
بآن ممتنع است مرویست که روزی ببازار بزازان رفت و بدر دکان
شخصی رفته و باو گفت دو جامه بمن بفروش آن شخص حضرت را شناخت
و تعظیم و احترام وی نمود حضرت گذشت آنکه در مبالغه مراعات وی کند از آن در
گذشت و بدر دکان پسری رفت که او را نمیشناخت و دو جامه از او
خرید یکی را بسه درهم و دیگری را بدو درهم آنرا که بسه درهم خریده بود بقنبر داد
قنبر گفت ای سید و مولای من شما بآن سزاوارترید زیرا که بمنبر میروید

قال راقعها العم
یا علی

غیر

و مردم همه ایشان نگاه میکنند حضرت فرمود استحیی من ربی ان افضل
علیک از پیر و کار شما مردم که خود را بر تو تفضیل دهم در لباس پس آن
که قیمت آن کمتر بود پوشید آستین آن بلند بود زیادتی را برید و داد که
از جامه فقیری دوختند پس آن را گفت پیراستینی که بریدی سجاف کنم
حضرت فرمود دعه کما هو فان الامر اسرع من ذلک واگذار به حال خود
که هست باشد بدرستیکه سرعت رفتن عمر از آن بیشتر است که من توانم با
مثل این امور پردازم و آن نقد و اخیار در بعضی از خطب در بار خود فرموده
واعلموا ان امامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه ویسد فورة جوعه
بقرصیه لا یطعم الفلذة فی حوله الا فی سنة اضحیته ولن تقدروا علی شعیر
ذلک فاعینونی بورع واجتهاد یعنی بدانید ای مردم که امام شما
از دنیا اکتفا کرده است بدو جامه کهنه و دو قرص جو و در عرض سال
گوشت بدهن او نمی رسید مگر در عید اضحی که قدری گوشت قربانی تناول
میکرد و شما قدرت بر این امر ندارید پس مرا یاری کنید به پرهیزکاری
و جد و جهد در امتثال اوامر الهی پس فرمودند وکانی بقائلکم یقول اذا کان اذا
قوت ابن ابی طالب هذا فقد قعد به الضعف عن مبارزة الاقران
ومنازعة الشجعان والله ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولا
بحرکة غذائیة ولکن ایدت بقوة ملکیة ونفس بنور ربها مضیئة
یعنی گویا می بینم که گوینده از شما میگوید که هر گاه قوت پسر ابیطالب این است
ضعف او را باز خواهد داشت از محاربه شجاعان و ارباب قوت و در
خواهد داشت بر منازعه ابطال و صاحب شوکت بخدا قسم که من کندم
در خیبر را بقوت جسمانی و بحرکتی که حاصل میشود از چیز خوردن بلکه من تائید کرده
بقوت ملکوتی و عطا کرده شده ام نفسی که نورانیست بنور پروردگار در

بعضی

بعضی خطب دیگر میفرماید والله ما دنیاکم عندی الا کسفر علی منهل
حلوا اذ صاح بهم سائقهم فارتحلوا ولا لذاتها فی عینی الا کحمیم شربته
غساقا وعلقم تجرعته زعاقا وسم افعاة اسقاه دهاقا وقلادة من نار
اوهقها خناقا یعنی بخدا قسم که دنیای شما در نزد من مثل آنکه هست
که مسافری چند در آنجا نزول نمایند و مهتر و پیشرو ایشان بانگ بر ایشان
زند که بار کنید پس بار کنند و از آنجا ارتحال نمایند و لذات دنیا در چشم من
مانند چرکیست که از اهل جهنم جاری میشود و مانند سم قاتلیست که هر که جرعه
از آن بنوشد هلاک شود و مثل زهر افعیست که کسی بیاشامد تا شکم از آن
ممتلی شود و شبیه قلاده ایست از آتش که آنرا کسی در گردن افکند پس فرموده
لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها ولقد قال لی قائل
الا تنبذها لا تضعها او تلقیها فقلت له اغرب بعد عنی فعند لبردعتها
الصباح یحمد القوم السری وتنجلی عنا علالات الکری
یعنی بدرستیکه اینقدر جامه خود را پینه کردم که از پینه کننده او شرم کردم
و بمن گفت یا علی این را دور افکن همچنانکه الاغ آنرا دور می افکند و راضی نمی شود
که آنرا پالان او کنند پس من گفتم از من دور شوید بدرستیکه چون صبح داخل
شود روندگان خوشحال خواهند گشت و مردم ایشان را مدح خواهند کرد
و بقایای زحمت و تصدیع از ایشان زایل خواهد شد پس فرمودند
ولو شئت لتسربلت بالعبقری المنقوش من دیباجکم ولاکلت لباب
هذا البر بصدور دجاجکم ولشربت ماء الزلال برقیق زجاجکم
ولکن اصدق الله جلت عظمته حیث یقول من کان یرید الحیوة
الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم وهم فیها لا یبخسون اولئک
الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار وکیف استطیع الصبر علی

النار

منها

لو قذفت بشررة الى الارض لاحرقت نباتها ولو اعتصمت نفس بقلة
لا نضجها وهج النار فی قلتها یعنی اگر من خواسته باشم هر آینه قدرت
دارم که بپوشم لباس منقش و زرتار و دیباجها و بخورم خالص این گندم را و بیاشامی
مرغی ان شما و بیاشامم آب زلال در نازکترین شیشهای شما ولیکن من تصدیق
قول خدارا میکنم که میفرماید هرکه طلب کند حیات دنیا و زینت آن را
ما دنیا و زینت آنرا بایشان عطا میکنیم بنحویکه از هیچ چیز کمی نداشته باشند
ولیکن در آخرت نخواهد بود از برای ایشان مگر آتش جهنم و چگونه من صبری
توانم کرد بر آتشی که اگر شراره آن بر زمین افتد همه گیاههای زمین را بسوزاند
و اگر کسی از آن شراره بگریزد و پناه بکوه بلندی برد فایده نخواهد داشت
بلکه این شراره او را در بالای کوه خواهد سوزانید و بالای کوه را بگوشش خواهد آورد
و بعد از آن فرمودند ایما خیر لعلی ان یکون عند ذی العرش مقربا او یکون
فی لظی خسیئا مبعدا مسخوطا علیه بجرمه مکذبا والله لان ابیت علی
حسک السعدان مسهدا او اجر فی الاغلال مصفدا احب الی من ان القی فی القیمة
محمدا خائنا فی شیء من حطام الدنیا او ظالما لبعض العباد ولا خائنا فی دینی بیتیمه اظلمه بفلسه متعمدا یعنی ای علی علیه السلام
بهتر از آنست که در نزد خداوند صاحب عرش مقرب یا در جهنم ذلیل بی مقدار
باشد در نزد پروردگار و بسبب گناهان در مقام غضب الهی باشد و تکذیب او
نماید بخدا قسم که اگر شب را بروز بیاورم در حالتی که خوابیده باشم بر روی خار
مغیلان و جاهای کهنه که در زیرم افتاده پر از خار و خسک آن درخت باشد
یا در غل و زنجیر بند باشم و مرا بر روی زمین بکشند در نزد من بهتر است از اینکه
در روز قیامت محمد را ملاقات کنم و فلسی از مال یتیمی را خیانت کرده باشم
و در مقام موعظه و نصیحت بعثمان بن حنیف که از جانب او در بصره والی بود نوشتند
که والله ما کنزت من دنیاکم تبرا ولا ادخرت من غنائمها وفرا

ولا

۳ من کل

ولا اعددت لبالی ثوبی طمرا بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء
فشحت علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرین ونعم الحکم الله
آخرین وما اصنع بفدک وغیر فدک والنفس مظانها فی غد جدث
ینقطع فی ظلمته آثارها وتغیب اخبارها وحفرة لو زید فی فسحتها
واوسعت یدا حافرها لاضغطها الحجر والمدر وسد فرجها التراب المتراکم
یعنی بخدا قسم که من از دنیای شما هیچ طلائی جمع نکرده ام و از غنیمتهای آن چیزی ذخیره
ننموده ام و از برای دو جامه کهنه که پوشیده ام جامه کهنه دیگر مهیا نکرده ام که اگر خواهم
آنرا بیرون کنم از جهت شستن آنرا بپوشم بلکه ما از جمیع آنچه آسمان بر آن سایه افکنده بود
فدک مالک بودیم و بر آن هم قومی بخل نموده راضی نشدند که آنرا مالک باشیم و قومی
گذشته راضی شدند که در تصرف ما باشد و چون حکمیت خدا بعد از آن
فرمودند وما اصنع بفدک وغیر فدک یعنی چه میکنم من فدک و غیر فدک را
در حالتیکه مقام من فردا قبر خواهد بود و در ظلمت آن آثار من از حرکات و سکنات
منقطع خواهد شد و خبرهای من مخفی خواهد شد و آن قبر گودالی خواهد بود که اگر فضای آن زیاد
شود و کننده آن سعی کند در وسعت و فراخی آن سنگ و آجر آنرا پر میکند
و خاک فضا و سوراخهای آنرا سد میکند و مکرر آن حضرت میفرموده است
که دنیاکم عندی اهون من عراقة خنزیر فی ید مجذوم یعنی دنیای شما
در نزد من خارتر و بی مقدارتر است از استخوان خوکی که در دست جذامی
باشد و مرویست که روزی ضرار بن حمزه که از خواص اصحاب
امیر المؤمنین بود بر معویه داخل شد معویه گفت اوصاف علی را از برای من ذکر
کن ضرار گفت ای معویه مرا از این معاف دار معویه گفت ترا از این معاف نخواهم
داشت والله باید علی را وصف کنی پس ضرار گفت کان والله بعید
المدی شدید القوی یقول فصلا ویحکم عدلا یعنی بخدا قسم که بود عالی

ثوبا بالیا
هی
کم
مرقلا الجنی
اظهار علی بقاطا
ممددا

ونضرتها

همت و چند مرتبه و آنچه میگفت حق بود و آنچه میکرد عدل بود **ينفجر العلم**
من جوانبه وينطق الحكمة من نواحيه علم از اطراف و جوانب او
جاری بود و حکمت از نواحی او گویا بود **يستوحش من الدنيا وزهرتها**
ويستانس بالليل ووحشته وحشت داشت از دنیا و زینت آن و انس
داشت بشب و ظلمت آن از جمله مناجات بخدا قسم که اکثر اوقات گریان
و در عواقب امور بسیار فکری می نمود و گاهی دست بر دست میزد و نفس خود را
مخاطب می نمود و او را نصیحت میفرمود و اکثر اوقات با پروردگار در مناجات
بود و او را از لباس زبرتر و از طعام آنچه کم لذت تر بود خوش می آمد و در
میان ما که می بود مثل یکی از ما بود با ما می نشست و با ما چیز میخورد و هر جا که او را
میخواندیم اجابت میکرد و با وجود کمال مراعاتی که بر ما میکرد و تقربی که ما در نزد
او داشتیم از هیبت ما در نزد او قدرت بر تکلم نداشتیم و از عظمت و شوکت
او نمی توانستیم چشم گشود و هر گاه تبسم می نمود دندانهای او چون مروارید منظوم
ظاهر می شد ارباب صلاح و دین را تعظیم می نمود و فقرا و مساکین را بسیار
دوست داشت اقویا از او طلب باطل نداشتند و ضعفا از عدل او
مأیوس نبودند خدا را بگواهی میطلبم که در بعضی از مواضع که بعبادت قیام
می نمود دیدم در وقتی که شب پرده های خود را افکنده و ستارگان در سیاهی
فرو رفته بی تابی میکرد و اضطراب می نمود مانند کسی که او را مار گزیده باشد
میگریست با دل و خاطر غمین و گویا که حال او می شنودم که میگفت
يا دنيا الدنيه الي تعرضت ام الي تشوقت هيهات هيهات
غري غيري لا حاجة لي فيك قد طلقتك ثلثا لا رجعة لي فيك یعنی ای دنیای
دنیه آیا هرگز متعرض من شده که بدام فریب خود در آورده و هرگز شوق کرده
که مرا فریفته لذات خود کنی هیهات هیهات دور است این معنی منور

نزدیک شده است آن وقت که تو مرا فریب دهی تو دیگری را مغرور کن
که مرا بتو حاجتی نیست بدرستیکه من ترا سه طلاق داده ام که دیگر مجال رجوعی
از برای من بتو نیست **فعمرك قصير وخطرك يسير واملك حقير آه من**
قلة الزاد وبعد السفر ووحشة الطريق وعظم المورد ای دنیا
عمر تو کوتاه است و قدر و منزلت تو کم است و امید تو اندک آه از کمی توشه
و دوری سفر و وحشت راه و بزرگی مقصد و ناهمواری خوابگاه و چون
سخن ضرار باینجا رسید صدای های های گریه معویه بلند شد بنحویکه اشک از
ریشهای معویه جاری شد و آنرا باستین پاک میکرد و گریه گلوی مردم را
گرفت و معویه گفت **هكذا كان والله ابو الحسن** بخدا قسم که علی
چنین بود و مرویست که در وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون
او زد و او را از مسجد بخانه آوردند اصحاب همگی در دور او جمع شدند
والتماس وصیت و موعظه از آن مقتدای اولین و آخرین نمودند آنحضرت
وصایا و مواعظی چند بایشان فرمود بعد از آن گفت اگر من ازین مرض شفا یابم
خدا را شکر مینمایم و اگر از دنیا مفارقت کنم بدانید که من دلی بدنیا نبسته ام
و در دنیا مثل کسی بودم که در سایه درختی نشسته باشم و آفتابیه بزودی از
سر او بگذرد یا اینکه باد خاشاکی جمع کند و بزودی پراکنده کند یا ابری بر
او سایه افکند و بزودی از سر او بگذرد و من در میان شما مجاوری بودم
که بدنم با شما مجاور بود و روحم بملاء اعلا متعلق بود بزودی از من بدنی
خواهید دید ساکن و خالی از روح و دیگر نخواهید دید آن سعیها و قوتها که از او
مشاهده میکردید و نخواهید شنید آن خطبها و کلمات فصیحه که می شنیدید
و نخواهید یافت از آن علوم و معارف ربانی که فرا میگرفتید پس باید
پند گیرید از حال من و از ساکن شدن حرکات من و از بیکار ماندن اعضا

وخشونة المضجع

وجوارح من فرمود که وداع میکنم شما را و داعی که انتظار میبرم ملاقات شما را
در قیامت و در آنجا بر شما ظاهر خواهد شد بزرگی و قدر و منزلت من و آنچه
بر شما مخفی است از جلالت و جاه من در آن روز بر شما ظاهر خواهد شد
و اما عبادات و بنحوی بود که همیشه روزها روزه میداشت و شبها لوای
بندگی می افراخت و هر شبی البته هزار رکعت نماز میکرد و بلکه بعضی نقل کرده اند
که هر شبی از خلوت او هزار تکبیر الاحترام می شنیدند و رای تکبیرات
فرایض و سنتی مرتبه میکردند و جبهه مبارکش از کثرت سجود مثل کف پای
شتر شده بود و سالی چند مرتبه پوست وا میگذاشت و راه مکه را
عمارت و آباد نمود از اول تا آخر عمر خود با کفار و بغاة جهاد کرد و همه علوم
حق را نشر نمود و سنن و آداب نبویه را احیا کرد و بدع و راه باطله را
از صفحه عالم برطرف نمود شخصی از ام سعید که از جمله کنیزان آن سرور متقیان
بود پرسید که علی در هر شب از ماه رمضان چه قدر نماز میکرد ام سعید
گفت رمضان و شوال در نزد او مساوی بود همه شبها را احیا میکرد
تا صبح و چون وقت نماز داخل می شد رنگ او زرد می شد و لرزه
بر اعضای مبارک او می افتاد و بعضیها عرض کردند شما را در این وقت
چه میشود فرمود وقت ادای امانتی است که آسمان و زمین از آن
عاجز شدند نمیدانم من با این ضعف چگونه ادا خواهم کرد و حضرت
امام زین العابدین علیه السلام با وجود کثرت عبادتی که می نمود چنانچه
مرویست که در هر شب و روزی هزار رکعت نماز میکرد روزی
یکی از صحفی که عبادت آن سرخیل سالکان طریق بندگی در آن ثبت بود
برداشت و قدری آنرا خواند پس از روی تضجر و ملال آنرا بر زمین نهاد
و گفت این لی بعبادة علی و من یقوی علی عبادته عبادت

من کی

من کی و عبادت جدم علی بن ابی طالب ع کی قوت و طاقت
بر عبادت او دارد و همین در بیان سعی او در عبادت کافیست
و در لیلة الهریر در میان دو صف سپاه او را افکنده بودند و او مشغول
عبادت بود و تیر از چپ و راست او می آمد و هیچ باکی نمیکرد و در
کمال خضوع و خشوع عبادت می نمود و در آن شب از آن عابد لبیب
پانصد تکبیر شنیدند که به هر تکبیری دو رکعت نماز کرد و یک کافر کشت
و کسی که از ادعیه و مناجاتی که از او صادر شده تامل کند خواهد دانست
که از چه دلی صادر شده و از چه زبانی جاری گردیده و خواهد یافت
که خوف و خشیت و خضوع و خشوع او نسبت بجناب الهی در چه مرتبه
بود و همین خضوع و خشوع و انقطاع او بجناب احدیت کافیست که در
بعضی از غزوات پیکان تیری بر پای شریف او رفته بود و بگفته شدت
الم و درد نمی شد که آن پیکان را از پای مبارک او بیرون آورند و
هر وقت دست بآن موضع می نهادند درد بنحوی شدت میگرفت
که آنحضرت طاقت نمی آورد آخر در وقتی که در نماز بود جراح آمد و آن
پیکان را بیرون آورد و وقتی که آنحضرت از نماز فارغ شد دید که درد و الم
او کم شده و در کف مصلای خود خونی ریخته شده سبب را استفسار
نمود کیفیت واقعه را عرض کردند فرمود بخدائی که جان پسر ابو طالب
بید قدرت او است که از بیرون آوردن پیکان مطلع نشدم ابو الدردا
روایت میکند که وقتی آن برگزیده خالق و پناه خلایق را دیدم که از
یاران و کسان خود کناره گرفته بنخلستان بنی نجار رفت و خود را در میان
شاخ و برگ درختان خرما نهفت پس او را نیافتم و گفتم بمنزل خود
رفته خواهد بود ناگاه آواز حزینی شنیدم که گوینده میگوید الهی کم

من موبقة حملت‌ها وحلمت عنی فقابلتها بنعمتک وکم من جریرة تکرمت
عن کشفها بکرمک الهی ان طال فی عصیانک عمری وعظم فی
الصحف ذنبی فما انا مؤمل غیر غفرانک فما انا براج غیر رضوانک
یعنی ای خدا بسی گناه که تحمل کردی یا حلم ورزیدی وگذرانیدی از من ودر
برابر آن نعمت دادی وبسی گناه که از کرم خود پرده از روی آن برداشتی
ای خدا اگر دور ودراز شد در نافرمانی تو عمر من وبزرگ گردید در صحیفها
گناه من پس نیستم من آرزومند غیر از آمرزش ونیستم امیدوار غیر خوشنودی تو
پس من از اثر آن آواز رقیم ملاحظه کردم علی بن ابی طالب علیه السلام بود خود را
از وی نهفتم پس چند رکعت نماز گذارد وبعد از آن بدعا وگریه پرداخت وگفت
الهی طال اما انا مت عیناه وقد حضرت اوقات صلوتک وانت مطلع
علی تحملت علمک الکریم الی اجل قریب فویل لها تین العینین کیف تصبران
علی تحریق النار الهی طال ما مشیت قدمای علی غیر طاعتک وانت مطلع
علی تحملت بحلمک الکریم الی الجل قریب فویل لها تین القدمین کیف تصبران
الی غدا علی تحریق النار الهی طال ما ارتکبت نفسی الی ما هو راجع الی وانت
مطلع علی تحملت بحلمک الکریم الی الجل قریب فویل لهذا الجسد الضعیف
کیف یصبر غدا علی تحریق النار یعنی ای خدا دور ودراز
شد زمانی که چشمان من در خواب بودند وحال اینکه اوقات نماز تو
تو داخل شده بود وتو بر این مطلع بودی وبحلم خود از من گذرانیدی ومرا وا
تا اجل نزدیکی که قیامت باشد پس وای برین چشمان من چگونه فردا
طاقت برسوخته شدن از آتش جهنم خواهد داشت ای خدا دور ودراز
زمانی که پاهای من راه رفتند از جهة امری که غیر طاعت تو بود وتو بر آن
امر مطلع بودی واز بردباری خود از من درگذرانیدی ومرا تا اجل معین مهلت

دادی پس وای برین پاهای من چگونه فردا برسوخته شدن از آتش جهنم
طاقت خواهد داشت ای خدا دور ودراز شد زمانی که من مرتکب امور شدم
که نفس من مایل بآن بود ولذات آن راجع بجسم بود وتو مطلع بر آن بودی
وبحلم نیکوی خود از من گذرانیدی ومرا تا اجل موعود مهلت دادی پس وای
برین جسد ضعیف من چگونه فردا بر آتش جهنم صبر خواهد کرد وبعد از آن عبارات
آن زبده کائنات آنقدر گریست که بیهوش شد وبهوش آمد گفت
الهی الویل لی ان کان فی النار مجلسی الهی الویل ثم الویل لی ان کان الزقوم طعامی
الهی الویل ثم الویل لی ان کان الحمیم شرابی الهی الویل ثم الویل لی ان کان
القطران لباسی الهی الویل ثم الویل لی ان کان قدمت الیک وانت ساخط علی
ای خدا وای برمن پس وای برمن اگر آتش جایگاه من باشد ای خدا
وای برمن وای برمن اگر زقوم طعام من باشد ای خدا وای برمن پس وای برمن
اگر حمیم آب من باشد ای خدا وای برمن پس وای برمن اگر قطران لباس من
باشد ای خدا وای برمن پس وای برمن اگر بر تو وارد شوم وتو از من خشمناک
باشی پس چند فقرات دیگر از مناجات بر زبان جاری نمود وگریست تا بیهوش
شد وبعد از مدتی بهوش آمد وگفت بای وجه القاک وقد اخلقت الذنوب
وجهی وبای لسان ادعوک وقد اخرس المعاصی لسانی وکیف ادعوک
وانا العاصی وکیف لا ادعوک وانت الکریم وکیف ادعوک وانا انا
وکیف لا ادعوک وانت انت وکیف افرح وقد عصیتک وکیف احزن
وقد عرفتک یعنی بچه رو ملاقات با تو کنم وحال اینکه گناهان روی مرا
کهنه کرده اند وبچه زبان ترا بخوانم وحال آنکه معاصی زبان مرا گنگ نموده
وچگونه بخوانم ترا وحال اینکه من گناهکارم وچگونه ترا نخوانم وحال اینکه تو کریمی
وچگونه ترا بخوانم وحال اینکه من منم وچگونه ترا نخوانم وحال اینکه تو توئی

وچگونه شاد باشم و حال اینکه عصیان ترا نموده ام و چگونه محزون باشم
و حال اینکه ترا شناخته ام پس بسیار گریست و چند رکعت نماز کرد و گفت
الهی ینام کل ذی عین ویستریح الی وطنه وانا وجل القلب وعیناى
ینتظران رحمة ربی واشتظر عفوك کما ینتظره المذنبون یعنی
ای خدا هر صاحب چشمی در شب میخوابد و در منزل و وطن خود استراحت
مینماید و من از خوف بیدارم و دلم لرزان است و چشمانم منتظر رحمت
پروردگار است و من منتظر عفو توام همچنانکه گناه کاران منتظر عفو میباشند
و بعد از گریه و زاری بسیار گفت الهی اتحرق بالنار عینی وقد کانت
من خوفك باکية الهی اتحرق بالنار قلبی وقد کان لك محبا الهی اتحرق
بالنار جسمی وقد کان لك خاشعا الهی اتحرق بالنار رجلا رجلی وقد کانتا
لك رکعا سجدا ای خدا آیا خواهی سوزانید چشم مرا و حال اینکه از خوف
تو گریانست آیا خواهی سوزانید بآتش دل مرا و حال آنکه در آن محبت
دوستی تو آیا خواهی سوزانید بآتش زبان مرا و حال اینکه تلاوت کتاب
ترا میکند ای خدا آیا خواهی سوزانید بآتش دست و پای مرا و حال آنکه
از برای تو رکوع و سجود میکنند و بعد از آن بگریه پرداخت و نماز چند کرد و پس
گفت الهی انکرت فی عفوك فتهون علی خطیئتی ثم اذکر العظیم من ذنبی
فتعظم علی بلیتی یعنی ای معبود من فکر میکنم در عفو تو پس سهل میشود بر من
گناه من بعد از آن یاد می آورم گناهان بزرگ خود را پس عظیم میگردد بر من بلای
من بعد از آن گفت آه آه ان قرأت فی الصحف السیئة انا ناسیها و
انت محصیها فتقول خذوه فیا له من ماخوذ لا تنجیه عشیرته
ولا ینفعه قبیلته یعنی آه آه اگر بخوانم در صحیفه اعمال گناهی که من آنرا
فراموش کرده باشم و تو آنرا شمرده و بحساب آورده باشی پس گوئی

الهی اتحرق بالنار لسانی وقد کان للقرآن تالیا الخ

بگیرید

بگیرید این را یعنی فرشتگان عذاب را بگرفتن من فرمان دهی پس وای
بر گرفتاری که خویشان و عشیره او نتوانند او را رهائید و قوم و قبیله نتوانند
نفعی باو رسانید و بعد از آن گریه بسیاری کرد و فقرات بسیاری فرمود و پس
آه من نار تنضج الاکباد والکلی آه من نار نزاعة للشوی آه از آتشی
که میپزد جگرها و گردهها را آه از آتشی که برکننده است پوست سر را
ابو درداء گفت بعد از آن آواز گریه اش ضعیف و پست شد پس دیگر آواز
گریه اش نشنیدم پیش رفتم دیدم مثل چوبی بود که افتاده باشد یعنی اعضای
مبارکش خشک شده بود و اصلا حرکتی از او ظاهر نبود بسیار او را صدا زدم
و حرکت دادم نه آوازی از او شنیدم و نه حرکتی از او صادر شد اعضای
او را فراهم آوردم فراهم نیامد گفتم انا لله وانا الیه راجعون بخدا قسم
که علی از دنیا رحلت نمود پس شتابان بخانه فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول
خدا حق تعالی ترا اجر دهد در مصیبت علی بن ابی طالب بدرستیکه از دنیا رحلت
نمود حضرت فاطمه گفت ای ابو درداء آیا واقعه او چه کیفیت بود ابو درداء گفت
آنچه دیده بودم بموقف عرض رسانیدم فاطمه فرمود بخدا قسم که این بیهوشی است
که مکرر او را از خوف الهی عارض میشود پس آبی آوردند و بر روی او افشاندند
بهوش آمد و نگاه بمن کرد و من میگریستم فرمود ای ابو درداء گریه تو از چیست
گفتم آنچه می بینم که تو بر سر خود می آوری فرمود یا ابا درداء فکیف لو رأیتنی ودعیت
الی الحساب وایقن اهل الجرائم بالعذاب واحتوشتنی ملائکة غلاظ فظاظ
وزبانیة فظاظ فوقفت بین یدی الملك الجبار قد اسلمنی الاحباء ورحمنی
اهل الدنیا لکنت اشد رحمة لی بین یدی من لا یخفی علیه خافیة
یعنی پس چگونه خواهد بود ای ابو درداء اگر ببینی مرا در حالی که خوانده باشند
مرا بحساب و یقین شده باشد اهل معصیت را بعذاب و رسیدن

گرفته باشند مرا ملائکهٔ غلاظ یعنی درشت خویان و درشت گویان و زبانیه
غلاظ یعنی فرشتگان که دوزخیان را بدوزخ برند و نرمی و مساهله ندانند
بلیل البته ده باشم در نزد پادشاه جبار و فرو گذاشته باشند و دست از
یاری من کشیده باشند و دوستان او رقت کرده باشند بر من اهل دنیا
هر آینه در آن وقت تو بر من بیشتر رحم خواهد آمد در پیش کسی که هیچ پنهانی بر او
پنهان نیست و اما کرامات و خوارق عادات آن ملیک درجات از آن
بیشتر است که در حد احصا بیرون آید همچنانکه بر واقف کتب علمای فریقین
مخفی نیست و شبهه نیست که آن عالیجناب در ملک و ملکوت تصرف
داشته است و همه مخلوقات الهی مطیع و منقاد او بودند و حکایت رد شمس چند
مرتبه مشهور است و در کتب معتبره مسطور و امور غریبه و عجیبه بسیار از او صادر
شده و بصحت پیوسته که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت
قرآن میکرد و چون پای دیگرش بر رکاب میرسید و بر داتی بر بالای مرکب
راست می ایستاد ختم تمام شده بود حضرت فاطمه فرمود که شبی مرتضی علی من
زفاف کرد از وی ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت
بامداد همین حکایت را با پدرم نقل کردم او سجده کرد و فرمود ایفاطمه خدای تعالی
شوهر ترا بر جمیع خلایق فضیلت داده و زمین را امر کرده که اخبار خود را با وی
گوید و آنچه بر روی او واقع شده از مشرق تا مغرب با آن جناب بیان
کند و مرویست که در زمان خلافت ابی بکر زلزلهٔ شدیدی در مدینه واقع شد
مردم مضطرب شدند و بدر خانهٔ ابوبکر هجوم آوردند ابوبکر بیرون آمد و گفت
علیکم بعلی بن ابیطالب بر شما باد بعلی بروید به نزد او که من با ثقه
شما می آئیم پس جمیع خلایق بخدمت آن برگزیدهٔ خالق رفتند و عرض کردند
که ای ابن عم رسول الله مارا دریاب پیغمبر خدا در وقتی که از دنیا رحلت نمود

مارا

مارا بشما واگذاشت و سفارش امت را بشما نمود حضرت ردای
مبارک بر دوش افکنده روانه صحرا شد و مردم فرمود باتفاق من همه اهل مدینه
بیایید باتفاق آن صاحب وقار و سکینه از دروازه بیرون رفتند حضرت
در موضعی از صحرا نشست و مردم را نیز امر بنشستن نمودند و شروع بموعظه
نمود و زمین میلرزید مانند کشتی که در دریا طوفانی شده باشد
یا مانند غربالی که بر روی آب افکنده باشند مردم همه مضطرب بودند چون
حضرت اضطراب زمین و شدت تزلزل زمین را مشاهده نمود همچنانکه نشسته
بود پای مبارک بر زمین زد و فرمود مالک یا ارض قری ترا چه روی
داده ای زمین قرار گیر دفعةً زمین ساکت شده و بالمره رفع شد
و نیز مرویست که وقتی رسول خدا را تبی عارض شده بود حضرت امیر
بعیادت وی رفت حضرت رسول الله شکایت از شدت تب نمود
و فرمود تب من نسبت به تبهای سایر مردم شدیدتر میباشد و گرمی آن
دو مقابل گرمی تبهای شدید سایر مردم میباشد حضرت امیر دست
بر بدن منور سید عالم نهاد و فرمود اطلعی یا حمی ای تب بیرون رو دفعة
تب از بدن مبارک خواجهٔ عالم زایل شد و اما صبر او در مصایب و بلیات
و رضای او بتقدیر خالق بریات در غایت کمال و کمال غایت بود
و شاهد بر این مدعا مصایبیست که بعد از رحلت ختمی مآب از دشمنان
بآن جناب رسید و او با وجود اقتدار بر مؤاخذه صبر نمود و بسبب وصیت
رسول الله صلی الله علیه و آله در صدد انتقام بر نیامد همچنانکه مرویست که چون سید عالم
از خاکدان دنیا بدار السلام و در عالم جاوید ارتحال نمود حضرت امیر المؤمنین
بمقتضای امر رب العالمین و وصیت سید المرسلین با حضرت روح الامین متوجه
تغسیل و تکفین آن سید الاولین و الآخرین شد و گروه منافقین فرصت غنیمت

داشته جنازهٔ رسول خدا را در میان گذاشته بسقیفهٔ بنی ساعده رفتند
و در امر خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعهٔ بسیار و مجادلهٔ بیشمار در میان مهاجر
و انصار نظر بتهدیدات و تسویلات اعرابی خلف امر خلافت بپسر ابی قحافه
قرار یافت و جمیع امت بغیر طایفهٔ عالی همت با او بیعت نمودند و چون سیدهٔ اوصیا
از وفات سید انبیا فارغ شد و بر کیفیت حال اطلاع یافت بسیار محزون گشت
و چون شب در آمد حسنین علیهم السلام را با خود برداشته و بخانهٔ هر یک از مهاجر
و انصار رفته ایشانرا از عقوبت الهی ترسانید و وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله
در غدیر خم رسانید و از ایشان یاری طلب نمود از آن گروه بغیر از سلمان چهار
کس دیگری اجابت ننمود و چون صبح طالع شد از بیست چهار نفر بیعت
نفر تخلف کردند و همین چهار نفر بر بیعت باقی ماندند و چون شاه ولایت
آن طغیان و شقاوت از آن گروه بی حمیت ملاحظه نمود بمسجد در آمد و در
مجمع مهاجر و انصار حجج شافیه و براهین وافیه بر امامت خود برایشان
القا کرد و آنچه درین باب حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله فرموده بود بیان نمود
و از مهاجر و انصار دو بیست نفر تصدیق طلبید و چون در آن مجال اهل
آن کار نبود همه اذعان نمودند و شهادت بحقیقت قول او دادند و نزدیک
شد که مردم از پسر ابی قحافه برگردند و بحق رجوع نمایند عمر خوف کرد
و جمعیت مردم را متفرق نمود و حضرت مرتضی علی علیه السلام بخانهٔ خود معاودت نمود
و بجمع کردن قرآن مشغول شد اما عمر چون دید که حضرت امیر علیه السلام با جمعی از صحابه از
بیعت ابی بکر تخلف کردند با ابی بکر گفت چرا علی را به بیعت خود نمیخوانی
بخدا قسم که تا او با تو بیعت نکند امر خلافت بر تو قرار نگیرد زیرا که او اقرب اهل بیت
برسول الله صلی الله علیه و آله و اعلم و اشجع امت است و مردم را با او احتیاج و رجوع است
پس ابو بکر شخصی را بخدمت آن حضرت فرستاد و او را به بیعت خود خواند

بحقیقت

حضرت فرمود که من قسم یاد نموده‌ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش
نیفکنم تا قرآن را جمع کنم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق همهٔ قرآن را جمع نموده
و آنرا در گوشهٔ ردای مبارک خود بسته بمسجد آمد و بمهاجر و انصار خطاب
کرد که ایها القوم این قرآنیست که جامع همه آیات منزله بر فخر کائنات
و چون در آن آیات چندی بود که صلاح حال ایشان در آن نبود عمر گفت
ما را بقرآن تو احتیاجی نیست مصحف عثمان ما را کافیست حضرت
که این را شنید گفت این قرآنرا دیگر نخواهید دید تا قائم آل محمد ظهور کند و خشمناک
بخانهٔ خود معاودت نمود و در بر روی خود بسته مشغول عبادت رب العالمین
و بجا آوردن وصایای سید المرسلین گردید و ابوبکر و عمر چند مرتبه دیگر جمعی را بطلب
آن سرور اوصیا فرستادند و او را به بیعت خواندند اجابت ننمود تا آنکه
عمر و خالد بن ولید و قنفذ که از جملهٔ خادمان عمر بود و در شقاوت مانند
آن سگ ابتر بود با جمعی دیگر از ارباب شقاوت بر در خانه رفتند که بسبب رحلت
جاه و ریاست شرم از روی حضرت رسالت ننموده با نکت و فریاد
در در خانهٔ اهل بیت رسالت بر آوردند و آغاز صیحه نمودند و عمر فریاد بر آورد
که ای پسر ابوطالب در را بگشا و از خانه بیرون آی و با ابوبکر بیعت کن و الا آتش
بر در خانهٔ شما می اندازم و شما را میسوزانم و آن شیر بیشهٔ شجاعت آن
سخنان را می شنید و بامر پروردگار صبر می نمود و متعرض ایشان نمی شد تا آنکه

حضرت فاطمه بیتاب شده آه	ز جا برآمد گریان و عصابه بر سر بست
گرفت چادر و با ناله شد بمسجد رسالت	و از درد و الم سینه [illegible]

حضرت رسالت مآب چشم شریفش بسیار ضعیف شده بود و در ضعف رنگ مبارکش
زرد گردیده و از کثرت گریه و بیخوابی چشمهای شریفش مجروح شده
و فرو رفته گاهی متذکر زمان پدر بزرگوار می شد و از غم مفارقت او

نالهای زار زار از دل افکار بر می آورد و زمانی حیدر کرار را مدد
می نمود که بی معین و یاور در کنج خانه نشسته و دشمنان بر وی هجوم آورده
آه آتشبار میکشید و ساعتی ملاحظه می نمود که دو نور چشم او حسن حسین از مفارقت
جد بزرگوار خود میگریستند و از بیکسی پدر عالیمقدار خود غصه میخوردند زار
زار میگریست القصه دختر رسول الله بهیبتی که مذکور شد بعقب در آمد
و از صد اضطراب و زاری و ناله و بیقراری بعمر خطاب کرد

که ای شده جگر انبیا کباب از تو	تمام خانه ارباب دین خراب از تو
ز ما ستمزدگان بلا چه میخواهی	ز اهل بیت رسول خدا چه میخواهی
چه بد رعایت اولاد مصطفی کردی	چها بعترت پیغمبر خدا کردی

ای عمر آخر ما را بمصیبت خود وا نمیگذاری و دست از ما بر نمیداری از علی
چه میخواهی و از خانه واده او چه طلب مینمائی عمر گفت در را بگشا و الا
آتش بر در خانه شما می افکنم و آنرا می سوزانم آن مظلومه گفت ای عمر از خدا
نمی ترسی که میخواهی بی رخصت من بخانه من در آئی آخر این خانه اهل بیت
رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت دری که کرده بر او جبرئیل سجده

چه واقعست که میخواهیش بسوزانی	ای عمر هنوز پرتو نور احمدی برجاست
هنوز رایت دین محمدی بر پاست	پدرم دیروز از دنیا رحلت نموده

و تو امروز در خانه ما را میسوزانی عمر از آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم
طلبید و آتش بر در خانه فاطمه زد و آن را سوزانید پس پا بر آن در زد و در افکند
عمر نه پا بدر خانه پیغمبر زد لگد بخت خود آن روسیاه اختر زد پس عمر خواست
که داخل خانه فاطمه شود فاطمه فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله و از دخل خانه آن
او بخانه مانع شد و آن حبیب ممنوع نشد و سر غلاف شمشیر خود را بر پهلوی
فاطمه زد و آن مظلومه فریاد برآورد و آن ستمگر تازیانه بلند کرد و بر دست

مبارکش زد

مبارکش زد و آن معصومه زار زار نالید و فریاد برکشید که یا رسول الله
حال دختر خود را ملاحظه کن که بعد از تو به او چه میکنند اما چون حضرت امیر المؤمنین
صیحه حضرت سیدة النساء را شنید آتش غضب اسد اللهی مشتعل گردید
و عرق غیرتش بجنبش آمد از جا برجست و عمر را گرفت و او را بلند کرد و دو کوفت
بر زمینش زد که بینی و گردنش مجروح شد و خواست او را بکشد متذکر
وصیت حضرت رسول شد که او را وصیت بصبر نموده بود دست
از او بر داشت و گفت یا ابن الصهاک الحبشیة لولا کتاب من الله سبق
لعلمت انک لا تدخل بیتی ای پسر صهاک حبشیه اگر تقدیر الهی سبقت
نگرفته بود و وصیت رسول الله مانع نمی بود هر آینه میدانستی که تو
بی رخصت داخل خانه من نمیتوانی شد پس عمر کس به نزد ابوبکر فرستاد
و طلب معین و یاور کرد فوج فوج از منافقان بیاری او می آمدند تا جمعیت
بسیار فراهم آمد و بخانه آن حضرت ریختند و خالد بن ولید شمشیر کشید
و بر آن حضرت حمله کرد و حضرت اسد الله او را در ربوده بنحوی بر زمین زد
که استخوانهای او خورد شد و خواست او را بکشد و هر چند خواستند
دست از او بر دارد و بر نمیداشت تا آخر عمر او را بحق پیغمبر قسم داد
حضرت او را رها کرد و سلمان و ابوذر و عمار و بریده اسلمی شمشیرها
کشیده بیاری حضرت مرتضی علی برخواستند و نزدیک بود فتنه عظیمی شود
حضرت ایشان را منع کرد و فرمود مرا با ایشان واگذارید که من حال امور
بجها دانستم پس آن کافران بیحیا و منافقان بی پروا دست حضرت اسد الله را
بستند و ریسمان بگردن شیر خدا افکندند و او را بیرون کشیدند

ستم نگر که سگی چند شیر گیر شدند	بدست بستن شیر خدا دلیر شدند
رسن بگردن شاه اولیا بستند	بریسمان قضایش سر رضا بستند

و چون بدر خانه رسیدند حضرت خیر النساء با تن خسته و خاطر شکسته
آمده بر بازوی حضرت امیر چسبید و گفت نمیگذارم پسر عمّم را بآن هیئت

بمسجد بری ای عمر — بمن بگو بکی میبری توحید را
چنین رسن بگلوی شه غضنفر را — نه این جناب مقدس که دستگیر سماست
انیس مونس ابن عم رسول خداست — پس عمر تازیانه بر بازوی فاطمه

احمدی زد که بازوی او شکسته و ورم کرد و باز دست از امیر المؤمنین بر نمیداشت
تا آنکه آن سیدهٔ زنان را در کنجی که مابین در و دیوار بود گذاشتند و در
بر شکم مبارکش فشردند که دندههای پهلوی مبارکش شکست و فرزندی
که در شکم او بود که حضرت مصطفی او را محسن نام نهاده بود شهید شد
و در همان ساعت سقط گردید و حضرت خیر النساء از درد بنالید و بر خاک افتاد
و در آنوقت الحذر الحذر از سکان آسمان برآمد و الامان الامان از زمین فغان
بلند شد پس حسنین با موهای پریشان بر بالین مادر آمدند

یکی نشسته ببالین مادر مدهوش — یکی کشیده چو جانش بمهر در آغوش
یکی به پهلوی او در نها و رو بر خاک — یکی گرفته گریبان جامه زد چاک
برای مادر خود آه و ناله میکردند — بحق ستمگر او را اعانه میکردند

و آن بضعهٔ رسول الله بهمان ضربت از دنیا رحلت نمود پس حضرت امیر
مؤمنان را بهمان هیئت بمسجد کشیدند و سلمان و اباذر و مقداد و عمّار
و بریده از عقب میدویدند و میگفتند چه زود خیانت کردید با پیغمبر خدا
و بدر بیت او نمودید و کینههای سینهای خود را ظاهر کردید پس چون
حضرت را بآن هیئت بمسجد در آوردند و نظر ابوبکر بآن افتاد گفت
دست از او بدارید و حضرت سخنان چندی با او گفت و هر یک از سلمان و ابوذر
و مقداد و عمّار و بریده گفتگوی چند کردند و احتجاجات چند بر آن قوم القا نمودند

هیچ

هیچ فائده نکرد و عمر شمشیر کشیده بر بالای سر مرتضی علی ایستاد و گفت یا علی
بیعت کن و الا گردنت را میزنم در آنوقت حضرت امام حسن و امام حسین بر بالای سر پدر
خود ایستاده بودند چون این سخن را از او شنیدند پدر بزرگوار خود را چسبیده
و خروش و فغان بر آوردند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند که یا جداه یا رسول الله
ما را ببین که چگونه بعد از تو بی یار و بی ناصر مانده ایم پس حضرت امیر ایشان را
بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه نکنید بخدا قسم که ایشان قدرت آن
ندارند که پدر شما را بقتل رسانند پس آن برگزیده پروردگار رو بقبر احمد
مختار کرد و باواز بلند گفت یا ابن عم ان القوم استضعفونی و کادوا
یقتلوننی ای پسر عم بدرستیکه این قوم مرا ضعیف گردانیدند و میخواستند
مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بیرون آمد که همه قوم شناختند
که دست آنحضرت بود و صدائی ظاهر شد که همه شناختند که صدای آنحضرت
بود که یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک
رجلا یعنی ای ابوبکر آیا کافر شدی بخدائی که ترا آفرید از خاک پس از نطفه
پس ترا مردی گردانید مردم از این معنی مضطرب و حیران شدند و در حیرت
و اضطراب بودند که ناگاه حضرت سیدة النساء مجروح و نالان و غمگین و پریشان
با بدن خسته و دست و پهلوی شکسته عصابهٔ درد و الم بر سر بسته و پیراهن
رسول الله را بر کتف انداخته با جمیع زنان و دختران بنی هاشم داخل
مسجد شدند و به نزدیک ضریح مقدس پدر بزرگوار خود رفت و باواز بلند
گریست و آهی چند از دل پر درد برکشید و چون دید که مرتضی علی را بی کس
نشسته و عمر با شمشیر برهنه بر بالای سر او ایستاده فریاد برآورد که ای ابابکر ستمکار

وای بحال تو که چو رسن بگلو کرده توحید را — بزیر تیغ کشیده غضنفر را
دو نور چشم نبی را یتیم میخواهی — پی چه قتل امام علیم میخواهی

القوم دست ازاین ستم بر دارید واین ظلم را برا و روا مدارید بخدا قسم
که اگر این ظلم وجور را فرو نگذارید ودست از مرتضی علی برندارید با این
جسم خسته ودست وپهلوی شکسته وخاطر افسرده وحال پژمرده
وجگر سوخته وجان از آتش غضب افروخته مقنعه از سر برکشم وگیسوی خود را
پریشان کنم وپیراهن رسول خدا را بر سر افکنم ودست بر دامن کبریائی
احدیت زنم وبدرگاه رب الارباب فریاد برآورم ودعاهای زار
زار از دل افگار برکشم وآههای آتشبار از سینه پردرد وداغ سر دهم
ودریای غضب الهی را بجوش آورم ولرزه وتزلزل در ارکان عالم افکنم
وزمین وزمان را بسوزانم ویک متنفس از شما را بر روی زمین نگذارم

ای ابوبکر بدار دست از ابن عم رسول الله
وگرنه موی پریشان کنم بذات الله

فغان بمحکمه حضرت اله برم
شکایت بر جبار دادخواه برم

زگریه قلزم جیحون ز آتشین جوش آرم
باتش غضبش شعله در خروش آرم

زبان شکوه گشایم به نزد قهاری
که یک نفس نگذارم ز خلق دیاری

والله که ناقه صالح در نزد خدا از من گرامی تر نبود وبچه او از فرزندان
من عزیزتر نبودند سلمان گوید من در آن وقت در نزدیک آنحضرت
ایستاده بودم دیدم زلزله بزمین افتاد وستونهای مسجد رسول الله
بحرکت آمدند ودیوارهای مسجد بلرزه در آمدند وبلند گردیدند بنحوی که اگر خواستی
از زیر آن عبور سواره ممکنست نمود چون من آن حال را مشاهده نمودم بر خود
لرزیدم وآثار غضب الهی را معاینه دیدم بنزدیک آن حضرت
آمدم واستغاثه وتضرع نمودم که ای سیدة النساء وای بتول عذرا وای مادر
سبطین وای جگرگوشه سید کونین ای خاتون قیامت وای نور دیدهٔ
حجله کرامت این قوم ببخشای ودر امت پدرت رحم نمای پدر تو رحمت

عالمیانست

عالمیانست وشما اهل بیت رحمت وشفقت عقیده روا مدارید که بر این
قوم عذاب نازل شود وشما باعث هلاکت ایشان شوید آنجناب
التماس مرا قبول نمود وبحجره طاهره مراجعت فرمود ودیوارهای مسجد بزمین
فرود قرار گرفت وچون بر بعضی از حالات آن زبده کائنات
اطلاع یافتی بدانکه کیفیت شهادت آن فخر انام علمای کرام بطرق مختلف
نقل نموده اند وآنچه اصح واصوب واشهر است درمیان علمای شیعه
رضوان الله علیهم بر سبیل اجمال آنست که بعد از واقعه نهروان گروهی از خوارج
در مکه اجتماع نمودند وقصه نهروان را یاد کردند وبر کشتگان نهروان گریستند
وبر ایشان ترحم کردند وامرا مسلمین را یاد کردند ومذمت ایشان نمودند
وگفتند همه امرا اهل اسلام از راه حق بدر رفته اند وبعد از این مکالمات
همه متفق وهم عهد شدند که در یک شب حضرت امیر المؤمنین ومعاویه
وعمرو بن العاص را بقتل آورند پس ابن ملجم ملعون گفت من علی را میکشم وبرک بن
عبدالله تمیمی گفت من معویه را بقتل می آورم وعمرو بن بکر تمیمی گفت من عمرو بن العاص
کفایت میکنم وبا یکدیگر پیمان بستند که در شب نوزدهم شب ماه مبارک
رمضان ایشان را بقتل آورند واز یکدیگر جدا شدند وبرک بن عبدالله از جهت
قتل معویه بشام رفت وعمرو بن بکر از برای کشتن عمرو بن العاص بمصر شتافت
وحکایت ایشان بنحوی که در بعضی از کتب شیعه نقل شده گذشت
ودر ذکر کیفیت حکایت ایشان در این کتاب فائده مترتب نیست اما ابن
ملجم ملعون بکوفه آمد واین راز را با احدی از خارجیان که در کوفه بودند اظهار نکرد
تا آنکه روزی بخانه مردی از قبیله تیم الرباب که در کوفه از خوارج بودند رفت وقطام
ملعونه را که دختر اخضر تیمی بود در آنجا دید وحضرت مرتضی علی پدر وبرادر آن ملعونه را
در جنگ خوارج کشته بود وآن ملعونه در نهایت حسن وجمال بود ودر میان عرب

بصباحت و خوشروئی مثل زدندی چون چشم آن ملعون بر آن ملعونه
افتاد آتش عشق او در کانون سینهٔ پرکینه‌اش شعله در گرفت و بیخودی طاقت
و هوش ازو ربوده شد که خود را از خویشتن بیخبر دید پس به نزد آن ملعونه
آمد و گفت تو از کدام قوم و قبیله‌ای گفت از قبیلهٔ تیم الرباب گفت
بیوه‌ای یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت بشوهر میکنی چون آن
ملعونه دید آن ملعون گرفتار وی شده و تیر عشق او در دل خبیث او جا
گرفته بگوشهٔ حسن و جمال و شیوهٔ غنج و دلال دل او را ربوده بعد از عشوه و ناز
گفت دیر گاهست که من طالب شوهرم اما مهری که من میخواهم کسی قوت
بر آن ندارد و ابن ملجم ملعون گفت مهر تو چیست گفت مهر من سه چیز
است اول سه هزار درهم نقد دوم کنیزکی جمیله سیم قتل علی بن ابی طالب علیه السلام
آن ملعون بگفته معصیت ابتدا گفت سه هزار درهم و کنیزک را میدهم اما کشتن
علی امریست صعب و در قوهٔ احدی نیست و چگونه یا قطامه کرا قدرت
بر کشتن علیست و حال آنکه او هژبر معارک و اوکشندهٔ ابطال عالمست
امیر شرق و غرب و پادشاه بطحی و یثرب است ویلک یا قطامه من
یقدر علی قتل علی بن ابیطالب المستجاب للدعاء والمنصور من السماء
والارض ترجف من هیبته والملائکة تسرع الی خدمته وای بر تو
ای قطامه کرا یارای آنست که علی را بکشد و حال آنکه مستجاب الدعوات است
و از آسمان یاری داده میرسد و زمین از هیبت او لرزان است و ملائکه
بخدمت او شتابان ویلک یا قطامه من یقدر علی قتل علی بن ابی طالب و هو اذا
قاتل یکون جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و ملک الموت
بین یدیه وای بر تو ای قطامه که قدرت بر قتل علی دارد و حال آنکه
او هرگاه قتال کند جبرئیل طرف راست اوست و میکائیل در طرف چپ

اوست

اوست و عزرائیل در پیش روی اوست قطامه چون آن سخنان از ابن ملجم
شنید زمانی بمنزل خود رفت و خود را بکحل و زیور آراست و جامهٔ نازکی
پوشید که حاکی بدن او بود و جامهای معصفر در بر کرده و دو گیسوی خود را
که بدر و جواهر بافته بود از عقب و یمین و یسار خود افکنده و به نزد ابن ملجم
آمد و سینهٔ خود را در پشت جامهٔ معصفر باو نمود و حجاب از روی خود برداشت
و کرشمه در کار وی کرد که بیکبار رگ دل او را ربود پس گفت ای ابن ملجم ظفر یافتن
بر من و با من عیش داشتن بدون کشتن علی نمیشود مال و کنیزک را بتو بخشیدم
اما از کشتن علی نمیگذرم او را غافل کن و ضربت بزن اگر او را کشتی با من عیش
خواهی نمود و اگر کشته شوی ثواب آخرت بهتر از زندگانی دنیاست
چون آن ملعون دید آن ملعونه در مذهب با او موافقت و در این امر ثابت
و جازم است گفت بخدا قسم که من باین شهر نیامده ام مگر برای کشتن علی
چون آن ملعونه دید آن سخن از او شنید بسیار شعوف و گفت من نیز جماعتی
همراه تو میکنم که ترا اعانت نمایند پس قطامه وردان بن خالد التیمی را طلبید
و با او یار گردانید و ابن ملجم نیز شبیب بن بجرهٔ اشجعی را دیده با خود همداستان
گردانید و او را راضی نمود که آن ملعون را در کشتن علی معاونت نماید و آن
سه ملعون با یکدیگر اتفاق نمودند که در شب نوزدهم رمضان مرتکب آن
امر خطیر شوند و پیش از آنکه موعد برسد ابن ملجم ملعون بگفته جمع آوری از اشقیا
و عم خود به یمن رفت و در وقت رفتن شبی در بعضی از وادیهای یمن منزل
نمود چون شب از نصف گذشت نمود صیحه و غوغای عظیمی از بطن وادی ظاهر
شد و دود مرتفع مانند کوه عظیمی و باد می آید آن ملعون مضطرب شد
و لرزه بر اعضای پلیدش افتاد و ناگاه دید آن دود بر آن واقع شد و آتش
از اطراف آن بیرون می آید چون آن حالت را مشاهده نمود بیهوش شد

بعد از زمانی بهوش آمد که شنید قائلی میگوید اسمع وع القول یا ابن ملجم
انک فی امر مهول معظم یعنی بشنو ای پسر ملجم و بفهم بدرستیکه تو در صدد
امر هولناک بزرگی هستی تضمر قتل الفارس المکرم اکرم من طاف و لبی
مکرم در دل گرفته کشتن شجاع مکرمی که بهترین همه طواف کنندگان
و تلبیه گویان و محرمانست ذالک علی ذا التقاء الا الاقدم فارجع الی الله
لکی لا تندم و آن شجاع مکرم علیست که صاحب تقوی است و در تقوی
مقدم بر هر کسی پس توبه کن و بازگشت کن بخدا از این عمل که بعد از این ندامت
نکشی پس قائلی گفت یا شقی بن شقی آنچه در دل گرفته از قتل زاهد عابد عادل
راکع ساجد یعنی امام هدی و علم و تقوی و عروة وثقی امیر مؤمنان و پیشوای
متقیان ما بر آن مطلع شده ایم و ما طایفه جنیانیم که بدست او ایمان آورده ایم
و در این وادی مسکن داریم نمیگذاریم تو در اینجا چنین کنی زیرا که تو مشئوم و ذر
دودی پس سنگهای عظیم بآن ملعون می افکندند تا او از آنجا فرار نمود اما حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام چون ماه رمضان نزدیک شد مکرر از شهادت خود
در آن ماه خبر میداد و هر دم خبر مفارقت خود را میرسانید و میفرمود بدست
ابن ملجم درین ماه از دنیا خواهم رفت همچنانکه مرویست که روزی آن سالار
کاروان شهادت در مسجد نشسته و در یکجانب او حسنین نشسته بودند
و دیگر جانب او جماعتی از اصحاب نشسته بودند که پسر ملجم ملعون آمد و از
نزد ایشان گذشت و سلام نکرد و اصحاب گفتند یا علی پسر ملجم را دیدید
که از اینجا عبور کرد و سلام نکرد و حضرت فرمود دعوه فان له شانا
من الشان واگذارید او را که وی را شغلیست که میخواهد متوجه آن شود پس
دست بر محاسن مبارک خود گذارد و فرمود لیخضبن هذه من هذه
بخدا قسم که این محاسن را از خون این سر خضاب خواهد کرد پس

واحرم

حضرت

حضرت نظر میکرد تا غایب شد و بعد از آن سر بزیر افکنده فرمود
انا لله و انا الیه راجعون لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و نیز مرویست که روزی حضرت امیر بسجده رفت و در سجده شروع
بگریه نمود و صدای او بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت بعضی از
یاران بخدمت آنحضرت عرض کردند که ما تا حال چنین گریه از شما مشاهده
نکرده بودیم این گریه تو دلهای ما را بدرد آورده و دیده های ما را خونبار گردانیده
سبب آن چه بود حضرت فرمود در سجده بودم و دعای خیرات برای شما میخواندم
که مرا خواب در ربود در خواب دیدم که حبیب من حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
در نزد من ایستاده و میگوید یا ابا الحسن مفارقت تو از ما طول انجامید
مشتاق لقای تو گردیده ام و آنچه حق تعالی در باب تو وعده داده بود بهمه وفا
نمودی بدرستیکه جای تو و جای زوجه تو و جای فرزندان تو حسن و حسین
و بسیار امامان از فرزندان تو در اعلا علیین مقرر شده است و درجات
شما را از درجات جمیع مقربین بالاتر گردانیده پس عرض کردم جعلت
فداک یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود با ما خواهند بود
عرض کردم حال شیعیان ما در دنیا چه خواهد بود ایمنی از گمراهی و اطمینان
از فتنها عرض کردم حال ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود در
آن وقت ایشان را مخیر خواهند گردانید میان ماندن در دنیا با عافیت و صحت
و رفتن بدار عقبی با ما و در صحبت ما ملک الموت را امر خواهند کرد که ایشان را
اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که ایشان
در محبت ما رسوخ دارند قبض روح ایشان مانند آنست که کسی در روز
بسیار گرمی آب بسیار سرد بخورد که دلش را خنک کند و سائر شیعیان
قبض روح ایشان مانند آنست که کسی در نهایت استراحت

در وحشت خواب خود نخوابد و خواب رود پس حضرت بسیار گریست
و فرمود رفتن من نزدیک شده است و نیز مرویست که روزی ابن
ملجم ملعون بخدمت آن جناب آمد و گفتگوی چند نمود و از خدمت حضرت
مرخص شد و چون پشت کرد حضرت فرمود هر کس خواهد کشنده مرا
ببیند این مرد را ببیند بعضی از حضار بعرض آن والا تبار رسانیدند که یا
امیرالمؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود چه بسیار غریب و عجیب است
که مرا امر میکنید بکشتن کسی که مرا نکشته است و از اسمعیل بن عبد الله صلعی
مرویست که از قتل عثمان چون اختلاف در میان مردمان بسیار شد
من از خوف فتنه و آشوب از مردم عزلت اختیار کردم و بساحل دریا
رفته در آنجا ساکن شدم و خبر نداشتم که مردم در چه کارند شبی از جهت حاجتی
از خانه بیرون آمدم در وقتی که مردم بخواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم
که در ساحل دریا بسجده افتاده بود و بدل حزین و آواز ضعیف و ناله دردناک
با پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه می نماید پس من در گوشه
پنهان شدم که او مرا نبیند و گوش بمناجات او دادم شنیدم که میگوید
یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدیء البدیع
الذی لیس کمثله شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت مسئله
کل یوم فی شان انت خلیفة محمد وناصر محمد ومفضل محمد اسالك
ان تنصر وصی محمد وخلیفة محمد القائم بالقسط بعد محمد اعطف
علیه بنصرك وتوفه برحمتك ای خداوندی که نیکوست آشنائی با تو
و ای خلیفه پیغمبران و ای اول همه موجودات و ای پاینده و منزه از غفلت
و ای زنده از موت و فنا که هر روز از برای تو شانی است و توئی خلیفه
و یاری کننده محمد و تفضیل دهنده او سؤال میکنم از تو که یاری کنی وصی محمد

وخلیفه

و خلیفه او را و قائم بعدل بعد از او ای خداوند وصی محمد را یاری کن و او را بنزد
خود طلب کن و برحمت خود برسان پس سر از سجده برداشت و برخاسته برروی
آب روانه شد من از عقب و صدا زدم که با من تکلم کن خدا ترا رحمت کند بجانب من
ملتفت نشد و گفت هدایت کننده در عقب تست برو از او سؤال کن
گفتم هدایت کننده کیست گفت وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم و در شب بحوالی
کوفه رسیدم آن شب در صحرای کوفه ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون
ظلمت شب عالم را فرو گرفت دیدم مردی آمد و در پشت تلی ایستاد و با حق تعالی
مشغول مناجات شد و مناجات او بطول انجامید و از جمله مناجات او این بود
دعا فی که اللهم انی سرت فیهم بما امرتنی رسولك وصفیك فظلمونی
وقتلت المنافقین کما امرتنی فجهلونی وقد مللتهم وملونی وابغضتهم
وابغضونی یعنی خدایا آنچه پیغمبر و برگزیده تو مرا بآن امر کرده بود بیان امت
بجا آوردم پس بر من ستم کردند و با منافقان جنگ کردم چنانکه بمن فرموده بودی
پس مرا بجهالت و نادانی نسبت دادند خداوندا من از ایشان دلتنگ شده ام
و ایشان نیز از من دلتنگ شده اند و من دشمن ایشان گردیده ام و آنچه پیغمبر مرا خبر داده
بود چیزی باقی نماند مگر یک خصلت که انتظار آنرا میکشم و آن خصلت این است
که ابن ملجم مرادی برانگیخته شود و محاسن مرا بخون سر من خضاب کند
خدایا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا بسعادت شهادت برسان
خدایا پیغمبر تو مرا وعده داده بود که هرگاه من مشتاق لقای تو شوم و از تو ملاقات ترا سؤال
کنم مرا بلقای خود برسانی خداوندا دلم از دنیا به تنگ آمده و آرزومند لقای توام
در این زودی مرا بسعادت خود برسان و چون از دعا فارغ شد متوجه کوفه شد
من نیز از عقب او روانه و باتفاق میرفتم تا او داخل خانه شد از بعضی تحقیق نمودم
که این خانه از کیست گفتند از علی بن ابیطالب است بعد از زمانی از خانه

بیرون آمد و متوجه مسجد شد و من نیز از عقب او روانه شدم چون داخل مسجد شد
باندک فاصله بدرجهٔ شهادت رسید و نیز مروی است که چون ماه رمضان
داخل شد روزی آنحضرت بمسجد در آمد و همهٔ اشراف و اعیان کوفه نیز در مسجد
حاضر شدند پس آن جناب ببالای منبر برآمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و نعت
حضرت رسالت پناهی ادا نمود و مردمان را موعظهٔ شافی و ارشاد وافی نمود و ایشان را
از عقوبات اخرویه ترسانید و بمثوبات جاودانیه امیدوار گردانید
پس بجانب راست منبر نگاه کرد امام حسن را دید نشسته گفت یا بنی کم مضی
من شهرنا هذا ای فرزند چند روز از این ماه گذشته است امام حسن علیه السلام
عرض کرد که سیزده روز از این ماه گذشته است پس بجانب چپ منبر نگاه
کرد امام حسین علیه السلام را دید نشسته گفت یا بنی کم بقی من شهرنا هذا
ای پسرک من چند روز از این ماه مانده است گفت هفده روز پس
آن عالیجناب دست بر سر خود گذاشت و بمحاسن مبارک خود فرود آورد
گفت لیخضبن اشقی الناس فی هذا الشهر شیبتی من دم راسی
یعنی بدبخت ترین مردم در این ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کند
و این شعر را خواند که ارید حیوته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک
من مرادی یعنی کشتن مرا میخواهد مردی از قبیلهٔ مراد و من نیکوئی و زندگی او را میخواهم
پس حضرت گریان شد و بخوبی گریست که محاسن مبارکش تر شد و حاضران نیز
صدا بگریه بلند کردند پس حضرت فرمود ایها القوم گمان مکنید که من از مرگ
میترسم و گریه من از خوف مرگ است والله لابن ابیطالب انس بالموت
من الصبی بثدی امه بخدا قسم که انس پسر ابوطالب بمرگ بیشتر است
از انس طفل به پستان مادر من همیشه مشتاق مرگ بوده ام و انتظار شهادت را
کشیده ام اما گریهٔ من برای فرزندان مظلوم است که با وجود اینکه بدرد غریبی مبتلا اند

واز وطن

واز وطن خود که مدینهٔ رسول خداست دور مانده اند و بهجران ما در گرفتارند
بعد از من بسوز یتیمی سوگوار خواهند بود و چه ظلمها که امت ناکسان بر ایشان
نمایند و آخر یکیرا بزهر از پا در آورند و دیگریرا در صحرای کربلا گرسنه و تشنه شهید نمایند
و بدن او را در کربلا میفکنند و سر او را شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند آه

بی تن بشام برده سر سروران سپهر — صبحش سیاه باد از این جور بپرس
مغز پدر شکافته این ظلم است — فرق پدر چه دید ز حلق پسر بپرس
در ماه آفتاب نمانده است روشنی — روز و شبی نمانده ز شام و سحر بپرس
در سینهٔ صدف شده خوش نالهٔ گهر — در بحر درد غوص کن و از گهر بپرس

پس فرمود ای حاضران سلام مرا بغائبان برسانید که هرکه در مصیبت فرزندان
من بگرید و در ماتم ایشان بنالد و از غریبی و بیکسی ایشان محزون شود گریه و نالهٔ او در نزد
خدا ضایع نخواهد شد پس آن حضرت از منبر فرود آمد و شبی در خانهٔ امام حسن و شبی در
خانهٔ امام حسین افطار میفرمود و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود و میفرمود که ملاقات
پروردگار نزدیک شده است میخواهم آلوده نباشم و چون شب نوزدهم
در رسید از برای افطار ام کلثوم طبقی نزد آن سید ابرار گذاشت و در آن
دو قرص جو بود و کاسهٔ شیر و قدری نمک ساییده چون حضرت از نماز فارغ شد
و نگاه بآن طبق کرد دست مبارک را جنبانید و بگریست گریستنی که محاسن شریفش
تر شد پس خطاب بام کلثوم کرد که ای دختر دو نان خورش در یک طبق نزد من
حاضر کرده پدر تو کی در یک مرتبه دو نان خورش تناول نموده بود مگر نمیدانی که من
متابعت برادر و پسر عم خود رسول الله را میکنم که از وقت آمدن او بمدینه
تا حین مفارقت او از این عالم [illegible] از برای او دو طعام حاضر نکردند
ای دختر تو مگر بدی پدر خود را میخواهی و میخواهی فردا در پیش پروردگار ایشان
من از برای حساب طول کشد هرکه اکل و شرب او در دنیا نیکوست

در قیامت وقوف او در نزد پروردگار بیشتر است ای دختر در حلال
دنیا حسابست و در حرام آن عقابست ای دختر بخدا قسم که چیزی نخورم
تا یکی آن نان خورشها را بر داری پس شیر را بر داشت و حضرت اندکی
از آن نان با نمک تناول فرمود و بر خواست متوجه عبادت شد
و در آن شب پیوسته مشغول طاعت پروردگار بود گاهی در رکوع می بود و
زمانی در سجود و ابتهال و خضوع و خشوع می نمود ساعتی بگریه و زاری بسر
می برد و هنگامی را بمناجات با قاضی الحاجات طی می نمود و بسیار
از خانه بیرون میرفت و بآسمان و ستارگان مینگریست و میگفت
صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و بسیار میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله و بسیار میگفت
اللهم بارك لی فی لقائك اللهم بارك لی فی الموت ای خدا
مبارک گردان مرا لقای خود و مبارک گردان از برای من مرگ را پس
اهل بیت خود را جمع نمود و فرمود یا اولادی و اهلی فی هذه الایام
تفقدونی ای فرزندان من و ای اهل بیت من درین روزها از میان
شما خواهم رفت بدرستی که پیغمبر را دیدم که فرمود والله یا ابا الحسن
انا مشتاق الیك ای ابو الحسن بخدا قسم که من بسیار مشتاق دیدار
تو شده ام و انك قادم الینا فی العشر الاخر من هذا الشهر
بدرستی که در دهه آخر این ماه بنزد من خواهی آمد باین طریق که بدبخت
ترین امت بر انگیخته خواهد شد و این محاسن ترا از خون سر تو خضاب خواهد
کرد یا علی هلم الینا فما عندنا خیر لك و ابقی یا علی بنزد ما بیا که آنچه
در نزد ماست از برای تو بهتر [illegible] و باقی تر است پس اهل بیت
چون آن سخنان جان سوز را شنیدند و بگوش ایشان خبر فراق آنحضرت
رسید همگی صدا بگریه و زاری و ناله و بیقراری بلند کردند و ام کلثوم عرض

گردکه ای پدر

گردکه ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده و استراحت نمی نمائی
و مکرر خبر مرگ خود را با بیکسان و غریبان میدهی حضرت فرمود یا بنیة
ان اباك قد قتل الابطال و خاض الاهوال و ما اعتراه اضطراب
و دهشة اکثر مما اعتراه فی هذه اللیلة ای دختر پدر تو بسیار
شجاعان را کشته و خود را باحوال عظیمه بسیار افکنده هرگز اضطراب و دهشت
از برای او بهم نرسیده و امشب خود را در نهایت دهشت و اضطراب
می بینم و مخفی نیست که دهشت و اضطراب و از کثرت شوق بملاقات
پروردگار و شرف و صحبت حضرت محمد بود و شبهه نیست که کثرت
شوق و اضطراب پس فرمود یا بنیة قد قرب الاجل و انقطع الامل
ای دختر بدرستیکه اجل نزدیک گردیده و امید بریده شده پس ام کلثوم
و سایر فرزندان گریان شدند حضرت ایشان را قسم داد که ساکت
شوید و ایشان را وصیت بتقوی و پرهیزکاری نمود و باز مشغول
عبادت پروردگار شد تا وقت آن شد که بمسجد رود و ام کلثوم را
امر کرد که آبی آورد و تجدید وضو نمود و میان در بست و در حال میان
در بستن فرمود اشدد حیازیمك للموت فان الموت لاقیکا و لا تجزع
من الموت اذا حل بوادیکا ای علی کمر را از برای مرگ محکم به بند که مرگ
بتو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید پس
فرمود خدایا مرگ را بر من مبارک گردان و لقای خود را بر من مبارک
کن و روانه مسجد شد چون بصحن خانه رسید مرغابی چند که در آن خانه
بودند و از برای امام حسین بهدیه آورده بودند و بر سر راه آنحضرت
آمدند و بالها گشودند و فریاد بر کشیدند و دامان آنحضرت را گرفتند
و نمیگذاشتند که بیرون رود و پیش از این صدای ایشان را کسی نشنیده بود

حضرت گفت لا اله الا الله صوائح تتبعها نوائح فی غداة
قد تظهر القضاء آنها ایشان فریاد و گریه کنند بر فراق من که در عقب آن
نوحه کنندگان خواهند بود بر مصیبت من و بامداد امروز قضای حق تعالی
ظاهر خواهد شد پس ام کلثوم گفت ای پدر این مرغ بیابان حیوانی بی زبان
اند که آنها را حبس نموده اید بعد از من با ایشان آزارها کشند که از گیاهای
صحرا بخورند یا هر وقت گرسنه و تشنه شوند ایشان را دانه و آب دهید
پس آمد در خانه و چون خواست در خانه را بگشاید قلاب در کمربند
آن حضرت بند شد و هر چند خواست که آن قلاب را رد کند رد نمی شد
تا آخر کمربند از کمرش باز شد و افتاد و حضرت فرمود لا اله الا الله اینها
همه علامات و دلالات مرگ است دیگر بند خود را از زمین برداشت
و بر میان بست و گفت یا علی میان خود را از برای مرگ محکم به بند
ام کلثوم که این سخن را شنید فریاد برآورد که وا ابتاه وا غوثاه که پدرم در
تمام این شب خبر مرگ خود را میگوید و فریاد کنان به نزد امام حسن آمد
و مقدمه مرغ بیابان و آنچه در در خانه از حضرت امیر شنیده با او نقل کرد
و حضرت شاهزاده شتابان به خدمت پدر آمد و عرض کرد که یا ابتاه
این چه فال است که میزنی و این چه حدیث است که میگوئی حضرت
امیر فرمود ای پسر فال نیست من میدانم که درین دهه از جمله کشتگان
خواهم بود بدانکه خواب دیدم که جبرئیل بکوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ
از آن کوه برداشت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن
دو سنگ را برهم زد تا ریزه ریزه شدند و بادی درزید آن ریزه ها را در مکه
و مدینه پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه چند ریزه از آن
سنگها داخل شد و تعبیر آن خواب آن گشت که پدر تو شهید شود و هیچ خانه

در مکه

در مکه و مدینه نباشد مگر اینکه اندوهی از مصیبت او در آن وارد شود و حضرت
امام حسن عرض کرد که ای پدر میدانی که این قضیه بایه کی خواهد بود آن حضرت
فرمود جدت بمن فرموده که در دهه آخر این ماه بضرب ابن ملجم مرادی از
دنیا خواهم رفت شاهزاده گفت هرگاه ای پدر میدانی او کشنده
تو است او را بقتل رسان حضرت فرمود قصاص قبل از جنایت نمیشود
پس امام حسن گفت ای پدر من با تو میآیم و دست از تو برنمیدارم حضرت
گفت ای فرزند گرامی تو بمنزل خود معاودت کن که آمدن تو صلاح نیست
و چون شاهزاده در رفتن با آن حضرت اصرار نمود حضرت او را
قسم داد که برگرد پس یکیک فرزندانرا بر سبیل وداع کلمه میگفت و ایشانرا
وصیت می نمود گویا ناله الفراق الفراق از در و دیوار بلند شده بود
پس امام حسن بخانه آمد و با ام کلثوم و سایر اهل بیت محزون و غمگین نشستند
و حضرت امیر روی بمسجد نهاد و میگفت خلوا سبیل المؤمن المجاهد
فی الله لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید مؤمن جهاد کننده در راه
خدا که غیر از معبود یکتا را بندگی ننموده پس حضرت داخل مسجد شد و دید
که قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک بود حضرت بعد از نماز
تحیت چند رکعت نماز کرد و ساعتی مشغول تعقیب شد پس برخاست
و دو رکعت دیگر نماز کرد و بر بام مسجد برآمد و دستهای مبارک
بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت و چون حضرت اذان
میگفت جمیع اهل کوفه صدای مبارک آن حضرت را می شنیدند
اما ابن ملجم در روز همیشه شمشیر خود را بزهرآب داده و باتفاق آن
دو خارجی دیگر بخانه قطامه ملعونه رفتند و شب نوزدهم در خانه آن
ملعونه بیتوته نمودند و چون صدای اذان آن حضرت را شنیدند

قطامه به نزد ابن ملجم آمد و گفت برخیز و زود باش که فرصت از دست میرود
زود برو و علی را بقتل رسان و برگرد و مراد خود را حاصل کن آن ملعون
گفت که بخدا قسم خواهم رفت و علی را خواهم کشت و باین جهت بدبخت
ترین اولین و آخرین خواهم شد اما بمراد نخواهم رسید پس برخواست
و شمشیر خود را برداشت و با ثقات وردان و شبیب در کمال تعجیل قبل
از آنکه حضرت امیر از اذان فارغ شود بمسجد در آمدند و در میان خفتگان
مسجد خوابیدند و چون حضرت از اذان فارغ شد و بزیر آمد بتسبیح گویان
بصحن مسجد آمد و شروع نمود به بیدار کردن خفتگان همچنانکه طریقه آن حضرت
بود که بعد از اذان بر خفتگان میگذشت و میفرمود الصلوة رحمکم الله
چون با بن ملجم رسید دید که آن ملعون بر رو خوابیده فرمود برخیز از برای
نماز و چنین مخواب که این خواب شیطانست پس فرمود قصدی
کرده که نزدیکست از آن آسمان از هم بپاشد و زمین شق شود
و کوهها سرنگون شود و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه خود چه داری
پس از او گذشت و به نزد محراب رفت و مشغول نماز شد
پس ابن ملجم ملعون برخواست و به نزد ستونی آمد که امیر مؤمنان در ادای نماز
میکرد و در انتظار ایستاد و حضرت رکوع و سجود را بسیار طول دادی چنانچه عادت او
بود که در جمیع نمازها چه از واجبات و چه از نوافل مرتبه دیگر مرتبه رکوع و سجود را
بسیار طول میداد و آن ملعون صبر کرد تا حضرت رکعت اول را بجای
آورد و از رکوع فارغ شد و بسجده اول رفت و چون خواست سر از

سجده بردارد اه وا ویلا چو گویم		ای نطق لال شو که زبانت بریده باد
مرغ حیات از قفس دل پریده باد		آن ملعون شمشیر خود را بحرکت آورد و

و بنهایت قوتی که داشت بلند کرد و بفرق همایون آن سید انس و جان و مقتدای

عالیان

عالیان فرود آورد و فرق مبارک را ضربت آن ملعون بر موضعی از آن سر که گویند
رسیده که در روز حرب خندق عمرو بن عبدود ضربت زده بود و از ابن ملجم ملعون
نقل شده که ضربتی که من بفرق مبارک امیرالمؤمنین زدم اگر در میان اهل زمین
قسمت میکردند آنضربت همه را هلاک میکرد زیرا که آن شمشیر را بهزار درهم
خریده بودم و بهزار درهم بزهر آب داده بودم اما چون آن ضربت بآن
محل رسید تا مغز سر انورش و پیشانی منورش شکافته شد و اصلا آه و ناله
از او سر نزد بلکه فرمود بسم الله و بالله و فی سبیل الله
و علی ملة رسول الله فزت برب الکعبه امر خدا در رسید و صدق
قول رسول خدا ظاهر شد پس آن حضرت بر رو در افتاد و سری که همیشه
از سجده معبود بلند شود و باز بسجده رود و از ضرب ابن ملجم بیجا فرصت نیافت
و بر روی زمین افتاد و خون از او جاری شد و در آن وقت همچنانکه از اخبار
و آثار رسیده زمین بر خود بلرزید و آسمان بطپید و دریاها بموج آمدند و
ماهیان خود را از آب بیرون افکندند و بر خاک حسرت و مذلت
افتادند و درهای مسجد نبوی برهم میخورد که هیچ گوشی طاقت استماع صداهای
آنها نداشت و خروش و ناله از فرشتگان سما و هوا بلند شد و باد سیاه
تندی وزید که هوا را تیره و تار کرد و جبرئیل میان آسمان و زمین ندا داد و ندائی
که هر بیداری شنید که تهدمت والله ارکان الهدی وانطمست والله
نجوم السماء و اعلام التقوی بخدا که برهم شکست ارکان هدایت
و تاریک شد ستارهای علم نبوت و برطرف شد نشانهای تقوی عبارت و
وانفصمت والله العروة الوثقی گسیخته شد بخدا قسم عروة الوثقی
الا قد قتل ابن عم المصطفی الا قتل الوصی المجتبی قتل علی المرتضی قتل والله
سید الاوصیاء قتله اشقی الاشقیاء کشتند پسر عم محمد مصطفی و وصی

وبرگزیده مجتبی وشهید شد علی مرتضی دسته دراو حیار داو را
بدبخت ترین اشقیا شهید کرد پس حضرت امیر فریاد کرد که قتلنی اللعین بن الیهودیه
ورب الکعبه قتلنی ابن ملجم ای مردم بخدای کعبه قسم که کشت مرا
ملعون پسر زن یهودیه یعنی ابن ملجم ملعون چون آوازه قتل امیر مومنان باهل
کوفه رسید جمیع اهل کوفه از مرد و زن بعضی با سر و پای برهنه بعضی سلاح بسته
روی بمسجد نهادند راوی میگوید در آنوقت بغیر از خروش و فغان و فریاد
واماماه از مردمان دوستان که بر فرقها میزدند دیگر چیزی ملاحظه
نمی شد و چون مردم نزدیک آن سید و سالار رسیدند دیدند در
محراب افتاده و گاهی خاک برمیدارد و بر جراحت خود میریزد و میفرماید
منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری
یعنی از زمین خلق کردیم شما را و بزمین برمیگردانیم شما را و از زمین بیرون
می آوریم شما را مرتبه دیگر و گاهی بدست مبارک خویش خون سر مبارک
خود را فرا میگرفت و در روی و محاسن مبارک خود میمالید و میگفت
باین هیئت رسول خدا را ببینم و بدین حالت فاطمه زهرا را ملاقات
کنم و بدین صفت عم حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم و باین صورت
برادرم جعفر طیار را بنظر در آورم اما چون صدای قتل شاه ولایت
بگوش نواده حضرت رسالت سیده ام کلثوم رسید طپانچه بر روی خود زد و گریبان
خود را چاک نمود و مقنعه از سر کشید و فریاد وا ابتاه و اعلیاه وا محمداه
برآورد حسن و حسین علیهم السلام از خانه بیرون دویدند و روی بمسجد نهادند
در عرض راه دیدند که مردم با سر و پای برهنه نوحه و فریاد میکنند
و میگویند واماماه وا امیر المومنیناه والله قتل الامام العابد
المجاهد فی سبیل الله بخدا قسم که کشته شد امام عابد مجاهد کننده

دور راه خدا کشته شد کسیکه شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون آن
دو امام مظلوم این را شنیدند جامه صبر را چاک کردند و عمامه ها را
از سر برداشتند و فریاد واابتاه برآوردند و گریان و بر فرق خود زنان
داخل مسجد شدند چون به نزدیک محراب رسیدند و دیدند پدر عالی
در میان محراب افتاده و اعیان و اعاظم کوفه در دور او حلقه ماتم زده
و وامصیبتاه و واویلاه میگویند گویا یکی بزبان حال میگوید

شهید ظلم نمودند شاه یثرب را   امیر کشور دین منتخب العرب را

و دیگری میگوید

افغان که رخت آن آرام جان برفت   شاه زمان قدوه اهل جهان برفت

غم شد محیط مرکز عالم زهر طرف   کان مرکز محیط کرم از میان برفت

چون حسنین آن حالت را مشاهده نمودند

ز دست صبر گریبان جامه چاک زدند   عمامه را ز سر خویشتن بخاک زدند

سر برهنه بسوی پدر روان گشتند   گشوده خانه آغوش دور قد آن گشتند

چون به نزدیک رسیدند و در قدم مبارک او افتادند و کف پای ویرا
بر دیده روشن نهادند و میگفتند ای پدر پشت ما را شکستی و چگونه ما ترا
باین حالت میتوانیم دید و حضرت سید الشهدا روی خود را بر کف پای پدر
میمالید و مانند ابر بهاری مینالید و بزبان حال میگفت

ای پدر ترا چه شد که چنین زار و ناتوان شده   فتاده به چنین حال سرگران شده

چه بر سر تو ز اعدای نابکار آمد   کدام تیغ بفرق تو تاجدار آمد

چه زخم بود که دل سرد و دستان شده   مصمم سفر گلشن جنان شده

روا مدار که ما بی تو در جهان باشیم   رضا مباش که در کام دشمنان باشیم

رضا مباش که ما در جهان غریب شویم   بزندگی ز جناب تو بی نصیب شویم

مباد بی من ازین خاکدان بهشت روی   مرا گذاری تنها بکوی بهشت روی

ای پدر بزرگوار ما را طاقت مصیبت تو نیست و چنین زندگی نمیخواهیم

هنوز تعزیهٔ چشم انبیا بر پاست | هنوز ماتم او بار محنت دلهاست
هنوز از الم بیکسی در آزاریم | بدرد و محنت بی پدری گرفتاریم
هنوز ماتم مادر بسر نیامده بود | دل از تحمل آن درد بر نیامده بود
قضیهٔ تو بلاکش زخم دلها شد | بآفت غم ما بیکسان دو بالا شد

ای پدر والا تبار

مپوش دیده ز ما بیکسان برای خدا | بما ستمزدگان چشم مرحمت بگشا

اما چون آواز گریه و زاری حسنین بگوش مبارک آن حضرت رسید دیدها را باز کرده و بر چهرهٔ آن دو سبط نگاه کرده و تبسم فرموده گفت ای فرزندان گرامی بعد از امروز دیگر بر پدر شما غمی و المی نخواهد بود و اینک جد شما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و مادر شما فاطمه زهرا و جدهٔ شما خدیجهٔ کبری با حوریان جنت المأوی بدور شما برآمده و انتظار رفتن او را میکشند پس شاد باشید و دست از گریه بردارید که گریهٔ شما ملائکهٔ آسمانها را بگریه در آورده پس حضرت سر مبارک خود را بر دامن امام حسن گذاشت و چون ابن ملجم ملعون شمشیر خود را بزهر آب داده بود همچنانکه نقل شده هزار درهم داده بود که شمشیر خود را بزهر آب داده بودند زهر در سر و بدن مطهر آن عالیجناب سرایت نموده و بدن و چهرهٔ مبارکش زرد شده و با وجود آنکه زخم او را بسته بودند باز خون از او جاری بود و بعد از زمانی رخسارهٔ مبارکش از زردی بسفیدی مایل شد و آن حضرت باطراف آسمان نظر میکرد و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی جاری بود و میگفت اسئلک بالرفیق الاعلی خدایا سؤال میکنم از تو رفاقت انبیا و اوصیا را در اعلی درجات بهشت پس غشی

مدهوش شد

مدهوش شد درین حال حضرت امام حسن زار زار گریست و روی خود را بر روی او گذاشت و در چهرهٔ مبارکش و موضع سجود را میبوسید و قطرات عبرات از جویبار نور دیدهٔ فخر کائنات میریخت چون آب دیدهٔ آن نور دیدهٔ مصطفی بر چهرهٔ علی مرتضی ریخت چشم گشود و فرمود ای فرزند گرامی چرا بر پدر خود میگریی در حالیکه دیگر بر او غم و غصه نخواهد بود اینک ملائکهٔ ملکوت بدرگاه پروردگار صداها بلند نموده و انتظار رفتن مرا میکشند و بدانکه تو بعد از پدر بزهر شهید خواهی شد و برادرت حسین در صحرای کربلا به تیغ اهل ظلم و جفا از پا در خواهد آمد و با بنی لعنت بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد پس امام حسن عرض کرد که ای پدر این معامله با تو که کرد فرمود فرزند یهودیه عبد الرحمن پسر ملجم مرادی بهمین ساعت او را از باب کنده داخل مسجد خواهند نمود ناگاه غلغله و فغان از در مسجد ظاهر شد و ابن ملجم را با سر برهنه و دست و گردن بهم بسته داخل مسجد نمودند و جمعیت بسیار بر دور آن نابکار فراهم آمده و او را لعنت میکردند و جمعی آب دهان بر صورت نحسش می افکندند و بعضی گوشش را بدندان می خائیدند و برخی او را می زدند و گروهی گوشت بدن پلیدش را بدندان می کندند و طایفه وا اماماه و وا مصیبتاه میگفتند و فرقهٔ خاک برمیداشتند و بر سر میریختند و حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش روی آن ملعون صفوف مردم را می شکافت تا او را نزدیک محراب آورد و سر و روی او را شکسته بودند و خون سر او از ریش پلیدش جاری بود و چشمهایش مانند دو کاسهٔ خون بسته بودند و از خوف و دهشت بر خود پیچیده بودند و شعری چند میخواند که مضمون بعضی آن بود که هر چند نفس خود را نصیحت کردم و او را از این عمل شنیع ملامت کردم فایده نکرد تا آخر

مرا گفتند برسانید او را و بیا از طول مکث من در جستم و چون نظر امام حسن بر او
افتاد فرمود ای ملعون چه باعث شد ترا که بهترین خلایق را شهید کردی
و پیشوای امت محمد را هلاک کردی آن ملعون سر بزیر افکنده و هیچ نگفت
پس حضرت امیر ملتفت او شد و گفت یا فلان مگر من بد امیری بودم شما را
گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین گفت پس با وجود اینکه من با تو نیکوئی کردم
و مهربانی نمودم و انواع عطاها و احسانها در حق تو بجا آوردم چه ترا بر این داشت
که فرزندانم را یتیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی آن ملعون
سر بزیر افکنده و سکوت اختیار کرد پس حضرت امام حسن از آن مردی که
او را آورده بود حکم پرسید که این ملعون را کجا یافتید گفت من خوابیده
بودم و زوجه من در پهلوی من در خواب بود ناگاه مرا بیدار کرد و گفت
تو در خوابی و حال آنکه امام تو علی بن ابی طالب را شهید کردند من از خواب
جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که میگوئی علی چه بدی
با مردم کرده است او خیرخواه مسلمانان است و پدر یتیمان است
و شوهر بیوه زنان است و با وجود این او شیر پروردگار است
و شجاع نامدار است که را یارای آن است که او را بکشد گفت من
از آسمان صدائی شنیدم که قتل امیر المؤمنین و همچنین میدانم که همه اهل کوفه
آن صدا را شنیدند و در این سخن بودیم که ناگاه آواز قتل امیر المؤمنین بگوشم
رسید پس برخواستم و شمشیر خود را از غلاف کشیدم و سراسیمه از خانه
بیرون دویدم که ناگاه در اثنای راه آن ملعون را دیدم شمشیر در دست
دارد و میدود و گفتم ای ملعون این شمشیر برهنه چیست در دست تو مگر
امیر المؤمنین را تو شهید کرده خواست بگوید نه خدا بر زبان او جاری کرد که
گفت بلی پس من شمشیر خود را حواله او کردم و او نیز شمشیر حواله من کرد من ضربت

اورا رد

او را رد کردم و او را بر زمین افکندم و مردم در رسیدند و مرا مدد کردند
و او را گرفتیم و دست و گردن او را بهم بستیم و کشان کشان او را بمسجد آوردیم پس
حضرت امیر با امام حسن گفت که با این رفق و مدارا کن امام حسن گفت ای پدر این لعین ترا
کشته و ما را یتیم نموده و باز ما را امر برفق و مدارا نسبت باو میکنی حضرت گفت
ای فرزند ما اهل بیت عفو و رحمت و کرامت و شفقتیم بحق من بر تو که از مطعومات
و مشروبات آنچه من میخورم و را بهمان بده و دست و پای او را از زنجیر نکشید
و با او رفق و مدارا کنید و چون من در گذرم یک ضربت باو بیشتر نزنید
که او یک ضربت بیشتر بمن نزده است پس حضرت امیر فرمود مرا بر دارید و بخانه برید
پس او را بر گلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم را امام حسن و یکی را امام حسین برداشتند
چون از مسجد بیرون آمدند صبح صادق دمیده و عالم روشن شده بود حضرت
امیر فرمود مرا رو بجانب مشرق بدارید چنان کردند فرمود والصبح اذا
تنفس ای صبح تو شاهدی و گواهی در روز قیامت از تو شهادت
خواهم طلبید و چون تو صادقی گواهی ده که از بدایت عمر که با رسول خدا
نماز گذارده ام تا امروز هرگز مرا خفته نیافته و من همیشه ترا تحقیق نموده ام
و نا آمده یافته ام پس آنگاه سجده کرد و گفت خدایا گواه باش که فردای قیامت
که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند گواهی دهی که از اول عمر
تا حال هر چه فرموده بجان قبول کرده ام و آنچه نهی فرموده مباشر آن نگشته ام
و هرگز مخالفت سخن تو و سخن پیغمبر تو ننموده ام جمیع اهل کوفه در آنجا حاضر بودند همه
یکبار از سخنان حضرت فغان و خروش بر آوردند پس حضرت را
با نهایت ضعف بر داشته روانه خانه شدند چون بدر خانه رسیدند
دختران فاطمه و دیگر فرزندان از آوردن پدر بزرگوار مطلع شده بودند
همه از جا جستند و ناله و وا ابتاه و وا علیا از روی زمین بچرخ برین رسانیدند

ودیگری با سر و پای برهنه و موی پریشان دوید | روان شدند سراسیمه و پریشان حال
برون ز خانه بسوی پدر باستقبال

وچون او را داخل حرم سرا آوردند و نظر دختران فاطمه بر او افتاد که از شدت زخم بیتاب و محاسن او در خون خضاب گشته و گونه چهره مبارک او همه یکبار گریبانها را چاک زدند و مقنعها از سرا فکندند و فریاد و ناله برآوردند و اساس تعزیه برپا نمودند

شاید از شور در جهان فکنیم | غلغلی در جهانیان فکنیم
رستخیزی ز جان برانگیزیم | گریه بر پیر و بر جوان فکنیم

وهمه دختران فاطمه و سایر فرزندان و باقی مخدرات یکدفعه بر پای مبارک او افتادند

یکی بموج خون ز دیده خوناب میبرد | یکی غبار ز پای مبارکش می برد
یکی نشسته به رخساره اش نظر میکرد | یکی فتاده خاک الم بسر میکرد
یکی بدامنش از روی درد می آویخت | یکی بخون جگر آب دیده می آمیخت
خروش واعلیا اندر تمام اهل حرم | فکند زلزله در گوش بنی آدم
ز هر طرف سر و پای برهنه اهل حرم | شدند جمع بدور سرش چه حلقه ماتم
برآمدند ز هر سوی از بر و دوشش | گرفته گریه کنان همچه جان در آغوشش
تمام موی سر از تاب غصه وا کردند | اساس تعزیه شاه دین بپا کردند
خصوص شمع شبستان فروز بزم نسب | ستم رسیده صحرای کربلا زینب
هنوز در غم جد بزرگوارش بود | هنوز شام سحر چشم اشکبارش بود
هنوز بود در اندوه حضرت زهرا | هنوز بود چه خورشید در لباس عزا
که این قضیه جانسوز شد علاوه آن | فتاد شعله بیتابیش ز دل بر جان
کشید آهی بحسرت چو جست از جا | و دوید بر سر بالین حضرت مولا
خطاب کرد بسوی کشنده خیبر | بگریه گفت که ای جسم و جان پیغمبر
هوای گلشن خلد برین بسر داری | بدختران یتیمت چو در نظر داری

ای پدر

ای پدر بزرگوار ما همه در این شهر غریب و بیکسیم و بغیر از تو کسی را نداریم و چون تو بروی ما همه بیکس و بیمدد کار خواهیم بود پدر ما در وصیت ما را بتو کرده بود بعد از تو دیگر کسی نیست که تو وصیت ما را بوی بکنی القصه همگی از فرزندان می آمدند و در دست و پای حضرت امیر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک او می نهادند و میگفتند کاشکی مادر ما در این وقت زنده بودی و ما را تسلی دادی کاشکی ما در مدینه در سر مرقد جد خود می بودیم تا درد دل خود را در سر روضه مقدسه او میگفتیم این چه حالتست که ما را افتاده غریبی و یتیمی و بیکسی با هم جمع شده و ام کلثوم میگفت یا ابتاه حزننا علینا طویل و عبرتنا لا ترقی یا ابتاه من للصغیر حتی یکبر و من للکبیر بین الملا ای پدر مانده و تو بر ما دور و دراز است و آب دیدهای ما هرگز ساکن نخواهد شد ای پدر بعد از تو کودکان اهل بیت را که تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود از گریه و زاری و ناله و بیقراری فرزندان فاطمه آتش حسرت برافروخته شد و دلهای حاضران بسوخت و هر که ناله ایشان را شنید خون از دیده بارید حضرت شیر خدا علی یک یک ایشان را در بر میگرفت و بوسه بر سر و روی ایشان میداد و میفرمود صبر کنید و بیطاقتی مکنید که در این زودی به نزدیک جد شما حضرت مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا میروم و من در این شب حضرت مصطفی را دیدم که با آستین مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا ابا الحسن آنچه بر تو بود بجا آوردی و این رسالت برانکه باید من از شما مفارقت نمایم و جلوه کنان بمنظر قدسیان برآیم ناگاه نظر حضرت امیر بر حضرت امام حسین علیه السلام افتاد که از گریه بسیار چشمهای او مجروح شده و نزدیک بهلاکت رسیده بود و میگفت یا ابتاه من لنا بعدک من اجلک تعلمتنا البکاء ای پدر بعد از تو

از برای ما که خواهد بود و گویا که من گریه از برای تو آغشته‌ام چون حضرت امیر
آن مظلوم را با آن حالت دید فریاد برکشید و فرمود یا حسین ادن منی
ای نور دیده و ای آرام دل غمدیده به نزدیک من بیا چون امام حسین
نزدیک پدر آمد حضرت بدست مبارک خود آب از دیده‌های
او پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت و گفت ای فرزند
خدا ترا و برادران و خواهرانت را صبر دهد و اجر شما را در مصیبت من عظیم کند
و اضطراب شما را کم نماید و جریان آب دیدگان شما را ساکن
گرداند پس نگاه حسرت بهر یک از فرزندان کرد و آب از دیدگان
مبارکش جاری شد پس بعلت آن زهری که در بدن مبارکش سرایت
کرده بود ساعتی مدهوش شد و چون بهوش آمد حضرت امام حسن قدحی
از شیر بدست آن حضرت داد حضرت گرفت و اندکی از آن تناول نمود
و باقی را بدست امام حسین داد و فرمود که آنرا ببرید و بآن اسیر دهید
بیاشامد و باز حضرت امام حسن را قسم داد که با او نیکوئی کن و طعام و آب نیکو
باو دهید پس آن شیر را آوردند و بآن ملعون دادند و آنچه حضرت فرموده بود
او را از آن خبر دادند آن ملعون قدری گریست و برفرق خود زد و شیر را
گرفته آشامید پس فرستادند از عقب عمر بن نعمان جراح چون او حاضر شد
و نظرش بر جراحت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام افتاد عمامه را از سر گرفت
و جامه بر تن چاک کرد و گفت وا ویلاه وا مصیبتاه این شمشیر را بزهر
عظیمی آب داده‌اند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ چون تو
امامی دریغ چون تو امیری دریغ از چون تو مقتدائی دریغ از چون تو پیشوائی
و چون شب بیستم درآمد اثر زهر در قدمهای مبارکش رسید و در آن
شب نشسته نماز کرد و چون صبح شد مردم را رخصت داد که بدیدنش

او برسند

او برسند پس فوج فوج مردم می‌آمدند و سلام میکردند و حضرت جواب
میداد و میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی سؤال کنید از من پیش از آنکه
دیگر مرا نیابید اما سؤالهای خود را سبک کنید و چون بیرون میرفتند
ایشان را وداع میفرمود و چون شب بیست یکم درآمد حضرت همه اهل
بیت و فرزندان خود را جمع نمود ایشان را وصیتهای چند فرمود و امر
بخیرات و طاعت نمود و در آن شب اثر زهر در بدن مبارکش
بسیار ظاهر شده بود و هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول
نفرمودند و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکردند و مانند مروارید
عرق از جبین مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از ابن عمم
رسول خدا که چون رفتن مؤمن نزدیک میشود ناله او ساکن میشود و عرق
از جبین او مانند مروارید میریزد پس همه اولاد و اهل بیت را از صغیر
و کبیر حاضر گردانید و اسم هر یک را بر زبان جاری نمود و گفت
ای حسن و ای حسین ای عباس ای محمد ابون و ای عبدالله ای زینب ای ام کلثوم
استودعکم الله والله خلیفتی علیکم شما را وداع بازپسین مینمایم
و خدا خلیفه من است بر شما ای حسن وصیت میکنم ترا در باب برادرت
حسین که او معروف بحسین مظلوم است وانتما منی وانا منکما
شما از منید و من از شمایم پس بفرزندانی که از غیر فاطمه داشت متوجه شد
و گفت شما را وصیت میکنم در باره اولاد فاطمه و مبادا مخالفت ایشان
نمائید پس فرمود احسن الله لکم العزاء خدا شما را صبر نیکو کرامت کند
زیرا که من همین امشب از دنیای شما میروم و بخدمت محمد مصطفی و مادر شما
فاطمه زهرا ملحق میشوم اهل بیت و فرزندان که این سخن را از او شنیدند
فریاد و فغان برآوردند و گفتند ای پدر دولت از دنیا سیر شده

وعزم رفتن نموده زینب خاتون گفت ای پدر گویا مشتاق صحبت
رسول الله و مادرم فاطمه زهرا شده اکنون که به نزد ایشان میروی سلام مرا
به مادرم فاطمه برسان و بگو که زینب بیچاره در فراق تو سوخت غم فرقت

را ازبس دل اندوه خست — ز دوری تو علی الاتصال گریانست
ز آتش المت چون سینه بریانست — پس حضرت امیر با امام حسن فرمود

که چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن و حنوط نما به بقیه حنوط رسول الله
که از کافور بهشت است و جبرئیل گفته آن حضرت آورده بود و چون
مرا بر روی تخت بگذارید باید کسی پیش تخت او را نگیرد بلکه عقب او را
بگیرید و بهر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب آن بروید و بهر موضع که جنازه
من بایستد آن موضع قبر من است پس آنجا جنازه مرا بگذارید وای حسن
تو اول بر من نماز کن پس جنازه مرا از موضع خود بردار و خاک را از آن
موضع دور کن در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت و چون منقوشی
در آنجا خواهی دید که بر آنجا نقش خواهد بود که این قبریست که حضرت نوح
نبی از برای فرزند خود امیرالمؤمنین علی ساخته است پس مرا در آنجا دفن کن
و هفت خشت ساخته بزرگ در آنجا خواهی یافت او را بر روی من
بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و نظر کن مرا در آنجا
نخواهی یافت زیرا که بجدت رسول الله ملحق شده خواهم بود پس رو
کرد به حضرت امام حسین علیه السلام و گفت یا ابا عبد الله انت [illegible]
هذه الامة فعلیک بالصبر والتقوی ای حسین تو ئی شهید این امت
پس بر تو باد بصبر و تقوی پس ساعتی بیهوش شد و چون بهوش آمد
گفت درین وقت رسول خدا و عمم حمزه و برادرم جعفر به نزد من آمدند و گفتند
یا ابا الحسن عجل فانا مشتاقون الیک بشتاب که ما بسیار مشتاقیم بسوی تو

پس دیده را

پس دیده را بسوی اهل بیت و فرزندان گردانید نظر حسرت بایشان
کرد و فرمود یا اولادی و یا اهل بیتی انت ودعکم الله جمیعا شما را
وداع بازپسین مینمایم و همه را بخدا میسپارم و خدا خلیفه من است بر شما
پس گفت السلام علیکم یا رسل ربی ای رسولان پروردگار سلام
من بر شما باد پس جبین آن حضرت در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید
و روی بقبله آورد و دیدهای خود را برهم گذاشت و دستها و پاهای خود را
بقبله کشید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا رسول الله و ازین سرای فانی در گذشت و بقدم شهادت
بریاض رضوان خرامید پس صدائی رسید که قائلی میگوید که ساعتی بیرون روید
و بنده خدا را با او گذارید پس اهل بیت و فرزندان بیرون رفتند و فغان
و ناله بر آوردند و رویها را خراشیدند و جیبها را چاک زدند چون آواز گریه
اهل بیت بلند شد اهل کوفه دانستند که امیر ایشان به عالم جاوید خرامید و مردان
و زنان همه با سر و پای برهنه و سینه زنان بخانه حضرت امیر آمدند و از غلغله
و صیحه اهل قبائل اعرابی که در اطراف و نواحی و قری کوفه بودند همگی مطلع شده
با سر و پای برهنه حاضر شدند و غلغله و زلزله در کوفه افتاد که هیچ چشمی ندیده بود
و هیچ گوشی نشنیده و در آن حال حضرت خضر بصورت مرد پیری ظاهر گردید
میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون پس گفت امروز منقطع شد
خلافت پیغمبری پس در خانه که حضرت در آنجا بود ایستاد و با گریه گفت
خدا رحمت کند ترا ای ابو الحسن تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو
از همه خالص تر و یقین تو از همه شدید تر بود و خوف تو از خدا از همه بیشتر
و رنج و مشقت تو در راه خدا از همه افزون تر و بسیاری از مناقب و فضائل
آن حضرت را تعداد نمود مردم بر دور او جمع شده بودند و از کلمات او گریستند

وکسی نمیدانست او کیست ناگاه مخفی شد و بعد از آن معلوم شد خضر بود
و با وجود این فضیحت در اهل زمین یکبار ناله و شورش و غلغله از هوا برخاست
صداهای غریب و عجیب می آمد و بعضی صداها به تسبیح و تقدیس بلند بود
و بعضی بناله و گریه مرتفع بود و برخی بر نوحه و مرثیه مشتمل بود و قائلی میگفت
بنفسی ومالی ثم اهلی وعترتی واسرتی فداه لمن اضحی قتیل ابن ملجم
جان و مال و اهل من فدای کسیکه شهید تیغ ابن ملجم نابکار شد علی رقا
فوق الخلائق فی الوغا فهدت له ارکان بیت المحرم جان من فدای
امیرالمؤمنین که در شجاعت بالاتر از جمیع خلایق بود و از شهادت آن حضرت ارکان
بیت الحرم مضطرب شد علی امیرالمؤمنین ومن بکت لقتله البطحا
واکناف زمزم جان من فدای امیرالمؤمنین علی که گریست در قتل او زمین
بطحا و حرم و اطراف زمزم تکاد الصفا والمشعران کلاهما
یهدا بان النقص فی ماء زمزم لفقد علی خیر من وطی الحصا اخا
العالم الهادی النبی المعظم نزدیک شد که صفا و مروه از هم پاشیده
شوند و آب زمزم خشک گردد از جهة فقد بهترین کسی که بر روی سنگ
ریزهای بطحا و یثرب راه رفته اند یعنی برادر پیغمبر هادی مکرم واصبحت
الشمس المنیر ضیائها لقتل علی لونها لون ادهم و در قتل علی نور
از خورشید زایل شد و مانند شب ظلمانی تاریک گردید پس حضرت
امام حسن و امام حسین پدر بزرگوار خود را غسل دادند و او را در تابوت
گذاشته عقب تابوت را گرفتند پس پیش تابوت بلند شد
و کسی نمی دید که آنرا برداشته و منقول است که یعنی عقب مقدم را
جبرئیل داشت و دیگر را میکائیل و همین که تابوت روانه شد
افغان و زلزله از کوفه برآمد و جمیع زنان و دختران سر و پای برهنه

از خانه

از خانه بیرون دویدند و از عقب تابوت بیرون آمدند و چون وی خود را
میخراشیدند پس حضرت امام حسن ایشانرا منع نمود و ایشانرا برگردانیدند
و شاهزادگان صدای خود را بلا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وانا لله
وانا الیه راجعون بلند کردند و گفتند واابتاه وانقطاع ظهراه
و آن تابوت مقدس بهیچ چیز نمیگذشت از دیوار و اشجار و سنگ و کلوخ مگر
آنکه از جهة تعظیم خم می شد و سجده میکرد و همچنین که از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که سبب خم شدن عمارتی که حال در سر راه کوفه است و آنرا حنانه میگویند
آنست که چون جنازه امیرالمؤمنین را از پیش او گذرانیدند از جهة تعظیم و توقیر
و حزن در آن سقف بر او میل کرد و منحنی شد و دیگر برگشته است و پیش از آنکه
که از دری که مشهور است بباب کنده بیرون رفت و متوجه زمین کوفه شد
و در عرض راه سواری برقع افکنده رسید که بوی مشک و عنبر از او ساطع
بود بر حسنین سلام کرد و پس با امام حسن گفت انت الحسن بن علی رضیع الوحی
والتنزیل وخلیفة الله تویی حسن بن علی که رضیع وحی و تنزیل و خلیفه پدر خودی
امام حسن در جواب عرض کرد نعم پس گفت هذا الحسین بن علی سبط
نبی الرحمة وفطیم النبوة وبیت العصمة این حسین بن علی است که سبط پیغمبر است
و از خانواده نبوت و صاحب عصمت است امام حسن گفت بلی پس اشاره
نعش حضرت امیر کرد و گفت هذا امیرالمؤمنین وسید الوصیین
و خلیفه رسول رب العالمین عرض کردند بلی پس گفت بر من سلام رسید و در امان
خدا بروید عرض کردند که پدر ما بما وصیت نموده که ما سلام نکنیم مگر بر جبرئیل
یا خضر و نمیدانیم تو کیستی ناگاه نقاب از روی خود برداشت چون نگاه
کردند حضرت امیرالمؤمنین بود پس امام حسن گفت تعجب نمود و تبسم کرد حضرت
فرمود ای حسن تعجب مکن که هیچ نفسی در مشرق و مغرب نمیرد مگر آنکه پدر تو

در نزد او حاضر باشد و او از هیچ کس غایب نیست این را گفت
و مخفی شد و در اثنای راه صدای بال ملائکه و آواز تسبیح و تهلیل ایشان
بلند بود و چون تابوت بموضع قبر شریف رسید پیش تابوت بر زمین
آمد و حسنین هم عقب آنرا بر زمین نهادند و فی الفور بری ظاهر شد که در
میان آن مرغان سفید بودند و بر سر ایشان که با نعش بودند سایه افکندند
پس اول حسنین بر پدر بزرگوار خود نماز کردند و بعد از آن حاضران نماز
کردند بلکه جمیع ملائکه و ارواح قاطبه همه بنماز او حاضر شدند همچنانکه مرویست
که لشکر فرنگ جمعی از مسلمانانرا اسیر کردند و ایشانرا در نزد پادشاه
خود بردند او کفر را برایشان عرض کرد ابا کردند پس امر کرد که روغن زیتی را
بجوش آوردند و ایشانرا درمیان آن روغن انداختند تا هلاک شدند
و یکی از ایشانرا رها کرد که خبر ایشانرا بمسلمانان برساند آن شخص روانه
بلاد اسلام شد ناگاه در اثنای راه در بیابان صدای سم اسبان شنید
چون نظر کرد رفیقان خود را که درمیان زیت گداخته و هلاک شده
بودند در نهایت حسن و زینت و بهاء و صفا آن شخص گفت شما را
در حضور من بزیت انداختند تا مضمحل شدید اکنون شما را باین حالت
مشاهده میکنم گفتند بعد از انکه ما شهید شدیم و بلقای الهی فایز شدیم
و در نعیم بهشت بودیم که ندا رسید که یا شهداء البر والبحر قد استشهد
سید الشهداء علی بن ابی طالب فی هذه اللیلة فصلوا علیه
یعنی ای شهیدان صحرا و دریا درین شب سید شهیدان و آقای مومنان شهید شد
بیائید همه حاضر شوید و براو نماز کنید پس ما رفتیم و با جمیع شهیدان عالم براو
نماز کردیم و الحال از نماز او بر میگردیم القصه چون از نماز فارغ شدند جنازه را
بر داشتند و خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد پرداخته و تخته در زیر

قبر فرش

قبر فرش کرده بودند و بر آن تخته نوشته بود هذا ما ادخره نوح النبی
للعبد الطاهر الصالح المطهر علی بن ابی طالب یعنی این آن چیزیست که ذخیره
کرده است نوح پیغمبر از برای بنده شایسته طاهر مطهر علی بن ابی طالب پیش
از آنکه نعش پدر بزرگوار خود را که جان جهانیان بود بر داشتند و چون
خواستند او را داخل قبر نمایند صدای هاتفی را شنیدند که میگفت انزلوه
الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب زود او را به تربت
طاهر بسپارید که حبیب مشتاق گردیده است بسوی حبیب خود پس او را
در قبر گذاشتند و حضرت امام حسن و امام حسین نظر بوصیت پدر خود هر یک
دو رکعت نماز گذاردند و بعد از آن نظر بقبر کردند دیدند پرده از سندس بر روی
قبر کشیده حضرت امام حسن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرده دید
حضرت رسالت پناه و حضرت آدم و نوح و ابراهیم با حضرت امیر المؤمنین گفتگو مینمایند
پس حضرت امام حسین پرده را از پیش پای آن حضرت دور کرده دید مادرش
فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه با آن حضرت میگریند پس قبر را تسویه نمودند و حسنین
در نزد قبر نشستند و گریه بسیاری کردند و صعصعة بن صوحان مشتی از خاک
برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت بابی انت و امی یا امیر المؤمنین
هنیئا لک یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین گوارا باد بر تو
کرامتهای خدا بتحقیق که صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم و بانچه آرزو داشتی
رسیدی و به نزد پروردگار خود رفتی و در جوار ابن عم خود ساکن شدی و خدا
بشارت خود را باستقبال تو فرستاده و ملائکه خود را بدور تو جمع نموده و ترا
بدرجه برادرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسانیده پس سؤال میکنیم خدا را که ما را
توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و بسنت و طریقه تو عمل نمائیم و با دوستان تو دوست
باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در قیامت در زمره دوستان تو محشور

شنویم و بسیاری از مناقب و فضایل آن حضرت را گفت و حاضران بسیار
گریستند و از آنجا مراجعت بکوفه نمودند و چون حسنین علیهما السلام بدر شهر کوفه رسیدند
از میان ویرانها ناله زاری شنیدند بر اثر آن ناله رفتند غریبی ضعیف ناتوان
دیدند که در خرابه تنها بر خاک افتاده و خشتی بزیر سر نهاده و بسوز دل ناله
و زاری میکرد و اشک حسرت از دیده می بارید گفتند چه کسی که چنین
زاری میکنی گفت مرد غریبم و بیمار و عاجز و بی خویش و یار و حزینی مهجور و فقیری
رنجور و سقیمی خسته و مسکینی دل شکسته بهر کاری در مانده و از همه کس باز مانده
نه مادری دارم و نه پدری و نه فرزندی و نه خویشی دارم و نه برادری و نه
پیوندی گفتند پس تیمار تو که میکند و متوجه احوال تو کیست گفت یک
سال است که من درین شهرم هر روز مردی می آمد و بر بالین من می نشست و چون
پدر مشفق و برادر مهربان مرا غمخواری میکرد و متوجه احوال من می شد و آنچه
مرا ضروری بود از جهت من می آورد گفتند میدانی آن کس که بود و چه نام داشت
گفت نمیدانم اما یکبار تنها از او پرسیدم که نام تو چیست فرمود ترا با نام من
چکار است من متعهد احوال ترا از برای خدا میکنم گفتند ای پیر رنگ
و هیئت او چگونه بود گفت من نابینایم و از آن نشانی نتوانم داد اما سه
روز است که نزد من نیامده و تفقد احوال من ننموده ندانم که او را چه پیش
آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار و کردار او هیچ نشانی داری گفت آری
نشان او آنست که پیوسته تهلیل و تکبیر و تسبیح کردی و چون آواز تکبیر و
تسبیح برداشتی گویا درهای آسمان بگشادند و صدای تسبیح ملائکه بگوش من
رسیدی و از در و دیوار و سنگ و کلوخ آواز تسبیح می شنیدم و چون
نزد من می نشست میگفت مسکین جالسا مسکینا غریب جالسا غریبا
یعنی درویشی ام و با درویشی می نشینم و غریبی ام با غریبی همنشینی میکنم چون شاهزادگان

این علامات

این علامات را شنیدند در یکدیگر نگریستند و گفتند ای پیر آن شخص پدر ما است و امیر
همت و شیر بیشه هیجا و سرور اتقیا و وصی حضرت مصطفی یعنی پدر ما علی مرتضی بود پیر گفت
آن حضرت را چه روی داده که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی
زد و از دنیا رحلت فرمود و اکنون ما از دفن او باز گشته ایم پیر از استماع آن واقعه جانگداز
خروشیدن آغاز کرد و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت که امیر المؤمنین
تعهد حال من کند و بآن طریق که میدانم متوجه حال من شود حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام آن
پیر غریب را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد پس گفت ای مخدوم زادگان شما را
بحق جد بزرگوار شما و بروح مقدس پدر عالیمقدار شما که مرا بر سر تربت او برید تا او را زیارت
کنم پس امام حسن دست راست او را گرفت و امام حسین دست چپ او را و او را
به تربت مقدس حضرت امیر آوردند آن پیر خود را بر روی قبر آن حضرت افکند
و گریه و زاری بسیار کرد و پس گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان
که من طاقت مفارقت وی ندارم و دعای آن پیر صاحب اعتقاد و صدق
اجابت رسیده جان را از طبق اخلاص بر سر قدمگاه امام وفا نثار نمود
و از ویرانه وحشت خیز عالم فانی رخت بر بسته بعالم جاودانی شتافت
و بدوستی حضرت امیر بر سر روضه او جان باخت زهی نیکو بختی که رسید
قطره بعمان و جان بپوست شاهزادگان بر وی بگریستند و به تجهیز او پرداختند
و در جوار پدر بزرگوار خود مدفون ساختند و بکوفه معاودت نمودند و حضرت
امام حسن علیه السلام خویشان و اقارب و اصحاب و یاران امیر المؤمنین را جمع نمود
و در کیفیت قتل ابن ملجم ملعون استفسار نمود هر یک طریق قتل او را نوعی که در نزد
او بهتر بود چنان گفت حضرت امام حسن علیه السلام فرمود چنانکه پدرم وصیت
نموده او را یک شمشیر بزنید پس آن بدبخت را گردن زدند و امر کرد جسد پلیدش را بسوزانیدند
لعنة الله علیه و عذبه الله اشد العذاب

وای بر او پس وای بر او که خود را به بدترین عذابها معذب گردانید
و اگر خواهی فی الجمله بر کیفیت عذاب آن بدبخت مطلع شوی مستمع باش
تا یک نوع از عذابی که خدا از برای او مهیا نموده نقل نمایم حسن محمد مشهور
بابن وفا نقل نموده که من روزی در مسجد الحرام بودم دیدم در حوالی مقام
ابراهیم جمعیتی نموده از سبب اجتماع پرسیدم گفتند راهبی مسلمان
شده است چون نزدیک رفتم دیدم مردی عظیم الجثه جبه پشمینه
پوشیده و کلاه پشمینه بر سر دارد و در برابر مقام ابراهیم نشسته و مردم را
از سبب اسلام خود خبر میدهد گفت من در کنار دریا صومعه داشتم روزی
از صومعه بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم مرغی مانند کرکس از هوا بزیر آمد و بر سر
سنگی که از میان دریا بلند شده بود نشست و ربع انسانی قی کرد آنگاه
پرواز کرد و بعد از ساعتی برگشت و باز ربع دیگر انسانی قی کرد و باز
پرواز نمود تا چهار مرتبه چنین نمود و چون ربع چهارم را قی کرد چهار ربع بیکدیگر
پیوستند و مردی شد و ایستاد من از آن تعجب بسیار کردم و بعد از
ساعتی آن مرغ برگشت و ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد و بعد از ساعتی
برگشته ربع دیگر او را فرو برد و پرواز نمود و همچنین کرد تا آن شخص را فرو برد
تعجب من زیاده شد و نادم شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی
و در نهایت حیرت بآن سنگ نگاه میکردم که ناگاه آن مرغ برگشت
و ربعی از آن را قی کرد و بطریق سابق در چهار مرتبه چهار ربع انسان را قی کرد و در مرتبه
چهارم مردی شد و ایستاد پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی
مرا جواب نداد پس من گفتم بحق خدائی که ترا خلق کرده که بگو تو کیستی گفت
منم عبدالرحمن بن ملجم کشنده علی بن ابی طالب بسبب این روسیاهی
که من کرده ام این مرغ را بر من گماشته که مرا چنین عذاب کند تا روز قیامت

مجلس چهارم در شهادت امام حسن مجتبی

علیه افضل الصلوات و التحیات

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک اللهم و بحمدک یا من شرح صدورنا بمحبة رسوله المصطفی خاتم النبیین
و طهر قلوبنا بولایة ولیه المرتضی صالح المؤمنین و نور ضمایرنا بامنا اولیائه
الاکرمین و اصفیائه المکرمین و وسع سرایرنا باتباع احبائه المنتجبین
سادات الخلق اجمعین و نجوم سماء المعارف و الیقین و صلی اللهم

على رسولك الذى عظم بلائه فى ادآء امانتك وطال عنائه فى ابلاغ د
سالتك وجاهد فيك حق الجهاد وتحمل ما تحمل من اهل الجحود والعناد فى
لارشاد الدهماء نفسه الزكيه وافدى فى سبيلك عترته الطاهرة
العليه فصل عليه افضل ما صليت على من انبيائك المقربين
واصفيائك المكرمين وتصلى على وصيه وخليفته وصاحب علانته
وسريرته وأليد البيت الحرم وامير العرب والعجم وفضل المجاهدين
واشرف القائلين صاحب الجود والحلم وباب مدينة العلم مظهر
العجايب ومظهر الغرائب امام المشارق والمغارب والذى حبه
فرض على الحاضر والغايب ابى الحسنين على بن ابى طالب وعلى زوجته
المعصومة المظلومة المقهورة ذات المصايب والاحزان والنوائب
والاشجان ام سادات النجباء الشهداء ووالدة ذادات السعداء بنت خير
الانبياء وحليلة سيد الاوصياء والبتول العذراء فاطمة الزهراء
وعلى الامامين الهمامين السيدين السندين النورين النيرين
الشمسين القمرين النجمين الانورين الكوكبين الازهرين العالمين
العاملين الفاضلين الكاملين المظلومين المعصومين المحرومين
الشهيدين الغريبين القتيلين الكئيبين للجنة زينين وللعرش قرطين
وللحبيب منيبين ولعصابة الامة شفيعين للمصطفى سبطين
وللمرتضى ولدين وللزهراء قرة عينين ابى محمد الحسن وابى عبد الله
وعلى باقى ائمة المعصومين الانجبين المظلومين صلوات الله عليهم اجمعين
ولعنة الله على اعدائهم الى يوم الدين واویلا از مصیبت اولاد رسول
وواحزنا از محنت فرزندان فاطمه بتول چو بلایا که از گردش ایام
باهل ستائیدم رسیده و چه رزایا که خانه واده ستیدبرار از گردش

اللهم

قرطين
گوشواره

لیل و نهار

لیل و نهار کشیده مصابکم یا آل طه مصیبته ورزء على الاسلام
احدثه الكفر مصیبت شما ای آل طه مصیبت عظیمی است که باسلام رسید
الکفر
ساندبکم یا عدلت عند شده واند بکم حزنا اذا اقبل العشر ای دو جراز
من در نزد شدت و محنت و مشقت من از روی حزن واندوه بر شما
گریه میکنم و نوحه میکنم و ناله میکنم چه ماه محرم در آید

شکست بر دل که این غصه چون آتش | کم عمر باد آنکه ملاش فزون شد
در رخت ماتم چه ماه و چو آفتاب | بیهوده پر نیان فلک نیلگون شد
بر پای کرد خیمه غم دست روزگار | کوس عزا که زیر چنین سرنگون شد
موج سرشک رخت باوج فلک کشید | از تاب آه شعله بفوج ملک رسید
افتاده دل ز پرده بدر و امصیبتاه | صبر و سکون نمانده دگر وامصیبتا
الماس ریزه گشته نفس از غم حسن | گردیده شرحه شرحه جگر وامصیبتا
پیچیده دود آتش بیچد شیر بین | در قصر و کاخ شام دگر وامصیبتاه
سنگین عجب کوه را | در جگر گشته گرد وامصیبتا
نخلی که میشد ز دل بوستان اثر | کش کشیده تنگ به بر وامصیبتا

و چگونه کسی بر غم و محنت اولاد مرتضی علی نتواند گریه و حال اینکه بجائز جرکرده
و از خانهای آواره کردند و چگونه کسی بر مصیبت فرزندان فاطمه نگرید و حال
اینکه جن و ملک و ارض و فلک و جبال و بحار و نبات و اشجار و مرغان هوا
و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی ایشان میگریند غريبون عن اوطانهم وديارهم
ينوح عليهم فى البرارى وحوشها فرزندان رسول الله غریبان و دور
افتاده اند از اوطان و دیار خود و وحوش صحراها برایشان گریه میکنند
وكيف لا تبكى العيون لمعشر سيوف الاعادى فى الفلا تنوشها
و چگونه دیدها گریان نباشند بر جماعتی که شمشیرهای دشمنان در علانیه

جسدهای ایشان را پاره پاره میکنند بدت لنا دار تودها فتغیرت
محاسنها ترب الفلاة نعوشها ستارگانی اند که روشنی ایشان پنهان شده
و فلک بیابان بسبب پوشیدن بدنهای نازنین و نیکوی ایشان
متغیر نموده و بر امثال این مصیبت باید گریه کنندگان و نوحه کنندگان
حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام مسمع بن کردین را گفت ای مسمع از آن روزی
که حضرت امیر را شهید کردند تا حال زمین و آسمان از برای ترحم بر ما میگریند
و ملائکه بر ما بیش از دیگران میگریند و از آن روز تا حال ملائکه از گریه ساکن
نشده اند و هر که گریه کند بسبب ترحم بر ما البته حق تعالی رحمت خود را شامل
حال او کرده اند پیش از آنکه اشک از دیده او بیرون آید چون اشک از دیده
اش بر رویش جاری شود اگر قطره از آنرا بر جهنم بریزند حرارت آنرا فرو نشاند
و کسیکه بسبب مصیبتی که بما رسیده محزون شود در وقت مرگ چون
ما را ببیند شاد و خرم گردد بنوعیکه هرگز شادی و سرور از دلش بیرون
نرود تا آنکه در کنار حوض کوثر آید آب کوثر از آمدن ایشان شاد
گردد و از لذات و اطعمه آنقدر بکام ایشان رسانند که نخواهند از آنجا
برگردند ای مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد هرگز تشنه نشود
و تعب و مشقت نه بیند و آن آب در سردی چون کافور و بوی مشک
از آن ساطع است و از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از آب دیده صاف
تر و از عنبر خوشبوتر و از چشمه تسنیم بیرون می آید و بر نهرهای بهشت
جاری میشود و بر روی یاقوت و در و مروارید می غلطد و در حوض
کوثر این قدر قدحها از طلا و نقره ریخته است که عدد آنها بیشتر از ستارگان
و بوی او هزار ساله راه بمشام میرسد و چون کسی اراده کند از آن بیاید
جمیع بوهای خوش بمشامش آید و آشامنده آن گوید که راضیم که مرا همیشه

در اینجا

در اینجا گذارید و نعمتی دیگر نخواهیم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب
گردد و همه دوستان ما از آن آب می آشامند و هر کس بقدر محبتی که با ما
دارد لذت از آن می یابد و حضرت امیر المؤمنین عصائی از عوسج در دست
دارد و در کنار حوض کوثر ایستاده و دشمنان ما را از آن دور میکند
و مخفی نیست که از جمله حکایات شهیدان اهل بیت حکایت شهادت
نوگل گلستان رسالت و نوباوه بهار بوستان سعادت جامع فروع
دین و صاحب بلایا و محن حضرت امام حسن

ای دیده خون ز آتش جان جگر فشان
روز سیاه بر در و بام نظر فشان
از تاب سینه آب عقیق حسین تر
یاقوت تر ز غنچه مژگان تر فشان
طشتی طلب کن ای دل از غصه حسن
الماس غرغره خورد کن و بر جگر فشان
ای باد سیر گلشن عشرت تمام
خود را بدشت غم کش و خاکی بسر فشان

و ما در اینجا اخباری چند در فضیلت
و جلالت قدر وی ایراد میکنیم و بعد از آن کیفیت شهادت او را ذکر
می نمائیم و از حضرت پیغمبر مرویست که در روز قیامت عرش پروردگار
زینت داده میشود بهر زینتی بعد از آن دو منبر از نور می آورند و طول یکی هر
صد میل راه باشد و یکی را بر طرف راست عرش میگذارند و دیگری را بر طرف
چپ پس پروردگار امر میکند که امام حسن و امام حسین را می آورند و هر یکی را
از آن دو منبر بالا میکنند و عرش خود را بر ایشان زینت میدهد همچنانکه
زنان گوشهای خود را بگوشواره زینت میدهند از ابوهریره مرویست
که روزی راهبی شتر سوار داخل مدینه شد و گفت ای مردم مرا دلالت کنید
بخانه فاطمه چون او را بدر خانه فاطمه بردند آن راهب بعد از تحیت و سلام
گفت ای فاطمه پسرهای خود را بیاور تا من ایشان را ببینم حضرت فاطمه امام حسن
و امام حسین را بیرون فرستاد راهب ایشان را در بر کشید و ایشان را بوسید

دیگر مرویست و میگفت اسم ایشان در توریة شبر و شبیر است و در انجیل
طاب و طیب است پس گفت صفت و شمایل پیغمبر را از برای من وصف
نمایید چون اوصاف و شمایل اورا نقل کردند گفت اشهد ان لا اله الا
الله واشهد ان محمدا رسول الله و از سلمان فارسی مرویست
که روزی شخصی انگوری در غیر موسم آن بعنوان هدیه بخدمت حضرت رسول
آورد حضرت فرمود یا سلمان حاضر کن حسن و حسین را که با من از این انگور تناول
نمایند من بمنزل ایشان رفته ایشان را آنجا نیافتم پس در منزل ام کلثوم ایشان را
طلب نمودم در آنجا نیز نبودند و در بعضی که گمان بود در آنجا باشند نیز نبودند
بخدمت حضرت رسول معاودت نمودم و صورت حال را بعرض رسانیدم
حضرت رسول از این خبر مضطرب و افسرده خاطر شد و برخواسته جمعی
از اصحاب از هر طرف در صدد تفحص ایشان برآمده و حضرت میفرمود
که هر که دلالت کند مرا بحسن و حسین در روز قیامت من او را به بهشت رهنمونی
دلالت خواهم نمود ناگاه جبرئیل فرود آمد و گفت یا احمد فرزندان تو
در باغ ابی دواح در خوابند حضرت در کمال سرعت بجانب باغ ابی دواح
روان شد چون بآنجا رسید دید که حسنین دست در گردن یکدیگر نموده
در خوابند و اژدهائی در بالای سر ایشان نشسته و دسته ریحانی در دهن
دارد و باد ایشان را میوزد و چون اژدها حضرت رسول را دید آن دسته
ریحان را از دهن افکنده استقبال پیغمبر را نمود و گفت السلام علیک یا رسول الله
من ملکی بودم از ملائکه آسمان لحظه از ذکر الهی غافل شدم پروردگار عالم
مرا مسخ کرد بصورت اژدها نمود و مرا بزمین افکند و حال چندین سال است
که باین صورت در زمین افتاده ام و بخدمتکاری ایشان مشغول شده ام
و امیدوارم که به برکت و شفاعت ایشان پروردگار توبه مرا قبول کند

پس حضرت

پس حضرت رسول ایشان را در دامان خود نشانید و بسی ملاطفت بایشان
کرد پس حضرت فرمود ای نور دیدگان این فرشته بسبب ترک اولی
باین هیئت شده و از شما امید عفو دارد برخیزید از پروردگار در خواهید
که اورا عفو فرماید پس حسنین برخواستند و وضو گرفتند و دو رکعت نماز
بجا آوردند و گفتند اللهم بحق جدنا الجلیل الحبیب محمد المصطفی
وبحق ابینا علی المرتضی وبامنا فاطمة الزهرا الا ما رددته الی
حالته الاولی بار خدایا بحق جد ما محمد مصطفی و پدر ما علی المرتضی و بحق
مادر ما خیر النسا که این ملک را بصورت اول برگردان هنوز دعای ایشان
تمام نشده بود که جبرئیل با گروهی از فرشتگان فرود آمدند و آن ملک را
بشارت دادند که پروردگار از تو راضی شد و آن فرشته بحالت اول
عود نموده بال و پر باز بر آورده بصوامع طاعات پرواز نمود و از مقداد بن
اسود مرویست که روزی پیغمبر با بعضی از اصحاب از خانه بیرون رفت
بطلب حسنین و من نیز با ایشان بودم ناگاه رسیدم بموضعی که حسنین در آنجا
خوابیده بودند و درختی بر ایشان سایه افکنده بود و در آن موضع هرگز کسی
درختی ندیده بود و بعد از آن هم درخت ناپدید شد و افعی در بالای سر
ایشان بود که طول آن از درخت خرما بلندتر و ضخامت آن از شتر
خراسانی بیشتر بود و همینکه پیغمبر را دید باریک و ضعیف شده دهن کج
کرد ریسمانی شد و متوجه پیغمبر شد و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی جعلنی
حارسا لابنیک سپاس مر خدایرا که مرا از دنیا بیرون نبرد تا پاسبانی
فرزندان تو شرفیاب شدم پس آن افعی راه خود گرفته رفت و حضرت
اقدس نبوی ببالای سر حسنین آمد و سر ایشان را بر دامن خود نهاد و زبان
خود را بدیدهای ایشان می مالید و ایشان بیدار شدند و بابا به

میگفتند و باز بخواب میرفتند تا آخر بیدار شدند و حضرت ایشانرا برداشته
بمنزل خود معاودت نمود و از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که روزی
بدر خانهٔ فاطمه رفتم آنحضرت حسنین را آورده و دست ایشانرا بدست
من داد و گفت ای سلمان این فرزندان من گرسنه اند و من قدرت
بر طعام ندارم ایشانرا به نزد جدّ بزرگوار رسان سلمان میگوید من ایشانرا
بدوش گرفته بخدمت پیغمبر بردم چون حضرت ایشانرا دید گفت ای نور
دیدگان شما را چه میشود گفتند ای جدّ بزرگوار گرسنه ایم و مدتی
که طعامی نخورده ایم حضرت پیغمبر سه مرتبه گفت اللهمّ اطعمهما
بار خدایا ایشانرا طعامی برسان ناگاه دیدم در دست آنحضرت
بهی است بسیار عظیم که از برف سفیدتر است و از عنبر خوشبوتر است
و از مسکه نرم تر حضرت آنرا بدو پاره کرد و نصف آنرا بحسن داد و نصف
دیگر را بحسین سلمان گوید من نگاه بآن به میکردم و آرزوی آنرا داشتم حضرت
گفت ای سلمان گویا خواهش این به داری گفتم بلی حضرت فرمود این
اطعمهٔ بهشت است و تا کسی از حساب فارغ نشود نمی تواند آنرا بخورد و بصحت
رسیده که حضرت امام حسن شبیه ترین مردم بود برسول خدا و در بعضی کتب
اهل سنت مرویست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن را
بر دوش خود نشانیده بود شخصی بدید و گفت ای پسر نیکو مرکبی را سواری
حضرت خواجهٔ عالم فرمود او نیز نیکو سواریست ابن عباس روایت کرده که روزی
فاطمه گریان بخدمت پدر آمد و گفت ای پدر بزرگوار حسن و حسین مدتیست
که از خانه بیرون رفته اند و تا حال نیامده اند و مرتضی علی اینجا نیست
که بطلب فرستم حضرت این سخن را از فاطمه شنید برخواست
و با جمعی از اصحاب بجانب حظیرهٔ بنی النجار روانه شد و چون بآنجا رسیدند

دیدند

دیدند که حسنین دست در گردن یکدیگر کرده و خوابیده اند و دو ملک
بمحافظت ایشان مشغولند یکی بال خود را فرش ایشان کرده و دیگری بال خود
ایشانرا پوشانیده حضرت رسول خدا ایشانرا برداشت و امام حسن را
بر دوش راست و امام حسین را بر دوش چپ و بعضی از اصحاب
پیش آمده عرض کردند که یکی از این دو را بما دهید تا ما برداریم تا تو سبکبار
شوی حضرت فرمود بگذارید که ایشان بزرگان دنیا و آخرتند و میخواهم
از برای مردم بیان کنم آنچه را حق تعالی بایشان کرامت کرده پس حضرت
بعد از اجتماع مردم خطبه خواند و فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را
به بهترین مردمان از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند
که جد ایشان رسول خداست و جدهٔ ایشان خدیجه کبری است ای مردم
میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از حیثیت پدر و مادر گفتند بلی
فرمود این دو پسر من حسن و حسین اند که پدر ایشان مظهر العجایب اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه دختر پیغمبر شما است ای مردم میخواهید
خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله
حضرت گفت این دو نور دیدگان من حسن و حسین است که عم ایشان جعفر طیار
و عمهٔ ایشان ام هانی دختر ابو طالب است میخواهید خبر دهم شما را به بهترین
مردمان از حیثیت خال و خاله گفتند بلی حضرت فرمود این دو پسر
سینهٔ من حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم پسر پیغمبر شما و خالهٔ ایشان
زینب و صغرا آگاه باشید که این دو فرزند من بهشت خواهند بود و پدر
و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمهٔ ایشان در بهشت خواهند
بود و خال و خالهٔ ایشان در بهشت خواهند بود و هر که ایشانرا دوست
دارد در بهشت خواهد بود و هر که دوست ایشانرا دوست دارد در بهشت

خواهد بود و از ابو هریره مرویست که من هر وقت حضرت امام حسن را میدیدم
از دیدهای من اشک جاری می شد بسبب آنکه روزی او را دیدم که در دامان
پیغمبر نشسته بود و دست خود را در میان محاسن حضرت رسول داخل میکرد و
حضرت رسول دهن خود را می گشود و دست او را داخل در دهن خود
میکرد و پس سه مرتبه فرمود خدایا من دوست میدارم او را و دوست
میدارم هر که او را دوست دارد و مناقب و فضایل آن حضرت
بیشمار است و بصحت پیوسته که آن عالیجناب اعبد و ازهد اهل زمان خود
بود و هر وقت بحج میرفت پیاده میرفت و گاهی بپای برهنه میرفت و هر وقت
مرگ یا قبر یا حشر و نشر یا صراط یا میزان در نزد وی مذکور می شد
و هر وقت در نزد وی عرض اعمال بر خدا مذکور می شد گریان می شد
صیحه میکشید و بیهوش می شد و چون اراده وضو از برای نماز میکرد
لرزه بر اعضای مبارکش می افتاد و رنگ شریفش زرد می شد و منقول است
هر که نزدیک در درگاه عرش می ایستد باید رنگ او زرد و اعضای او لرزان
شود و در بعضی روایات معتبره رسیده که روزی سید عالم با جمعی یاران
نشسته بودند که حضرت امام حسن داخل شد و چون نظر مبارک فخر کائنات
بر او افتاد بسیار گریست و او را نزد خود طلبید و فرمود ای فرزند دلبند
وای انیس دل مستمند پیش من آی و او را بر زانوی خود نشانید بعضی اصحاب
عرض کردند ای سید سبب گریستن از دیدن امام حسن چه بود فرمود قسم
بخدائی که مرا بحق برانگیخته که من و حسن و پدرش و برادرش و مادرش
گرامی ترین خلقیم در نزد خدا و خدا را از ما گرامی تر و عزیزتر خلقی نیست
واحدی را زیاده از ما دوست نمیدارد و حسن فرزند پسندیده و نور دیده
و میوه دل من است و او بهتر و بهتر جوانان اهل بهشت است و چون

برجال

برجال با کمالش نظر کردم ستمهائی که بعد از من بر او خواهند کرد بخاطرم
آمد و بر بیکسی و مظلومی و غریبی او گریستم از آنکه بعد از من اصحاب من
او را غریب و بی یاور در میان دشمنان جفا کار بگذارند و پیوسته
در محنت و مشقت و رنج و عنا و کدورت و بلا باشد تا او را بزهر دغا
شهید کنند ملائکه ارض و سما و کروبیان ملأ اعلی در ماتم او بگریند و زمین
و آسمان در ماتم او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او
نوحه کنند هر که در مصیبت او اشک از دیده ببارد در روز قیامت که
دیدهها نابینا باشد چشم او روشن باشد و هر که در عزای او اندوهگین شود
در عرصه محشر که دلها غمگین باشد دل او شاد و خرم باشد و هر که او را زیارت
کند در روزی که قدمها در صراط لرزان باشد او ثابت باشد پس بر شیعیان
لازم است که در مصیبت آن برگزیده عالمیان گریه و زاری و ناله و بیقراری
نماید اشیعة آل المصطفى من ینوح لی وینع الامام الفاضل المتقفه
ای شیعیان اهل بیت مصطفی کیست که در گریه یاری کند مرا و زاری کند
بر امام فاضل قفوا ابنك عن ذکر حبیب محمد وخلوا الذکر اکم حبیبا
ومنزلا ای دوستان بایستید تا گریه کنیم بر حبیب محمد و حال واگذارید
ذکر دوستان و منازل خود را قفوا ابنك من تذکاره ومصابه
وتذکان ینسی فی الدخل نحو ملا ای دوستان صبر کنید تا او را یاد
کنیم و بر مصیبت او بگریم زیرا که یاد او فراموش کننده منازل است و کیفیت شهادت
آن مظلوم ممتحن و اسیر مصیبت و محن باین طریق است که چون حضرت امیر
المؤمنین شربت شهادت چشید بروضه رضوان شتافت حضرت امام
حسن بمسجد رفت و بمنبر برآمد خطبه مشتمل بر حمد الهی و درود حضرت رسالت
پناهی در نهایت فصاحت و بلاغت بیان کرد پس گفت ای مردم

و یبکی
بکسره

و مساکن خود را

امشب از میان شما مردی بیرون رفته که متقدمان مثل او ندیده و متاخران
مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه بارگاه احدیت شد که موسی بن عمران
در آن شب وفات نمود و عیسی بن مریم در آن شب باسمان عروج کرد
و شروع نمودند به بیان نمودن بعضی از مناقب و فضایل آن حضرت
اثنای ذکر مدایح و مناقب پدر بزرگوار گریه بر وی غالب شد بنحویکه
جمیع اهل مسجد بگریه در آمدند و خروش و فغان از ایشان بر آمد پس فرمود
ای مردم پدرم امت را باین خدا دعوت می نمود من نیز ایشان را بان دعوت
میکنم پس مردم همگی از روی رضا و رغبت بوی بیعت کردند تا چهل هزار نفر
بشرف بیعت وی رسیدند و در آنوقت سن شریفش بسی و هفت سال
رسیده بود چون خبر بمعویه رسید با شصت هزار لشکر متوجه عراق شد
و حضرت نیز تهیه اسباب حرب نموده با لشکر خود بعزم حرب با معویه
از کوفه بیرون رفت و معویه نامها برؤسای لشکر حضرت امام حسن علیه السلام
نوشت که هر که از وی برگردد در نزد من عزیز و محترم خواهد بود و مناصب عظیمه
و اموال جسیمه بعطا خواهم نمود و هر که او را بقتل آورد یا بگیرد دختر خود را باو
تزویج خواهم نمود و بتواتر رسل و رسایل آن مکار بآن منافقان نابکار رسید
تا اکثر رؤسای کوفه از حضرت امام حسن برگشته مایل بمعاویه شدند و حضرت
در چند مرتبه امیر با جمعی لشکر تعیین نموده بسر معاویه فرستاد و ایشان
دین بدنیا فروخته بلشکر معویه ملحق شدند چون حضرت دانست
که کوفیان در نفاق و حیله اند و همگی مایل بمعاویه اند حیران شده و از برای ابراز
ما فی الضمیر ایشان همگی ایشان را در ساباط مداین جمع نموده و گفت مرا با کسی نزاع
و جدال نیست و سلامت و جمعیت مسلمانان در نزد من بهتر است از تفرقه
و پریشانی ایشان و چون آن منافقان این سخنان را از امام علیه السلام شنیدند

بیکدیگر

بیکدیگر نگاه کردند و گفتند از کلام او مفهوم میشود که اراده صلح با معویه دارد
و ایشان را اکنون خاطر این بود که بر او بشورند و با او در مقام کید و نفاق
در آیند و این خبر بمعویه رسید و به این سبب در نزد او محترم باشند بنابر این
چون بفهم ناقص خود استشمام رایحه مصالحه از کلام آنحضرت نمودند بجهت
مطلبی که اکنون ضمایر ایشان بود فرصت غنیمت شمرده بروی شوریدند
و سراپرده آنعالیجناب رحمه هر چه یافتند غارت کردند حتی مصلای
آنحضرت که بر آن نشسته بود از زیر پای مبارکش کشیدند و ردای مطهرش
از دوش وی ربودند و حضرت چون آن صورت را مشاهده نمود با قبیلی
از شیعیان سوار شده متوجه مداین شد و در اثنای راه جراح بن سنان
اسدی که در کمین نشسته بود یکبار بیرون تاخت و خنجری بر ران مبارک
آنحضرت زد که باستخوان رسید ناله از نهاد آنحضرت بر آمد و جمعی از ملازمان
آنحضرت جراح ملعون را گرفته پاره پاره کردند و آنحضرت را رنجور و نالان
در عماری نشانیده بمداین بردند و در آنجا جراحان بمعالجه زخم وی اشتغال
نمودند و رؤسای کوفه بمعاویه نوشتند که ما مطیع تو ایم زود تر متوجه عراق
شو و چون نزد ما رسی امام حسن را گرفته تسلیم تو مینماییم و چون حضرت شنفت باین
از برای اتمام حجت باز نامه بکوفیان نوشت که نقض بیعت کشیدید و از عقوبت
الهی بترسید و همگی باینجانب آمده جمعیت نمایید تا بجهاد رویم هیچکس متعرض نشد
بمرتبه‌ایکه امری از ایشان متمشی نمی شد لهذا حضرت راضی شده که ناچار
با معویه صلح نماید و بشروط و عهودی که ذکر آنها در اینجا خالی از فایده است
مصالحه کرد و با خواص خدمه و ملازمان خود داخل مدینه شد و در آنجا ساکن
گردید و چون مدتی از زمان مصالحه گذشت معویه بخبث طینت در مقام
خدعه و کید بر آمده جمعی برانگیخته که بر طایفه از شیعیان آن مقتدای مؤمنان

شبیخون زده قریب بسی چهل نفر از ایشان را بقتل رسانیدند حضرت
از آن حرکت استشمام رایحهٔ نقض عهد نموده باتفاق عبد الله عباس
بدمشق نزد معاویه رفته از آن حرکت شکایت نمودند و معاویه معذرتی چند
گفت و حضرت نظر بپاکی طینت و صفای طویت خود معذرت او را قبول نموده
بمدینه معاودت نموده و در رفتن بمدینه بجهة مهمی از راهی رفت که گذرش
بموصل افتاده و در آنجا در خانه شخصی که دعوی محبت و دوستی با آن حضرت
می نمود فرود آمد و قبل از نزول آن حضرت بخانهٔ او معاویه او را بمال فریفته
نموده بود و شیشه زهری به نزد وی فرستاده بود که در وقت فرصت
آنحضرت را بآن زهر شهید کند و آن ملعون دین خود را بدنیا فروخته سه مرتبه
در خانهٔ خود زهر بآن حضرت خورانید و در هر مرتبه آن امام مؤمنان رنجور
شدی و آخر از پروردگار طلب شفا کردی و حضرت مجیب الدعوات
او را شفا عطا نمودی تا آخر حضرت و موالیان او از عمل میزبان مطلع شدند
و بعضی از محبان آن حضرت میزبان را بجهنم واصل نمودند و تفصیل کیفیت اطلاع و قتل
میزبان در اینجا خالی از فائده است پس حضرت رنجور و نالان از موصل
روانه مدینه شد و والی مدینه در آن وقت مروان حکم بود معاویه شیشه از زهر
هلاهل به نزد وی فرستاد و نوشت که پادشاه روم این زهر را از جهة
من فرستاده و اگر قطره از آن بدریای عمان افتد جانوران آن بمیرند
باید بهر تدبیری که دانی شربتی از آنرا بامام حسن علیه السلام چشانی و او را بپدر و
و اجدادش رسانی مروان بعد از اطلاع بر نامهٔ معاویه در صدد قتل آن امام مظلوم
بر آمد و در کیفیت آن تدبیرات می نمود تا آخر بوساطت زن دلاله و مکر و کید
آن ملعونه زن امام حسن جعده بنت اشعث که باسما مشهور بود فریب داده با آنکه
یزید پسر معاویه آوازهٔ حسن و جمال ترا شنیده و بر تو عاشق شده و صبح و شام

بلکه علی

بلکه علی الدوام در آرزوی وصال تست و این مهم تا امام حسن در حیات است
متمشی نشود لهذا باید او را دفع کنی تا بوصال یزید برسی آن ملعونه باکاذیب
و تلبیسات آن کاذبه فریفتهٔ مال و جاه دنیوی شده حق صحبت دیرینه و حسن
معاشرت امام حسن را فراموش کرده دل در یزید بست و عازم قتل جگر
گوشه مصطفی شد پس مروان زهری که معاویه از جهة وی فرستاده بود بنزد
وی فرستاد و آن ملعونه قدری از آنرا با عسل آمیخته بآن مظلوم خورانید
آن جناب از خوردن آن رنجور شد و تمامی آن شب قی میکرد و درد شکم
میکشید و چون صبح شد بدار الشفای دردمندان یعنی بروضهٔ منور سید آخر الزمان
رفت و بعد از دعا و استشفا و مالیدن خود بقبر عالیه شفا یافت بار دیگر
آن سنگین دل قدری از آن زهر را بر طبق چند مالیده بآن حضرت داد و تناول
نمود و این مرتبه رنجوری و بیماری آن حضرت زیاده از دفعهٔ اول شد
و از شام تا صباح ناله و فریاد میکرد و چون صبح شد دیگر باره بسر مرقد مطهر جد
بزرگوار رفته به برکت او شفا یافت و در حق اسما بدگمان شده از خانهٔ
او بیرون رفت و چند روز بجهة تبدیل آب و هوا با جمعی از خواص خود بموصل رفت
و در شام کوری بود که بنهایت دشمن اهل بیت بود شنید که حضرت
امام حسن علیه السلام بموصل آمده با خود گفت که هیچ بهتر از آن نیست که بموصل روم
با او طرح دوستی افکنم و بوقت فرصت او را هلاک کنم پس سنان عصائی
که داشت بزهر آب داده بموصل رفت و بعد از رسیدن بخدمت
حضرت اظهار خلوص عقیدت نمود و هر روز در عقب وی نماز میکرد و
و احادیث می شنید و میگریست و دایم منتظر وقت و فرصت بود تا روزی
آن سرور از نماز فارغ شده از مسجد بیرون آمد و بر در دکانی که در آن
حوالی بود نشسته و پای راست بر بالای پای چپ انداخته و بنقل و حدیث

مشغول شد آن کور لعین از مسجد بیرون آمده سر عصا را بر زمین می نهاد
قفص را سر سنان آن عصا بر پشت پای امام حسن علیه السلام رسید و آن کور
دریافت که سر سنان بر پشت پای امام حسن علیه السلام رسیده بقوت
تمام آن سنان را بپای وی فرو برد آن امام مظلوم آهی کشیده بیهوش شد
و پای مبارکش ورم کرد و خون از آن جاری جاری شد موالیان آن کور را
گرفتند که سزای وی را بدهند حضرت فرمود دست از وی بدارید که
در ظاهر و باطن کور است و در روز قیامت نابینا محشور خواهد شد
پس دست از آن کور برداشته برفت و درد پای حضرت شدت نمود
آغاز ناله کرد و فرمود که خواستم دو سه روزی از بلا و محنت و کید دشمنان
رستگار باشم هر جا میروم بلا و محنت قرین است و غم همنشین پس جراحان
طلبیده چون نظر جراح بر آن زخم افتاد گفت وا ویلا که آن آهن بزهر
آب داده اند و صاحبش از روی عمد این زخم را زده است یاران
که این را شنیدند گفتند آه چه کاری کردیم که آن کور را رها کردیم حضرت
فرمود که غم مخورید که او بسزای عمل خود خواهد رسید اما چون جراح ماهر
بود بمعالجه مشغول شد و آن زهر را از عروق آن حضرت کشید و روی
به بهبود نمود و بعد از چند روز عباس برادر آن حضرت در موصل از راهی
میرفت آن کور را دید همان عصا را بر دست گرفته میخواهد از موصل بیرون رود
چون نظر عباس بر وی افتاد و آن عصا را از وی گرفته بر سر و روی او میزد
تا پاره پاره شد پس غلامان را فرمود سر وی را بریدند چون آوازه قتل آن شقی
بگوش مردم رسید موالیان جمع شدند و بدن آن ملعون را بآتش سوزانیدند
و شاهزاده روانه مدینه شد چون داخل مدینه شد همان رنجور و بیمار بود
و کینه اسما تردد می نمود دیگر باره مروان قدری زهر و عقد مرواریدی به نزد

اسما فرستاد

اسما فرستاده و بآن ملعونه پیغام داد که پسر والی شام از مفارقت
تو رنجور است جهد کن که این زهر را بآب یا گلاب کرده باو دهی تا از
دغدغه او برهی و بوصال یزید برسی اسماء فریفته عقد مروارید و خواهشمند
یزید شده و در صدد قتل آن امام مظلوم بر آمده در طلب فرصت بود و مجال
او نمی یافت تا شب جمعه بیست و هشتم صفر سال پنجاهم از هجرت قدری از آن
زهر برداشته متوجه منزل آن حضرت شد و با خود گفت که اگر کسی مرا ببیند
کار خود را بسازم و اگر کسی نه بیند گویم پیش از این تاب مفارقت آن حضرت را
نداشتم آمده ام که زمانی دیدار مبارکش را ببینم و حضرت امام حسن علیه السلام
در غرفه آسایش نموده بود آن ملعونه بآن غرفه در آمد دید که آن حضرت
در خواب است و دختران و خواهران در جانب راست و چپ وی
خوابیده اند و کنیزان در پایین وی خفته اند پس آن ملعونه آهسته آهسته
پیش آمد و کوزه آبی که بر سر بالین آن حضرت بود برداشته دید که سر
کوزه را بکرباسی بسته اند و مهر نموده اند آن سیاه دل آن زهر را بکرباس تنک ریخت
و بانگشت مالید تا داخل آن کوزه شد و از غرفه بزیر آمده بمنزل خود رفت
و چون اندک زمانی گذشت آن حضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود
زینب را آواز داد و گفت حال جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را
در خواب دیدم قدری آب بیار تا وضو بسازم و خود دست مبارک
فراز کرد آن کوزه که بر سر بالین وی بود برداشت و نگاه بمهر آن کرد
دید خللی بآن نرسیده کوزه را در سر کشید و چون اندکی آبی بیاشامید
کوزه را گذاشت و گفت آه این چه آبی بود که از حلق تا ناف مرا پاره پاره
پاره کرد و آغاز آه و ناله کرد دختران و خواهران آنجا گرد آمدند
و از مشاهده حال او بگریه و زاری در آمدند و فی الحال کس فرستاد

امام حسین را طلبید چون امام حسین داخل شد دید برادر را که در میان بستر میغلطد و ناله میکند و خواهران و دختران گریان و نالان در گرد وی جمع شده چون نظر امام حسین به برادر با جان برابرش افتاد گریان شد و بغل کشوده اورا در بر کشید و گفت ای عزیز برادر وای جان برادر و بیدار بقیت شده حال جدم را و پدرم را در خواب دیدم که در بهشت میخرامند و دست مرا گرفته در روضهای بهشت سیر میدادند و جدم گفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی فردا شب نزد ما خواهی بود و در طرفی از بهشت مادرم را دیدم که بر ایشان جدام خدیجه کبری ایستاده و در برابر ایشان خازنان بهشت و حوریان پاک سرشت صف زده مادرم چون مرا دید گفت ای نور دیده نظر کن که جد و پدرت که در انتظار تواند و ملاحظه کن این قصر زمرد را که از جهت تو ترتیب نموده اند ای جان مادر جهد کن که فردا شب در نزد ما باشی ای عزیز مادر

وداع پردگیان سرای عصمت کن　　بیا بعیش فردوس استراحت کن

و چون بیدار شدم از آب این کوزه پیش میدهم از حلق تا نافم بریده شد و میدانم که کارم ساخته شد امام حسین علیه السلام آن کوزه را بر داشت و گفت من از این آب بچشم ببینم چه چیز ممزوج آن نموده اند خواهران با خروش و فغان از جا در آمدند و زینب خاتون از جا جست و نجوی شتابان سوی امام حسین علیه السلام دوید که از پا در آمد و بر روی در افتاد و حضرت امام حسن علیه السلام کوزه را از دست وی بستد و گفت ای برادر

منوش آب که آب ترا بمن داده اند　　ترا الضیب جگر خسته زلیتن داده اند
ترا بحکت ندانست قتاده خواسته اند　　مخدرات ترا در قلاده خواسته اند
تو تشنه کام بگزاری شهید خواهی شد　　تو پایمال یزید خواهی شد

دورونه

دو رو نعش تو بر روی خاک خواهد ماند　　تنت طلبیده بخاک هلاک خواهد ماند
سرت به نیزه سوی اهل شام خواهد رفت　　سوی یزید با این احتشام خواهد رفت

ای برادر شهادت من از آب نوشیدنست و شهادت تو از تشنگی

و آب نیش شامیدان آه　　آه از حسین کی جهان شمن حسین
سر زد ز جهان زان دو امام ثقلین　　ای داد از آن لحظه که خورد آب حسن
فریاد از آن دم که نخورد آب حسین

پس امام حسن علیه السلام آن کوزه را بر زمین زد و بشکست و آب بریخت و در همان ساعت آن موضع که آب بر آن رسیده بجوش آمد و در هم بشکافت انگاه شکم مبارک آن امام مظلوم را درد گرفت و بر زمین میغلطید و ناله میکرد از شدت الم و اضطراب گاهی تکیه بر دوش خواهران میکرد و زمانی دست در گردن و آغوش برادران می نمود تا آفتاب بر آمد وقتی بر آن حضرت افتاد طشتی در پیش وی نهادند پاره پاره جگر از حلق مبارکش بر می آمد و در طشت می افتاد تا هفتاد و پاره و بقولی صد هفتاد و پاره در طشت افتاد

آه جگر بسوخت شفق را چو لاله زاتش دل　　ز حسرت جگر خسته فکار حسن
در اندرون صد هفتاد پاره جگر　　همه زراه گلو رکنیت در کنار حسن
لبش که مایه تریاق بود شده پر زهر　　فغان ز تلخی شهد شکر گوار حسن
ستاره خون بچکاند در هم چشم اگر چه　　جراحت جگر چشم اشکبار حسن
بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم　　بر کنیت لاله و نسرین ز نو بهار حسن
بنفشه پای سر حسرت نهاده بر زانو　　ز موی غالیه بوی بنفشه زار حسن

اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک شاهزاده سبز گشت از امام حسین علیه السلام پرسید که ای برادر رنگ روی من بچه مایل شده امام حسین علیه السلام گفت بسبزی مایل نموده امام حسن علیه السلام گفت ای برادر حدیث شب معراج ظاهر شد این را بگفت و دست در

حضرت امام حسین کرد و روی بر روی امام حسین نهاد و هر دو بگریه
در آمدند و از گریهٔ ایشان فغان و خروش از حاضران بر آمد پس بعضی از حضار
گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید حضرت امام حسن علیه السلام
فرمود که جدم خبر داد که در شب معراج مرا بروضات جنان بردند دو قصر دیدم
در پهلوی یکدیگر بیک اندازه یکی از زمرد سبز و دیگری از یاقوت سرخ
که شعاع آنها دیده ها را خیره میکرد از جبرئیل پرسیدم که این قصرها از کیست
گفت قصر سبز از حسن و قصر سرخ از حسین گفتم هر دو چرا بیک رنگ نیستند
گفت یا حبیب الله در این سریست که نگفتن آن اولی است حضرت مبالغه
در اظهار آن نمود جبرئیل گفت چون حسن را بزهر شهید خواهند کرد و در دم
[illegible] رویش سبز خواهد شد حق تعالی قصر او را سبز آفرید و چون حسین
بضرب تیغ شهید خواهد شد و در دم رفتن رخسارهٔ مبارکش از خون
سرخ خواهد شد لهذا حق تعالی قصر او را سرخ آفرید حضرت امام حسن این بشنید
و روی بر روی برادر نهاد و هر دو بگریه و ناله در آمدند بنحوی میگریستند
و با یکدیگر وداع میکردند که احدی را طاقت مشاهدهٔ آن نبود و از گریه و وداع
ایشان فرشتگان و جنیان و وحشیان و مرغان هوا و ماهیان دریا
و اشجار و احجار و در و دیوار بموافقت آن دو جگر گوشهٔ سید ابرار چون
سحاب اشکبار گریان و نالان بودند

دلها کباب میشود از آتش وداع
یا رب که بر فتد ز جهان رسم انقطاع

پس امام حسین از برادر پرسید
که مرا خبر ده ترا که زهر داده حضرت فرمود ای برادر هر کس مرا زهر داده بسزای
خود خواهد رسید و خواهش ندارم که او را رسوا کنم و در خلوت اسما را طلبید
و بوی گفت ای بیوفای ناساز کار و ای سنگین دل جفا کار آخر چه بدی
از من نسبت بتو صادر شده بود که طفلان مرا یتیم کردی و حق صحبت

دیرینه و حسن معاشرت را فراموش نمودی آخر بسبب بی تجربگی [illegible]

چنین کنجی ای یار کسی بی بها یار کشد
تو دوست نمودی دشمن خود گیر مرا
وانکه چو منی یار وفادار
کس دشمن خویش را چنین زار کشد

پس گفت بدان ای بیحیا که فرزندان و برادرانم را از سر تو آگاه نکردم
و پرده از روی کار تو بر نداشتم و مؤاخذهٔ ترا بمحکمهٔ قیامت گذاشتم و در
دنیا نیز بسزای خود خواهی رسید پس روی از وی گردانید و گفت ای
بی شرم از نزد من دور شو میدانم که مراد و مقصودی که در دل داری بآن
نرسی و آخر چنان شد زیرا که چون او را بنزد معاویه بردند گفت ای ملعونه
تو با فرزند رسول الله در مصاحبت دیرینه خود چه کردی پس
کرد که او را به بدترین حالی بقتل رسانیدند پس حضرت ام کلثوم را طلبید
و گفت ای خواهر فرزندم قاسم را حاضر کن و چون قاسم حاضر شد او را در بر گرفت
و روی وی را بوسید و زار زار گریست پس دست او را گرفت بدست
امام حسین داد و گفت ای برادر من فاطمه دختر حضرت را نامزد قاسم کردم و او را بتو
سپردم باید نظر لطف و شفقت از وی دریغ نداری و چون وقت در رسد
امانت ویرا بوی سپاری در آن وقت فغان و زاری از پردگیان سرا[پردهٔ]
عصمت بر آمد و امام حسین زار زار بگریست و گفت ای برادر قبول
کردم چون شب پنجشنبه بیست نهم صفر در آمد حال آن حضرت دیگرگون شد
و دیده بر هم نهاد و بیهوش شد و بعد از زمانی چشم باز کرد و همه برادران
و فرزندان و خواهران در بالین وی جمع بنظر حسرت در ایشان نگریست
و زار زار گریست و گفت استودعکم الله واقرء علیکم السلام
شما را بخدا سپردم و سلام من بر شما باد و با امام حسین گفت ای برادر
برادران و خواهران و فرزندان را بتو می سپارم و باید ایشان را عزیز

داری و جانب ایشانرا فرو نگذاری و چنانکه تقصیری از بعضی سرزند عفو کنی و تکیه خاطر من از آن

در گذاری و داع بکنیم تا و داع با زپسین
صحبت دیرینه را بگذاشتیم
بر غم و شادی عالم پا نهیم
واشهد ان محمدا رسول الله

ای برادر جنت بر شتیم و دل برداشتیم
وقت شد کز غصه و غم وارهیم
پس گفت اشهد ان لا اله الا الله
و بدست مبارک بجانب آسمان اشاره کرد و گفت

بالرفیق الاعلی و این عالم فانی را وداع نموده در کمال
شوق و ذوق بروضه جنت شتافت خواهران و برادران صدا بگریه و ناله
بلند کردند و گویا در آنوقت از در و دیوار ناله و فغان بگوش آدمیان میرسید

واحسرتا که سرور دلها ز چمن برفت
از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون
یعقوب وار دیده مردم سفید شد

یعنی که نور دیده زهرا حسن برفت
وز هجر دوش آب رخ نسترن برفت
کز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت

مرویست که چون او را دفن کردند جمیع بنی هاشم گرد اگرد قبر وی بر آمدند و امام
حسین علیه السلام در سر قبر در پیش روی همگی ایستاده گفت آه وا ویلا اذهن
راسی ام الطیب محاسنی و راسک معفور و انت سلیب آیا من بعد از ان
سر خود را روغن خواهم مالید و بدن خود را خوشبو خواهم کرد و حال اینکه سر تو
در زیر خاکست و بدن تو برهنه بر زمین افتاده فلا زلت ابکی ما تغنت
حمامة علیک و ما هبت صبا و جنوب و بر تو خواهم گریست مادامی که در
عالم مرغی بخواند و باد صبا و جنوب بوزد بکائی طویل والدموع غزیرة و انت
بعید والمزار قریب گریه من بر تو طویل است و اشکهای دیده من چون باران
بسیار و تو از من دوری و غربت بر من نزدیک است غریب و اطراف
البیوت تحوطه الا کل من تحت التراب غریب ای در تو غریبی و حال
اینکه اطراف و جوانب خانهای مدینه بقبر تو متصل است و این بسبب

آنست که هر که در زیر خاکست غریب میباشد و اگرچه قبر یش بیاران
و خویشان نزدیک باشد ادوح بغم ثم اغدوا بمثله کیبا
و دمع المقلتین سکوب و شب را بروز و روز را بشام
می آورم با غم و اندوه در حالتی که اشکهای من ریزانست
فللعین منی عبرة بعد عبرة وللقلب منی رنة و نحیب
از برای چشم من اشکهای ریزانست و از برای
دل من اندوه و ناله بی پایان

تمام شد مجلس چهارم از مجالس کتاب محرق
القلوب بحسب الکواهش بحق علی بن الحسین
سمو القدر و المنظر اغفر حفظ
در یوم یکشنبه سیم
شهر شعبان المعظم و المکرم
سنه ١٢٠٢
امید خواننده کاتب را
بدعای خیر یاد کند
تمام

مجلس پنجم در رفتن جناب سید الشهدا از مدینه

بمکهٔ مشرفه وآنچه در عرض راه روداد

بسم الله الرحمن الرحیم

تا لک یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة صاحب الاحزان والاشجان
وسید ولد علی بان المحزون الکرب وشمس ال عبد المطلب خاتمة
کتاب السعادة وفاتحة مصحف الشهادة المجاهدین فی سبیل الله
ثالث شروط لا اله الا الله الذبیح فی مصیبة خاتم الانبیاء

وفخر الاصفیاء وعزی فی رزیته سید الاوصیاء واشرف الاولیاء وبکت
علیه الارض والسماء بدموع عزیزة ودماء والذی سقط لمصیبته
الطیر فی الهواء ذالمحنة والبلاء والمدفون بارض کربلاء اسیر الاسراء
وغریب الغرباء درة موج البحرین والنجم القمرین ابی عبد الله الحسین
ونقدسک اللهم یا من اجل رزیتنا علی ابی الشادات ومنبع الشمات
وشفیع الامة یوم العرصات وقائد شیعته الی بحبوحات الجنات
قتیل العبرات واسیر الکربات نور العینین وقبلة الحرمین ابی
عبد الله الحسین یا الها من مصیبته من هو راسه مقطوع وجسمه
علی التراب موضوع واهله عن الفرات ممنوع القتیل الظمآن والفقید
عن الاوطان المذبوح الطعین والمقطوع الوتین نور حدقته فخر
العالمین والمبری من کل شین ابی عبد الله الحسین وا اسفا من
رزیة من بکت علیه وحوش الفقار وندبته جن السهول و
الاوعار واخلی من وجهه الدیار وایتم اطفاله الصغار وشکت
امه عند ابیها سید الابرار وزوجها حیدر الکرار سید الثقلین
وشمس الخافقین ابی عبد الله الحسین آه من مصیبته آه من
محنته وبلیته واویلا من کربة ترعت جمیع الاسماع وملات
کل النواحی والاصقاع ما من عین الا ومنها باکیة وما من اذن
الا ومنها واعیة ضیقت منها صدور الاحباب واحترقت
منها قلوب التابعین والاصحاب وهی مصیبة سید الکونین
ورزیة فخر الثقلین المقتول یوم الاثنین ابی عبد الله الحسین

تا چرخ داغ بر دل احباب می نهد ... داغی چو داغ هجر تو ننهاد یا حسین
در خاک خون رشک طپیدند دو ... از چاک سینه دل بدر افتاد یا حسین

بر طفل شیرخواره کشند و شصت کین | در جان نشست ناوک پیکان دیا حسین
قاسم حنا نهاده ز خون جگر به چین | مهر عروس دهر بدانان دیا حسین
سجاد ما بر آب نخفته ز عابدان | از موج اشک حضرت سجاد یا حسین
دل در غمت تمام فغانست یا امام | از دل بپرس زار چو جانست یا حسین
زان لالهای زخم که بر پیکرت شکفت | نخل بهار عمر خزانست یا حسین
زان خارهای غم که بپای دلت خلید | صد نیش مرگ در رگ جانست یا حسین
از درد جان حرارت اسیران کربلا | لبهای خلق ناله چکانست یا حسین
بر یاد حلق خشک تو از چشم دوستان | صد دجله فرات روانست یا حسین

ای برادران مصیبت کربلا از جمله مصایبی است که هیچ دیده بدان گونه مصیبتی در خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوشی مثل آن در هیچ قرنی از هیچ زبانی نشنیده این چنین ماجرائی در میان بنی آدم هرگز حادث نگردیده و مانند این چشم زخمی باهل اسلام نرسیده چه داغها که واقعه کربلا بر جان هواداران اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله گذاشت و چه غمها که قضیهٔ پر شور اندوه محنت و بلا بر دلهای شیعیان و پیروان خاندان مرتضی علی انگاشت چگونه میتوانند شد که اندوه این ماتم از کانون سینهای معاشر شیعیان که آب و گل محبت آل محمد صلی الله علیه و آله در مزارع قلوب ما کشته بیرون رود و هیهات هیهات اتنسی حسینا بالطف مجدلا من حوله الاطهار کالانجم الزهر آیا فراموش خواهیم کرد حسین را که در صحرای کربلا در میان خاک و خون برهنه افتاده بود و آیا فراموش خواهیم کرد آن بدنهای مطهرهٔ یاران و برادران او را که مانند ستارگان درخشان در حوالی جسد او در زمین ماریه افکنده بودند اتنسی حسینا یوم سیر براسه علی الرمح مثل البدر فی لیلة

البدر

البدر آیا فراموش خواهیم کرد روزی را که کوفیان پلید و شامیان بد آیین در آن روز سر حسین را به نیزهٔ کین کردند و مانند ماه شب چهارده سید درخشنده و ازان شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند اتنسی السبایا من بنات محمد بهتکن من بعد الصیانة والخدر آیا فراموش خواهیم کرد اسیران از دختران رسول الله صلی الله علیه و آله را که با وجود آنکه پرده نشینان سرادق عزت و عظمت بودند ایشان را برهنه و بی چادر در بیابانها گردانیدند بنفسی خدود فی التراب تعفرت بنفسی جسوما بالعراء تعرت جانم فدای رخسارهای که بر خاک افتاده بودند و روحم فدای بدنهائی که برهنه در بیابان افکنده بودند بنفسی رؤسا معلیات علی القنا الی الشام یهدی بارقات الاسنة جانم فدای سرهای باد که بر نیزها کرده بودند و بهدیه از برای یزید پلید بشام می بردند بنفسی شفاة ذابلات من الظماء و لم تحظ من ماء الفرات بقطرة جانم فدای لبهای باد که از تشنگی خشکیده بودند و قطرهٔ از آب فرات نچشیدند بنفسی عیونا غائرات شواخص الی الماء منها نظرة بعد نظرة جانم فدای دیدهائی باد که فرو رفته بودند از تشنگی و هر ساعت بر آب فرات گشوده می شدند و بحسرت در آن مینگریستند ای برادران شافعی با وجود آنکه روسای سنیانست و از تشیع بهره ندارد بسیاری از اشعار در ماتم امام حسین علیه السلام گفته است و بسی اظهار غم و غصه از این مصیبت نموده است از آنجمله بصحت پیوسته که این اشعار از اوست تاوه قلبی والفؤاد کئیب وارق نومی والرقاد عجیب چه نالها که از دل من بیرون می آید و چه حزن و غم که در دل من جا نموده است و خواب من مبتدل شده به بیداری و بسیار عجیب است که دیگر مرا خواب می برد و مما نفی جسمی و شیب لمتی تصاریف ایام لهن خطوب و از جملهٔ امور

حائرات

که جسم مرا کاهید وموی محاسن مرا سفید گردانید امور عظیمه چند است
که از گردش ایام حادث شده فمن مبلغ عنی الحسین رسالة وان
کرهتها انفس وقلوب کیست که از جانب من بحسین پیغامی رساند
واگرچه بعضی نفوس وقلوب این معنی را ناخوش دارند ذبیح بلا جرم کان
قمیصه صبیغ بماء الارجوان خضیب پیغام مرا بآن حسین رساند
که بی تقصیر وگناه او را ذبح کردند واو را بخون خود غلطانیدند بنحویکه گویا
پیراهن او را بآب ارغوان رنگ کرده بودند فللسیف اعوال وللرمح رنة
وللخیل من بعد الصهیل نحیب آه در وقتی که لشکر کفر بر آن مظلوم واجمعی
از حمله کردند صداهای شمشیر ونیزه بلند شد وشیهه اسبان بآسمان رسید
تزلزلت الدنیا لآل محمد وکادت لهم صم الجبال تذوب از برای
آل محمد دنیا لرزید ونزدیک بود که کوههای محکم وسنگهای سخت گداخته
شود وغارت نجوم واقشعرت کواکب وهتک استار وشق جیوب
در مصیبت آل رسول الله صلی الله علیه وآله ستارهای آسمان برخود لرزیدند وروشنی
از آنها برطرف شد وفرو رفتند وچه پردها که درین ماتم دریده شد
وچه جیبها وجامها که درین غم چاک شد یصلی علی المبعوث من آل هاشم
ویغزی بنوه ان ذا لعجیب از جمله عجایب آنکه صلوات ودرود بر پیغمبر صلی الله علیه وآله
میفرستند واو را تعزیه دار فرزندانش میکنند لئن کان ذنبی حب آل محمد
فذلک ذنب لست منه اتوب اگر گناه من دوستی آل محمد است پس هرگز
از این گناه توبه نخواهم کرد هم شفعائی یوم حشری وموقفی اذا ما
بدت للناظرین خطوب وایشان شفیعان منند در محشر در وقتی که امرهای
صعب از برای خلایق رو داده باشد وباستفاضه ثابت شده که اکثر
طوایف جنیان بر آن مظلوم بیکس نوحه کردند ولوای تعزیه برسر پا نمودند وعلما

رضوان الله علیهم بسیاری از حکایات نوحهای ایشان واشعاری که در نوحه
آن شهید کربلا خوانده اند در کتب خود نقل نموده اند از آنجمله در بعضی کتب معتبره
از هند بنت جون روایت شده که چون حضرت فخر کائنات از مکه بمدینه
هجرت می نمود با اصحاب در خیمه ام معبد خالهٔ من فرود آمد وحضرت از او
شیر خواهش فرمود ام معبد عرض کرد که گوسفندان ما را بصحرا برده اند وبغیر از گوسفند
لاغری که اصلا شیر ندارد واز ضعف قادر بر حرکت نیست ودیگر گوسفندی
در خیمه نیست حضرت فرمود مرا رخصت ده تا آن گوسفند را بدوشیم چون رخصت
حضرت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت وبمجرد
رسیدن دست مبارک حضرت شیر از پستان او فرو ریخت
حضرت فرمود آنچه ظروف داری حاضر کن ام معبد هرچه ظروف در خیمه داشت
با ظروف قبیل خود آورد وحضرت از شیر آن گوسفند پر کرد وهر که در آنجا حاضر
بود از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وغیر ایشان از آن شیر خوردند تا سیر شدند
وچون روز بسیار گرمی بود حضرت با یاران در خیمه آن قیلوله کردند وبعد از
بیداری حضرت آبی طلبیده ودر زیر درخت خاری که در قرب خیمه او بود
مضمضه کرد وآب دهان خود را زیر آن درخت ریخت وچون از وضو فارغ
گشت گفت از این درخت امور غریبه چند بظهور خواهد رسید پس حضرت برخواست
ودو رکعت نماز بجای آورد ام معبد گفت من با قبیله خود از این اعمال تعجب بسیاری
کردیم زیرا که در آن وقت هرگز وضو ونماز ندیده بودیم وچون روز دیگر شد
دیدم که آن درخت بلند شده وبسیار بزرگ گردیده وخارهای آن
فرو ریخته وشاخهای بسیاری بهم رسانیده وریشهای بسیاری در
زمین دوانیده وبرگهای سبز با طراوت بر آن ظاهر وبعد از آن میوهای
بسیار بزرگ از آن بهم رسیده که در بو شبیه بعنبر بود ودر شهد مانند عسل بود

و هر گرسنه از آن میخورد سیر می‌شد و هر تشنه از آن میخورد سیراب میگردید
و هر بیماری میخورد شفا می‌یافت و هر محتاج و پریشان میخورد بی‌نیاز میگردید
و صاحب هر حاجتی میخورد حاجت او روا می‌شد و هر شتر و گوسفندی از
برگ آن میخورد فربه می‌شد و شیر او بسیار می‌شد و از آن روز که حضرت
در خیمهٔ ما فرود آمد برکت و خیر بسیار رو داد و آبادانی و فراوانی در قبیلهٔ ما
بهم رسید و ما آن درخت را شجرهٔ مبارکه می‌نامیدیم و اهل بادیه از اطراف
می‌آمدند و در سایهٔ آن درخت فرود می‌آمدند و برگ آن را از جهة برکت
می‌بردند و در بیابانها که آب و نان بدست ایشان نمی‌افتاد بعوض آب و نان
میخوردند و ایشان را سیر و سیراب میگردانید و همیشه آن درخت چنین بود
تا که صبحی برخاستیم دیدیم میوه‌های آن درخت فرو ریخته و برگهای آن
درخت زرد شده بسیار محزون شدیم و از سبب این حادثه متفکر بودیم
که خبر وفات حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله رسید و بر ما ثابت
شد که آن حادثه در حین رحلت حضرت بهم رسیده بعد از آن آن درخت
میوه داد اما میوه‌های آن در طعم و لذت کمتر از اول بود و خوردتر از اول بودند
و طراوت برگهای آن کمتر شده و سی سال بدین حالت گذشت تا که صبحی
برخاستیم دیدیم سراپای آن درخت سیاه شده و میوه‌هایش ریخته شده
و طراوت و نزاکت ساق و شاخها و برگهای آن برطرف شده و بعد از
چند روز معلوم شد که در آن حین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رحلت
فرموده و بعد از آن دیگر مطلقا میوه نداد و لیکن برگ و شاخ داشت و قبایل
عرب می‌آمدند و از برای استشفا و تبرک برگهای آن را می‌بردند و شاخهای
آن نیز تبرک میجستند و مدتی هم برین حالت ماند پس روزی برخاستیم
دیدیم از زیر آن درخت خون تازه میجوشید و بر زمین جاری می‌شد

وشاخها

وشاخها و برگهای آن خشکیده و از شاخها و برگهای آن قطره‌های خون بزمین
میریزد و از این قضیه بسیار محزون و غمگین شدیم و حواسان و حیران بودیم
که آیا چه حادثه روی نموده چون شب در آمد صدای غلغله و نوحه و گریه و ناله
از زیر درخت برخواست و صدای نوحه کنندگان و جنیان بلند شد
و صداهای خود را بیکدیگر متصل نموده با الحان و نغمات و نوحهای مختلف نوحه
سرا بودند قائلی از ایشان میگریست و میگفت ایا ابن النبی و یا ابن الوصی
و یا من بقیة ساداتنا الاکرمینا ای فرزند محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و ای
جگر گوشه علی مرتضی و ای باقی مانده از آقایان و پیشوایان ما و دیگری نوحه
میکرد و میگفت یا ابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العمومة جعفر
الطیار عجبت لمصقول اصابک حده فی الوجه منک و قد علاه غبار
ای فرزند شهید و ای آنکه عم او که بهترین عمهاست در راه خدا شهید شده
عجب دارم از شمشیری که تیزی آن بروی مبارک تو رسیده در حالتی
که غبار آلوده بود و از بسیاری صدا و گریهٔ ایشان دیگر نفهمیدم که چه میگویند
و نوحه و غلغلهٔ ایشان تا صبح کشید بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز
سرور شهیدان در کربلا بدرجهٔ شهادت رسیده پس سراپای آن درخت
خشک شد و در هم شکست و دیگر اثری از آن باقی نماند و در بعضی از کتب معتبره
نقل شده که جمعی این نوحه از جماعت جنیان شنیدند نساء الجن
تبکین من الحزن شجیات و یسعدن بنوح للنساء الهاشمیات
زنان جن همه شکسته خاطر و افسرده دل و از حزن ماتم فرزند رسول میگریند
و در نوحه یاری زنان بنی هاشم میکنند و یندبن حسینا عظمت تلک
الرزیات و یلطمن خدودا کالدنانیر نقیات و یلبسن ثیاب
السود بعد القصبیات و نوحه و ندبه بر حسین میکنند زیرا که مصیبتی عظیمی

باو رسیده در رویهای خود را مانند نقره صافست میخراشیدند و در فرق
خود میزدند و جامهای سیاه می پوشند بعد از آنکه کتانهای سفیدی پوشیدند
مجملا دل عالمی از این غم شکسته و خاطر جن و انس از این ماتم خسته واحدی نیست که در این قضیه
عزادار نباشد

جهان تیره بادکرد و کوتاهی
مکدر است از این غم زمانه تا ماهی

نه دل که هست درین جا و نه غم دل
بماتمند تمام جهان بماتم دل

بس کسی که لاف محبت ایشان زند و در مصیبت دشمن دنیا و آخرت امیدوار
بایشان باشد باید در همه اوقات خصوص در ایام محرم در نوحه و زاری
و ناله و بیقراری باشد

بماتمش ببر آر و تو زنده کانی
اگر هلاک کنی خویش را ز گریه بجاست
عزای سبط نبی فاطمه عزادار است
رشکت هزار گوشه ز خم گرفته اند
تاریخ این بلا ز محرم گرفته اند
بر نیزه اهل عبا پرچم گرفته اند
نیلی کند لباس که ماتم گرفته اند

بشغل گریه بر او صرف کن جوانی
درین مصیبت عظمی که مایه الم است
چرا که ماتم سبط رسول مختار است
خود را تمام گریه کن از غم که نیم اشک
گردیده بر مصیبت آن غیبت حرام
آن گیسوان که مجمره دارش بهشت است
عیسی عروج کرده که از بهر مه سیبان

فنوحوا یا شیعة المولی ابی الحسن
علی الحسین غریب الدار و الوطن پس نوحه کنید ای شیعیان مرتضی علی
بر حسین آواره از خانه و وطن خود وابکوا علیه طریحا بالطفوف علی القفا
مختضب الاوداج والذقن و گریه کنید بر او در حالتی که در بیابان کربلا
بر روی ریگ افتاده بود و خون از حلقوم وی جاری بود وابکوا علی
صدره بالطف یرضه خیول اهل الجفا والکفن و گریه کنید
بر سینه او که سم ستوران اهل عدوان آنرا خورد کرد وابکوا
علی راسه بالرمح مشتهرا الی یزید اللعین الفاجر الکفن و گریه کنید

والحقد

بر سر مبارک

بر سر مبارک او که آنرا بر نیزه کرده بودند و از برای یزید لعین بشام می بردند
وابکوا علی بنات رسول الله صلی الله نبی الانام یشهرون فی الامصار
والمدن و گریه کنید بر دختران رسول الله صلی الله علیه و آله که اولاد
ایشانرا شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند وابکوا علی السید السجاد
معتقلا فی اسره مستند لا ناحل البدن و بگریید بر زین العابدین ع
که او را اسیر کرده بودند و بغل و زنجیر بسته بودند بخواری و زاری و بدن
او ضعیف و نحیف شده بود واحر قلباه واحزنی لابنته سکینة
حاسرا والدمع کالمطر وای ای سوزش دل و حزن و اندوه از برای
دختر امام حسین علیه السلام سکینه در حالتی که برهنه بود و اشک از دیدهای
او مانند باران جاری بود ای برادران نمیدانیم بکدام زبان و بکدام
طاقت و بیان شرح احوال مصیبت زدگان کربلا گوئیم آه قصه جگرسوز کربلا

گر گفتمش حالت شود لال زبان
القصه اهل بیت ز اولاد زنا
شد آنچه نشد ستم از باد خزان
اصیب ذراری المصطفی ا

بمصیبة تجدد حزنی کل یوم مجددا آه اهل بیت مصطفی بمصیبت
عظیمی گرفتار شدند و هر روز اندوه من برایشان تازه میشود افداب
فؤادی رزئهم فبکیتهم لانهم فخری و ذخری و سوددی
مصیبت ایشان دل مرا گداخت و من دایم برایشان میگریم و چون
کریم و حال ایشان فخر و ذخیره و آقایان منند لکم لهم بالطف من
جسد مسربل بقمیص النقع عریان وا ویلا چه بدنها که اهل بیت
مصطفی برهنه و پاره پاره در زمین کربلا افتاده بودند ملقی علی
الارض هونا بعد عزته بلا حنوط و لا غسل و لا اکفان از روی
خواری و زاری بر زمین افتاده بودند بی حنوط و غسل و کفن با وجود آن

عزت و مرتبه که در پیش خدا و رسول داشتند ای برادران کجا کسی را یارای آنست که امثال این مصایب را در حیز تقریر آورد و کجا دست را قوت آنست که اشباه این وقایع را برشتهٔ تحریر کشد

کجا گمان کنم از خویشتن توانایی … ملال کی دهدم لحظهٔ شکیبایی
که شمهٔ ز حکایات کربلا گویم … بشیعیان خبری زین غم و بلا گویم
مرا که نیست بدل قوت چنین گفتار … چگونه واقعهٔ کربلا کنم تکرار
اگر مصیبت کرب و بلا بیان گردد … زچشم مستمعان خون دل روان گردد
حدیث شرح شهادت چه برزبان آرم … زمین بشورش و شیون بآسمان آرم

ای برادران بشنو از ساربانی که در خدمت امام حسین علیه السلام می‌بود و از مدینه تا کربلا نان و نمک آنحضرت را میخورد و لب بشکیها که آن سرور با و کرده بود و از آن چه ظلمی بآن مظلوم رسیده تا بدانی که دیگران چه کرده خواهند بود در بعضی از کتب معتبره اصحاب روایتست از سعید بن مسیّب که از مخلصین امام زین العابدین علیه السلام بود که بعد از شهادت حضرت سید الشهدا من بکعبه مشرف شدم روزی در طواف بودم دیدم شخصی پیدا است که روی او مانند شب تیره و تار سیاه شده بود بجامهٔ کعبه آویخته است و میگوید اللهم رب هذا البیت الحرام اغفرلی و ما اظنک تفعل ولو تشفع سکان سمواتك وارضك ای پروردگار این خانه و حرم بیامرز مرا و گمان نمیکنم که مرا بیامرزی و اگرچه ساکنان آسمان و زمین شفاعت من کنند چون مردم این عبارت را از او شنیدند از طواف باز ماندند همه بر سر او جمع شدند و با و گفتند وای بر تو اگر تو شیطان باشی نباید از رحمت خدا مایوس باشی پس بگو تو کیستی و گناه تو چیست آن شخص گریست و گفت ایقوم من خود میدانم که چه گناهی کرده ام و چه جنایتی بعمل آورده ام مردم

اسیر کردند که بگو چه گناهی کرده و مرتکب چه عمل گردیده گفت من روز تیره روزگار از مدینه تا عراق ساربان امام شهیدان بودم و لب بشکیها و انعامها که در بارهٔ من بجا آورد و آن حضرت را زیر جامهٔ بود که در وقتیکه میخواستند وضو بسازند آنرا بیرون میکردند و در نزد من میگذاشتند و در آن زیر جامه بندی بود بسی نیکو و گران بها و تلالو و اشراق آن بحدی بود که دیده را خیره میکرد و من بدبخت شقاوت پناه در آن طمع کردم و در صدد آن برآمدم که بنهجی آنرا بدست آورم بهیچ طریق این مطلب میسر نشد تا آنکه امام حسین علیه السلام را با یاران او شهید کردند و ابدان مطهرهٔ ایشان را در صحرای کربلا افکندند و آن زیر جامه در پای مبارک آن حضرت بود و نفس اماره مرا بر آن داشت که خود را در مکانی پنهان کنم و چون شب در آید خود را بنعش آن حضرت رسانیده مقصود خود را حاصل کنم پس خود را در موضعی پنهان کردم و چون شب شد از آنجا بیرون آمدم و خود را بمعرکه قتال که بدنهای شهدا در آنجا افتاده بودند رسانیدم دیدم آن صحرا از انوار آن ابدان منوره روشن گردیده و آن بدنهای بی سر مانند ستارگان درخشان در آن صحرا افتاده پس شقاوت و گمراهی مرا بر آن داشت که بدن امام حسین علیه السلام را در آن میان بگویم و بند زیر جامه را بردارم پس در میان آن کشتگان میگشتم و بهر یک نظر میکردم تا گاه به جسد منور امام حسین علیه السلام رسیدم فوجدته مکبوبا علی وجهه و هو جثة بلا رأس پس او را یافتم جسدی بی سر بر رو افتاده و نوره مشرق و نور آن جسد براطراف هوا و زمین تابیده مرمّل بدمائه والریاح سافیة علیه و در خون خود غلطیده و بادها بر آن وزیده و گرد و غبار بر آن افشانیده پس چون ملاحظه او نمودم دیدم همان زیر جامه را پوشیده و آن بندی

که مطلوب من بود در آن کشیده و گرههای بسیاری بر آن زده پس
نفس شوم مرا بر آن داشت که شروع نمودم بگشودن آن گرهها و یکیک را
میگشودم تا یک گره از آن باقی ماند چون خواستم آنرا نیز بگشایم آن غریب
بی یار و دست راست فراکرد و آن بند زیر جامه را گرفت من ملعون تیره
روزگار دست آن مظلوم را گرفتم و قوت بسیار بکار بردم که آنرا رفع
کنم نتوانستم پس نفس ملعونه و شقاوت فطریه مرا بر آن داشت که تحصیل
حربه کنم و دست مبارک او را قطع کنم و خود را بمطلوب برسانم پس بر
خواستم و در آن معرکه گشتم تا تیغی یافتم آنرا برگرفتم و باز بسر جسد آن مظلوم رفتم
و آن تیغ را بر بند دست مبارک او گذاشتم و گاهی بقوت بر آن می سودم
و میکشیدم و زمانی بشدت بند میکردم و بر آن می زدم تا آن دست
منور را که بوسه گاه محرمان قدس بود از بدن جدا کردم و دست خبیث خود را
فراکردم که آن بند را بگیرم آن غریب وادی حرمان دست چپ خود را
فراکرد و آن بند را گرفت و هر چند خواستم دست او را دور کنم قدرت نداشتم
باز من مطرود ابتر ملعون از سنگدلی آن تیغ را گرفته بر دست چپ او زدم تا آنرا هم
جدا کردم و چون خواستم که دست خود را به بند زیر جامه او رسانم دیدم آسمان
و زمین بلرزه در آمد و تزلزل و شورش در سکان هوا و زمین پیدا شد

چو سر زد این عمل از من خروش و غوغا شد — در آن زمین بلا بانگ وا حسینا شد
فلک بر آتش دل چون سپند بریان شد — ملک از این غم و محنت حسین گویان شد
رسید ناله ز روح الامین بگوش رسید — ندای غلغله قدسیان پاک رسید

ناگاه غلغله عظیمی ظاهر شد دیدم که جمعیتی کثیر با ناله و افغان و انبوه عظیمی با آه
و الامان از محیط آسمان بنزول گریان هبوط می نمایند و هر چند بزمین نزدیک
میشوند ناله و فغان ایشان زیاده تر میگردد ناگاه شنیدم که گوینده از

ایشان

ایشان میگوید وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا قتیلاه وا غریباه وا حسیناه
یا بنیّ قتلوک وما عرفوک ومن شرب الماء منعوک ای فرزند
ارجمند و ای آرام دل مستمند کشتند ترا و قدر و منزلت ترا نشناختند
و ترا از آب فرات منع کردند من که این قضیه را دیدم و این کلمات را
شنیدم صیحه زدم و خود را در میان کشتگان افکندم ناگاه دیدم سه مرد
و یک زن بر سر جسد آن سرور شهیدان ایستاده اند و در حوالی و نزدیک
ایشان خلایق بیشمار و اشخاص بسیار در نهایت ادب ایستاده و آن
صحرا مملو از ملائکه گردیده و از ناله و صدای قدسیان و فرشتگان شور و شیون
و وحشتی در آن زمین برخاسته ناگاه یکی از آن سه نفر که آثار بزرگی و رفعت
او بیشتر جلالت و عزت او افزون تر بود با گریه گفت یا ابناه یا حسین
فداک جدّک وابوک وامّک واخوک ای حسین برگزیده من و ای عزیز
ستمدیده من ای فرزند غمدیده و ای بیکس محنت کشیده چرا بجد خود حکایتی
نمیکنی و چرا به پدرت شکایتی نمی نمائی چرا غم خود را با مادر نمیگوئی و چرا شرح
مصیبت خود را با برادر در میان نمیگذاری یا حسین فداک جدّک
وابوک وامّک واخوک ای حسین جد و پدر و مادر و برادر از ملکوت
اعلی بزیارت تو آمده اند آه چون خطاب یا حسین از آن بزرگان بجسد
رسید بحرکت آمد و برخاست و نشست و دیدم که سر آنحضرت بر بدن
او قرار گرفته و گفت لبیک یا جدّاه یا رسول الله لبیک یا ابتاه یا
امیر المؤمنین لبیک یا امّاه یا فاطمة الزهراء سیدة نساء العالمین
لبیک یا اخاه المقتول بالسم علیکم منّی السلام ای جد والا تبار و ای
پدر عالیمقدار و ای مادر برگزیده و ای برادر سینه دیده بسلام من مصیبت زده
بر شما باد ای جد بزرگوار چه گویم — ز سر گذشت من تشنه لب چه می پرسی

کنین

مصیبت من بی دست سر چه می پرسی بینید انید که برمن و اہل بیت من
درین صحرا چها رسیده و خبر ندارید که حسینی که درمیان امّت گذاشته
بود در این وادی پر بلا چه بار محنتها کشیده یا جدّاه قتلوا والله رجالنا
یا جدّاه ذبحوا والله اطفالنا ای جد بزرگوار بخدا قسم که مردان ما
کشتند و طفلان ما را ذبح کردند یا جدّاه سبوا والله نسائنا یا جدّاه
نهبوا والله رحالنا ای جد والا تبار بخدا قسم که زنان ما را اسیر کردند
واموال و اسباب ما را بغارت بردند یا جدّاه یعز والله علیک عجیبی
ان تری حالنا وما فعل الکفار بنا ای جد نیکوکار بخدا قسم که بر تو بزرگ
گرانست که کیفیت حال ما را بدانی و شرح مصیبت ما را و آنچه کافران
بجا کردند بشنوی پس آن بزرگوار زمانی بر دور آن امام مظلوم گریستند و نسبی
بر مصیبت و محنت او گریستند ناگاه فاطمه خطاب به پیغمبر کرد و گفت ای پدر
بزرگوار دیدی که اشقیای امّت تو با فرزند من چه کردند ای پدر آیا مرا اذن
میدهی که از خون محاسن حسینم بآن خضاب بسته شده بگیرم و رخساره
خود را بآن خضاب نمایم و باین هیئت با پروردگار ملاقات نمایم حضرت
فرمود ای فاطمه از خون محاسن حسین رخساره خود را خضاب کن ما نیز چنین
خواهیم کرد و باین هیئت با مالک الملک ملاقات خواهیم نمود ناگاه دیدم
پیغمبر صلی الله علیه وآله و مرتضی علی و فاطمه زهرا و حسن از خونی که محاسن
حسین بآن خضاب شده گرفتند و صورت و گردن و سینه
و دستهای خود را تا مرفق بآن خضاب کردند و پیغمبر صلی الله علیه وآله
فرمودند فدیتک یا حسین یعز والله علیّ ان اراک مقطوع الراس
مرمّل الجبینین دامی النحر مکبوبا علی قفاک قد کساک الرمول
وانت طریح مقتول مقطوع الکفین ای حسین جان من فدای تو باد بخدا قسم

که برمن

که بر من گرانست که ترا بی سر با روی خون آلوده ببینم و بر من شاق است
که ترا بریده حلقوم و بر رو افتاده مشاهده کنم و نمی توانم دید که ریگ و خاک
صحرا عوض لباس بدن ترا پوشیده باشد و نمی توانم دید که جسد تو بی
سر و دست در بیابان افکنده باشد ای حسین من بگو که دستهای ترا
که قطع کرد حضرت امام حسین علیه السلام حکایت مرا با جد خود بیان کرد و گفت
آن شخص حال خود را در میان کشتگان پنهان نمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله
که این را شنید زار زار گریست و برخواست و تفحص من در میان کشتگان
آمد ناگاه دیدم بر بالای سر من ایستاده و در نهایت غضب گفت
ما لک یا جمّال تقطع یدین طالما قبلهما جبرئیل وملائکة الله
اجمعون وتبارکت بهما اهل السموات ای ساربان چه ترا باین داشت
که قطع کنی دستهائی را که همیشه جبرئیل و سایر ملائکه مقربین می بوسیدند
و اهل آسمان و زمین بآن تبرک میجستند ای ملعون آنچه با فرزند من کردی
بود و بس نبود که دیگر تو مرتکب این عمل شدی خدا روی ترا سیاه کند
و دستهای ترا قطع کند و ترا با جماعتی که خون فرزندان مرا ریخته اند محشور کند
هنوز دعای آنحضرت تمام نشده بود که دستهای من قطع شد و پاهای من
شل شد و روی من آنچنانکه می بینید چون روز من سیاه شد و با بینی ل
خود را بمدینه رسانیدم و حرم خدا را شفیع خود می سازم و میدانم که خدا مرا
و گناه من آمرزیده نخواهد شد سعید بن مسیب میگوید کسی در مکه باقی نماند که حکایت
او را نشنود بلکه جمیع اهل مکه حکایت او را شنیدند و همه بر او لعن کردند
و از او بیزاری جستند خدا رحمت کند شیعیان را که بعد از شنیدن امثال
این حکایات در گریه و زاری خودداری نمی نمایند و این مصیبت را اندک
نمی شمارند فیا عین تحلوا الربع والدمن باکیا لرزئه بسوی الباکی

والارضين ع

ابکی لاجل

علی البکی ای چشم گریه کن اما نه از برای مفارقت یاران و اوطان
گریه کننده بر وطن غیر از گریه کننده بر مصیبت حسین است واسی نبی
الهدی فیما اصیب به وساعدی لبضعة الزهراء علی الحزن
ای چشم مواساة کن هادی امت و شفیع قیامت را در آنچه باو رسید
و یاری کن فاطمه زهرا را در غم و اندوهی که دامن گیر او شده وقائلیها
بارض الطف صارخة علی القتیل الغریب النازح الوطن
و همزبان شو او را در زمین کربلا که نوحه میکنند بر کشته آواره از وطن جفا
والنوح من نادبات الجن مرتفع وقلوبهن موجع بالثکل والمحن و نوحه و عزا
از نوحه کنندگان جنیان بلند شده و دلهای ایشان از حسرت
و اندوه بدرد آمده لهفی علی فاطمة الصغری مقرحة بالدمع اجفانها
مسلوبة الوسن وا حزناه بر فاطمه صغری که از گریه و بیخوابی چشمهای او
مجروح شده لهفی علی قولها من حین قد نظرت شلو الحسین
بلا غسل ولا کفن ملقی علی الارض عاری الجسم معفر الجبین
مختضب الاوداج والذقن این الحماة واین الناصرون لنا وا خیبتاه
جار دهری واعتدی زمنی وا ویلا از آن زمانی که نظر فاطمه بر جسد پدرش
افتاده و جبین مبین او بخاک چسبیده و خون از حلقوم او جاری گردیده پس
در آن وقت فاطمه گفت آه کجا رفتند یاران و یاوران و ناصران فریاد در
ماه آه که روزگار غدار بر ما جور و جفا کرد لهفی علی السید السجاد معتقلا
فی اسرهم مثقلا ناحل البدن وا حسرتا بر امام زین العابدین علیه السلام
که او را بخواری و زاری اسیر کرده و بغل و زنجیر درهم بسته اذا شکی
فج شتمهم وان دنی قنعوه فاضل الرسن اگر از درد و الم شکایت
میکرد آن کافران او را دشنام میدادند و اگر بایشان نزدیک می شد

باقی مانده زنجیر و رسن را باعضای او می بستند که بستن او محکم تر شود
وا حسرتا لکریم السبط مشتهرا کالبدر یشرق للذابل اللدن وا حسرتا
بر سر سبط رسول الله که بر سر نیزه مانند ماه شب چهارده میدرخشید
فیا له محنة عمت مصیبتها ویا لها حسرتا فی قلب ذی شجن ای وای از
محنتی که مصیبت عامست و بهمه عالمیان رسیده و وای از حسرتی که غم
و اندوه آن بهر دلی رسیده وتستحث بنات المصطفی ذللا علی المطایا
الی الاطراف والمدن و دختران مصطفی عجز و جزع میکردند و ایشانرا بخواری
و زاری بر شتران سوار کرده بودند و باطراف شهرها میگردانیدند
کانی بالبتول الطهر واقفة فی الحشر تشکو الی الرحمن ذی المنن
و گویا که می بینم فاطمه زهرا را که در عرصه محشر بسوی پروردگار شکایت میکند
تاتی وقد صبغت ثوب الحسین دما من نحره وهی تبدی الحزن والشجن
خواهد آمد بعرصات محشر در حالتی که جامه خون آلود حسین با او خواهد بود
و فغان و ناله خواهد نمود وقد علا الا ابن مسمومی ویا اسفی علی قتیلی
ویا کربی ویا حزنی و خواهد گفت کجاست ای فرزند زهر نوشانیده من وای
وای و اندوه من بر فرزند سر از تن بریده من و باید گریه کنندگان بر حسین
بدانند که گریه ایشان ضایع نمیشود و در روز درماندگی و بیکسی بکار ایشان
خواهد آمد از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که من تذکر مصابنا وبکی لما
ارتکب بنا کان معنا فی درجاتنا یوم القیمة کسی که مصیبت ما را یاد کند
و بگرید بسبب آنچه بما رسیده است در بهشت از برای او درجه و منزله خواهد بود
که از برای ماست ومن ذکر بمصابنا فبکی وابکی لم تبک عینه یوم
تبکی العیون و کسی که مصیبت ما را یاد کند و بگرید و بگریاند گریان نخواهد بود
چشم او روزی که همه چشمها گریان باشند ومن جلس مجلسا یحیی

فیه امرنا الا بمیت قلبه یوم تموت القلوب وکسی که در مجلسی نشیند که احیاء
امر ما در آن میشود نمیرد دل او روزی که دلها مرده می شوند و از جمله وقایعی
که باعث حزن و اندوه قلوب شیعیان و ملال خاطر ایشانست
حکایت مهاجرت سید الشهداست از مدینه بمکه وکیفیت این قضیه
را علماء رضوان الله علیهم مختلف ذکر کرده اند و ما آنچه اقرب بصواب
و اجمع اقوال است ایراد می نمائیم و بیان آن چنانست که چون هنگام رحلت
معویه بدار البوار فرا رسید فرزند پلید خود یزید را طلبید و گفت ای فرزند
بدانکه من از برای تو گردن کشان عالم را ذلیل و منقاد گردانیدم و سرکشان
بنی آدم را مانند تسخیر کشانیدم و جمیع بلاد را بحیطه تصرف تو در آوردم و خاص و عام
عراق و شام را تابع و مطیع نمودم و اسباب شوکت و جهانداری و ابهت
و شهریاری از جهت تو مهیا ساختم و لوای عزت و بزرگی از برای تو افراختم
و حال من با آباء و اسلاف خود ملحق میشوم و از سه نفر بر تو می ترسم و میدانم که
بقوت و قدرت خود با تو مخالفت خواهند کرد اول عبدالله بن عمر بن الخطاب
دوم عبدالله بن زبیر سیم حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام اما عبدالله بن عمر
اگر با او مدارا نمائی از تو جدا نمی شود و دست از او بر مدار و او را در نزد خود نگاه دار
و اما عبدالله پسر زبیر را اگر بر او دست یابی بندهای او را از هم جدا کن که
او همیشه در کمین تو خواهد بود که دولت ترا تباه کند و اما حسین بن علی علیه السلام
فقد عرفت حظه من رسول الله صلی الله علیه و آله و هو من لحمه و دمه
و اما حسین را تو نسبت و قرابت او را با رسول الله میشناسی و میدانی او
پاره تن پیغمبر است و از گوشت و خون آن حضرت پرورده است
و من میدانم که البته اهل عراق او را طلب خواهند کرد و بسوی خود خواهند برد و
یاری او نخواهند کرد و او را تنها و بیکس خواهند گذاشت ای یزید

اگر براو

اگر بر او ظفر یابی حق حرمت و قدر منزلت او را بشناس و قرابت
او را با جناب رسول الله بیاد آور و زنهار که ضرر و آسیبی باو برسانی
و بوجود این مرا با او رابطه محبت است و با او کمال آمیزش و خلطه دارم مبادا
او رابطی که در این مدت محکم کرده ام قطع کنی اما چون معویه رحلت
از این عالم بدار الجزا کشید و بپدران خود ملحق گردید ارکان دولت
اجتماع نمودند و یزید را بر مسند حکومت باطل نشانیدند و بیعت
و امارت او را باطراف جهان رسانیدند و یزید ولید بن عتبه را حاکم
مدینه گردانید و مروان حکم را که از جانب معویه حاکم بود معزول ساخت
و بولید تاکید نمود که باید از جمیع اهل مدینه خصوصا امام حسین علیه السلام و عبدالله
زبیر بیعت مرا بگیری اما چون ولید بمدینه رفت و بر مسند حکومت قرار
گرفت بندک فاصله یزید بصواب ارکان دولت نامه بولید نوشت
که چون بر مضمون نامه اطلاع یابی باید از جمیع اهل مدینه بیعت مرا بستانی
و در این باب تغافل نکنی و باید از چهار بزرگ حجاز که حسین بن علی و عبدالله بن
عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر باشند که در حیات پدرم سر
ببیعت و امارت من فرود نیاوردند بیعت مرا بستانی و در این باب
باید کمال جد و جهد بعمل آوری و من از جرئت اولاد ابو تراب میترسم
میباید بنوعی از تدبیر بیعت مرا محکم کنی و اگر از بیعت من ابا نمایند ایشان را
بقتل آوری و سرهای ایشان را با نامه بشام فرستی چون نامه بولید رسید
و بر مضمون آن آگاهی یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون
مرا با پسر فاطمه چه کار است و بعضی گفته اند که ولید مردی خدا ترس بود
و دوستی و محبت اهل بیت بجای آوردی ولید باین خصوص با مروان الحکم
مشورت نمود و آن ملعون گفت باید بزودی ایشان را حاضر کنی و بیعت

یزید از ایشان بگیری و هر کیست که ابا نماید او را بقتل آوری و این امر بر
ولید بسیار گران بود پس بناچار ولید کس بطلب ایشان فرستاد
و ایشان در روضه رسول الله صلی الله علیه وآله بودند و چون پیغام ولید
با ایشان رسید بفرستاده او گفتند که تو برو و ما از عقب میرسیم
او باز گشت و ایشان گفتند ولید ما را نمی طلبد مگر از برای بیعت یزید
و در این باب اندیشه باید نمود پس پسر عمر و پسر ابو بکر گفتند ما که نهای
خود میرویم و در بروی خود می بندیم و پسر زبیر گفت من هرگز به یزید بیعت
نخواهم کرد و به نزد ولید هم نخواهم رفت حضرت امام حسین علیه السلام
فرمود مرا البته به نزد ولید میباید رفت ایشان در این سخن بودند که رسول
ولید باز آمد که امیر منتظر شماست حضرت امام حسین علیه السلام بانگ بر وی زد
که این همه تعجیل از چه سبب است که هیچکس نیاید من خواهم آمد قاصد ولید باز
گشت و صورت حال را با ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین
مکر میکند و نخواهد آمد ولید گفت ای مروان خاموش باش و این قسم سخنان
نسبت بحسین مگو که او مکار نیست و او هر وعده که کند وفا نماید اما چون
رسول ولید از نزد امام حسین علیه السلام باز گشت حضرت بخانه آمد و سی نفر از
دوستان و غلامان خود را فرمود که صلاح برخود مرتب نمودند و بایشان
فرمود با من بسرای ولید آیید و بر در سرای او بنشینید و اگر آواز من بلند
شود و شما بخانه در آیید و اگر آواز مرا نشنوید از جای خود حرکت نکنید
و متعرض کسی نشوید پس آن حضرت عصای رسول الله صلی الله علیه وآله بدست
گرفت و روانه خانه ولید شد چون بخانه او رسید دید که ولید با مروان نشسته است
چون حضرت داخل شد تعظیم او را بجای آوردند حضرت در مقام خود
نشست و فرمود که باعث بر احضار من چیست ولید صورت حال را

بعرض او رسانید حضرت فرمود ای ولید مناسب نیست چون من کسی
به تنهائی بیعت کند و لکن تو هم باین معنی راضی نباشی فردا که این خبر آشکارا
شود و همه اهل مدینه مجتمع شوند آنچه صلاح و صواب باشد بعمل خواهد آمد
ولید او را تحسین کرد و عرض نمود بمنزل خود مراجعت فرمایید مروان گفت
ای ولید دست از حسین مدار که اگر حال از او بیعت نگیری دیگر ترا
بر او دستی نخواهد بود او را حبس کن تا بیعت کند و اگر بیعت نکند او را
گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شد و گفت یا ابن
الزرقاء الزانیه اتقتلنی ام هو ای فرزند زن ازرق زنا کار تو مرا خواهی
کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی کرا زهره آن باشد که مرا بکشد پس بولید
خطاب کرد و فرمود که نحن اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف
الملائکة و بنا فتح الله و بنا ختم ای ولید مائیم اهل بیت نبوت و معدن
رسالت و خانه محل آمد و شد ملائکه است و مائیم اعلام دین و نشانهای
راه یقین و خدا بما فتح نبوت و خلافت کرد و بما ختم خلافت و امامت
خواهد کرد و یزید مردیست شراب خواره و فاسق و انواع فسوق و فجور را
در علانیه مرتکب میشود من چگونه با وی بیعت کنم و من از جد خود شنیده‌ام
که فرمود خلافت حرامست بر آل ابو سفیان دیگر چگونه من بایشان بیعت کنم
مگر فردا که مجلس از اهل اسلام منعقد شود آنچه گفتنی باشد بگوییم و ببینیم که سزاوار
دار خلافت کیست این را گفت و بمنزل خود با یاران و غلامان مراجعت
فرمود و چون حضرت از مجلس ولید بیرون آمد مروان بولید گفت بسخن من عمل
نکردی و حسین را گذاشتی از نزد تو رفت بخدا قسم که ترا دیگر برا و دستی
نخواهد بود ولید گفت وای بر تو ای مروان مرا بکشتن حسین بن علی که جگر گوشه
مصطفی است امر میکنی گویا میخواهی مرا در دنیا و آخرت هلاک کنی بخدا قسم

که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند ذره‌ای سعی در کشتن او نکنم ای مردان
فردای قیامت ترازوی اعمال کشنده حسین از حساب خالی خواهد بود
سبحان الله کسی راضی که در روز رستخیز حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
و علی بن ابی طالب و فاطمه زهراء با او خصمی کنند مردان که این سخنان از ولید
شنیده در ظاهر گفت اگر باین جهة متعرض حسین نشدی نیکو کردی و در
باطن بعمل او راضی نبود پس ولید کس بطلب عبدالله بن زبیر فرستاد که بیاید
و به یزید بیعت کند ابن زبیر در آمدن تعلل کرد تا چون شب در آمد با جمعی
از خواص خود از مدینه بیرون آمده از راه غیر متعارف بمکه رفتند ولید
جمعی را از عقب او فرستاد او را نیافتند باز گشتند پس ولید نامه
به یزید نوشت و کیفیت حال را بسمع او رسانید یزید جواب
نوشت که دست از ابن زبیر بدار و بگذار هر جا که خواهد برود که او در
هر جا باشد بشدت و سختی مبتلی خواهد بود اما باید حسین علی را بقتل رسانی
و سر او را از برای من بفرستی چون ولید بر مضمون نامه یزید اطلاع یافت
گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خدا نخواهد که من کشنده
حسین باشم بخدا قسم که اگر یزید همه روی زمین را بمن دهد من در کشتن
فرزند رسول سعی نکنم و هر ضرری که در این خصوص بمن رسد باک ندارم
پس ولید آن نامه را بدست یکی از محرمان خود داد و بخدمت حضرت امام حسین
علیه السلام فرستاد و آن حضرت چون از این حال مطلع شد مصمم رفتن
شد و چون شب در آمد بقصد وداع روانه روضه مطهره و مرقد منور جد بزرگوار
خود شد هزار جان گرامی فدای روضه او باد و چون به نزدیک ضریح
مقدس آن حضرت رسید نوری از قبر مقدس آن حضرت ظاهر شد
حضرت امام حسین علیه السلام چون آن حالت را مشاهده نمود و بمنزل خود مراجعت

فرمود

فرمود و شب دیگر بسر روضه پر نور فخر کائنات آمد و در نزد قبر آن حضرت
ایستاد و با گریه گفت السلام علیك یا رسول الله انا الحسین بن فاطمة
فرخك و ابن فرختك و سبطك الذی خلفتنی فی امتك یا جداه
منم حسین پسر فاطمه و منم سبط تو که مرا در میان امت بودیعت گذاشتی
و بر ایشان خلیفه ساختی حال از جفای ایشان بیچاره شده‌ام و بضرورت
دنا چار از زیارت تو محروم میمانم و بزبان حال گفت

منم حسین در آغوش پروریده تو	منم که بود ز من روشنی دیده تو
منم حسین تو کز لطف ایشه لولاک	هزار مرتبه فرموده جعلت فداک
بآن رسیده که آواره از مدینه شوم	بدشت کوفه گرفتار اهل کوفه شوم
اگر روم ز حریمت غریب میگردم	شود بریده ز من منصب زیارت تو
کی است بامن دلخسته تاب فرقت تو	ترا چگونه بشهر مدینه بگذارم
چگونه بی‌تو سوی اهل ظلم رو آرم	من ستمزده از در و ریت چه چاره کنم
بر قد که دگر بعد از این نظاره کنم	تو ای رسول امین غمگسار من بودی
تسلی دل امیدوار من بودی	بیا نبی الله گواه باش بر این

که مرا یاری نکردند و حرمت مرا بجا نیاوردند و مرا ضایع و محروم گذاشتند
این مجملی بود از شکایت من از این امت بیوفا و چون با تو ملاقات نمایم
بتفصیل شرح حال را بعرض رسانم پس بسیار گریست و در آن روضه مطهره
مشغول عبادت و نماز بود تا طلوع صبح آن گاه بخانه مراجعت نمود و شب
دیگر باز بسر تربت منور آن حضرت رفت و چند رکعت نماز کرد و گریست
و دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشته گفت خداوندا
این پیغمبر تو است و من فرزند پیغمبر توام مرا امری روداده است که میدانی و تو
چیزی که من نیکی را دوست دارم و با آن امر میکنم و بدی را دشمن دارم و از آن

نمی کنیم واز تو سؤال میکنیم ای صاحب عزت و جلالت بحق این قبر و صاحب آن
که اختیار نمائی از برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست
پس بسیار زاری و تضرع کرد و گریان گریان سر مبارک خود را
بر ضریح مبارک آن حضرت نهاد و بخواب رفت ناگاه دید حضرت
رسول صلی الله علیه و آله با فوجی از ملائکه ظاهر شد و امام حسین علیه السلام
را در بر کشید و سر او را در سینهٔ خود چسبانید و میان دو چشمش را
بوسید و گفت ای حبیب من وای حسین شهید من ای نو گل گلزار من
وای تازه نهال طرف جویبار من ای اسیر غم و محنت وای قافله
سالار کاروان مصیبت ای وفا کننده بعهد الهی وای شفاعت
کننده ماه تا ماهی ای رهاننده امت از عذاب ابد وای رساننده
دوستان بنعیم سرمد ای شمع شبستان شهادت ای نو گل گلزار
سعادت ای سرور سینه چاک هجران کشیده وای نور دیدهٔ پدر
حرمان رسیده ای مرهم داغ دل مادر فراق دیده وای دوای درد
برادر از غم نا آرمیده زود باشد که ترا با لب تشنه در زمین کربلا
سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی که با تو این معامله
کنند باز امید شفاعت از من داشته باشند و حاشا که شفاعت
من بایشان رسد ای حسین من اینک پدر و مادر و برادر تو
محزون و غمناک به نزد تو آمده اند و همه بدیدار تو اشتیاق دارند

و همه ملائکه منتظر قدوم تو اند — بگریه گفت که ای نور هر دو دیدهٔ من
حسین بیکس درد جفا کشیدهٔ من — که انتظار ترا اهل آسمان دارند
بکف شراب مصفی بتشنگان دارند — تمام اهل سموات و جمله ملکوت
ستاده بر ره آهت بعالم جبروت — کشیده صف همه ارواح انبیای کبار

ستاده منتظر مقدمت بدیده زار — ز هر طرف زده صف قدسیان گروه گروه
شدند اهل سما و زمین بهم انبوه — برای مقدم تو فرش گشته خلد برین
بکف گرفته طبقهای نور حور العین — بی نثار قدومت نهاده جان بر کف
بپا ستاده زاندوه غرقه صف صف — نگاه کن که چسان زار گشته ایم در تو
ببین فراق جگر داده است با برادر تو — درین ریاض چه سیماب بیقرار توایم
نشسته بر سر این ره در انتظار توایم — ای حسین لب محنت و الم که بتو رسد
توای اسیر ستم بی تبار خواهی شد — غریب بیکس بی غمگسار خواهی شد

ای حسین چنان می بینم که تشنه و گرسنه در کربلا شهید شوی و تن مجروح و شکسته
و بر آن زمین افکنده و سر ترا به نیزه کنند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند
اما صبر پیش گیر و در کار خود مردانه باش که در بهشت درجاتی هست
که آنها بدون شهادت در نتوان یافت ای حسین نزدیک است
که تو مثل پدر مظلوم و مثل مادر مغموم و مانند برادر مهموم شوی اما بعد از آنکه ازین سرای
از همه المها فارغ شوی پس شتاب کن که بسوی کربلا روانه شوی حضرت امام حسین
عرض کرد که ای جد بدنیا حاجتی نیست مرا بگیر و با خود ببر و از همه غمها والمها
مرا خلاص کن حضرت فرمود ای نور دیده ترا چاره نیست از بر گشتن بسوی دنیا
تا شربت شهادت بچشی و بدرجهٔ بلند و مرتبهٔ ارجمند و سعادت ابدی که آن
برای شهدا مهیا شده برسی و سرور شهیدان میگردی که در اثنای این حال دیدم
روی کفن رسول خدا مانند زعفران زرد شده و موی مشکبار آن
[illegible] زیر گرد و غبار گشته من خوف کردم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله
این چه حالتست که بر شما ظاهر شد حضرت گفت ای نور دیدهٔ من این نشان
خاک کربلاست پس حضرت باندوه و فزع از خواب بیدار شد
بشارت شهادت یافته و مژده ادراک ملاقات جد و پدر و مادر

باز رسیده بمنزل خود مراجعت نمود و اهل بیت و یاران و اقربا و هواداران
را جمع نموده و صورت حال را بایشان تقریر کرد ناله و گریهٔ ایشان بلند شد
و مصیبتی عظیم در خانواده آل رسول الله صلی الله علیه و آله برپا شد و اقربا و احبا همه محزون
و غمگین شدند پس حضرت تهیهٔ اسباب سفر گرفت و عازم مکه شد
و در شب آخر بر سر تربت مطهر مادر بزرگوار خود آمد و گفت السلام علیک
یا اماه حسین تو بوداع تو آمده است و آخرین زیارت است
ناگاه از آن ضریح مقدس آوازی آمد که علیک السلام ای مظلوم مادر وای
شهید مادر وای غریب مادر پس گریهٔ بیخودی بر آن حضرت استیلا یافت
که دیگر طاقت تکلم نداشت از آنجا بسر مرقد منور برادر خود امام حسن علیه السلام
رفت و او را وداع کرد و چون صبح الم از مشرق ماتم طالع شد حضرت سید الشهدا
امر کرد که خدام و غلامان کجاوه های خواتین عصمت بر ناقها ببندند و اهل عفت را
بر محملها سوار نمایند پس خدام با حرم آن امام علیه السلام مشغول حمل و نقل شدند
در آن وقت محمد بن حنفیه بخدمت برادر آمد و گفت ای برادر گرامی وای
محبوب ترین خلایق بگو بمن که ارادهٔ کدام دیار داری ای نور دیدهٔ حضرت

خدا امروز بهجر تو ای برادر	ز اهل بیت رسالت بهمان تو داریم
بجز تو از پدر مهمان کرا داریم	می ترسم میان قومی روی که با تو

مخالفت نمایند و جان شیرین تو و اهل بیت تو که بهترین جهانیست
در معرض تلف در آورند حضرت گفت ای برادر پس چکنم و بکجا روم و چه چاره کنم
محمد بن حنفیه گفت باری حال که بمکه میروی اگر اهل مکه با تو شیوهٔ بیوفائی کنند
متوجه یمن شو که اهل آنجا همه شیعیان و دوستان پدر تو اند و دلهای
رحیم دارند و اگر امر تو در آنجا استقامت نگیرد متوجه کوهها و بیابانها
شو و زنهار که بارض عراق نروی و خود را بدام فریب کوفیان نیفکنی پس

محمد بن حنفیه بسیار گریست و حضرت نیز گریان شد و سخن ایشان قطع گردید
پس حضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیت نوشت باین مضمون
بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه ایست
از حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بسوی برادر خود محمد معروف
با بن حنفیه بدرستی که حسین شهادت میدهد که خدا یگانه ایست بیهمتا
و محمد بنده و رسول اوست برگزیده برایا و از جانب حق برانگیخته شده
و شهادت میدهد که سؤال و جواب قبر حق است و بهشت و دوزخ
حق است و قیامت آینده است و در آن شکی و شبهه نیست و بدرستیکه
من از ارض اقدس مدینه نرفتم از برای طغیان و فساد و بلکه از برای اصلاح امت
جد خود که ایشان را امر کنم به نیکیها و نهی کنم ایشان را از بدیها و عمل کنم در میان
ایشان بطریق و سیرت جد خود سید انبیا و پدر خود سرور اوصیا
پس هر که مرا قبول کند و اطاعت نماید حق تعالی باو عوض خواهد داد و اگر
بر من رد کند صبر میکنم تا خدا میان من و او براستی حکم کند پس آن وصیت
نامه را پیچید و بمهر خود مزین ساخت و بمحمد داد و کاغذ دیگر طلبید
و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
از حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بسوی بنی هاشم اما بعد بدرستی و تحقیق
که هر که بمن ملحق میگردد البته شهید خواهد شد و هر که از من تخلف مینماید هرگز
رستگاری نخواهد یافت والسلام و آن نامه را پیچید و بشخصی داد که بنزد
بنی هاشم برساند پس حضرت امر کرد که زنان و دختران و خواهران او را بر
محملها سوار کردند و بیست یک نفر از اهل بیت و یاران و برادران او
سوار شدند پس حضرت ذو الجناح را طلبید و پا بر رکاب گذاشت
و سوار شد و با یکیک از اقارب و احبا وداع میکرد ناگاه مخدرات

بنی هاشم ناله و فریاد بر آوردند و بعضی در گوشه زار زار میگریستند و بر سر
و پای برهنه میدویدند و جماعتی رو بصحرا کشیدند و گروهی جامه و جیب میدریدند
و طایفه بر کتاب آل عبا می‌آویختند آن امام مظلومان چون اهل بیت را
بآن گونه شیدا دیده نمود فرمود که شما را قسم میدهم که صبر پیش آرید و بیتابی
ننمایید آن محنت زدگان دل سوخته گفتند ای سید و آقای ما چگونه
خود را از گریه و زاری و ناله و بیقراری ساکن کنیم و حال آنکه مثل تو آقایی
را بحسرت و ناکامی از میان ما میرود و ما گروه بنی هاشم امروز بغیر از شما
کسی را نداریم و چون شما از میان ما بروید ما بیکس و غریب میمانیم و با وجود
این نمیدانیم که کار شما با قوم اشقیا بکجا منتهی خواهد شد پس نوحه و زاری از
برای چه روز بگذاریم بخدا قسم که این روز مانند روزیست که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و مانند روزیست که مادرت فاطمه زهرا
بجنت المأوی شتافت و مثل روزیست که پدرت علی مرتضی
بدرجه شهادت رسید خدا جان ما فدای تو کند ای یادگار بزرگواران
و ای محبوب قلوب مؤمنان پس حضرت فرمود که ای عزیزان من باید و لابد
و ناچار بسمت عراق روم و باید در آنجا آنچه شدنیست بر من شود و در
این اثنا یکی از عمه‌های آن حضرت فریاد و شیون بر آورد و گفت
در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکنند و میگویند شهید
کربلا از آل هاشم که حبیب رسول الله است و هرگز بدی از او ظاهر نشد
نرسیده مصیبت او چنینها را بر خاک مالید و نیکان را ذلیل گردانید و دلها را
مجروح نمود پس همه بنی هاشم هم آواز گردیده بسی نوحه و زاری و شیون
جانسوز در مصیبت آن حضرت خواندند و حضرت یکیک را وداع نمود
ناگاه ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد

وگفت

و گفت ای فرزند گرامی مرا محزون و غمناک مگردان به بیرون رفتن بسوی
عراق زیرا که من مکرر از جدت شنیدم که میفرمود فرزندم حسین در عراق
در زمینی که او را کربلا گویند شهید خواهد شد حضرت گفت ای مادر من
میدانم که شهید خواهم شد و بهمین عزم از مدینه جدم بیرون میروم
بخدا سوگند که میدانم در چه روز کشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت
و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم از اهل بیت و یاران که با من
کشته خواهد شد ولیکن باید این قضیه بر من وارد شود ای مادر
مرا برای شفاعت شیعه خواسته اند مقدرات مرا نا امید خواسته اند
ای مادر اگر خواهی بتو بنمایم آن موضعی را که در آن کشته خواهم شد
پس آن حضرت رو بجانب کربلا کرد و بدست مبارک خود اشاره نمود
پس همه زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد بنحوی که لشکرگاه و خیمه
گاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب را
بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله بر آورد و حضرت گفت ای مادر
محترم چنین مقدر شده که من بظلم و ستم در این زمین شهید شوم و فرزندان
و خویشان من در آنجا کشته شوند و اهل بیت و زنان و دختران مرا اسیر کرده
از شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هر چند استغاثه و تضرع نمایند معین
و یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند جد بزرگوار تو قدری از خاک
مدفن تو بمن داده است در شیشه ضبط کرده‌ام پس حضرت امام حسین علیه السلام
دست مبارک فراکرد و از زمین کربلا کفی از خاک برداشت و بام سلمه داد
و گفت ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و در هنگامی که هر دو
خاک خون شوند بدانکه مرا در صحرای کربلا از تیغ بیدریغ از پا در آورده‌اند
پس حضرت مومنان را نیز وداع نموده باتفاق اهل بیت از مدینه

بیرون آمدند و چون از مدینه بیرون رفتند گروهی بسیار و فوجهای
بیشمار از فرشتگان بخدمت آن سید ابرار آمدند و سلام کردند
بدین طریق که السلام علیک یا ابا عبد الله و عرض کردند که ای
حجت خدا در مواطن بسیار حق تعالی ما را بیاری جدت فرستاد
و ما با دشمنان او جنگ کردیم و حال بنصرت شما آمده ایم و هر حکمی که
بفرمائید ما در جمیع منازل در خدمت شما باشیم که ضرری از دشمنان
بشما نرسد حضرت فرمود هیچکس ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل
شهادت خود که زمین کربلاست برسم البته در آنجا شربت شهادت
بنوشم و در آن بقعه دفن شوم و وعده گاه ما و شما آنجاست پس افواج
بیحد و حصر از مسلمین جن بخدمت آن سرور آمدند و سلام کردند
و عرض نمودند ای سید ما از جمله شیعیان و دوستان شمائیم
و باطاعت شما ماموریم اگر اذن میدهید در همین ساعت جمیع دشمنان
شما را هلاک میکنیم حضرت ایشان را دعا کرده و فرمود باید من بدرجه
شهادت برسم زیرا که اگر من شهید نشوم این گروه گمراه تبه روزگار
بچه چیز امتحان کرده خواهند شد و که مدفون خواهد شد در زمین کربلا
که خدا آنرا پناه شیعیان ما گردانیده و آمدن ایشان را بآنجا باعث ایمنی
دنیا و آخرت ایشان قرار داده بخدا قسم که قدرت دارم بر دفع ایشان پیشتر از توجه
شما و لیکن میخواهم اتمام حجت کرده باشم و تقدیرات الهی را انقیاد
نموده باشم لهذا شما حال از پی کار خود بروید و بنزد من خواهید آمد در
آخر روز دهم محرم که روز عاشوراست در وقتی که مرا شهید کرده باشند
و همه فرزندان و برادران و یاران مرا کشته باشند که از جهت یزید ببرند پس جنیان
از خدمت آنجناب مرخص شدند و حضرت با اهل بیت خود رفت و داخل مکه معظمه شد

مجلس ششم

مجلس ششم در شهادت مظلوم غریب
مسلم بن عقیل رضوان الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من اجل مصیبتنا بمصیبة خلیله و ابن خلیله و قتیله و ابن قتیله
المجاهد فی سبیل [الله] بنفسه و ولده و عشیرته و قبیلته الذی قبض علی الشرف
ما قبض علیه الراضون و مضی علی افضل ما مضی علیه الاحدثون
و الابدیون و الذی اقشعرت لدمه اظلة العرش و بکت علیه کل

لا

مانی السطح والعرش ابن السادة النقباء وخامس اصحاب العباء مولانا
ابی عبدالله ونقدّسک اللهمّ یا من اجلّ رزیّتنا علی من سفک
دمه واسر بناته وحرمه ونحر نحره وخسف صدره واستبیح حریمه
وذبح فطیمه وسبی اهله ونهب رحله یتقلّب یمینا وشمالا
ویتجرّع من الغصص هو الابرّ جوابا ولا یستطیع سئوالا الغریب
عن الاوطان والبعید عن الاخوان والشهید اللهفان والمرتضع
من ثدی الایمان والمجدّل علی الرمضاء ظمآن وهو للحقّ امین للخلق
امان ابن الاشراف النجباء سیدنا ابی عبدالله ونمجّدک اللهمّ
یا من ثقّل بلیّتنا علی من فاضت علیه عبرات الوری واشتکی
علیه زفرات من دون سدرة الی الثری مسلوبا لثیاب
معفّرا فی التراب قد انقطع من نسوانه وولده واحتزّ راسه
من جسده الذی صرع بمصرعه الاسلام وتعطّلت لقتله الحدود
والاحکام واظلمت الایّام وانکسفت الشمس واظلم القمر
واحتبس الغیث والمطر واهتزّ العرش والسماء واقشعرّت الارض
والبطحاء وشمل البلاء واختلف الاهواء وفجع به الرسول وازعجت
البتول وطاشت العقول ابن المیامین السعداء والالمیین الکبراء
مولانا ابی عبدالله فصلّ اللهمّ علیه وعلی ذرّیته الطیّبة الطاهرة
والانجم الباهرة الزاهرة وعلی الارواح القادسة الذین
بذلوا مهجهم علیه وسفکت دماؤهم بین یدیه وعلی التابعین
من صحابه والعارفین من احبّائه الذین ترکوا الاخوان والاولاد
فی محبّته وتغرّبوا عن الاوطان والبلاد لمودّته وصلّ علی الملائکة
الذین یضجّون علیه ویبکون وفی نواحی کربلائه یشهقون وعلی

الملائکة

الملائکة الذین حول قبره حافّون وعلی ضریحه عاکفون وفی جواره معتکفون
ولزوّاره مستغفرون والعن اللهمّ الفراعنة الکفرة الذین جزّوا راسه
واطفأوا نبراسه ونکثوا بالقضیب بین ثنایاه المطهّرة وابرزوا من
الخیام نساءه وبناته المخدّرة وادیا

نماند هوش سر این خروش و فغان چیست

چنین زمین و زمان درهم پریشان چیست	رسید هدهد اندوه نامه در مشرق
زخون تازه بر این مه مهر عنوان چیست	حکایت جگر تشنه که می‌سوزد
فرات موج زنان از چشمه سار مژگان چیست	ز مرز کشور غم کاروان درد آمد
چنین بضاعت افغان و ناله ارزان چیست	بهار رخون جگرگوشهٔ نبی کربست
ز پاره‌های جگر لاله بدامان چیست	ز نیو فانی دوران بیوفانیه

زمهر وفی چرخ بمروت داد — آه من مصائب ابناء الرسول

واولاد البتول سبحان الله انّی ظلّ جری علی ارباب الحرب والمحراب واصحاب
القبّة والقباب وامناء الکعبة والکتاب ولعمری ینوح علیهم لسان
الصلوات ویحنّ الیهم انسان الخلوات ویبکیهم محارب المساجد و
ینادیهم اندبة الفوائد فلو ان اجرام العلی فی مدارها وانجمها المرئیا
فی غایة الخفاء واجسام سفلی بانیتها وجادها وصخرتها الصمّاء والقد
والصفاء لیسمعن ندا من قتال آل محمد لتصدّعن غمّا وانشقّن تاسّفا
بدرستیکه اگر اجسام علویه سماویه با آنچه در آن است از ستارگان
واجرام سفلیه ارضیه با آنچه مشتمل بر آن است از کوهها ومعادن وسنگها
بشنوند اندکی از بلایا ومحنتهای آل احمد صلی الله علیه وآله از یکدیگر پاشیده شوند
لقد خلت الغبراء قلت باهلها وقد دارت الخضراء بالشمس والسها
ومناح ذوء الزائرین برتبه وطابت مصیبات لدی هو یقرّها
ما تاسی امره ونحو وذءهم وما لمائیت عین البصیرة مثلها ازوقتی که زمین

اهل خود را بر داشته و آسمان بخورشید و ستارگان گردش کرده
و از هنگامی که مقدر شده است بنیه ارباب بلایا و مبتلا شده اند بلیات
بمصایب و رزایا. کذا قسم که احدی مثل مصیبت اهل بیت رسول الله
صلی الله علیه و آله و هیچ چشمی مانند آن ندیده حسین بن زهراء حجة الخلق
کلهم و اتباعه الغر الکرام ذوی التقی حسین فرزند فاطمه که حجت
جمیع خلایق بود و یاران او که همه اتقیا و نیکوکاران بودند تضیقت الغبراء
علیهم بجیها فحلوا بروضات الجنان علی الرجاء زمین با وجود وسعت
آن برایشان تنگی کرد و بسوی جنت بشتاب خرامیدند لقد قتلوا ظلما
و طارت رؤوسهم تدور علی الافاق کالنجم فی الدجی ایشان از روی
ظلم و ستم کشته شدند و سرهای ایشان را در آفاق مانند ستارگان درخشان
در شب تار گردانیدند وها تلك ابدان خوت دون مجدها و تلك
رؤس عالیات علی القنا پس متنبه شو و دیده بصیرت بگشا
و ببین که این است بدنها که با وجود آن عزت و بزرگی بر روی زمین
افتاده و این است سرها که بر سر نیزه ها بلند شده و تلك الدراری
من سلالة احمد یقین اساری لا حفیز و لا مطا لاهل الهند
تفدی و تطلق اساری لاهل البیت یبقی بلا فدا اسیران هند
فدا داده میشوند و رها میکردند و اسیران اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله
باقی میمانند بی فدا فیا لیت نفسی تفتدی لنفوسهم و یا لیت
وجهی کان من وجههم وقتا کاش جان من فدای ایشان میشد و کاش نفس من عوض
نفوس ایشان هلاک میگردید فکونوا من الراثین فیهم تاسفا
و کونوا من الباکین فیهم تلهفا ای شیعیان باید از روی تاسف
و حزن برایشان نوحه و گریه کنید فهلا بنا یا صاحبی علی النواقفا

خوت

بند

بنك ابناء البتول بنینوی پس ای رفیقان صبر کنید و یاری نمایید مرا
تا گریه کنیم بر اولاد فاطمه که در کربلا شهید شده اند بیا که چرخ بخون جگر خضاب کنیم

جگر بر آتش بیدردی کباب کنیم		بدشت محنت اندوه هر کجا کشت است
بسر زماتم فرزند بوتراب کنیم		ز سیل دیده تر جمله را آب دهیم
زسوز برق جبریل اضطراب کنیم		ریان بن شبیب روایت

میکند که روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتیم
حضرت فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در آنجا
حرام میدانستند و این امت کار حرمت این ماه را نشناختند و حرمت
پیغمبر خود را نگاه نداشتند و در این ماه با ذریه پیغمبر خود قتال کردند و زنان و فرزندان
ایشان را اسیر کردند پس خدا ایشان را نیامرزد یا ابن الشبیب ان کنت
باکیا لشیء فابك للحسین المظلوم ای پسر شبیب اگر گریه میکنی بر چیزی
پس گریه کن بر جدم حسین مظلوم که او را در این ماه مانند گوسفند سر
بریدند و هیجده نفر از برادران و فرزندان و پسران برادر او را در نزد او
شهید کردند و هیچ کس در روی زمین شبیه خود نداشتند و بدرستیکه
گریستند بر مظلومی و شهادت حسین علیه السلام همه آسمانها و زمینها
و چهار هزار ملائکه از برای یاری و از آسمان بزمین کربلا آمدند در وقتی
رسیدند که آن مظلوم شهید شده بود پس ایشان دیگر بآسمان عود
ننمودند و در نزد قبر او مقیم شده اند و پیوسته در آنجا ژولیده مو و گرد
آلوده گریه میکنند و از جهت زایران استغفار میکنند و در وقت ورود
زوار استقبال می نمایند و چون بر میگردند مشایعت ایشان میکنند
و باین طریق خواهند بود تا وقتی که قائم ما ظهور کند ایشان یاوران او
خواهند بود ای شایقان زایران
ای ... روضه پر انوار حسین

بشنو سخنی ز قدر مقتل حسین	از سوزن مژگان علمت آرد بیرون
خاری که رود به پای زوار حسین	

و در وقت جنگ شعار ایشان
خواهد بود که خواهند گفت یا اهل ثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون
حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین
شهید شد آسمان خون بارید و زمین خاک سرخ گریست ای پسر شبیب
اگر گریه کنی بر حسین علیه السلام بقدری که آب دیده های تو بر روی تو جاری
شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد یا بسیار
ای پسر شبیب اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد
پس زیارت کن آنحضرت را ای پسر شبیب اگر خواهی در غرفه های عالیه بهشت
با رسول خدا و ائمه هدی ساکن شوی لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب
اگر خواهی مثل ثواب شهیدان کربلا داشته باشی پس هر وقت مصیبت آن
حضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما ای کاش
که با ایشان بودم و کشته می شدم و رستگاری عظیم می یافتم ای پسر
شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما
اندوهناک باش و از شادی ما شاد باش و بر تو باد بدوستی ما که اگر کسی
سنگی را دوست داشته باشد حق تعالی او را با آن سنگ محشور گرداند
و نیز مرویست که روزی جعفر بن عفان بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
آمد در وقتی که جمعی کثیر از اهل کوفه در خدمت آن حضرت بودند حضرت او را
اکرام کرد و نزدیک خود نشانید و گفت ای جعفر شنیدم که تو در مصیبت
جدم شعر میگوئی و مردم را میگریانی جعفر عرض کرد که بلی فدای تو شوم حضرت
فرمود که شعری چند در مرثیه جدم بخوان جعفر شروع نمود بشعر خواندن و حضرت
شروع کرد بگریستن و قطرات اشک مانند باران متواتر بر محاسن شریف او

جاری شد

جاری شد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود ای جعفر بخدا قسم که ملائکه
مقربین در این مجمع حاضر شدند و مرثیه ترا شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم
گریستند و حق تعالی از برای تو بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید
پس فرمود ترید ان ازیدك میخواهی زیاده بگویم عرض کرد بلی یا سیدی
فرمود که در مرثیه جدم ابی عبدالله شعری بگوید یا بگرید یا بگریاند البته حق تعالی
بهشت را برای او واجب گرداند

بیاد حسین علی گریه کن	کزین گریه پیدا شود آبروی
هر آن نامه کز خطا شد سیاه	بدین آب دادن توان شست و شوی

و باید شیعیان بدانند که آنچه از اخبار
و آثار مستفیض و مشهور آن است که در میان اعمال صالحه کم عملی تواند بود
که ثواب آن مثل ثواب گریه بر امام حسین علیه السلام باشد پس زهی بی سعادتی
غافلی که در این ایام غم فرجام گریه خود را دریغ دارد و اشکی چند
از برای ذخیره روز درماندگی بر گونه های خود جاری نسازد و چگونه میتواند
که کسی دعوای تشیع آل مصطفی صلی الله علیه و آله نماید و لاف محبت فرزندان
علی مرتضی زند و شنیدن حکایات کربلا شود و دل او محزون نگردد و اشک
از چشم های دیده او جاری نشود آیا بگوشت نرسیده که سکینه دختر
امام حسین علیه السلام میگوید که در وقتی که پدرم را شهید کردند و ما را اسیر کردند
و از قتلگاه شهدا رد نموده بکوفه میبردند چون بقتلگاه رسیدیم و نظرم بنعش های شهیدان
افتاد خود را از شتران افکندیم و من دویدم تا نعش پدر
بزرگوار خود را در بغل کشیدم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم شنیدم که پدرم
میگوید شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب
او شهید فاندبونی ای شیعیان من در وقتی که آب خوشگوار بنوشید
مرا یاد کنید و هنگامی که غریبی یا شهیدی را ببینید بر غربت و شهادت

من گریه کنید وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی وبجرد الخیل
بعد القتل عمدا سحقونی منم سبط پیغمبر صلی الله علیه وآله که بی جرم وجنایت
مرا کشتند و بعد از کشتن از راه عداوت بدن مرا پامال ستوران
کردند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی
فابوا ان یرحمونی کاش ای شیعیان در روز عاشورا در صحرای کربلا
بودید و میدیدید که من چگونه از برای طفل شیرخواره خود علی اصغر طلب
آب میکردم وایشان رحم برمن و بر آن کودک نمیکردند آه وسقوه
بعد عوض الماء المعین یا لرزیه ومصاب هد ارکان الحجون ودر عوض سهم
آب تیر عدوان بر حلقوم آن طفل زدند وای وای از این بلیه و وای
از این مصیبت که خراب کرد ارکان مکه را ویلهم قد جرحوا قلب
رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین وای
برایشان که دل سید آخر الزمان را مجروح کردند پس ای شیعیان
باید در هر وقت که توانید برایشان لعنت کنید و مخفی نیست
که گریستن و نوحه کردن در ماتم حسین مظلوم تخصیص بمن و تو ندارد
بلکه اکثر مخلوقات الهی درین مصیبت محزون و گریانند و از این محنت
اندوهناک و پریشان بطرق معتبره مرویست که شخصی از قبیله بنی اسد
میگوید که من در کنار نهر علقمه که در کربلا واقع بود زراعت میکردم و بعد از
رفتن لشکر شقاوت اثر ابن سعد عجایب بسیار و غرایب بیشمار
از شهدای آن صحرا مشاهده نمودم که نمیتوانم ذکر آنها نمود از آنجمله
چون باد بر آن بدنهای شریف می وزید بوئی نیکوتر از بوی مشک
و عبیر بشام من میرسید و پیوسته می دیدم که ستارها از آسمان
به نزدیک آن بدنهای مبارک فرود می آمدند و بالا میرفتند وچون

نزدیک

نزدیک غروب می شد از جانب قبله شیری می آمد و در میان آن
کشتگان داخل می شد و چون صبح می شد برمیگشت و من گمان
میکردم که آن شیر از جهت دریدن آن کشتگان می آید و چون نظر میکردم
آسیبی از او بآن بدنها نرسیده بود من از مشاهده آن احوال تعجب میکردم
پس در یکی از شبها با خود قرار دادم که بخواب نروم شاید حقیقت
حال ایشان بر من ظاهر شود و چون شام شد دیدم آن شیر ظاهر
شد و در میان کشتگان داخل شد و به نزدیک یکی از آن بدنها
رفت که مانند آفتاب نور از آن ساطع بود و او را در بر گرفت و روی
خود را بر آن می مالید همچه می نمود مثل نوحه کنندگان گهی چو تعزیه داران نشست بر سر او

گهی چو ماتمیان گشت گرد پیکر او
گهی بگریه سینه جوش زد از دل زار
چه عکسی که ستم پیشه را کند نفرین
گهی گریست بر آن چراغ بی برادری
گهی فتاد به پهلوی او برادروار
از مشاهده این حال حیرت من

زیاده شد ناگاه دیدم شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد
بنحویکه از روز روشن تر شد ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه
بر روی و سینه زدن از جمیع آن عرصه بلند شده و یکی میگفت واحسیناه
وااماماه وامظلوماه من بر خود لرزیدم و به نزدیک آن صدا رفتم و گفتم او را
بخدا و رسول سوگند میدهم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست
قائل گفت نحن طوائف الجن وهذا حسین الذبیح العطشان
وهذا اعزائنا علیه ما ایم طائفه جنیان و این شهیدی که تو می بینی
حسین فرزند رسول خداست که حجت کل خلایق است
و او را بظلم و ستم کشته اند لهذا ما هر شب تا صباح بر آن مظلوم غریب
نوحه میکنیم گفتم بمن بگوئید آمدن این شیر بر سر نعش چه سریست گفتند

ای مرد این شیر خدا ابوالحسن علی مرتضی علیه السلام پدر حسین است که هر شب
می آید به نزد او و برا او گریه میکند پس هر که در مصیبت حسین گریه کند با شیر خدا
شرکت نموده و فاطمه زهرا را اعانت کرده و بمثوبات جزیله پروردگار
فایز شده آیا نشنیده که بسبب قطره آب که از چشم زن فاحشه در ایام
محرم نه بقصد گریه بر امام حسین جاری شد خدا تعالی چه لطفها در بارهٔ
او کرد در بعضی از کتب معتبره اصحاب مذکور است که در مدینه زن فاحشه
بود که باعمال قبیح و ناشایست معروفه بود و همسایه بود که همیشه
مواظبت بر ماتم حسین داشت روزی مشغول تعزیه بود و جمعی در
خانه او بودند که بمرثیه خواندن امام حسین علیه السلام مشغول بودند و آن شخص
دیگی بر بالای آتش گذاشته که طعامی از جهت اهل تعزیه مهیا کند آن زن
فاحشه را آتش ضرور شد کنیزه آن شخص آمد که آتش بردارد در رفت
تا نزدیک دیگی که طعام اهل تعزیه در آن بود دید که آتش آن خاموش شده
بسبب گرفتاری اهل خانه بتعزیه و تغافل نمودن ایشان از آن طعام آن زن
مشغول روشن کردن آن آتش شد بدست و باد و میداد از دهن
و باین سبب حرارت آتش در دست او تاثیر کرد و چند قطره آب
از دیدهای او بیرون آمد پس آتش بر داشت و بخانه رفت و آن
زمان ایام تابستان بود و آن زن را خواب قیلوله عادت بود
چون نزدیک ظهر رسید خوابید که در خواب دید که قیامت بر پا شده
ناگاه دید که زبانیه جهنم او را گرفتند و او را بغلها و زنجیرهای آتش بستند
و گفتند ای زانیه خدا ترا غضب نموده و ما را امر کرده که ترا بجهنم بریم
و آن زن فریاد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمی رسید تا آنکه
عذاب او را میکشیدند تا نزدیک جهنم و چون خواستند که او را در جهنم

افکنند

افکنند ناگاه شخص نورانی بر ایشان صیحه زد که دست از وی بدارید
ملائکه دور شدند و در کمال ملایمت گفتند یابن رسول الله صلی الله علیه و آله
که این زن فاحشه که جمیع اوقات خود را بفجور و عمل ناشایست گذرانیده
گفت بلی اما در این روز داخل شده است بر جماعتی که مشغول تعزیه من
بودند و آتش از جهت ایشان افروخته است و باین سبب دستش سوخته
است و آب از چشم او بیرون آمده است چون ملائکه این را شنیدند
او را بر گردانیدند و گفتند کرامة لک یابن الشافع والساقی از برای
کرامت تو ای فرزند شافع قیامت و ساقی حوض کوثر خدا او را آمرزید پس
آن زن رو بآن عالیجناب کرد و گفت من انت تو کیستی فرمود انا الحسین بن
علی علیه السلام منم حسین فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام پس آن زن از خواب
بیدار شد و در نهایت استعجال خود را بآن مجلس تعزیه رسانید و خواب
خود را با ایشان نقل کرد و در آن مجلس شورشی شد از گریه و ناله که دیده
روزگار ندیده بود و آن زن توبه کرد و عمر خود را بماتم حسین بن علی صرف
نمود رحم الله اقواما یبکون ادیبا کون علی الحسین خدا رحمت کند
جماعتی را که بر حسین میگریند یا خود را بگریه میدارند دایم ز جوی دیده با آب

بهر نهال تشنه صحرای کربلا	ای دل فغان برآر که در ماتمند
شه زاده دو کون بصحرای کربلا	یا عین ابکی للحسین و اهله

بعم اذا ما حل منک المدمع ای چشم گریه کن از برای حسین بن علی علیه السلام
و یاران او و هر گاه اشک ترکم باشد بجای اشک خون گریه کن ابکی
غریب محمد وحبیبه فمصابه مما سواه اقطع گریه کن ای چشم
بر غریب محمد و محبوب او زیرا که مصیبت او از همه مصیبتها دشوار تر است

ای چرخ سفله بخلق خدا چنین نکرد	با هیچ آفریده جفائی چنین نکرد

اقطع

ابکی علی ملقی بلا غسل ولا کفن ولا نعش هناک یشیع گریه کن ای چشم
بر حسین مظلوم که در دشت کربلا افتاده بود غسل نداده و کفن نکرده و
تشییع جنازه بعمل نیامده مانند غریبان آواره اسفی علی النسوان فی ذل
السبا اذ لم یکن احد هنالک یسمع وا ویلا از مخدرات اهل بیت
که با خواری و زاری اسیر بودند و کسی نبود که زاری و عجز ایشان را
بشنود وخرجن من فسطاطهن صوارخا جزعا صرا خا للعجو یصدع للسخو
بیرون دویدند از خیمها و از روی عجز و زاری بنوی نوحه میکردند که از نوحهٔ
ایشان دل سنگ پاره می شد واتینه والشمر جاث فوقه بحسامه
للراس منه یقطع در وقتی پیش امام حسین علیه السلام رسیدند
که شمر بسینهٔ مبارک او نشسته و شمشیر در دست داشت و میخواست
سر او را جدا کند فاجتز راس السبط یا لک لوعة لم یبق للاسلام شملا
یجمع آه پس شمر سر در برابر ایشان سر آن لیث نرا جدا کرد وا ویلای که
دیگر جمعیتی از برای اسلام باقی نماند فاهتز عرش الله جل وسبحت
املاکه وبکو اسفا وتفجعوا در آنوقت عرش خدا بلرزه در آمد و املاکه
ملائکه بناله در آمدند و از حزن و اندوه گریستند وهوت نجوم عند ذلک
من السماء وبکت دما بعض بعض یتبع والارض مادت والجبال
تزعزعت والجو مسود هنالک اسفع در آن ستارگان آسمان
فرو ریختند و خون گریستند و زمین بر خود بلرزید و کوهها بگردش آمدند
و هوا تیره و تار شد والطیر فی جو السماء بکت له اسفا واعرضت
الوحوش الرتع عن رتعها جزعا علیه ولم یزل للجن نوح فی الاماکن
یسمع و مرغان هوا بگریه در آمدند و وحشیان صحرا از چرا باز ماندند
و صدای نوحهٔ جنیان بلند شد وعلی سنان الرمح شالوا راسه
بلند کردند

کالبدر

کالبدر یزهو نوره ویشعشع و سر او را بر سر نیزه کردند و مانند
ماه شب چهاردهم میدرخشید وجرت خیولهم علی جثمانه حتی
تحطم صدره والاضلع و اسبان خود را بر جسد او تاختند
تا استخوانهای سینه و پهلوی او خورد شد وتناهبوا رحل الحسین
وسلبوا النسوانه ما اخفت ما قد اضعوا و اسباب و اموال
امام حسین علیه السلام را غارت کردند و زنان او را برهنه کردند
لعنت بر ایشان که چه بد کردند ابکی لنسوان الحسین حواسرا
فی البید ما فیهن من یتقنع ای چشم گریه کن بر زنان و دختران
حسین که همه سر برهنه در بیابانها سرگردان و حیران بودند و نبود در
میان ایشان کسی که مقنعه بر سرش باشد ابکی علی السجاد وهو مقید بالقید
مکتوف الیدین مکنع ای چشم گریه کن بر زین العابدین علیه السلام
در حالتی که در بند و زنجیر بود و دستهای وی را ببستند و سخت بسته بودند
ابکی لزینب اذ تقول لاختها لما تنادا للرحیل و تدمع و ادمع گریه کن از برای
زینب که بخواهرش ام کلثوم میگفت در وقتی که لشکر اعدا عزم کردند بکوچ
کردن یا اخت قد عزموا علی ترحالهم قومی الی جسد الحسین نودع
ای خواهر ای ام کلثوم اینک دشمنان ما قصد کوچ کردن دارند و ما را
حال از کربلا بشام خواهند برد برخیز تا برویم و بدن پاره پاره حسین را
وداع کنیم قومی الیه فما لنا فی نظرة منه سوی هذی العشیة تطمع
ای خواهر برخیز تا برویم بسوی جسد حسین علیه السلام که دیگر سوای امروز طمع
نظر کردن و امید نگاه نمودن بجسد برادر از برای ما نخواهد بود یا اخت
هذا الیوم اخر عهدنا لا یوم فیه نجتمع بعده ای خواهر برخیز که امروز آخر عهد ما
که دیگر برادر خود را نخواهیم دید و دیگر ما را آرزوی نخواهد بود که با برادر در زندگی

جمع شویم ای برادران یاد آورید زمانی را که اهل بیت با بدنهای شهیدان
وداع میکردند که از آنجا روانهٔ غربت آباد شام میشوند و زینب خاتون
بزمین کربلا خطاب میفرمود که انا اودعت بلت یا کربلا جسم الحسین

ای زمین کربلا جسم برادرم حسین را بتو سپردم / ای زمین کربلا جان تو و جان حسین
کشته مهمان تو فرزند رسول مشرقین / ای زمین کربلا این ماه مهمان تست
این ضیای چشم خیر المرسلین مهمان تست / این گل باغ امیر المؤمنین مهمان تست
این محبت پرور روح الامین مهمان تست / ای زمین کربلا این نوجوان فاطمه است
این شهید تشنه لب سرور دوان فاطمه است / این تن بی سر کفن غلطیده جان فاطمه
این گل دامان ناز گلستان فاطمه / ای زمین کربلا دست من و دامان تو
جان این در دانهٔ بحر بلا و جان تو / جان این افتاده در موج بلا و جان تو
من فدای این شهزادهٔ قربان تو / فاطمه گو تا به چند حالت زار ترا
مو کنند افشان ز بهر تو گیرد عزا / نعش مجروح ترا بردار دازدشت بلا
در میان خون و بسیار در دشت کربلا / السلام ای نو گل باغ امامت السلام
السلام ای تشنه آب شهادت السلام / السلام ای جان فدا در راه امت السلام
السلام ای شافع روز قیامت السلام / الوداع ای مونس جان پیغمبر الوداع
الوداع ای مایهٔ آرام حیدر الوداع / الوداع ای روشنی چشم خواهر الوداع
الوداع ای شافع فردای محشر الوداع / و مخفی نماند که از جملهٔ حکایات

شهیدان کربلا اهل بیت قصهٔ پر غصهٔ شهادت مسلم بن عقیل پسر عم
امام حسین علیه السلام است و کیفیت آن باین طریق است که در وقتی امام
حسین روانهٔ مکه شد و این خبر بسمع اهل کوفه رسید بزرگان ایشان همه
اجتماع کردند که باید فرستاد امام حسین علیه السلام را بکوفه طلبید و با او بیعت
کرد زیرا که او امام بحقست و همگی از شیعیان پدر او ئیم بعد از اتفاق و اجتماع

یکبارو

یکبارهٔ مذکور رسل و رسایل در سایر متواتر بجانب حضرت فرستادند
و استدعای آمدن آن حضرت را بدار السلطنت کوفه نمودند تا صد و پنجاه نامه
ایشان بحضرت رسید و حضرت جواب هیچیک را ننوشت و باز هم
این بازپی و رپی رسولان و نامهای ایشان می رسید اما چون رسل
و رسایل ایشان متواتر شد حضرت پسر عم خود مسلم بن عقیل را که بنور عقل و علم
و صلاح آراسته بود با جماعتی از آنها که از کوفه آمده بودند روانهٔ کوفه نمود و با او
فرمود که هرگاه جمیع اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند مرا اعلام کن تا روانهٔ
کوفه شوم و حضرت نامهٔ نیز باهل کوفه نوشت که من در این وقت ابن عم
خود را فرستادم اگر او نامه نویسد و از رغبت و رسوخ شما مرا آگاهی
دهد من در نهایت سرعت بجانب شما بیایم و چون مسلم از مکه بیرون رفت
و اندک مسافتی طی نمود صیادی از دست راست او بیرون آمد و تیری
بسوی آهوی انداخت فی الحال بر زمین افتاد و صیاد آمده آنرا ذبح کرد
مسلم آنرا بفال بد گرفت و بمکه معاودت نمود و بخدمت امام حسین علیه السلام
آمده گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله گویا رفتن من بکوفه صلاح نباشد
و قصهٔ ذبح آهو را بعرض رسانید حضرت فرمود یا ابن عم گویا خوف بر تو
استیلا یافته اگر ترا رغبت نیست دیگری را بفرستم مسلم گفت یا ابن
رسول الله صلی الله علیه و آله هزار جان من فدای تو باد خواستم آنچه دیدم
بعرض رسانم و مرا ترسی از جان نثار کردن در راه تو نیست اما گریه
می کردم از جهت دوری از تو و گمان من آنست که دیگر دیدار مبارک ترا
نخواهم دید باین جهت باز گشتم که یکمرتبه دیگر جمال با کمال ترا ببینم و وداع
پسین نمایم پس زار زار گریست و حضرت نیز گریان شد و
او را در بر گرفت و وداع نمود و مسلم گریان گریان از خدمت حضرت

و رخصت شد روی براه آورد و بزبان حال میگفت آه وا ویلاه وا ویلاه

رفتیم و بردیم داغ تو بر دل		وادی بوادی منزل بمنزل

و در راه شخصی بمسلم برخورد و دید که گریانست گفت ای مسلم مگر از مرگ می ترسی که میگریی گفت نه از مفارقت امام حسین علیه السلام میگریم که با او خو گرفته ام و هرگز جدائی از وی اتفاق نیفتاده بود حال از او دور شده ام و می ترسم که دیگرش نه بینم القصه مسلم بمدینه رفت و بروضهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وآله رفت و زیارت کرد و نماز را در مسجد مدینه بجا آورد و بخفیه رفت و نظر به بعضی روایات دو فرزند خود که محمد و ابراهیم باشند و بسیار ایشان را دوست داشتی و صبر بر فراق ایشان نتوانستی کرد با خود برداشت و سایر اهل و عیال و یاران و خویشان خود را وداع نمود و از مدینه دو نفر دلیل از قبیلهٔ قیس گرفت و چون بیرون رفته متوجه کوفه شدند قضا را دلیلان راه را گم کردند و آبی که برداشته بودند تمام شد و آن دو نفر دلیل از تشنگی هلاک شدند و مسلم با فرزندان بهزار مشقت خود را بآب رسانیدند مسلم این واقعه را بفال بد گرفت و بهزار زحمت و مشقت خود را بکوفه رسانیدند و در خانهٔ مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی فرود آمدند و دوستان چون استماع قدوم وی نمودند خوشحال گشته فوج فوج بخدمت او می آمدند و وی نامهٔ امام حسین علیه السلام را بایشان میخواند و ایشان از استماع نامهٔ آنحضرت گریان می شدند و فریاد و واشوقاه میکشیدند و بیعت از ایشان میگرفت تا اینکه بدست مسلم هیجده هزار کس بیعت کردند لهذا مسلم نامه بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام نوشت که مردم کوفه بسیار شما را غنیمت و تا حال هیجده هزار نفر بیعت کردند چنانچه باین صوب توجه نمایند مناسب

است

است اما چون نعمان بن بشیر که از جانب یزید پلید حاکم کوفه بود از این حال اطلاع یافت بمسجد جامع آمد و بر منبر آمد و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و بر خود رحم کنید و دست از فتنه انگیزی بدارید و باعث ریختن خون مسلمانان و نهب اموال ایشان مشوید و من ابتدا بمحاربه نمیکنم و باعث فتنه نمی شوم و تا کسی متعرض من نشود من متعرض او نمی شوم بعد از آنکه بر من خروج کنید و بر روی من بایستید شمشیر خواهم کشید و محاربه خواهم کرد یا شما را مغلوب و منکوب خواهم کرد یا کشته خواهم شد و بمجرد این سخنان اکتفا نموده از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و جمعی از دوستان یزید که در کوفه بودند نامه بوی نوشتند و کیفیت قصه از آمدن مسلم و میل مردم بامام حسین علیه السلام و ضعف نعمان بن بشیر در وی درج کردند و چون یزید بر مضمون نامه آگاهی یافت بعد از مشورت با وزرا و ارکان دولت منشور ایالت کوفه بنام عبید الله زیاد که در آنوقت والی بصره بوده نوشت و باو نوشت که برسیدن نامهٔ من نایبی از کسان خود در بصره تعیین نما و خود بسرعت تمام بکوفه رو و امر آنجا را فیصل ده و فتنه که در آنجا برخاسته فرو نشان و مسلم بن عقیل را گرفته بنزد من فرست یا او را بقتل رسان و سر او را بشام فرست چون نامهٔ آن ملعون بابن زیاد رسید بسیار شادمان شد و برادر خود را در بصره نایب کرد و تهیهٔ اسباب سفر کرده روانهٔ کوفه شد و چون بحوالی کوفه رسید توقف نمود تا دو سه ساعت از شب گذشت پس عمامهٔ سیاه بر سر بسته و طیلسان بر سر در گذاشت و کمانی بر بازو افکند و شمشیر حمایل کرد و قضیبی در دست گرفته بر استری سوار شد و با خدم و ملازمان خود با کوکبهٔ عظیمی داخل کوفه شد و مردم نظر باینکه شنیده بودند

که امام حسین علیه السلام بکوفه می آید و منتظر قدوم تشریف وی بودند چون
ویرا با آن طنطنه و کوکبه دیدند گمان کردند که امام حسین علیه السلام است پس فوج
فوج باستقبال وی می آمدند و سلام میکردند و رسم تحیت بجا می آوردند
و رکاب ویرا بوسه میدادند و میگفتند خوش آمدی یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله
آن ملعون جواب سلام ایشان نمیداد و دیگر هیچ نمیگفت اما از غضب دندان
بر دندان میزد و باین طریق آمد تا بپای قصر دار الاماره و امر کرد که قرع
الباب نمودند نعمان بر بام رفت چون فرو نگریست و آن کوکبه را دید گمان
کرد که حضرت امام حسین علیه السلام است گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله
ترا بخدا قسم میدهم که متعرض نگردی و بمنزل دیگر نزول کنی تا فردا بنگریم چه
بجی خواهد رسید و بیوفایان کوفه فریاد میکردند و دشنام میدادند
که در باز کن که فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله داخل شود و در آن اثنا مسلم بن
عمرو باهلی بانگ زد که دور شوید این عبید الله بن زیاد است و در آن وقت
پسر زیاد طیلسان از سر بر انداخت و بانگ زد که در را بگشایند و مردم کوفه
که ویرا شناختند متفرق و پراکنده شدند و نعمان گفت در را گشادند
و آن ملعون داخل دار الاماره شد و چون صبح شد امر کرد که منادی ندا کند
اهل کوفه در مسجد جمع شوند و بعد از اجتماع مردم در مسجد بر بالای منبر بر آمد و منشور
ایالت خود را برایشان خواند و گفت از جانب یزید مأمورم که مطیعان را
نوازش نمایم و مخالفان را بشمشیر تأدیب کنم و تهدیدات بسیار بکوفیان
نمود و ایشان بسیار ترسیدند اما چون خبر آمدن ابن زیاد بسمع شریف مسلم بن عقیل
رسید بسیار خائف شد و از خانه مختار بیرون آمد و بخانه هانی بن عروه رفت
و گفت ای هانی من در این شهر غریبم و تو میدانی که کوفیان را وفا نمی باشد
و تو از شیعیان علی بن ابی طالب هستی لهذا من بپناه تو آورده ام هانی گفت هزار جان

من فدای

من فدای اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله باد و تا جان دارم با تو میکوشم
پس در خانه هانی قرار گرفت و شیعیان به پنهانی بخدمت وی می رسیدند
و بیعت می نمودند اما ابن زیاد در طلب مسلم بر آمد و هر چند سعی نمود وی را
پیدا ننمود آخر غلامی داشت معقل نام ویرا طلب کرد و سه هزار درم بوی داد
و گفت برو و با شیعیان مخالطت کن و اظهار محبت اهل بیت کن و
هر یک از ایشان را که بینی این درهم را بوی بنما و بگو این را نذر کرده ام که
بمسلم تسلیم نمایم که صرف مقاتله دشمنان نماید شاید احدی از ایشان
ترا نزد مسلم دلالت کند و تو مطلع بر احوال وی شوی پس آن ملعون زر را
برداشته بمسجد جامع آمد و نگاه بمردم کرد که در آنجا مشغول عبادت بودند
نظر وی بر مرد سفید پوشی افتاد که آثار صلاح و تقوی از ناصیه وی ظاهر بود
و وی با کمال خضوع و خشوع نماز میگذارد و گفت البته این مرد شیعه است
زیرا که خضوع و خشوع شیوه دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام است
پس توقف کرد تا از نماز فارغ شد آن نزد وی رفته سلام کرد و آنچه ابن زیاد
لعین بوی تعلیم کرده بود بوی گفت آن مرد بوی گفت از کجا یافتی که من شیعه ام
گفت چون آثار خیر و صلاح در بشره تو یافتم بخاطرم رسید که تو از جمله
دوستداران اهل بیتی آن مرد ساده لوح گفت ظن تو صحیح است و من از
چاکران اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است و تو عهد کن که در مقام خیر
خواهی باشی و این سر را فاش نکنی تا من ترا بمطلوب دلالت کنم آن
ملعون بی ایمان قسمهای مغلظه خورد که من در کتمان سر بکوشم و احدی را
از این امر مطلع نکنم پس ابن عوسجه ویرا بخانه خود دلالت نمود و گفت فردا
بیا که من ترا باتفاق بخانه مسلم رویم پس روز دیگر معقل بخانه ابن عوسجه
رفت و وی او را برداشته بخدمت مسلم برد و کیفیت حال را عرض وی

رسانیده و معقل بدست و پای مسلم افتاد و لبیک تضرع کرد و سه هزار
درهم در نزد وی گذاشت و مسلم وی را قسم داد که ستر وی را فاش نکند
پس با مسلم بیعت نمود و تا شام در خانهٔ هانی در نزد مسلم بود و بر احوال وی
کماهی اطلاع حاصل کرد و شام از آنجا بیرون رفت و به نزد ابن زیاد در رفت
و کیفیت حال را بوی گفت و چون هانی از ابن زیاد خایف بود به بهانهٔ رنجوری
بمجلس او حاضر نمی‌شد چون ابن زیاد از حقیقت حال مطلع شد در حینی که
محمد بن اشعث و اسما بن خارجه و عمرو بن حجاج که دختر وی در حبالهٔ نکاح
هانی بود در مجلس وی بودند گفت هانی هیچ به نزد ما نمی‌آید ایشان گفتند
وی بیمار است گفت شنیده‌ام که بهتر شده است شما باید او را البته
به نزد ما بیاورید که ما وی را ببینیم زیرا که او از اشراف اعراب است و میخواهم
در میان ما و او دوستی و صداقت باشد ایشان قبول نمودند و بخانهٔ هانی
رفتند و بمبالغهٔ تمام هانی را برداشته به نزد ابن زیاد بردند چون بمجلس وی
حاضر شد با وی عتاب نمود و گفت ای هانی این چه فتنه ایست که برپا
کرده مسلم را در خانهٔ خود جا داده و مرد مرا به یزید می‌شورانی هانی انکار
نمود و ابن زیاد گفت تو پنداری من از مکر تو غافلم معقل را طلبید و گفت
این شخص را میشناسی هانی چون او را دید دانست که آن جاسوس آن مکار بوده
دیگر نتوانست انکار نمود با ابن زیاد گفت ای امیر بخدا قسم که من او را بخانهٔ
خود نیاورده‌ام او بیخبر و ناخوانده شبی بخانهٔ من آمد و دخیل من شد و مرا
شرم مانع شد که او را از خانهٔ خود بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که
چون بمنزل خود مراجعت نمایم عذر وی را بخواهم و از خانهٔ خود وی را بیرون کنم
ابن زیاد گفت هیهات هیهات دست از تو برنمیدارم تا مسلم را در اینجا حاضر
کنی هانی گفت بخدا قسم که این هرگز نخواهد شد و در آیین شرع و طریق

عقل

عقل چگونه روا باشد که من دخیل خود را بدست دشمن وی دهم ابن زیاد گفت
اگر وی را نیاوری ترا بکشم هانی گفت اگر این اراده نمائی شمشیرها از غلاف
کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد و اسما بن خارجه با ابن زیاد گفت
ای مکار تو ما را گفتی که اگر هانی را بیاورید من احترام او را بجای آورم و حال
او را اهانت میرسانی از این سخن ابن زیاد در غضب شد و امر کرد که اسما را
اینقدر تازیانه زدند که از حیات مایوس شد پس بهانی گفت که اگر حال
مسلم را حاضر نکنی ترا بقتل آورم هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد
پس چوبی در دست ابن زیاد بود این قدر آن چوب را بر بینی هانی زد که آن
چوب شکست و خون بر محاسن و سینهٔ وی جاری شد و امر کرد که آن
پیر صاف اعتقاد را که هشتاد و نه سال از عمر وی گذشته بود و بصحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله
رسیده بود و مدتی با مرتضی علی علیه السلام مصاحبت نموده برهنه نمودند و بر
عقابین کشیدند و چند تازیانه زدند پس ابن زیاد گفت ای هانی مسلم را
بیاور تا باز رهی گفت بخدا قسم که اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را از خانهٔ
خود بیرون نیاورم و دوستی من نسبت باهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله
نه در آن مرتبه است که از مال و جان مضایقه نمایم هزار جان هانی و اولاد
و اتباع وی فدای خانوادهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله باد و پس امر آن بدبخت
اینقدر تازیانه بر آن نیک بخت زدند که بیهوش شد و بالتماس جمعی از وی
دست باز داشته وی را محبوس نمود اما چون مسلم از قضیهٔ هانی خبردار شد
آتش غیرتش مشتعل شد و عرق غضبش بحرکت آمد و امر فرمود که ندا کنند
که هواداران امام حسین علیه السلام جمع شوند بعد از ندا قریب بیست هزار مرد
مکمل و مسلح از بیوفایان اهل کوفه در در خانهٔ هانی مجتمع شدند و مسلم سوار شده
با آن گروه انبوه بپای قصر دار الاماره آمدند و تا بانگی می‌آمدند جمع کثیری دیگر ملحق

شده‌اند و ابن زیاد در قصر متحصن شد و زیاده از پنجاه نفر در پیش وی نماند و لشکر
مسلم گرداگرد قصر در آمدند قصر را در میان گرفتند و سنگ می زدند
و ابن زیاد و یزید را دشنام میدادند و نزدیک بود که قصر را بگیرند چون
ابن زیاد امر را چنان دید مضطرب شد جمعی از رؤسای کوفه را که از دوستان
آن ملعون بودند مثل کثیر بن شهاب و شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و شبث
بن ربعی و حجار بن ابجر را طلبید و گفت ببام قصر روید و بهر طریق که صلاح دانید
با اهل کوفه گفتگو نموده ایشان را متفرق نمائید لهذا آن جماعت بر بام آمده اهل
کوفه را تخویف نمودند و گفتند بر خود رحم نمائید اینک لشکر شام پی در پی
میرسد و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و امیر شرط نموده که هر گاه
حال از اینجا متفرق شوید و بخانهای خود معاودت نمائید عذر شما را از یزید در خواهد
و با شما احسان و بخشش کند کوفیان که این کلمات را شنیدند در رسم بیوفائی
پیش آوردند و دست از هواداری اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله
برداشته متفرق شدند و روی بمنزل خود گذاشتند و هنوز آفتاب
غروب ننموده بود که با مسلم سی نفر زیاده باقی نماند چون مسلم این حالت را
مشاهده نمود از برای ادای نماز بمسجد در آمد و چون از نماز فارغ شد و از مسجد
بیرون آمد آن جماعت نیز از پی کار خود رفتند آن غریب مظلوم متحیر گردید و نمیدانست
بکجا رود و میگفت دریغا که بدست دشمنان گرفتار شدم و از امام حسین علیه السلام
و یاران اش دور ماندم نه کسی دارم که نامهٔ از من با امام حسین علیه السلام رساند

نه قاصدی که از من غریب سلامی بدیار شه برد
نه محرمی که سلامی بآن دیار برد
نه قاصدی که پیامی بمن ز یار برد
فتاده‌ایم بشهر غریب و یاری نیست

القصه مسلم در آن شب سرگشته و حیران میرفت ناگاه بدر خانهٔ رسید
که پیره زنی آنجا ایستاده و تسبیحی در دست میگردانید و نام آن زن طوعه بود و مسلم

گفت

گفت یا امة الله هیچ توانی مرا شربت آبی دهی که بغایت سوخته دل و تشنه
جگرم تا حق تعالی ترا از تشنگی روز قیامت خلاصی دهد طوعه گفت چرا نتوانم
فی الحال بخانه رفت و قدحی آب خوشگوار آورد و بمسلم داد و مسلم آبرا نوشید
و چون بسیار مانده بود ساعتی در آنجا نشست طوعه گفت ای برادر شهر بسیار
پرآشوب و نشستن شما در اینجا مناسب نیست برخیز بمنزل خود رو مسلم گفت
ای مادر من در این شهر غریبم و از دیار خود دور افتاده‌ام و منزلی و خانه و یاری
ندارم و راه بجائی نمی برم و با وجود این از خانوادهٔ آبرو و شرفم همه جا نمیتوانم رفت
اگر امشب تو جائی دهی شاید در روز قیامت در وقتی که همه کس در غم خود
باشد حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله ترا پناه دهد طوعه گفت
تو کیستی مسلم گفت ای مادر از محنت زدگان غمدیده و از غریبان ستمدیده
و بیکسان جور و جفا کشیده چه می پرسی اینها و منم مسلم بن عقیل که این همه آشوب
کوفه از برای یافتن من است و کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا از امام حسین علیه السلام
و سایر خویشان و یاران و اهل بیت بر آوردند و نه راهی بجائی دارم و نه
پناه و مددکاری و با وجود این تشویش فرزند فاطمه را دارم و نگرانم از اینکه
وی بدین شهر رو آورد که اگر بدین دیار آید کار او بکجا خواهد رسید اما طوعه چون او را
شناخت در دست و پای وی افتاد و ویرا در خانه در آورد و حجرهٔ نیکوئی
از جهت او فرش نمود و طعامی از جهت او حاضر نمود و طوعه را پسری بود بلال نام چون
پارهٔ از شب گذشت بلال بخانه آمد دید که مادرش بآن حجره بسیار تردد
مینماید بلال سبب را از مادر پرسید مادر گفت ترا با این چه کار است
پسر مبالغه نمود و گفت سوگند یاد کن که این سر را فاش نکنی پس قسم یاد نمود مادر
کیفیت حال را بوی گفت بلال چون این سخن را از مادر شنید خاموش شد
و در خواب رفت و چون صبح شد ابن زیاد بمسجد در آمد و امر کرد که ندا کنند

که جمیع اهل کوفه در مسجد حاضر شوند و اگر کسی از رؤسا و معارف حاضر نشود خون
او هدر خواهد بود لهذا بعد از ندا جمیع کوفه در مسجد حاضر شدند پس آن ملعون
بر منبر برآمد و گفت ای اهل کوفه مسلم گریخته است هر کس خبر وی را بمن دهد ده هزار
دینار بوی دهم و هر که در خانه وی باشد و مرا خبر نکند بعد از آنکه پیدا شود
مال او را غارت کنم و وی را بقتل رسانم و در آن وقت بلال در مسجد
حاضر بود چون آن وعده و وعید و تخویف و تهدید را شنید صبر کرد تا ابن
زیاد و محمد بن اشعث بدار الاماره رفتند بلال به نزد محمد اشعث رفت
و صورت واقعه را بوی گفت ابن اشعث به نزد ابن زیاد رفته حکایت حال را
بوی تقریر نمود ابن زیاد ملعون بسیار خوشدل شد و سیصد سوار مکمل و مسلح
که از شجاعان بودند بمحمد بن اشعث داد که رفته مسلم را بگیر لهذا محمد اشعث سوار
شده و با آن لشکر بدر خانه طوعه آمد و پیکر خانه وی را در میان گرفتند
اما مسلم چون آواز پای مرکبان را شنید دانست که بطلب وی آمده اند
گفت انا لله و انا الیه راجعون پس برخاست و صلاح بر خود بست
و شمشیر برهنه در دست گرفته از خانه بیرون آمد و چون شیر خشمناک
بر ایشان حمله کرد و جمعی از آن قوم را بر خاک هلاک افکند و بهر طرف که رو
می آورد آن قوم نابکار از پیش وی میگریختند و در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان
بجهنم فرستاد و بعضی از مردان قوی هیکل را بیک دست میگرفت و بر بام بلند
می افکند القصه آن شیر بیشه هیجا بضرب تیغ بیدریغ خون مبارزان کوفه
و شام را بخاک هلاک میریخت و آن دل آور بیهتا بطعن خنجر خاک آن معرکه را
با مغز آن ملاعین نافرجام می آمیخت اما چون ابن اشعث دید که بآسانی
دست بر مسلم نمیتوان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بمهلکه می افکنی
ما ترا امان میدهیم و به نزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم

کفت مرا

گفت مرا با مان شما احتیاج نیست و بر قول شما اعتماد نیست این را گفت
و بر ایشان حمله کرد و در آن حمله جمعی دیگر را بجهنم فرستاد و چون آن قوم نابکار
دیدند که بمحاربه حریف آن صفدر والا تبار نیستند جمعی بپا بام برآمدند و آن مظلوم
بیکس را سنگ باران کردند و جمعی دیگر آتش بر نی میزدند و بر سر آن غریب
بی یاور می افکندند و تن نازنین وی را بسنگ و آتش مجروح میگردانیدند و با وجود
این آن شیر معرکه با ایشان محاربه میکرد و تیغ او بهر که میرسید او را چون
خیار بدو نیم پاره میکرد ناگاه ملعونی که او را بکر بن حمران گفتندی ضربتی بر
روی مبارک او زد که لب بالا و دندان او را افکند در آن وقت مسلم مظلوم
خطاب کرد که ای مسلم مرگ را آماده باش و دریغا که شربت مرگ نوشیدی
و دیگر دیدار امام حسین علیه السلام را ندیدی در آن اثنا ملعونی سنگی
بر پیشانی نورانی آن اول شهیدان اهل بیت زد که پیشانی وی شکافته
و خون بر روی او فرو ریخت در آن وقت مسلم روی بمکه کرد و گفت
السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا بن رسول الله
یا بن عم اتعلم ما صنعوا بابن عمک ای پسر عم آیا خبر داری که با پسر
عمت چه کردند که ناگاه سنگی دیگر بر لب مجروح و دندان شکسته وی زدند
که خون از دهان وی جاری شد و محاسن شریفش و دامن پاکش غرقه خون
شد پس مسلم از بسیاری جراحات و کثرت زخمهای منکر که از آن غداران
بیوفا ببدن شریفش رسیده ضعف و ناتوانی بر وی غالب شد
و دیگر طاقت برمحاربه نداشت لهذا پشت بر دیوار داد و گفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و گفت ای قوم بیوفا مرا جرعه
آبی دهید که جگرم سوخته و دلم آتش حرارت افروخته هیچکس از آن قوم
بیشرم و حیا ملتفت وی نشد و او را آب ندادند آخر پیره زنی از خانه بیرون

آمد و قدحی آب آورده بدست وی داد آن سید بزرگوار چون خواست
بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را ریخت آن پیره زن بزودی
قدحی دیگر بوی رسانید آن نیز چنین شد باز قدحی دیگر آورد این مرتبه
چون خواست که بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریختند مسلم
قدح را از دست بنهاد و گفت آب خوردن ما بقیامت افتاد پس ملعونی از
عقب مسلم در آمد و نیزه بر پشت مبارکش زد که برو در افتاد و در آن وقت
مسلم گفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن کافران هجوم آوردند
و ویرا دستگیر نمودند و اسلحه ویرا گرفتند و او را بر استری سوار
کردند و به نزد پسر زیاد بردند و چون مسلم داخل مجمع آن ملعون شد
شد سلام نکرد ابن زیاد گفت ای مسلم چرا سلام نکردی گفت بسبب اینکه
درین سلام نه سلامت دنیا می بینم و نه عقبی پس ابن زیاد سر بزیر افکند
و مدتی تفکر و تامل نمود پس سر بر آورد و گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج
کردی مسلم گفت امام زمان امام حسین بن علی است که فرزند فاطمه و سبط
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و من بامر او باین شهر آمده ام و دیگر سخنان چند در میان مسلم
و ابن زیاد مذکور شد که ذکر آنها درین مقام ضرور نیست پس مسلم گفت
ای پسر مرجانه یقین میدانم که مرا خواهی کشت پس پیش از آنکه مرا بقتل آوری
بگذار تا یکی از قبیله قریش را طلبم و وصیتی چند دارم از من بشنود که بعد از
من آنها را بعمل آورد ابن زیاد گفت هر کرا خواهی وصی خود کن مسلم
باز نگریست عمر بن سعد را دید گفت ای پسر سعد بنابر قرابت قریشی
که در میان ما و تو است باید وصایای مرا بشنوی و بعد از من بعمل آوری
ابن سعد از برای خوش آمدن ابن زیاد ملتفت مسلم نشد ابن زیاد گفت
ای پسر سعد ترا با وی قرابت است چرا از قبول وصیت او امتناع می نمائی

این امری

این امری نیست که ضرری بکسی برسانند ابن سعد چون از جانب ابن زیاد
مطمئن شد گفت ای مسلم وصایای خود را بیان کن مسلم گفت ای پسر
سعد سه وصیت دارم اول آنست که در این شهر هفتصد درم قرض دارم
اسب و شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت دوم آنست
که چون مرا شهید کنند میدانم سرم را بشام خواهند فرستاد و تو باید
جسد مرا از ابن زیاد در خواهی و در موضعی دفن کنی وصیت سیم آنست که نامه
بامام حسین علیه السلام نویسی که کوفیان بی وفائی کردند و پسر عمت را یاری
نکردند تا کشته شد زنهار که از خانه خدا و حرم جدت رسول الله صلی الله علیه و آله
بیرون نیائی و متوجه این صوب نگردی ابن سعد قبول نمود که وصایای
او را بعمل آورد ابن زیاد چون وصایای او را شنید گفت ما را با مال او
کاری نیست آنچه گفته است چنان کن و ما چون او را بکشیم در دفن کردن
جسد او مضایقه نخواهیم نمود و امام حسین علیه السلام اگر قصد ما نکند ما قصد او
نخواهیم نمود پس ابن زیاد بکر بن حمران را طلبیده و گفت مسلم را به بام بر
و او را بقتل رسان و سر و جسدش را از بام بزیر افکن پس بکر بن حمران ملعون
دست آن مظلوم بزرگوار و سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر بر آورد و در آن
راه زبان مسلم بتسبیح و تهلیل و تقدیس الهی و درود و بر حضرت رسالت پناهی
جاری بود و میگفت ربنا احکم بیننا و بین هؤلاء القوم بالحق
خداوندا تو حکم کن میان ما و میان قومی که ما را فریب دادند و براستی
و چون بر بالای بام برآمد رو بجانب مکه کرد و گفت السلام علیک
یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله
آیا خبر از ابن عمت داری و زبان او بمضمون این مقال مترنم شده
ای باد صبا ز روی یاری سوی حرم خدا گذر کن

شهزاده حسین را چه بینی / بنشین و حدیث مختصر کن
هر بد که ز کوفیان بدیدی / فرزند رسول را خبر کن
بر گوی که مسلم ستمکش / شد کشته تو چاره دگر کن
مغرور مشو بقول کوفی / وز فتنه شامیان حذر کن

پس گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه وآله آرزو داشتم که یکبار دگر جمال ترا ببینم اجل امان نداد و این آرزو را بگور بردم و وعده دیدار بقیامت افتاد یا حسین

رفتم بخاک و تخم وفای تو در گلم / جان دادم و هوای لقای تو در دلم

وبعضی از علما نقل کرده اند که مسلم در بالای قصر نگاه کرد جمعی از کوفیان را دید که ایستاده اند و نظاره میکنند مسلم روی بایشان کرد و اشعاری چند بعربی خواند که مضمون آنها بفارسی این است

ای کوفیان چه سر ز تن من جدا کنید / باری تن مرا بسوی خاکدان برید
هر کاروان که جانب مکه روان شود / پیراهن مرا بسوی آن خاکدان برید
چون طفلکان من خبر من طلب کنند / از من تحیتی سوی آن طفلکان برید
رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید / آندم که یاد کشتن من بر زبان برید

پس مسلم کلمه شهادتین بر زبان جاری ساخت و ترصد قتل ایستاد دیگر ملعون به نزدیک وی آمد و چون خواست تیغ بر وی زند دستش خشک شد و حیران بماند خبر به پسر زیاد دادند وی را طلبید و پرسید که ترا چه شد گفت ای امیر چون خواستم وی را ضربت زنم مردی مهیبی را دیدم که در برابر من ایستاده است و انگشتان خود را بدندان میگزد ابن زیاد ملعون تبسم کرد و گفت چون میخواستی امری خلاف عادت را مرتکب شوی وحشت بر تو غلبه نمود خیال آنحضرت آمد پس دیگری را فرستاد و چون ببالای بام رسید

داراده

دار اده قتل مسلم نمود صورت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را دید که آنجا ایستاده از بیم زهره اش آب شد و همان لحظه بجهنم واصل شد و چون ابن زیاد چنان دید شامی ملعونی را که در قساوت قلب مثل خود بود فرستاد آن ملعون ببالای بام آمد و آن سلاله اخیار و سید بزرگوار را بچند ضربت شهید کرد و جسد مبارکش را از بام قصر بزیر انداخت و سرش را به نزد ابن زیاد ملعون برد پس ابن زیاد ملعون یکی از غلامان خود گفت که هانی بن عروه را بیام ببر و او را هم بمسلم ملحق ساز آن غلام هانی را از حجره بیرون آورد و جمعی التماس وی را کردند فایده نبخشید پس او را از قصر بیرون برد و هانی مشغول ذکر الهی بود پس آن غلام ملعون او را [illegible] ضربتی براو زد و اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت من بسوی خداست خداوندا مرا بسوی رحمت و خوشنودی خود بر پس ضربت دیگر براو زد و او را واصل رحمت الهی گردانید رحمة الله علیه و رضی الله عنه پس ابن زیاد ملعون امر کرد که جسد مسلم و هانی را بر دروازه آویختند و سر ایشان را از برای یزید بشام فرستاد

[illegible]

مجلس هفتم شهادت دو پسران مسلم بن عقیل

رحمة الله علیهما

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدك اللهم یا من عظم حسراتنا بحسرت صاحب المصیبة الراتبة والدمعة
الساکبة المفجوع الحزین والمقتول الطعین مهجة المرتضی وبهجته واخ الحسن خلیفته
وآیة الله العظمی وحجته ومن قتله عبیده ودرعته صاحب الدماء السائلات
والنحور المنحورات والرؤس المرفوعات والخدود المشققات والاعضاء

المقطعات

المقطعات والاجسام المجرحات والصدور المحطمات والشیبات
المخضبات بن سید الانبیاء وبضعة کبد الزهراء سیدنا ابی عبد الله
ونشکرك اللهم یا من جعل کرباتنا علی کربة من مهجنا علیه محرقة و
نفوسنا الیه مشتاقة وعیوننا علیه باکیة وعبراتنا علیه ساکبة
وزفراتنا علیه ظاهرة ورزایانا علیه عظیمة ومصائبنا علیه کثیرة
واحزاننا علیه مجددة واشجاننا علیه متتابعة وهمومنا علیه جلیلة
وغمومنا علیه جلیلة المجد الائمة الاتقیاء سیدنا ومولانا ابی عبد الله
واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له وان محمدا عبده ورسوله
وان ذبحوا اولاده بشط الفرات بغیر دخل وتراب واشهد ان
علیا ولی الله ووصی رسوله وان قتلوا عترته وهتکوا حرمته
واسروا ذریته وسلالته وسبوا نسائه وصبیته اشهد ان ذریته
خلفاء الله واوصیاء رسوله وان اصیبوا بالمحن والمصائب وابتلوا
بالاحزان والنوائب عظم الله اجورنا بمصیبة ابن یعسوب العرب
واشرف الناس فی الحسب والنسب فخرا وحیاء الاشراف وشمس
آل عبد مناف الذی اشهب ماله وسبی عیاله وحریمه وسلب
نعیمه الحزین الکئیب والقتیل الغریب صاحب المحنة والبلاء و
الکربة والعناء والاسیر بایدی ابناء الطلقاء وسلیل خاتم الانبیاء
ابی عبد الله یا لها من مصیبة قطعت الاصلاب وفرقت الاحزاب
ام من زمان نشرت نساء الحسین شعورهن ووضعن التراب
علی رؤسهن وخمشن وجوههن وضربن خدودهن وهتك الاعداء
ستورهن وابکوا عیونهن واحرقوا قلوبهن فطوبی لمن اقتدی
بهن وبکی علیهن جانها دل زماه محرم کدا خرسند درد دل شاها زتف غم کدا خرسند

از تاب ناله ملک و فلک بر فروختند	وز جوش گریه عالم و آدم گداختند
از خشک تر برآمده دود این چه آتش است	غمگین و دمان همه در هم گداختند
در کشف داستان قضا و قدر مپرس	جانها از این حکایت مبهم گداختند
از تاب تشنه جانی نخچیر کربلا	در طبع آهوان حرم رم گداختند
بر خاک کعبه صاعقه این سموم	آتش آب چشمه زمزم گداختند

بدانید ای برادران که قضیه پرشورتر از قضیه کربلا در عالم رو نداده و واقعه پرشورتر از واقعه سید الشهدا در میان بنی آدم اتفاق نیفتاده و هیچ وقتی از اوقات روزگار چنین مصیبتی نبوده و در هیچ زمانی از ازمنه و اعصار چنین صورتی روی نداده و چنین ظلمی احدی بر خانوادهٔ فرزندان وزیرکان روا نداشته و این چنین تعدی بر اولاد مشرکان و کافران جایز نداشته نشنیده ایم و این چنین واقعه بر طایفه از طوایف هند یا دیلم رو داده باشد و در تواریخ و سیر ندیده ایم که این گو قضیه بر فرقه از فرق فرنگ یا زنج یا صقالبه رسیده باشد و بدین سبب از زمان امام حسین علیه السلام تا این زمان که هزار و یکصد و بیست سال می شود هر گاه ماه محرم نو شده رقم تجدید این مصیبت بر قلوب اهل ایمان و پیروان سید فرزانه کشیده میشود و این روز را روز محنت و مصیبت خود انگاشته میگیرند و درهای شادی و عشرت بر روی خود می بندند و ابواب اندوه و محنت بر روی دلهای سوخته میگشایند و اشک خونین از چهار دیده می بارند و آه سوزناک از دل بر می آورند و صدای فغان و ناله و نوحه از اطراف عالم برداشته می شود و لوای تعزیه در میان بنی آدم افراشته میشود غلغله در جهانیان و

زلزله در زمین و زمان می افتد آه	باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است	باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین

بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است	این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
کار جهان و خلق جهان جمله درهم است	گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
کاشوب در تمامی ذرات عالم است	گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرم است	در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است	جن و ملک که بر آدمیان نوحه میکنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است	خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
پرورده کنار رسول خدا حسین	ای شیعیان هرچند ناله و زاری

کنید و ای دوستان هر قدر نوحه و بیقراری نمایید هنوز کم است آری از قضیه هایله کربلا همین خبری بگوشت رسیده و حشمت از مصایب و محن اهل بیت چیزی ندیده و انی لیشجینی ادکاری عصابة باطراف ارض الغاضریات قتلوا و اندوه می آورد مرا یاد کردن طایفه که در اطراف زمین کربلا کشته شدند و من بینهم سبط النبی محمد و مهجته فوق الصعید مجدل و از جمله ایشان سبط محمد صلی الله علیه و آله بود که خون او بر روی خاک کربلا ریخت وقد طحنت منه جناجن صدره و رض ومنه الراس فی الرمح یحمل استخوانهای سینه او را خورد کردند و سر او را بر نیزه کردند و شهر بشهر گردانیدند و دحل نعی الهادی النبی موزع یقاسمه قوم اضاعوا و بدلوا اثاث الدار و اموال و فرزندان رسول کافران تاراج کردند و در میان خود قسمت نمودند رجالهم صرعی بکل شوقة و نسوتهم فی السبی حسری و ثکل مردان اهل بیت هر یک در گوشه از زمین کربلا افتاده و زنان ایشان برهنه و اسیر نوحه و زاری میکنند ولنعم ما قال السید الرازی رضی الله عنه کربلا لازلت کربا و بلا ما لقی عندک آل المصطفی ای کربلا تو همیشه محل اندوه و بلائی چه که اذیت بر آل مصطفی رسید

کم علی تربك لما صرعوا من دم سال و من دمع جری چه خونها که بخاک تو ریخته شده و چه اشکها که بر روی تو جاری گردیده و ضیوف لفلاة قفرة نزلوا فیها علی غیر قری چه مهمانها که بر صحرای بی کس تو وارد شده اند لم یذوقوا الماء حتی اجتمعوا بحد السیف علی ورد الردی نچشیدند آب تا همگی از دم شمشیر شربت آب نوشیدند

تکسف الشمس شموسا منهم لا تدانیها علوا و ضیاء و حال اینکه ایشان آفتابهائی بودند که نور ایشان غالب بود بر نور آفتاب نور آفتاب را منکسف می نمود و در بلندی و روشنی آفتاب هیچ شباهتی بایشان نداشت و وجوه کالمصابیح فمن قمر غاب و من نجم هوی و ایشان را روهائی بود که چون شمعها روشن بودند ای کربلا ماه تابان که در تو پنهان شده و بسا ستاره رخشان که در تو غروب نموده غیرتهن اللیالی فی غدا جائر الحکم علیهن البلی تغییر داد آن رویهای انوار را سر ما در ماه و کهنه کرد آنها را ظلم و ستم اهل جور و جفا یا رسول الله صلی الله علیه و آله

لو ترانیتهم و هم ما بین قتلی و سبا ای پیغمبر صلی الله علیه و آله اگر ایشان را میدیدی که بعضی کشته شده بودند من رمیض منع الظل و من عاطش یسقی انابیب القنا بعضی از حرارت آفتاب گرما سوخته بودند و ایشان را منع از سایه میکردند و بعضی تشنه بودند و ایشان را از آب منع می نمودند و آخر از نوک نیزه سیراب شدند جزروا جزر الاضاحی نسله ثم ساقوا اهله سوق الاماء بریدند گردنهای نسل حسین را همچنانکه گردن گوسفند قربانی را می برند و اهل او را کردانیدند و یا بر ده همچنانکه کنیز ان را میکردانند قتلوه بعد علم منهم انه خامس اصحاب الکساء کشتند حسین را با وجود اینکه میدانستند پنجم آل عباست میت تبکی

لفاطمه

لفاطمة و ابوها و علی ذو العلا و با وجود اینکه میدانستند که بر آن شهید که میگرید بر آن سیده زنان فاطمه زهرا و پیغمبر آخر الزمان و امیر مؤمنان و چگونه فاطمه نگرید و ننالد و حال اینکه حسین برگزیده او را مانند گوسفند سر بریدند

فکنده فاطمه کشتی در آب دیده خویش	زسوز ماتم طوفان ظلم دیده خویش
زجور اهل ستم دید بعد مردن را ستم	هزار داغ بجگر کن ستم رسیده خویش
فغان از آنکه کند راست از پی خصمی	بحشر منت زهر از دل غمین خویش
فغان از آنکه کند خشک لب برادر غم	حکایت از دل و از چشم تر چکیده خویش
فغان از آنکه کند دامن تظلم پر	زپاره دل از آن غم چشیده خویش
فغان از آنکه بر دارد نها دعرش آرام	ز قصه رانی در خاک خون طپیده خویش
فغان از آنکه بایوان داد دوزد چشم	بدوش جامه پر از خون نور دیده خویش
فغان از آنکه گریبان حور و غلمان را	فرو دریده ز پیراهن دریده خویش
فغان از آنکه بفردوس در کند ز ارغوش	ز شکایت حقیقت برگزیده خویش
فغان از آنکه بگو ناب داد شمر لعین	ز حلق تشنه لبش خنجر کشیده خویش

ای برادران یاد آورید ز ما نیز اکه اهل بیت را از قتل گاه میگذرانیدند و لشکر شام می بردند در آن وقت زینب خاتون خطاب بجسد برادر کرده میگفت اخی ودع یتامی تداهینوا و تداضحوا باسر الادعیاء ای برادر وداع کن یتیمان خود را و خواری بایشان رسیده و حال اینکه اسیر اولاد زنا شده اند و ایشان را بخواری و زاری میکشند و از تو دور میکنند اخی هل بعد بعدک لی حام لقد اخذ الزمان بکم حماء ای برادر آیا بعد از دور شدن از تو از برای ما یاری و مدد کاری خواهد بود و چون حمایت کننده ما تو بودی پس هر گاه تو در میان ما نباشی حامی ما که خواهد بود اخی اصبحت رهن لطف شلوا علیک الدهر مشفق قالرداء

حام

ای برادر

ای برادر کار تو با بجا رسید که در کرد زمین کربلا ماندهٔ با اعضای پاره پاره
و بار رواو دریده کلبرک سینه وی از آسیب تیر جور ها مانند جیب
غنچه شده چاک ایدریغ دیدند غرق خون نخ او را ملائکه گفتند در صوامع
افلاک ایدریغ یعز علی ابینا ان یرانا بارض الطف نسبی کالاماء
و دشوار است بر پدر ما که به بیند در زمین کربلا مانند کنیزان اهل جفا با یتیم
و زین العابدین تراه یجر بقید وهو فی ضراء البلاء ای برادر
فرزندت امام زین العابدین علیه السلام را می بینی که بر رو می افتد بسبب
گرانی بند و زنجیر و حال آنکه گرفتار بلا و جفای دشمنان است اختی هذه
سکینة من خباها تجر و با امتحان و ابتلاء ای برادر دختر تو سکینه است
که بخواری و زاری از خیمه اش میکشند ای عزیزان حزن و اندوه و مصیبت کربلا
حرقی است که تا دامن قیامت در میان ماتم و گان این امت باقی
خواهد بود زیرا که مصیبتی از این بالاتر در خاکدان دنیا رو نداده بعضی از
اکابر گفته اند که ماه محرم ماهی بود محترم و حسین بن علی شاهی بود محتشم آن
معاندان جاهل و منافقان سنگین دل نه حرمت ماه را بجای آوردند
و نه حشمت شاه را نگاه داشتند ماه محرم یکی ماههای حرام و روز عاشورا
روزی با احترام و یوم جمعه سید الایام و وقت نماز جمعه محل اجابت دعا
در داشتن مدعا در چنین ماهی و چنین شاهی کردند و در روز
عاشورا آشوب از اهل بیت برآوردند و در چنین روز رخسار چنین
دلفروز را بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی بنای حرمت چنان
صاحب دولتی را از پای درانداختند عجب روزی که ارواح انبیای مرسلین
و زمرهٔ ملائکه مقربین بموافقت سید اولین و آخرین از این واقعه گریان بودند
و حوران بهشت و جنبیان پاکیزه سرشت در تعزیت با بتول عذرا اتفاق

نمودند

نمودند و در آن روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین شهزاده نهاده حسیب
و در آن روز سگان محلهٔ ضلالت و غولان بادیهٔ جهالت سیراب بودند
و شیر بچگان بیشهٔ امامت از تاب تشنگی اضطراب نموده و در
آن روز بدن منور فرزند رسول خدا را به تیر و نیزه و شمشیر مجروح ساختند
و سر مبارک او را بر داشته به نیزه کرده و جسدش را بر خاک کربلا گذاشتند
و این مصیبتی است که اندوه آن از دلهای شیعیان بیرون نخواهد رفت
پس اید وستان شما نیز زمانی اشک حسرت از دیده ببارید و سیاه عیش کنید

آه سوزناک از دل برآرید / ای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید
سینه را از سوزش کربلا بریان کنید / از غم آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم
در میان گریه‌ها آن گل خندان کشید / چون ز خاک خون دیده آورید آید دستان
می سزد گر چون سحاب از دیده خون باران کنید / الا نوحوا و ضجوا بالبکاء

علی السبط الشهید بکربلاء / ای شیعیان نوحه کنید و صداها
بلند کنید بگریستن بر سبط سید انبیاء که شهید شده است در زمین کربلا
الا نوحوا بسکب الدمع حزنا علیه و امزجوه بالدماء نوحه کنید و اشکها
ریزان از روی حزن و اندوه از چشمها جاری نمائید و باید آن اشکها
بخون ممزوج باشد الا نوحوا علی من قد بکاه رسول الله خیر الانبیاء
نوحه کنید بر کسیکه بر او گریست بهترین پیغمبران الا نوحوا علی من قد
بکاه علی المطهر خیر الاوصیاء نوحه کنید بر کسیکه بزار زار بر او بگریست
علی مرتضی علیه السلام و بهترین اوصیاء الا نوحوا علی من قد بکته حبیبة احمد
ست النساء نوحه کنید بر کسی که گریست بر او خیر النساء و نور دیدهٔ
سید انبیا الا نوحوا علی من قد بکاه لعظم الشجو املاک السماء نوحه
کنید بر کسیکه ملائکه آسمانها بر سختی مصیبت او گریستند الا

نوحوا علی قمر منیر عراه الخسف من بعد الضیاء نوحه کنید بر ماه
روشنی که منخسف شد الا نوحوا علیه وقد احاطت به خیل
البغاة الاشقیاء نوحه کنید بر ان مظلوم در حینی که لشکر اعدا و کفار
اشقیاء بر او احاطه نموده بودند و او را در میان گرفته بودند بدانید که گریه بر امام حسین
علیه السلام موجب اجر عظیم است و ثواب جزیل است دیده که ز بهر شهید کربلا اشکبار

هر که او امروز گریست از بهر حسین		شد ز بهر سعادت روشنی روز شمار
لیه دعبل خزاعی میگوید که در وقتی		با لب خندان بود فردا بصدر اقتدار

که پدرم را وفات رسید رویش سیاه گشت و زبانش بسته شد
من از این قضیه حراسان شدم و آنرا از مردم مخفی داشتم و در پنهانی او را
غسل داده کفن نمودم و از جهة وی محزون و ملول بودم چون شب درآمد و بخواب
رفتم وی را در خواب دیدم با روی نورانی و جامه سفیدی نیکوئی پوشیده
گفتم ای پدر در وقت مرگ علامات عجیبه از تو ظاهر شد گفت آری
ای فرزند آن علامات از آن بود که خمر میخوردم اما چون مرا بقبر درآوردند همچنان
با روی سیاه و زبان بسته بودم که ناگاه دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله
پا مد و من خطاب کرد که انت دعبل باکی شهداء اهل بیتی تو بی دعبل
که مرثیه در حق شهیدان اهل بیت من گفته عرض کردم بلی یا رسول الله حضرت
فرمود بخوان مرثیه که در حق ایشان گفته من شروع کردم در خواندن
این ابیات لا اضحك الله سن الدهر ان ضحكت وآل احمد مظلومون
قد قهروا هرگز دندان اهل دنیا خندان مباد در حالتی که اهل بیت رسول الله ظلم
و ستم رسیده و بخواری و زاری گردیده‌اند مشردون نفوا عن عقر دارهم
کانهم جنوا ما لیس یغتفر ایشان را بجبر و ستم از خانه‌ها آواره کرده‌اند
و این قدر بلا بر ایشان آوردند که گویا از ایشان جنایتی صادر شده

که کشته بود

که کشته شده بود دعبل گفت تا آخر ابیات میخواندم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
میگریست و چون ابیات تمام شد حضرت این جامه سفیدی که در
بر دارم از بر خود کند و نزد من افکند و مرا شفاعت کرد و خدای تعالی
بآبروی آن حضرت مرا بیامرزید و تقصیرات مرا عفو نمود و مرا به مراتب عالیه
ببرکت عترت طاهره رسانید و از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام مرویست که هر که
ما را بیاد آورد و یا احوال ما نزد او مذکور شود و از حزن و اندوه بر ما چشم او
یک قطره اشک ترکرده خدای تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگرچه اشک او
در کمی بقدر پر پشه باشد و گناهانش در کثرت مثل کف دریا باشد و باز
آن حضرت میفرماید که هر که مهموم و مغموم شود بسبب مصیبتی که بما رسیده
بعد هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی در نامه عملش نوشته شود و غم و اندوه برای
ما بمنزله عبادت باشد و نیز فرمود که هر بنده که در مصیبت ما اهل بیت بگرید
و قطره اشکی از دیده اش بیرون آید حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد
راوی گوید شبی حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم با او
عرض کردم که از شما بما رسیده است که هر که در مصیبت ما قطره اشکی
از دیده جاری کند حق تعالی او را در بهشت جای دهد آیا این حدیث
صحیح است و این سخن از شماست حضرت فرمود بلی این حدیث صحیح است از جدم
و این سخن را ما گفته ایم و نیز از حضرت صادق علیه السلام مرویست که آن حضرت فرمود
که هر که مصیبت ما را بیاد آورد و بگرید بجای ستمهائی که بر ما نموده اند فردای قیامت
با ما رفیق خواهد بود و مرتبه او در بهشت مثل مرتبه ما خواهد بود و هر که مصیبت ما را
بیاد دیگری آورد و بگرید یا او را بگریاند گریان نشود دیده او در روز قیامت
در وقتی که همه دیدها گریان باشند و هر که در مجلسی بنشیند که در آن مجلس ذکر
ما شود دل او زنده باشد در روزی که دلها همه از خوف و بیم مرده باشد

ونیز آن حضرت فرمودند که هر که یک قطرهٔ اشک از دیدهٔ او بیرون آید بسبب
خون که از ما ریخته شده یا بسبب حقی که از ما غصب شده خدا تعالی او را
ابد الآباد در بهشت جا دهد جای دهد و متنعم گرداند و در تذکره ناقله گوید که شبی
حضرت فاطمه را در خواب دیدم که در کربلا در نزد قبر امام حسین علیه السلام
ایستاده و میگریست چون مرا دید گفت ای ذره این شعر را بخوان و بر جگر
گوشهٔ من نوحه کن و مضمون آن اشعار این بود که ای دیدها اشک حسرت
ببارید بر گشته که در صف کربلا شهید شده و سینهٔ او را بضرب نیزه و تیر
خورد کردند و من در بیچارگی او حاضر نبودم و در ماتم او اشک حسرت از دیده
نباریدم و همچنین که از این نقل معلوم میشود روح حضرت فاطمه به نزد قبر فرزند خود
حاضر میشود و بر او نوحه و زاری میکند و این معنی از آثار و روایات صادقه ثابت است
بعضی از صلحاء امت شبی در خواب دید که حضرت خیر النساء با جمعی از زنان
اهل بهشت در کربلا حاضر شدند و در سر ضریح سرور شهیدان ایستاده زار
زار گریستند و بر او نوحه و فغان کردند ناگاه حضرت رسول صلی الله علیه وآله
در آنجا حاضر شد فاطمه گفت ای پدر بزرگوار وای رسول پروردگار
می بینی که امت تو با فرزند من چه کردند آب فرات را از او منع کردند و بجور
و ستم او را کشتند و سر او را از قفا بریدند و بدن او را بر دو را افکندند
و اعضای او را بشمشیر پاره پاره نمودند ای پدر بکدام یک از اولاد انبیا رسید
آنچه بحسین من رسید حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله که این سخنها را از فاطمه شنید
ردای خود را از دوش مبارک انداخت و فرمود وا کربتاه لکربک یا فاطمه
یا حسیناه فانه قتل بالغاضریات و لم یحضره ابوه کاشف الکربات
فرزند من حسین را در کربلا کشتند و پدر او در آنجا حاضر نبود که من دم
فی ذلک الیوم مسفوک و ستر عن حرمة الاسلام مهتوک چه خونها

که دران روز

که در آن روز ریخته شد و چه حرمتها که در آن روز هتک شده و کم من
شیبة بالدماء مخضوبة و کریمة من النساء مسلوبة چه ریشها که در آن روز
بخون خضاب شد و چه زنان که در آن روز برهنه و اسیر شدند پس حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله بسیار گریست و گفت ای فاطمه بسیار غم مخور که داد فرزند ترا
خواهم گرفت و محقق نیست همچنانکه از آثار مستفاد میشود ارواح جمیع انبیاء و اولیاء
و کمل اتقیا و فرشتگان ارض و سماء در ماتم شهید کربلا بغم و اندوه مبتلا شده
و در اوقات مخصوصه بزیارت آن مظلوم حاضر می شوند جمعی از مشایخ شیعه
نقل کرده اند که در وقتی که اهل بیت در شام بودند شبی سکینه دختر امام حسین علیه السلام
در خواب دید که درهای آسمان گشوده شده و نوری در میان آسمان و زمین
ساطع گردیده حوران بسیار فرود آمدند ناگاه بستانی در نهایت سبزی
و خرمی و آراسته بانواع گلها و ریاحین ظاهر شده و در میان آن بستان
قصری بود در نهایت رفعت و زینت سکینه میفرماید که ناگاه دیدم پنج ناقه
از نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیر نورانی سوار بود و ملائکه بسیاری از همه
جانب بر ایشان احاطه کرده بودند و یکی از ایشان که مرتبه اش از همه بالاتر
بود و جمیع خلایق در نهایت ادب تعظیم و تکریم او می نمودند سینه پوشیده
و دست بر سر داشت القصه آن پنج تن با آن گروه فرشتگان داخل
آن قصر شدند و زنی زیبا روئی نزد من آمد و گفت ای سکینه جد تو
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله بتو سلام میرساند من گفتم هزار درود و سلام بر
پیغمبر خدا باد تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم گفتم این قصر از کیست
گفت از پدر بزرگوار مظلوم تو حسین است گفتم آن پنج کس که بودند که
داخل قصر پدرم شدند گفت اول آدم صفی بود دوم نوح نجی و سیم ابراهیم
خلیل بود و چهارم موسی کلیم گفتم آن پنجم که بود که لباس سیاه در بر داشت

و از نهایت اندوه یک دست بر سر داشت و بدست دیگر محاسن خود را
گرفته و از ضعف می افتاد و برمیخواست گفت ای سکینه آن زن شخصی
او جد بزرگوار تو رسول خدا بود گفتم بخدا قسم که به نزد جد خود میروم
و شکایت امت را باو میکنم ناگاه مرد زیبا روئی که در نهایت جمال و کمال
بود که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیری در دست دارد
به آن حوری گفتم که این شخص با جلالت کیست گفت این جد تو علی بن ابی طالب است
پس من خود را بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسانیدم و گفتم یا جداه نمیدانی
بر سر ما چه آوردند مردان ما را کشتند و طفلان ما را ذبح نمودند و ما را اسیر
کردند و بر شتران برهنه سوار کردند یا جدنا لو تری بالطف قد قتلت
رجالنا وابنك الشهيد القفا ای جد کاش میدیدی در کربلا چگونه
کشتند مردان ما را و چگونه فرزند ارجمند تو افتاده بود یا جدنا لو ترانا
نستغيث فلا نغاث قد قطعوا من دوننا الطرقا ای جد بزرگوار کاش
میدیدی ما را که فریاد میکردیم و کسی بفریاد ما نمی رسید و همه را پیها برها
بسته بودند یا جدنا لو ترى عيناك ابنك بين الناس منه
دبين الجسم قد فرقا ای جد بزرگوار کاش چشم تو میدید که چگونه
سر و جسد فرزند برگزیده تو حسین جدائی افتاده و از یکدیگر جدا شده
يا جدنا لو رأيتنا وليس لنا عن اعين الناس من فوق المطي وقا
ای جد والا تبار کاش میدیدی ما را که بر شتران برهنه سوار بودیم
و چادر نداشتیم که خود را از مردمان بپوشیم سکینه میگوید که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از گفته من گریان شد و مرا در بر گرفت و گفت ای
پیغمبران به بینید که امت من با فرزند من چه کردند پس آن حوری گفت
ای سکینه شکایت بس است حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بگریه

درآوردی

درآوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد دیدم در آنجا پنج زن
بودند در نهایت حسن و بها و نور و صفا و یکی از ایشان که در مرتبه از همه
بالاتر و در حسن و جمال از همه زیباتر بود لباس سیاه در بر کرده و موهای
خود را پریشان نموده و پیراهن خون آلودی در دست گرفته و از نهایت اندوه
دست بر سر گذارده و گاهی می نشست و گاهی برمیخواست و چون او می نشست
سایر زنان می نشستند و چون او برمیخواست و ایشان نیز برمیخواستند
از آن حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت یکی حوا است و دیگری
ساره زوجه ابراهیم خلیل و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه زوجه سید انبیا
گفتم آن زن کیست که در نهایت غم و اندوه است و از شدت حزن
گاهی می افتد و گاهی برمیخیزد و گفت ای سکینه آنکه در نهایت حزن و اندوه
است جده تو فاطمه زهرا است که از غم پدر بزرگوارت چنین است
پس من نزد وی دویدم و گفتم ای جده جمعیت ما را پراکنده کردند و ما را اسیر
کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند و پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند
حضرت فاطمه که این شنید گریست و نالید و فغان برآورد و گفت
وا لهفتاه يحزني فيك يا ولدي واحسرتاه قليل الصحب والرفقا
آه از اندوه من بر تو ای فرزند واحسرتا از مصیبت تو ای کم لشکر و
رفیق یا طفل لهفي عليك اليوم يا ولدي لا تهجرني سهادي فيك
والارقا ای فرزند من اندوه و حسرت من بر تو طولانیست و از برای تو
خواب و راحت از من بریده شده وتستغيث ويدعو ابا سكينة
من ضمي يغسل ابني من به رفقا و جناب خیر النساء ناله و فریاد میکرد
و میگفت ای سکینه که فرزند مرا غسل دیاری و مدارا با او نمود ویلاه ویلاه
من ضمي يكفنه ومن رای وجهه والنحر والخدتا ای وای بر من وای

برمن که فرزند مرا کفن کرد و که در وقت شستن وکفن کردن نگاه بر رو
و حلقوم دشمنان او نمود ویلاه ویلاه من علی لحنوط له من
ترى سارحوا النعش وانطلقا واویلا وواحسرتاه که حنوط فرزند نمود
مرا و که در دور نعش او گردید و که ازبرای برداشتن آن آمد وشتافت
ویلاه ویلاه من صلی علیه ومن ابصا ری للثری فی لحده طبقا
ای واویلا وواکرباه که بر فرزند من نماز کرد و که او را داخل قبر نمود سکینه
میگوید پس حضرت فاطمه مرا بر سینه خود چسبانید و بسیار گریست
وگفت یاسکینه قد قطعت انیاط قلبی ای سکینه دل مرا پاره پاره
پاره کردی و جگرم را مجروح ساختی اینک پیراهن خون آلود پدرترا برداشته ام
تا نزد پروردگار طلب خون او نمایم و در جمیع آن زمانی که من در خدمت
جده ام بودم درهای آسمان گشوده بود و فوج فوج فرشتگان می
آمدند و زیارت پدرم را میکردند و بالا میرفتند و بعضی دیگر نقل کرده اند
که مردی را در طواف خانه کعبه دیدم نقابی بررو فرو گذاشته و میگفت
خدایا مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید بعضی از مشایخ واتقیا با او گفتند
ای مرد نومیدی از رحمت الهی کفر است چرا این قسم سخنان میگوئی آن
مرد گفت بیائید و حکایت مرا بشنوید تا بدانید که ناامیدی من از چیست
گفتند بگو خبر خود را گفت بدانید که من رفیق آن خیلی بودم که سر امام حسین
علیه السلام را از کوفه بشام می بردند وایشان پنجاه نفر بودند که محافظت آن
سر مبارک میکردند و در هر جا فرود می آمدند آن سر منور مبارک را
می نهادند و دور بر گرد آن حلقه زده شراب میخوردند و من دور از ایشان
می نشستم و در ایشان مینگریستم و بروز سیاه خود وایشان میگریستم
شبی از شبها برهمان عادت خود شراب خوردند و مست شدند و بیهوش

افتادند و من بیدار بودم ناگاه او از ناله و زاری برآمد و از عقب آن دیدم
در آسمان گشوده شد و خیمه از نور فرود آمد و برابر سر امام حسین علیه السلام
وایستاد و از آنجا جمعی بیرون آمده سر امام حسین علیه السلام را زیارت کردند
ناگاه بالای سر خود مردی دیدم که با عمامه سفید و با جامه سبز ایستاده و ترسیدم
که این جماعت کیستند گفت ایشان مقربان بارگاه احدیتند یکی جبرئیل است
دوم میکائیل و سیم اسرافیل پس جبرئیل علیه السلام داخل خیمه شد و گفت انزل
یا صفی الله فرود آی ای آدم صفی دیدم آدم و شیث و جمعی دیگر فرود آمدند
و شهزاده را زیارت کردند پس گفت انزل یا خلیل الله فرود آی
ای ابراهیم خلیل ناگاه حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق فرود آمدند پس گفت
انزل یا کلیم الله فرود آی ای موسی کلیم ناگاه حضرت موسی و هرون و یوشع و
جمعی دیگر فرود آمدند پس گفت انزل یا روح الله فرود آی ای عیسی بن مریم
حضرت عیسی با جمعی از انبیا فرود آمدند و هریک که فرود می آمدند به نزدیک
سر آنحضرت میرفتند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله
و آن سر مبارک را زیارت میکردند و در آخر باز جبرئیل گفت انزل یا حبیب
الله نازل شو ای حبیب پروردگار ناگاه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و علی مرتضی و حسن مجتبی نزول اجلال فرمودند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به پیش
سر امام حسین علیه السلام هفت قدم از جای خود حرکت کرده
باز آمد و پیشانی خود بر پشت پای آن حضرت نهاد و با واز حزین گفت
یا جداه ببین از ستمکاران امت و نابکاران دون همت چه جور و جفا
بمن رسیده خواجه عالم صلی الله علیه و آله آن سر منور را برداشته گاهی بر سینه
میگذاشت و گاهی روی خود را بر روی آن می مالید و زار زار میگریست
و همه انبیا بموافقت او میگریستند پس جبرئیل گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

آمد و گفت اگر فرمائی با اهل کوفه و شام آن کنم که با قوم لوط کردم حضرت
فرمود که آن نمیخواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم جبرئیل علیه السلام گفت
جمعی فرشتگان فرود آمده اند و میگویند ما مأموریم که این بیچاره نفر را هلاک کنیم
حضرت گفت بگو با آنچه مأمورید چنان کنید پس آن فرشتگان حربهای
آتش داشتند هر یکی حربه زدند و بجز زدن آن حربه بدن او سوختی و خاکستر
شدی و چون چهل و نه کس سوخته شدند نوبت بمن رسید من نعره زدم که الامان
یا رسول الله حضرت فرمود که برو که خدا ترا نیامرزد و من شکی ندارم
که دعای آن حضرت مستجاب است و من از هیبت آن واقعه بخود بلرزیدم که صورت
من متغیر شده باین هیئت شد این را گفت و نقاب از روی خود برداشت
چون روی او را دیدند مانند روی خوک بود اهل حرم او را از مکه بیرون کردند
و مخفی نیست که از جمله حکایات جگرسوز دردنمای غم اندوز واقعه شهادت
نوباوهای بوستان تبجیل پسران مسلم بن عقیل است و کیفیت آن بر این طریق
است که مسلم را دو پسر بود در نهایت حسن و جمال و زیبائی و کمال و از آنکه
بایشان محبت داشت طاقت مفارقت ایشان نداشت و باین سبب
آن دو نور دیده را همراه خود بکوفه برده بود و در حینی که مسلم از خانه هانی بیرون
رفت پسران خود را در پنهانی بخانه شریح قاضی فرستاد و مبالغه بسیار در محافظت
ایشان نمود و چون مسلم شربت شهادت چشید بعضی از غمازان و جاسوسان
با بن زیاد رسانیدند که مسلم را در این شهر دو پسر است و ایشان را در خانه
پنهان نموده چون آن ملعون از این معنی آگاهی یافت امر کرد که ندا کنند که در هر خانه که
پسران مسلم پنهان باشند و صاحب خانه اظهار نکند بعد از آنکه ایشان را بیابند
آن خانه را غارت کنند و صاحب آنرا بقتل رسانند شریح چون از آن ندا
باخبر شد آن دو طفل را طلبید و چون نظرش بر ایشان افتاد بی اختیار گریست

و ملاطفت

و ملاطفت و مهربانی بسیار با ایشان نمود آن دو طفل را از گریه شریح شکی در دل افتاد و گفتند
ایها القاضی ترا چه شد که از دیدن ما گریستی مگر پدر ما را حادثه رسیده شریح در
اظهار واقعه پدر ایشان مسامحه نمود ایشان مبالغه در اظهار سبب گریه کردند
و هر چند شریح در کتمان آن میکوشید ایشان مبالغه در اظهار میکردند چون مبالغه
ایشان از حد گذشت شریح صدا بگریه بلند کرد و گفت ای نور دیدگان کوفیان
با پدر بزرگوار شما بیوفائی کردند و دست از یاری او برداشتند و از جور
و جفای بدکیشان امت بدرجه شهادت رسید خدا شما را در مصیبت او
صبر جمیل و اجر جزیل کرامت فرماید آن دو طفل غریب از استماع این سخن
بر فرق خود زدند و بیهوش شده بر روی در افتادند و بعد از زمانی که بهوش آمدند
بگریه و زاری و بیقراری در آمدند و نعرهٔ وا ابتاه و وا غربتاه بلند کردند شریح گفت
ای نور دیدگان ساکت باشید که ابن زیاد در طلب شماست و مقرر نموده که در
هر خانه که شما را در آن پیدا کنند و آن خانه را غارت کنند و صاحب آن را
بقتل رسانند آن دو طفل از شنیدن آن خبر خاموش شدند پس شریح
گفت که ماندن شما درین شهر صلاح نیست و چنان مناسب میدانم که شما را بمدینه
فرستم پس هر یک را پنجاه دینار زر داد و اسد پسر خود را طلبید و گفت
شنیده ام که امروز از کوفه قافله بمدینه میرود باید آن دو طفل را بمدینه رسانی
و ایشان را بشخصی که از اهل صلاح و سداد باشد بسپاری که ایشان را بمدینه
رساند چون شب در آمد اسد ایشان را برداشته از دروازه عراقین بیرون
برد و چون بقافله گاه رسید قافله کوچ کرده بودند اما سیاهی ایشان
از دور نمایان بود اسد با ایشان گفت اینک قافله مینماید خود را بایشان
رسانید و باتفاق ایشان بمدینه روید آن دو طفل مظلوم چون قدری راه طی
کردند سیاهی قافله از نظر ایشان پنهان شد و راه گم کردند و سراسیمه و حیران

ومضطرب و سرگردان در خارج شهر میگشتند اتفاقاً جمعی از عسسان که در خارج
شهر میگشتند بآن دو طفل برخوردند و دانستند که ایشان پسران مسلم
اند فی الحال آن دو طفل را گرفته بیکدیگر بستند و در همان شب به نزد ابن زیاد بردند
آن ملعون در خصوص مر ایشان نامه به یزید نوشت و ایشان را بزندان
فرستاد و چون زندانبان که نام وی مشکور بود از جمله دوستداران اهل
بیت بود دست و پای آن دو طفل مظلوم افتاد و در منزل نیکو جای داد
و در نزد ایشان کمر خدمت بسته دقیقه در خدمتگذاری ایشان کوتاهی
نمی نمود و حرمت ایشان را کما هو حقه بجای می آورد و همه روزه طعامهای نیکو
از جهة ایشان مهیا می نمود و چون چند روز گذشت و غوغای مردم فرو نشست
روزی بایشان گفت ای نور دیدگان بدانید که من از جمله دوستداران
خاندانم و هوادار ان اهل بیت سید الانامم و اگر پسر زیاد مرا پاره پاره کند
شما را بدست وی نخواهم داد میخواهم شما را بمدینه فرستم بعد از آنکه ابن زیاد
مطلع شود آنچه خواهد با من کند هزار جان من فدای شما و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله
باد آن دو طفل از استماع این سخنان از مشکور مسرور شدند و وی را دعا کردند
و چون شب درآمد ایشان را از شهر بیرون برده لب راه قادسیه رسید
و انگشتر خود را بایشان داد و گفت از این راه بروید تا بقادسیه و در آنجا
برادرم را طلب کنید و این انگشتر را بوی دهید آن به نشانی انگشتر شما را
محافظت نموده بمدینه خواهد رسانید و آن دو طفل وی را دعا کردند و متوجه راه
شدند اتفاقاً در آن شب نیز راه گم کردند تا صبح دور آن شهر میگشتند اجل آمده

بود از پی که شاید	شبیخون آورد صیدی نماید

و چون روز شد دانستند که هنوز در حوالی شهرند مضطرب و ترسان
شدند و نمیدانستند که بکجا روند اتفاقاً بنخلستانی که در آن حوالی بود برخوردند

داخل

داخل آن نخلستان شدند و خود را در میان درختی پنهان نمودند و چون
هنگام نماز پیشین شده بود دیدند کنیزکی آفتابه بدست داشت و داخل آن
نخلستان شد که از چشمه که در آنجا بود آب بردارد و چون نظر کنیزک
بر ایشان افتاد گفت شما کیستید و چرا در میان درخت پنهان شده اید
آن دو طفل معصوم فریاد برکشیدند که ما دو کودک یتیم و غریب و ما هم دو
بیکس از پدر و مادر بی نصیب مائیم دو مظلوم بیچاره و دو ستمدیده از وطن
آواره که ببلای محنت و غربت گرفتار شده ایم و از خویش و تبار دور افتاده
پناه باین درخت آورده ایم آن کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان گفتند نام
پدر شنیدند گریان شدند کنیزک چون گریه ایشان را دید گفت گویا شما از پسران
مسلم باشید آن دو طفل گریان گریان گفتند آری ای جاریه ما پسران مسلمیم
که تو از دوستان اهل بیتی و اگر ما را کتمان خواهی کرد یا از دشمنان خاندانی
و سر ما را فاش خواهی کرد آن کنیزک گفت ای نور دیدگان خاطر مبارک
جمع دارید که من از جمله دوستدارانم و خاتونی دارم که از هواداران و جان
فشانان اهل بیت است بیائید تا شما را به نزد وی برم تا از همه محنتها
خلاصی یابید پس ایشان را به نزد خاتون خود برد و چون به نزدیک خانه رسید
دوید و خاتون خود را بشارت داد که اینک پسران مسلم بن عقیل را آورده ام
خاتون از استماع آن بشارت غایت فرح و سرور بهم رسانید
و مقنعه از سر خود کشید و مژدگانی به پیش کنیز انداخت و آن کنیز را آزاد کرد
و خلعتهای فاخر باو داد پس باستقبال آن طفلان مظلوم با سر و پای برهنه
دوید و خود را بپای ایشان افکند و دست و پای ایشان را می بوسید
و مانند مادر مهربان نوحه میکرد و میگفت ای غریبان ما و ای مظلومان ما و
ای بیچارگان محروم وای برکسانی که شما را یتیم کردند و با ایشان ملاطفت

می نمود و چون کنیزان و خدمتکاران در خدمت ایشان سعی میکرد
و به کنیزک گفت باید این راز را پنهان داری و شوهرم را از این قضیه
آگاه نسازی اما چون خبر رها کردن پسران مسلم از زندان با بن زیاد
بی ایمان رسید مشکور زندانبان را طلبید و از او پرسید که پسران مسلم را
چه کردی گفت بجهت رضای الهی و خوشنودی حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله ایشان را رها کردم و خانهٔ آخرت خود را آباد نمودم ابن زیاد
گفت از من نترسیدی که بدون اذن من چنین کردی گفت هر که از خدا
ترسد از تو نترسد ای ملعون پدر بزرگوار ایشان را بظلم و ستم شهید کردی
و بآن اکتفا نکرده اراده کردی که آن دو طفل یتیم داغ دیده و دو کودک
غریب محنت کشیده را بقتل رسانی من از جهت خاطر پیغمبر صلی الله علیه و آله
ایشان را از دست تو ظالم خلاص کردم و امید شفاعت از آن حضرت
در روز قیامت دارم ابن زیاد ملعون در غضب شد و گفت همین لحظه
سزای ترا بدهم مشکور گفت هزار جان من فدای ایشان باد پس امر کرد
او را بر عقابین کشیدند که بر او پانصد تازیانه زنند چون او را بر عقابین کشیدند
و تازیانهٔ اول را بر وی زدند گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون تازیانهٔ دوم
بر وی زدند گفت خداوندا مرا صبری ده و در تازیانهٔ سیم گفت خداوندا
مرا بیامرز و در تازیانهٔ چهارم گفت خداوندا گواه باش بگناه فرزندان
رسول تو میکشند و در تازیانهٔ پنجم گفت خداوندا مرا بحضرت مصطفی
و اهل بیت وی برسان القصه ساکت شد و دیگر هیچ نگفت تا پانصد
تازیانه بوی زدند و چون عطش بروی غالب شد و آب طلبید بعضی
خواستند که آب بوی دهند ابن زیاد ملعون مانع شد و از ضرب تازیانه
بدن آن نیکبخت بکلی مجروح شده بود که از حس و حرکت افتاده

وتوانائی

و توانائی در او نمانده جمع شفاعت او را کردند و چون او را از عقابین
بزیر آوردند چشم گشود و گفت مرا از حوض کوثر سیراب کردند و فی الفور
روح او از بدن مفارقت کرد و برحمت الهی پیوست رحمة الله علیه اما آن
زن صالحه فرزندان مسلم را در منزل نیکو جای داد و متوجه دلنوازی و غمخواری
ایشان شد و چون شب درآمد از جهت ایشان طعام مهیا نمود و چون از طعام
خوردن فارغ شدند ایشان را خوابانید و چون زمانی از شب گذشت
شوهر وی حارث بن عروه بخانه درآمد با نهایت ضعف و ناتوانی و درماندگی
زن بوی گفت ترا چه مشوش گفت امروز منادی ابن زیاد ندا داد که هر که پسران
مسلم را که مشکور زندانبان ایشان را رها نموده دستگیر نماید و به نزد ابن
زیاد برد و برا اسب و خلعت دهد و از مال دنیا بی نیاز گرداند از آن وقت
تا حال من در جستجوی ایشان جد و جهد نمودم تا اسبم هلاک شد و از
ایشان اثری نیافتم آن زن مومنه گفت خاک بر سرم ای مرد ترا با اهل بیت
رسول الله صلی الله علیه و آله چکار است و چرا از خدا و پیغمبر او شرم نمیکنی
آن ملعون گفت ساکت باش ترا با این امور چکار است طعامی برای من بیاور
آن زن صالحه ساکت شد و از جهت آن ملعون طعامی حاضر نمود و بعد از خوردن
طعام بخواب رفت و چون پاره از شب درگذشت برادر بزرگ
که نام وی محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کوچک را که نام وی
ابراهیم بود از خواب بیدار کرد و گفت ای برادر ما را خواهند کشت زیرا
که در این ساعت خواب دیدم که پدرم در خدمت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت میخرامید و چون نظر حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله بر من و تو افتاد به پدرم گفت ای مسلم چگونه تاب آوردی
که این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان گذاشتی پدرم عرض کرد که

نبی الله اینک از قفای من می آید و فردا در نزد ما خواهند بود ابراهیم که این
سخن را شنید گفت ای برادر بخدا قسم که من نیز درین ساعت همین خواب را
دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کردند و آغاز گریه و زاری و ناله
و بیقراری نمودند و آواز وا غربتاه و وا ابتاه و وا مصیبتاه بر آوردند تا بود که
از صدای گریهٔ ایشان حارث ملعون از خواب بیدار شد و بزن گفت
این فغان و زاری چیست و این صدای گریه از کیست آن زن بیچاره عاجز
و حیران شده ندانست در جواب چه گوید پرده از کار حارث برخواست
داخل یورتی شد که ایشان در آنجا بودند دید دو کودک دست در گردن
یکدیگر کرده و زار زار میگریند حارث گفت شما کیستید ایشان بتصور آنکه
او از دوستداران است گفتند چه می پرسی ما فرزندان مسلم بن عقیلیم
حارث گفت وا عجباه من امروز در طلب شما اسب خود را هلاک کردم
و شما در خانهٔ من بوده اید آن دو طفل مظلوم که آن سخن را شنیدند
ساکت شدند پس آن ملعون بیحیا بر روی هر یک طپانچه زد که بر رو در
افتادند و همچنان طپانچه بر روی برادر بزرگ زد که خون از دهن و بینی جاری شد
و چند دندان او شکست و گیسوهای مشکین ایشان را بهم بست آن زن
گفت ای بیحیا از خدا بترس و از پیغمبر شرم کن و بر یتیمی و غریبی
این کودکان رحم کن القصه آن زن بیچاره گریه و زاری می نمود و بر قدمهای وی
می افتاد و دست و پای او را می بوسید و میگفت دست از این طفلان
غریب بدار و آن ملعون قبول نمیکرد و زن را تهدید و تخویف می نمود و آخر
در آن یورت را قفل کرد و بمحل خود رجوع نمود چون روز شد آن سنگ دل
آن دو طفل مظلوم را در یکدیگر بست و شمشیر و سپر برداشت و ایشان را پیش
انداخته متوجه کنار آب فرات شد و آن زن مومنه در عقب ایشان

میدوید

میدوید و درخواست ایشان را می نمود و چون بطفلان میرسید در ایشان
می آویخت و حارث شمشیر حواله آن بیچاره میکرد و دور می شد بدین منوال
میرفتند و پسر و غلام حارث نیز از عقب میرفتند تا بکنار آب فرات
رسیدند حارث شمشیر خود را بغلام داد که این دو طفل را بقتل رسان
غلام گفت من از رسول خدا شرم دارم که منسوبان خاندان وی را بقتل رسانم
حاش و کلا که من چنین کاری کنم کدام دل را طاقت آنست که این دو کودک
یتیم غریب را سر از تن جدا بینند حارث گفت اگر ایشان را نکشی من ترا بقتل رسانم
غلام گفت اگر مرا پاره پاره کنی من متعرض ایشان نشوم حارث در غضب شد
بر وی حمله کرد غلام در دفع وی بر آمده در یکدیگر آویختند آخر آن بی رحم سینه
دل آن غلام بی تقصیر را بدرجهٔ شهادت رسانید پس شمشیر را به پسر خود داد
و او را امر کرد بقتل ایشان پسر گفت سبحان الله من جفا کارتر از تو کسی را
ندیده ام بخدا قسم که من هرگز چنین کاری نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب این امر شوی
و زن بیچاره نیز عجز میکرد و زار زار میگریست و درخواست میکرد و هیچ فائده نمیکرد
و آخر گفت ای جفا کار ایشان را به نزد ابن زیاد بر که او آنچه خواهد با ایشان بکند
گفت میترسم محبان ایشان هجوم آورند و ایشان را از من بگیرند و رنج و سعی من
ضایع شود پس شمشیر کشید و آهنگ قتل آن مظلومان کرد زن بیچاره که آن حالت را
دید و در وی در آویخت و گفت ای بیرحم بر این کودکان رحم کن و از روی
پیغمبر صلی الله علیه و آله شرم کن و از عذاب الهی بترس هر چند حارث خواست
که آن زن را دور کند دست بر نمیداشت آن ملعون سیاه دل زخمهای چند
بر آن بیچاره زد که بدن وی مجروح شد و در آن میان افتاد پسر که این را
دید بر پدر حمله کرد و گفت ای تبه روزگار غلام مرا کشتی و مادرم را مجروح کردی
این چه بی رحمی است و این چه دلیست که تو داری حارث ملعون بر پسر خود

حمله کرد و او را بقتل رسانید آن زن بیچاره که این مشاهده را کرد بهای های
زار زار از دل افگار برآورد و از سوز دل گریست و نالید آن منقطع هم ملعون
قصد آن طفلان مظلوم نموده و دست کرد و گیسوهای ایشان را گرفت و بدست
بپیچید آن طفلان غریب گفتند بر کودکی و غریبی و بیکسی ما رحم کن گفت در دل
من رحم نیست گفتند گیسوان ما را بگیر و به بازار ببر و بفروش و آنچه خواهی از مال
دنیا بگیر گفت این امر نیست لیکن شدنی پس گفتند ما را به نزد ابن زیاد ببر تا هر چه
او خواهد در بارهٔ ما بعمل آورد آن لعین گفت چون شما را بشهر در آورم مردم هجوم
آورند و شما را از دست من بگیرند آن مظلومان گفتند پس ما را آنقدر مهلت
ده که وضو ساخته دو رکعت نماز بجا آوریم آن ملعون گفت محال است که شما را
دقیقه مهلت دهم پس آن دو طفل مظلوم گریان گریان دست برداشته
رو بآسمان کردند و گفتند یا عدل یا حکیم احکم بیننا و بینهم بالحق ای خداوند
عادل داد ما را از آن بگیر پس آن ملعون متوجه قتل ایشان شده
و قصد هر یک را که می نمود دیگری التماس میکرد که اول مرا بقتل رسان
که برادر خود را کشته نمیتوانم دید آخر الامر سر برادر بزرگ محمد را از تن
جدا کرد و تنش را در آب انداخت ابراهیم که برادر کوچک بود چون
آن حالت را مشاهده کرد برجست و خون برادر را بر سر و رو مالید و سر
برادر بر داشته در بر گرفت و میگریست و گاهی لب بلب او می نهاد و گاهی
صورت بر صورت او می مالید و میگفت ای برادر من نیز از عقب تو میرسم
و گاهی میگفت وا اخاه و وا غربتاه و وا قلة ناصراه حارث ملعون بعنف سر او را
از وی گرفت و سر او را نیز جدا کرد و تنش را در آب فرات انداخت
راوی میگوید چون او را در آب انداخت تن برادر بزرگ از آب بیرون
آمد و دست در گردن یکدیگر کرده در آب فرو رفتند و در میان آب

ازایشان

ازایشان آوازی برآمد که رب تعلم و تری ما فعل بنا هذا الملعون
فاستوف لنا حقنا منه یوم القیمة یعنی ای خداوند میدانی و می بینی که
این ملعون با ما چکرد تو مواخذه ما را از وی بکن در روز قیامت پس حارث
ملعون سرهای ایشان را در توبره گذارده و بقربوس زین آویخت
و متوجه دار الاماره شد و چون به نزد ابن زیاد رسید توبره را پیش وی
گذارد و گفت این سر دشمنان تواست که بتیغ کین جدا کرده ام
و امید عنایت از تو دارم ابن زیاد ملعون امر کرد که آن سرها را در طشتی
گذارده نزد وی حاضر ساختند و چون نظرش بر رخسارهٔ ایشان افتاد
روهائی دید چون ماه و گیسوها مانند مشک سیاه ابن زیاد بی اختیار سه
مرتبه برخواست و نشست و بی اختیار گریست و حاضران نیز همگی گریان
شدند پس ابن زیاد گفت در وقت کشتن چه گفتند گفت عجز کردند
و گفتند که بر کودکی و غریبی ما رحم کن ابن زیاد گفت تو در جواب چه گفتی
گفت گفتم در دل من رحم نیست ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند ای ملعون گفت
گفتند که گیسوان ما را بگیر و به بازار ببر و ما را بفروش و از قیمت ما منتفع شو
من گفتم این کار را من نیز نمیتوانم کرد ابن زیاد گفت ای ملعون دیگر چه گفتند
گفت گفتند پس به نزد ابن زیاد ببر که او هر چه خواهد با ما کند من گفتم که می ترسم
که مردم هجوم کنند و شما را از من بگیرند ابن زیاد گفت ای بدبخت سیاه
دل دیگر چه گفتند گفت گفتند که هرگاه البته ما را میکشی ما را این قدر مهلت ده
که دو رکعت نماز بجا آوریم چون سخن باینجا رسید فغان از ابن زیاد برآمد
و حاضران بناله آمدند و آواز گریهٔ ایشان بلند شد پس ابن زیاد گفت
ای ملعون چگونه دل تو تاب آورد که این دو طفل کودک بی تقصیر ما را
بقتل رسانیدی چرا ایشان را زنده نزد من نیاوردی آن ملعون سر بزیر

وجوابی پس نداد ابن زیاد متوجه شخصی شد و دید آنست که از جمله دوستداران
اهل بیت است و نام وی مقاتل بود گفت این ملعون را بکنار آب فرات بَر
و در همان موضعی که این طفلان را شهید کرده بخواری تمام بجهنم واصل کن
و سر این کودکان را در آب بنداز مقاتل شادمان شده گریبان حارث را
گرفته او را از مجلس بیرون برد و دستهایش را بسته از راه بازار روانهٔ کنار
فرات شده و در راه مقاتل آن سرها را بمردم می نمود و مردم آن ملعون را
لعن میکردند و خاروخاشاک بر سر او میریختند و چون مقاتل بقتلگاه
آن طفلان رسید و نظرش بر خون ایشان افتاد بر فرق خود زد و خود را در
خون ایشان افگند و در زمین غلطید و بسیار گریست ناگاه دید زنی مجروح
و نالان با دو نفر کشته در آنجا افتاده اند مقاتل از آن زن پرسید که تو کیستی
و که ترا باین حال کرده و این کشتگان کیستند و که ایشانرا کشته است
آن زن بیچاره صورت حال را بوی بیان نمود مقاتل که آن حکایت را شنید
آتش غضبش شعله ور گردید و بغلامان خود امر کرد که دستهای آن ملعون را
قطع کردند و چشمهایش را کندند و شکم او را دریدند و احشای اندرون
او را پاره پاره کردند و در آن اثنا آن زن میگفت برای طمع دنیا منسوبان
خاندان رسول را کشتی پسر و غلام خود را بقتل آوردی الحمد لله که بمطلوب
نرسیدی و ترا باین حال دیدم مقاتل امر کرد که اعضای ویرا در اندرون وی
جای دادند و او را در آب افگندند بعد از دقیقهٔ آب موج زده او را بکنار
انداخت تا سه دفعه ویرا در آب انداختند او را بیرون افگند مقاتل که آن
صورت را ملاحظه نمود امر کرد که چاه عمیقی کنند و او را در چاه انداختند و پر از
خاک و خاشاک کردند بعد از ساعتی زمین لرزید آن ملعون را از چاه بیرون
افگند و تا سه نوبت چنین کردند و زمین او را قبول نکرد و چون مقاتل دید

که زمین

که زمین بدن پلید او را قبول نمیکند امر کرد که هیزم بسیاری جمع کردند و آتش
افروخته او را در میان آتش افگنده سوزانیدند و خاکستر او را بباد دادند
پس سرهای آن دو مظلوم را بآب انداختند و بمجرد رسیدن
بآب جسدهای ایشان از آب بیرون آمده و سرها بتن ملحق گردید
و بعد از آن هر دو دست در گردن یکدیگر کرده بآب فرو رفتند پس
مقاتل جسد پسر و غلام را دفن نمود و مراجعت کرد و چگونگی را با بن زیاد نقل نمود

مجلس هشتم در رفتن جناب سید الشهدا
از مکهٔ معظمه بجنت آباد کربلای معلّی

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک اللهم یا من سلکنا فی سلک احبّاء الحسین و شرّفنا علی الامم
الماضیة والقرون الخالیة بالدخول فی زمرة اصدقاء الحسین
و نشکرک اللهم یا من جعلنا ممن خصّهم بالنعمة الجلیلة والکرامة

الجميلة من اولياء الحسين وصيّرنا ممّن احسنهم بالاكرام واكرمهم
بالانعام من اهل ولاء الحسين ونقدّسك اللهمّ يا من رفع
مدارجنا بالحزن والبكاء في عزاء الحسين واسنى معارجنا
بالمفارقة عن الاوطان والمسافرة لزيارة كربلاء الحسين ونصلّي
اللهمّ على رسولك المختار الذي طالت احزانه وكثرت اشجانه
لمحنة وابتلاء الحسين وعلى وليّك الكرّار وساير اوليائك
من ابناء الحسين ونبتهل اليك ان تجعلنا ممّن تناله الشفاعة العظمى
في يوم القيمة الكبرى تحت لواء الحسين وان تلعن الكفرة الفجرة
الظالمين من اعداء الحسين عظم الله اجورنا بمصيبته ابكت فاطمة
البتول واحزنت قلب المصطفى الرسول لاجلها بكت السماء وما فيها
واقيم لها فوق الطباق ماتما مصيبة طالما شاعت بين الانام
واشتهرت عند الخاص والعام یاقوت آب گشته ز گرمای کربلا

افغان ز لعل تشنهٔ صحرای کربلا
در ضعف شد خموش رجزخوان کربلا
پروانه‌های شمع شبستان کربلا
گشتند جمع پیش پریشان کربلا
نشنیده‌اند قصهٔ مهمان کربلا
بر پیکر مبارز میدان کربلا
گلگونه ز خون شهیدان کربلا
روز جزا ز دفتر دیوان کربلا
بالا گرفته شورش طوفان کربلا
هم کسوتی بسایهٔ ایوان کربلا

فریاد و از آن زمان که بمیدان کربلا
افغان از آن زمان که فتاد و تفته جان
آه از دمی که پردگیان از پی وداع
آنانکه از حیوة نگردیده اند سیر
از زخم تیر خویش زرهی یافت روزگار
با آن جلال شاه بحیرت نظر در داشت
کرده بغرقت عرق مصیبت کشان رقم
مرغابیان قلزم اشک فدائیان
از دود آه ماتمیان کرده آفتاب
بر خویش کرد وسمه و خرام آن زمان حرام

کز پا فتاده سرو خرامان کربلا رحم الله اشياعا بكت
عيونهم في هذه المصيبة وقرحت جفونهم في تلك الرزيّة خدا رحمت
کند شیعیان را که دیدهای ایشان درین مصیبت گریانست و سینهای
ایشان در این بلیه بریان اسكبت دمع العين بالعبرات وبتّ
تقاسي شدّة الزفرات ای شیعه آیا فرو ریختی اشک چشم خود را بسبب
دلگیریهائی که داری و آیا تعب و رنج کشیدی از سختی بیرون آمدن نفسهای تو
وتبكي على آل النبيّ محمّد صلّى الله عليه وآله فقد ضاق منك الصّدر
بالحسرات ای شیعه آیا گریه میکنی بر اهل بیت رسول خدا و چون گریه
نکنی و حال اینکه تنگ شده است سینهٔ تو بسبب حسرتها و غمهای
ایشان الا فابكهم حقّا وبرّك عليهم عيونا لريب الدهر منسكبات
ای شیعه گریه کن بر ایشان براستی و تر کن چشمهای خود را با اشک
ریزان از برای آنچه از حوادث دوران بر سر ایشان آمده ولا تنس
في يوم الطفوف مصابهم وداهية من اعظم النكبات و فراموش
مکن مصیبت ایشان را که در صحرای کربلا واقع شده و فراموش مکن واقعهٔ عظیم
ایشان را که از همه مصیبتها و محنتها بزرگتر بود سقى الله اجداثا على ارض كربلا
مرابيع امطار من المزنات خدا باران رحمت بباراند بر آن قبرها که است
در زمین کربلا وصلّى على روح الحسين حبيبه قتيلا لدى النهرين
في الفلوات و خدا صلوات فرستد بر روح مقدس که حبیب اوست
و کشتهٔ بیابان کربلاست قتيلا بلا جرم فجعنا بفقده فريدا ينادي
اين اين حماتي و حسین کشته ایست بیکس که دلهای ما را اندر درد آورده
و در دشت کربلا تنها مانده بود و ندا میکرد که کجاست کسیکه
یاری کند مرا و کسی نبود که او را یاری کند انا الظامي العطشان

دبل

فی ارض غربة قتیل ومظلوم بغیر تراث و آن مظلوم ندا میکرد که منم جگر
سوخته منم بسیار تشنه منم تنها مانده در زمین غربت و بلا یعنی دشت کربلا
که کشته خواهم شد بظلم و جفا بی آنکه کسی طلب خون من کند از کشندگان من
وقد رفعوا راس الحسین علی القنا وساقوا نساء ولها خفرات
بتحقیق که بلند کردند دشمنان سر حسین را بر سر نیزه‌ها و بردند زنان اهل
بیت را بخواری و زاری فقل لابن سعد عذب الله روحه
ستلقی عذاب النار باللعنات پس بگو بعمر سعد که خدا عذاب روح او را
زیاد کند که زود باشد که ملاقات کنی عذاب جهنم را با لعنتهای ملائکه
و جن و انس ای برادران بدانید که مصیبتی صعبتر و مشهورتر از مصیبت امام
حسین علیه السلام در خاکدان دنیا بظهور نرسیده مصیبتی است که درد و الم
بر همه دلها نهاده و از آن غلغله و ولوله در بر و بحر افتاده فغان از عالم بالا برآمد

خروش از عرصهٔ غبرا برآمد	غبار از ساحت آفاق برخاست
ببام قبهٔ خضرا برآمد	به دمهای آتش بار از غم
بجای موج از دریا برآمد	از آن روزی که روح مصطفی کرد
غریو از مرقد زهرا برآمد	ز بهر ماتم آل مصطفی
ز روح انبیا غوغا برآمد	و این مصیبت که جمیع فرق انبیا

و اولیا را از آن اخبار کرده اند همچنانکه مرویست که در وقتی که آدم در طلب
حوا در زمین میگشت در اثنای گردش بزمین کربلا رسید و چون پای او
بآن عرصه رسید افواج هموم و غموم رو باو آورد و چون بقتلگاه امام حسین
علیه السلام رسید پایش بسنگی برآمد و زخم شد و خون از او جاری شد
و گفت الهی هل حدث منی ذنب آخر خداوندا مگر گناه تازه از من سر
زده است در جمیع زمین گردیدم و اندوه و المی که در این زمین بمن رسید

درهیچ

در هیچ زمینی بمن نرسید پروردگار باو وحی کرد که ای آدم این زمین محنت
و بلاست و موضع اندوه و عناست و در اینجا سبط آخر الزمان شهید خواهد
شد و اهل بیت او در اینجا اسیر خواهند شد خواستم که تو در اندوه و محنت
شریک باشی و خون تو در این زمین ریخته شود همچنانکه خون او در اینجا ریخته خواهد
شد آدم گفت بار خدایا قاتل او که خواهد بود حق تعالی فرمود که قاتل او یزید خواهد بود
که جمیع اهل آسمانها و زمینها او را لعنت میکنند و حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد
و کشتی در آب بحرکت در آمد چون بزمین کربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی
طوفانی شد و مشرف بر غرق شد نوح خائف و ترسان شد و گفت
پروردگارا در هیچ موضعی از زمین بمن نرسید آنچه در اینجا بمن رسید جبرئیل نازل
شد و گفت ای نوح این زمینی است که در اینجا فرزند زاده خاتم پیغمبران فرزند
امیر مؤمنان شهید خواهد شد و بدترین خلق الله که نام او یزید است کشنده
او خواهد بود پس حضرت نوح مکرر او را لعنت کرد تا کشتی از غرق نجات یافت
و حضرت خلیل الرحمن روزی سواره از صحرای کربلا گذشت اسب آن
حضرت بسر در آمد حضرت از اسب افتاد و فرق مبارکش شکست و خون
از آن جاری شد حضرت ابراهیم شروع باستغفار نمود و گفت پروردگارا
چه گناهی از من سر زده که مستحق این عقوبت و تادیب شدم جبرئیل نازل
شد و گفت ای خلیل گناهی از تو صادر نشده ولیکن این زمینی است که نور دیده
پیغمبر آخر الزمان در آن کشته خواهد شد بجور و جفا خدا خواست که تو در این زمین
با او موافقت کنی و خون تو نیز در اینجا ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل قاتل
او که خواهد شد گفت کشنده او یزید خواهد بود که جمیع اهل آسمانها
و لوح و قلم بر او لعنت میکنند پس حضرت ابراهیم علیه السلام مرکب را گفت تو چرا این سکونی
گفت از برای آنکه من بسبب آنکه تو سوار من میشوی مفاخرت میکنم و شوخی

آن ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و شبان حضرت اسمعیل
گوسفندان او را در زمین کربلا میچرانید چندین روز ایشان را لب آب
می برد و آب نمی آشامیدند شبان حیران شد و کیفیت را بعرض
ذبیح الله رسانید حضرت حق تعالی مناجات نمود جبرئیل علیه السلام نازل شد
و گفت ای اسمعیل سبب را از گوسفندان سؤال کن که بقدرت حق تعالی
جواب را بگویند چون سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند ذبیح الله
ما را الهام شد که در این زمین فرزند تو حسین جگرگوشه سیدة نساء آخر الزمان
با لب تشنه شهید خواهد شد و ما شرم داریم که با وجود این در این موضع
آب بیاشامیم و میخواهیم با او در تشنگی موافقت نمائیم و حضرت کلیم الله
موسی بن عمران با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند چون اهل آن
عرصه شدند نعلین او گسیخته شد و پای او مجروح شد حضرت کلیم گفت
خداوندا سبب عروض این حالت چه بود خطاب رسید که یا موسی
این زمین کربلاست که خون فرزند حبیب من در آن ریخته خواهد شد
بدست کسی که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا بر او لعنت میکنند
پس موسی دست برداشت و بر یزید لعنت کرد و یوشع آمین گفت
و حضرت سلیمان بن داود بر بساط خود نشسته بود و باد او را بر روی هوا می برد
و چون بمحاذی زمین کربلا رسید باد سه مرتبه آن بساط را گردانید
و نزدیک شد که آن بساط سرنگون شود پس باد ساکن و بساط بر زمین
آمد حضرت سلیمان باد را عتاب کرد که اضطراب و سکون تو از چیست
باد بقدرت پروردگار بتکلم در آمد و گفت ای سلیمان این زمینی است
که سبط پیغمبر آخر الزمان در آن کشته خواهد شد و قاتل او یزید است که همه مخلوق
الهی بر او لعنت میکنند و تا شما و لشکر شما لعن بر او نکنید نمیتوانید

از اینجا

از اینجا گذشت پس حضرت سلیمان دست برداشت و بر او لعنت کرد
و همه آدمیان و جنیان و مرغان آمین گفتند پس باد بساط را برداشته
از آنجا گذرانید و حضرت روح الله با حواریین در حین سیاحت بکربلا
رسیدند و چون خواستند از آنجا بگذرند شیری بر سر راه ایشان آمد
و مانع رفتن ایشان شد حضرت عیسی گفت ای شیر چرا سر راه بر ما
گرفته گفت یا روح الله این زمینی است که سبط نبی امی و فرزند علی ولی
بظلم یزید پلید کشته خواهد شد و تا لعن بر قاتل او نکنی نمیگذارم از اینجا بگذری پس
حضرت عیسی دست برداشت و بر او لعنت کرد و همه حواریان آمین
گفتند و از آنجا گذشتند و از ابن عباس مرویست که در وقتی که در خدمت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بغزوه صفین میرفتیم چون بزمین کربلا رسیدیم حضرت شاه
ساعتی نیک بآن زمین نگاه کرد و اشک از دیدهای مبارکش بر محاسن
شریفش فرو ریخت و فرمود هذا مناخ رکابهم این محل خوابانیدن شتران
هذا ملقی رحالهم این موضع انداختن بارهای ایشان است هیهنا
تراق دمائهم اینجا ریخته خواهد شد خونهای ایشان طوبی لک من تربة
تراق علیها دم الاحبة خوشا بحال تو ای خاک که ریخته خواهد شد
بر تو خونهای دوستان خدا و در تو خواهد بود خوابگاه شهیدان که مانند
ایشان بخاک نیامده است و بعد از این برجوع خواهد آمد پس فرمود ای ابن
عباس اگر شناسی تو این موضع را همچنانکه من میشناسم هر آینه نخواهی گذشت
از اینجا تا گریان شوی پس همچنان گریست که محاسن مبارکش تر شد
و اشک بر سینه منورش جاری شد پس فرمود اه اه ما لی و لآل ابی سفیان
ما لی و لآل حرب حزب الشیطان و اولیاء الکفر والعدوان

مرا چه کار است با آل ابوسفیان و آل حرب و لشکر شیطان و مرا
چه کار است با اولیای کفر و عدوان پس روی با امام حسین کرد و گفت
اصبر یا ابا عبد الله فقد لقی ابوک مثل الذی تلقی منهم صبر کن ای
ابا عبد الله که به پدر تو نیز خواهد رسید آنچه بر تو خواهد رسید پس آبی
طلبید و وضو ساخت و چند رکعت نماز کرد و بعد از آن خوابید چون
از خواب بیدار شد زار زار گریست و گفت ای پسر عباس درین ساعت
در خواب دیدم که جماعتی چند از آسمان فرود آمدند که علمهای سفید در دست
داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از شدت برق
و سفیدی می درخشید پس در این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای
این درختها و برگهای آنها سر بزمین آورده و این صحرا دریای خون شده
و خون تازه در آن موضع میرود و حسین در آن دریای خون افتاده دست و پا
میزند و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمی رسید و آن مردانی که از آسمان
فرود آمده بودند ندا میکردند و میگفتند اصبروا یا آل الرسول فانکم
تقتلون علی ایدی شرار الناس صبر کنید ای آل پیغمبر بدرستی که شما
کشته خواهید شد بر دست بدترین مردم وهذه الجنة یا ابا عبد الله
الیک مشتاقة وای حسین اینک بهشت بسوی تو مشتاق است پس
ایشان به نزد من آمدند و مرا تعزیه فرمودند و گفتند ابشر یا ابا الحسن
فقد اقر الله به عینک یوم القیمة یعنی شاد باش ای علی که دیده تو در
روز قیمت باو روشن خواهد شد پس گفت یا بن عباس هذه
ارض کرب و بلاء یدفن فیها الحسین و سبعة عشر من ولدی
و ولد فاطمة این زمین موضع کرب و بلاست که دفن میشود در آن هفده نفر
از اولاد من و اولاد فاطمه و این زمین در آسمانها معروف است پس فرمود

ای پسر عباس

ای پسر عباس برخیز و طلب کن در این زمین پشکل آهو را بدرستی که
پیغمبر مرا خبر داده است که در این صحرا پشکلها خواهم دید که رنگ آنها زرد
شده باشد مانند رنگ زعفران پس ابن عباس برخاست و بعد از اندک
تفحصی پشکلهای چند با آن صفت مجتمع یافت و حضرت را اخبار نمود
حضرت رفت و آن پشکلها را بر داشت و بویید و گریست و گفت
ای پسر عباس بدانکه این پشکلها را عیسی بن مریم بوییده است در وقتی که باین
زمین وارد شد و کیفیت چنانست که حضرت روح الله با حواریین باین
زمین وارد شدند عیسی گله آهوئی را دید که در اینجا میگریستند حضرت در نزد آنها
نشست و گریه بسیاری کرد و از گریه وی حواریان نیز گریستند اما سبب
گریه او را نمیدانستند و بعد از آنکه سبب را پرسیدند فرمود هذه ارض
یقتل فیها فرخ الرسول و فرخ الطاهرة البتول شبیهة امی این زمینی است
که در آن کشته خواهد شد فرزند رسول و نور چشم فاطمه بتول که شبیه مادر
من است در آخر الزمان و در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک
خوشبوتر است و این آهویان با من سخن میگویند و خبر میدهند که در این زمین
ما چرا میکنیم بسبب شوق ما به تربت مقدس آن شهید و تا در این زمین چرا
میکنیم از همه آفتی محفوظ میباشیم پس حضرت عیسی دست فرا کرد و آن پشکلها را
بر داشت و بویید و بزمین گذاشت و گفت خداوندا این پشکلها را
باقی بدار تا پدر بزرگوار حسین باین زمین بیاید و آنها را برداشته
ببوید پس حضرت فرمود اینها بدعای عیسی تا حال باقی مانده اند پس آن
حضرت باواز بلند گریست و گفت ای خدای عیسی بن مریم برکت مده کشندگان
حسین را و این قدر گریست که بیهوش شد و برو در افتاد و ما نیز گریستیم
و چون بهوش آمد قدری از آن پشکلها را در گوشه ردای خود بست و فرمود

بر داشت و بمن داد و گفت ای پسر عباس هر وقت خون ازین شیشه‌ها
جاری شود بدانکه حسین کشته شده است ابن عباس میگوید من آنها را
بر داشته و در آستین خود بستم و محافظت آنها را میکردم تا روزی
در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم خون از آن شیشه‌ها جاری
شده بود و آستین من پر از خون شده بود و آن روز دهم محرم بود گفتم بخدا
سوگند که حسین امروز شهید شده است من هرگز از علی دروغ نشنیده‌ام
چون از خانه بیرون آمدم دیدم غباری مدینه را فرو گرفته بنحوی که بدیده بکرا نمیتوان
دید و قرص آفتاب مانند طشت خون سرخ شده است و در و دیوار
مدینه بنحوی سرخ شده که گویا خون بر او ریخته شده یقین من زیاده شد و
بخانه برگشتم ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم که یکی میگفت اصبروا آل
الرسول ای آل رسول صبر کنید قد قتل فرخ البتول کشته شد جگر گوشه
بتول نزل روح الامین ببکاء وعویل و روح الامین با گریه و ناله
بزمین نازل شد و صدای گریه از آن قائل بلند شد و این مرتبه یقین قطعی
حاصل شد و بعد از اندک زمانی خبر شهادت آنحضرت در روز عاشورا
بمدینه رسید مجملاً مصیبت کربلا مصیبتی است که قبل از وقوع آن داغ اندوه
بر دل عالمیان گذاشته و قصه آن دشت پر محنت و غم محنتی است
که از آن مخلوقی از مخلوقات لوای تعزیت بر افراشته لقد طبق
الآفاق شرقا ومغربا فلا ینجلی آنا ولا ینقطع بدرستی که فرو گرفته است
مصیبت کربلا آفاق را چه از مشرق و چه از مغرب و همه عالم از آن گرفته شده
و نه دقیقه زایل میشود و نه قطع میگردد وامطر فی کل البلاد صواعق
وهبت له من الشر یوز عوع واز جهة آن مصیبت در همه بلاد صاعقه باریده
و بادهای جنبش آورنده وزیده اه منازل اهل الجور وفی کل بلدة عماد

الذبح

داهل

واهل العدل فی تلک البقع منزلهای اهل جور آباد است و مساکن اهل
عدل ویران و خراب است لقد ضاقت الآفاق وارتتق
الفضاء ولیس لاهل الدین فی الارض موضع بدرستی که آفاق تنگ شده
و فضاهای عالم گرفته شده و از برای اهل دین در زمین مسکنی نیست
یقولون فی الارض العراق تشعشع وما بقعة الا وفیها تزعزع میگویند
در زمین عراق شورش و غوغاست و هیچ بقعه در آن نیست مگر اینکه در آن
آشوب و اضطراب است فما انس لا انسی الحسین ورهطه
وعترته بالطف لما تضرعوا فراموش نمیکنم حسین و یاران و عترت
او را که در کربلا زاری و تضرع میکردند ولما انسه والشمر من فوق صدره
یهشم صدرا وهو للعلم مجمع فراموش نمیکنم حسین را در وقتی که شمر
بر سینه او نشسته و سینه که محل علوم الهی بود و استخوانهای او را خورد میکرد
ولما انس مظلوما ذبیحا من القفا فقد کان نور الله فی الارض یلمع
و فراموش نمیکنم آن شهید مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال
آنکه او نور خدا بود که در زمین درخشان بود تقبله الهادی النبی بنحره
وموضع تقبیل النبی تقطع پیغمبر صلی الله علیه و آله حلقوم او را می بوسید
و اشقیا بوسه گاه او را پاره پاره میکردند تزلزلت الافلاک من کل
جانب تکاد السماء تنقض والارض تقطع از مصیبت او آسمانها
لرزیدند و نزدیک شد که زمین از جا کنده شود وعرج جبرئیل بنوح
بحزنه وتبکی ملائک السماء وتفجع و جبرئیل با نوحه و اندوه با آسمان
عروج نمود و فرشتگان آسمانرا خبر کرد و همگی محزون و گریان شدند
وضجت ملائک السماء وتناوحت طیور الفلا والوحش والجن اجمع
و فرشتگان بفغان و ناله آمدند و مرغان و وحشیان و جنیان

همی نوحه کردند و گریستند و چنین کریمات البتول حواسرا ولم یبق
جیب لا یشق ویرقع دختران فاطمه همی با جبه‌های برهنه بسر
نعش امام حسین علیه السلام رفتند و گریان و برقعی نماند که پاره نشده باشد
تقبل جثمان البتول سکینة وشمر لها بالسوط ضربا یقنع سکینه
جسد مبارک فرزند فاطمه را می بوسید و شمر تازیانه باو میزد و او را از
بوسیدن پدر خود منع میکرد و فیولها ضرب السیاط فیلتجی بعمتها من حیث
بالضرب توجع واز بسکه باو تازیانه میزد واز درد بیتاب می شد
پناه بعمه خود می برد و باو ملتجی می شد تقول له یا شمر ویحک خلها
اذا کان بالتقبیل ترضی وتقنع و زینب با خاتونان میگفت ای شمر
وای بر تو هر گاه این کودک ببوسیدن پدر خود راضی است و بآن اکتفا
وقناعت میکند چرا او را از آن منع میکنی و مخفی نماند که باید کسی این مصیبت را
اندک نشمرد و گریستن و نوحه کردن مرغان و وحشیان و جنیان را
انکار ننماید و تعجب نکند در اخبار مخصوص انبیا و اولیا را از مصیبت امام حسین ع
و گریستن ایشان بر آن حضرت زیرا که مرتبه او در نزد خدا و رسول و از
خدا فزونست و نام مبارکش در نزد سمواتیان مشهور اگر میخواهی بر مجملی از قدر
و مرتبه او در نزد خدا و رسول او مطلع شوی مستمع باش از حضرت
جعفر الصادق علیه السلام مرویست که چون امام حسین علیه السلام متولد شد
پروردگار امر کرد که جبرئیل را با هزار ملک بر پیغمبر صلی الله علیه وآله نازل شوند
داورا تهنیت گویند و چون جبرئیل نازل می شد در جزیره از جزایر دریا
بملکی گذشت که از حاملان عرش الهی بود و نام او فطرس بود و بسبب
اینکه ترک اولائی از او سرزده برق غیرت در رسیده وبال و پر او را
سوزانیده واو را از صفیح اعلا و مجاورت ساکنان عالم بالا دور کرده

در آن

در آن جزیره افکنده و هفتصد سال در آنجا عبادت حق تعالی کرد و حق تعالی
او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عذاب عقبی داد و عذاب دنیا را
اختیار کرد لهذا حق تعالی او را در آن جزیره بمژهای چشمش معلق گردانید آنچه چون
فطرس جبرئیل را با آن گروه ملائکه دید گفت ای جبرئیل اراده کجا داری جبرئیل
گفت پروردگار فرزندی بمحمد صلی الله علیه وآله کرامت فرموده و مارا به تهنیت
او فرستاده فطرس گفت ای جبرئیل من اطلاع دارم که محمد صلی الله علیه وآله در نزد پروردگار
بسیار عزیز و محترم و دعای وی در درگاه پروردگار مقبولست مرا با خود نزد
او برسانید برای من دعا کند و حق تعالی به برکت او از سر تقصیر من درگذرد و جبرئیل
سؤال او را اجابت نمود واو را با خود برد و چون بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله
رسید و تهنیت گفت قصه فطرس را بعرض اقدس رسانید حضرت
فرمود که امام حسین علیه السلام را آوردند و او را بر دست گرفت و فرمود ای فطرس
وخود را براین طفل بمال و بمکان رفیع خود عروج کن چون فطرس خود را با امام حسین علیه السلام
مالید بال و پر با فر برآورد و از جانب پروردگار امر رسید که ای فطرس
بعالم بالا عروج کن که ما به برکت حسین ترا آزاد کردیم پس فطرس با آسمان
رفت واو در میان ملائکه بآزاد کرده حسین مشهور است و او باین معنی مفاخرت
بر سایر ملائکه میکند پس جبرئیل علیه السلام به پیغمبر صلی الله علیه وآله عرض کرد که خدا تعالی میفرماید
که امت تو این طفل را بناحق شهید خواهند کرد و بر منست که هر که او را
زیارت کند من زیارت او را بوی رسانم و هر که براو سلام کند من سلام
او را بوی رسانم و بطرق معتبره مرویست که در وقتی که سر امام حسین علیه السلام
را بمجلس یزید پلید حاضر کردند شخصی نصرانی که رسول ملک روم بود بسوی یزید
در آن مجلس حاضر بود چون نظر بر سر امام حسین علیه السلام کرد صیحه زد و این قدر
گریست که محاسن او تر شد پس روی به یزید کرد و گفت ای پلید ملعون

متوجه من باش که از صاحب این سر حکایتی دارم میخواهم از برای تو آنرا نقل کنم
بدانکه در وقتی که پیغمبر شما در حیوة بود من بعنوان تجارت بمدینه رفتم و خواهش
کردم که بخدمت پیغمبر برسم و میخواستم هدیه از جهة آن حضرت ببرم
از بعضی از اصحاب او سؤال کردم که آن حضرت از هدایا چه چیز را دوست
میدارد گفتند آن جناب عطریات را بسیار دوست میدارد و هیچ تحفه
و هدیه در نزد او مرغوب تر از بوی خوش نیست لهذا من دو نافه مشک
و قدری عنبر اشهب بر داشتم و بخدمت آن حضرت رفتم در وقتی که در
خانه ام سلمه بود و چون اذن حاصل کردم و داخل شدم و دیده من بر جمال باکمال او
افتاد و روشنی دیده طلعت مبارکت دیدار کردم دیدم نوری از روی مبارکش
ساطع است و آن غرفه را روشن کرده و از نور رخسار وی چشم مرا روشنی
حاصل گردید و بحدی محبت او در دل من جای کرد که شروع بسوان کردم و بحدی
فرح و سرور از دیدن او از برای من بهم رسید که بیان نتوان نمود پس
سلام کردم و آن طیب را در نزد وی گذاشتم حضرت فرمودند این چه چیز
است عرض کردم که محقر هدیه ایست که بخدمت شما آوردم حضرت فرمودند من
بشرطی هدیه ترا قبول میکنم که تو اسلام قبول کنی و من چون از اوصاف
و شمایل او یقین کردم که او پیغمبریست که عیسی از وی خبر داده و بشارت
آمدن او را داده بود من بلا فاصله اسلام اختیار کردم و بر دست وی
ایمان آوردم پس فرمودند نام تو چیست عرض کردم عبد الشمس فرمودند این اسم خوب
نیست من عبد الوهاب نام کردم و از آن وقت تا حال من مسلم و اولاد
من نیز مسلم شدند اما اسلام خود را مخفی داریم و من وزیر ملک روم و هیچ یک
از نصاری مطلع از اسلام من نیستند ای یزید بعد از آنکه من مسلمان گردیدم
و پیغمبر از امر من فارغ شد با اصحاب تکلم میکرد که ناگاه این عزیزی که

سراو

سر او در نهایت خفت و ذلت در نزد تو است داخل شد و در آن وقت
طفل بود و همینکه نظر خواجهٔ عالم بر او افتاد در آغوشش کشید و فرمود مرحبا یا
حبیبی و قرة عینی خوش آمدی ای آرام دل و نور دیدهٔ من پس او را در
کنار گرفته بوسه بر لب و دندان او میداد و میگریست و میفرمود لعن الله
من قتلك یا حسین ای حسین خدا لعنت کند کسیرا که ترا خواهد کشت و حلقوم
او را بوسه میداد و میفرمود از رحمت خدا دور باد کسی که این حلقوم را خواهد
برید ای یزید روز دیگر من بخدمت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله رسیدم در
وقتی که در مسجد بود دیدم صاحب این سر با برادرش به نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمدند و گفتند ای جد بزرگوار با برادرم حسن کشتی گرفتم و هیچیک دیگری را
بر زمین نیفکندیم میخواهیم در نزد شما کشتی بگیریم تا معلوم شود که قوت
کدام یک بیشتر است پس حضرت فرمود ای نور دیدگان کشتی
گرفتن لایق شما نیست بروید خط بنویسید هر یک که خط او بهتر باشد
قوت او بیشتر است پس رفتند و هر یک سطری از خط نوشتند
و کاغذ را آوردند و بدست جد خود دادند و عرض کردند که ببینید کدام بهتر است
حضرت ساعتی نیک در آن تأمل کرد و نمیخواست که دل یک کدام از ایشان
شکسته شود و خاطر او افسرده شود و فرمود ای نور دیدگان جد شما
امی است و چیزی نخوانده است ببرید این کاغذ را بخدمت پدر خود علی ببرید
تا او میان شما حکم کند پس ایشان خط را گرفتند و چون روانه خانه شدند
پیغمبر صلی الله علیه و آله برخواست و از عقب ایشان تا بخانه فاطمه رفت بعد از زمانی
از خانه فاطمه بیرون آمد و سلمان فارسی نیز در خدمت آن حضرت بود
و میان من و سلمان نهایت صداقت و دوستی بود باو گفتم ای سلمان
میخواهم بدانم که پدر بزرگوار ایشان در میان ایشان چگونه حکم کرد

سلمان گفت چون خط را بحضرت پیغمبر دادند حضرت تامل کرد و فرمود اگر بگویم خط
حسن بهترست دل حسین شکسته میشود و اگر بگویم خط حسین بهترست خاطر حسن رنجیده میشود
لهذا با ایشان فرمود که ای نور دیدگان نزد پدرت علی بروید تا او در میان
شما حکم کند پس ایشان کاغذرا برداشته بخدمت پدر رفتند و کیفیت
حال را بعرض وی رسانیدند حضرت فاطمه ساعتی تفکر نمود و گفت جد بزرگوار
و پدر نامدار ایشان نخواستند که خاطر هیچکدام افسرده شود و ملال ایشان
رسد نمیدانم من چکنم که خاطر هیچیک افسرده نشود پس گفت ای جانان مادر این
عقدی که در گردن دارم هفت دانه مروارید دارد من آنرا پاره میکنم و بر سر شما
نثار میکنم هر یک از شما از آن مرواریدها بیشتر برمیدارد خط او بهتر است
پس حضرت فاطمه دست فرا کرد و آن قلاده را گسیخت و گوهرهای آن را
بر ایشان افشاند حضرت امام حسن علیه السلام سه دانه برچید و امام حسین علیه السلام
نیز سه دانه برچید و هر یک دست دراز کردند که دانه باقی مانده را بردارند
که پروردگار عالم بجبرئیل امر کرد که دریاب حسین را و مگذار که دل یکی را
شکسته شود جبرئیل علیه السلام در طرفة العین از سدرة المنتهی نازل شد و پر خود
بر آن دانه مروارید زد و آنرا بدو نیم کرد پس هر یک از ایشان نصف
آنرا برداشتند پس نصرانی گفت ای پسر معاویه پیغمبر صلی الله علیه وآله
نتوانست افسردگی خاطر او را ببیند و علی و فاطمه طاقت نیاوردند
که ملال بدل ایشان راه یابد و خدا نخواست که غباری بخاطر وی رسد
و تو ای ملعون او را میکشی و بدین خواری و زاری سر وی را در مجمع میکنی
و اهل بیت او که دختران پیغمبر اند اسیر میکنی پس آن نصرانی از جا برخاست
و سر حضرت را برداشته و بر سینه خود چسبانید و آنرا می بوسید و میگریست
و میگفت یا حسین اشهد لی عند جدک محمد المصطفی وعند

ابیك علی المرتضی وعند امك فاطمة الزهراء ای حسین گواه باش
در نزد جدت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا
که من از جمله محبان و دوستداران شما ام یزید از سخنان او در غضب شد
و گفت اگر رسول قیصر نمی بودی ترا میکشتم نصرانی گفت ای بیحیای بی انصاف
وای بر تو که احترام رسول قیصر میداری و از او شرم میداری و حرمت رسول
ملک اکبر نمیگذاری و چون فی الجمله قدر و منزلت حسین را دانستی بدانکه
گریه در مصیبت او افضل سعادات و موجب رفع درجات و محو سیئات
و از اعمال صالحه کم عملی مثل آن تواند بود فیا عین ابکی للغریب واسکبی وتعودی
سهر الدجی لنعائه ای چشم گریه کن و بریز اشکهای خود را از برای مصیبت
غریب کربلا و عادت کن بیداری شبها را بگفتن آنچه باو رسیده از
شهادت او و یاران و احبا وابکی لزینب اذ رأته مجدلا فوق
الصعید معفرا بدمائه و گریه کن از برای زینب در وقتی که دید برادر
خود را بر روی زمین خون آلود افتاده بود عریان مسلول الجبین مجرحا
واحسرتا لذله وعزائه گریه کن بر زینب در وقتی که برادر خود را دید
و جبین مبین او بر خاک افتاده و بدن او پاره پاره شده واحسرتا
در آن وقت از نوحه و زاری او طفله والشمر یقطع راسه وخیولهم
تجری علی اعضائه واخواتا از زمانی که شمر سر مبارک آن مظلوم را
می برید و اکو یاه از آن وقتی که اسبان بر جسد او میتاختند والمهر
یندبه ویلثم نحره ویقول عادی الشرع فی بدائه قتل الحسین
وهتك نسوانه وعدا یاباح المحتمی بحماته و مرکب او بر وی میگریست
و حلقوم مبارک او را می بوسید و بر زمین دلیم در بیابان میدوید
و با آواز بلند میگفت کشته شد حسین و اسیر شدند زنان او مخدرات

و یتیم

سر ابریده او را هتک حرمت نمودند ولابکینک یابن بنت محمد حتی
یذوب القلب عن وضائه هرآینه میگریم برتو ای پسر دختر محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله تا دل من شود گداخته سید علی حسینی نقل میکند که در ایام محرم
در مشهد مقدس مجمع تعزیه بود که جمعی از شیعیان در آنجا بودند و یکی از اصحاب
ما مقتل امام حسین علیه السلام را میخواند چون باین حدیث رسید که حضرت امام محمد باقر
علیه السلام فرموده است که هرکه در ماتم امام حسین علیه السلام بقدر پر مگسی آب از
دیدهای او بیرون آید خدا تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف
دریاها باشد مرد جاهلی که مدعی علم بود در آن مجلس حاضر بود گفت این حدیث
نمینماید صحیح باشد چگونه میتواند شد اینقدر گریه اینقدر ثواب داشته باشد
جمعی وی را از آن سخن منع نمودند و با وی منازعه و مجادله کردند و او از اعتقاد دین
خود برنگشت و برخاسته بمنزل خود رفت چون روز دیگر شد گریان گریان
به نزد ما آمد و اظهار ندامت از سخنان خود نمود و گفت ای برادران چون از
نزد شما رفتم و شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که قیامت برپا
شده و مردم را در صحرای جمع نموده اند و ترازوی اعمال را آویخته اند و صراط را
بر روی جهنم کشیده اند و نامه‌های اعمال مردم را گشوده اند و جهنم را افروخته
اند و زبانه جهنم بگردش آمده اند و صحرای قیامت بنوعی تفیده است
که هرکه پا بروی میگذارد مغز سرش بجوش می آید در آن وقت تشنگی بر من
غالب شد دیدم بر جانب راست من حوض کوثر است و مردم
میروند و آب میگیرند و می نوشند و بر لب حوض کوثر دو مرد دیگر ان
ایستاده اند و مردم را آب میدهند و نور روی ایشان محشر را
روشن کرده است اما گریه میکنند و جامه‌های سیاه پوشیده اند
شخصی در نزد من ایستاده بود از وی پرسیدم که ایشان کیستند

عن وضائه

کفت

کفت از آن دو مرد حضرت فخر انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله است و دیگری
سرور اولیا علی مرتضی علیه السلام است و آن زن فاطمه زهرا
است گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که ایام
عاشوراست و هنگام شهادت شهید کربلاست پس من به نزد حضرت
فاطمه رفتم و گفتم ای دختر سید انبیا من از جمله شیعیان و دوستداران
شما ام از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده ام مرا شربت آب ده شنیدم
آن حضرت از روی غضب در من نگریست و فرمود تو چگونه از دوستان و
شیعیان مائی و حال آنکه انکار میکنی فضیلت و ثواب گریستن بر نور
دیده من حسین شهید مظلوم و حاشا که من ترا آب دهم من از وحشت از
خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم گردیدم و استغفار کردم و آمدم
به نزد شما که از شما عذرخواهی نمایم که از تقصیر من درگذرید و از این نقل
معلوم میشود که ثواب گریستن در مصیبت امام حسین علیه السلام که مرتبه
است و خوشنودی حضرت خیر النسا و از گریه کنندگان شهید
در چه مرتبه است و کسی که در این مصیبت عزادار باشد چه نیکیها که در
روز قیامت باو خواهد رسید و کسیکه در این مصیبت محزون و گریان
نباشد در قیامت امید شفاعت از صاحبان این عزا نباید داشته باشد

گر دل نه زیر بار غم این عزا رود / در روز بیم پای امید از میان رود
خواهد چکید داغ از این داغ تا بحشر / بر سینه‌های سوختگان تا چها رود
غم از هجوم غم شده سرگشته هر طرف / پیچ ره دل اگر نگریزد کجا رود
داد از جفای دهر چه نفرین کنم برو / حیف است هر جفا که بر این بی‌نوا رود
امروز بی سکندر الوان کربلا / با موج غم بکندن سد بلا رود
امروز داغهای کهن ریش شد که باز / خونهای تازه از جگر کربلا رود

امروز جای جان شدن در مدینه با / از بسکه دل به پرسش صاحب عزا بود

مخفی نماند که از جمله حکایات غم اندوز و واقعات جگرسوز خروج سید
الشهداست از مکه و آمدن ایشان بزمین محنت قرین کربلا و اهل تحقیق
از محدثین امامیه رضوان الله علیهم این واقعه هایله را باین طریق نقل کرده اند
و در ابتدا در ورود مسلم بکوفه چون جمعی کثیر از کوفیان بیوفا با مسلم بیعت
و اظهار جان فشانی در رکاب امام حسین علیه السلام نمودند مسلم نامه
بحضرت نوشت و صورت حال را بعرض رسانید و استدعای آمدن
آن حضرت نمود لهذا حضرت اراده توجه بسمت عراق فرمود و چون اراده
ایشان بان جزم شد بر منبر برآمد و خطبه خواند و بعد از حمد الهی و درود بر حضرت
رسالت پناهی فرمود ایها الناس بدانید که حق تعالی مرگ را مانند قلاده بر گردن
جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده وانی اشوق الی اسلافی من یعقوب
بیوسف وبدرستی که من بآبا و اجداد خود مشتاق ترم از یعقوب
بیوسف و پروردگار از برای مدفن من بقعه شریفی اختیار نموده است
که بزودی بآنجا خواهم رسید وکانی باوصالی قد تقطعت فی
ارض المارية وگویا می بینم که در این زودی اعضای من در صحرای کربلا
پاره پاره شده وبزودی آن اعضای پاره پاره در حظیره قدس در نزد
جدم رسول الله صلی الله علیه وآله مجتمع خواهد شد پس هر که خواهد جان در
یاری ما در بازد و بسعادت جاوید فایز گردد در رفیق ما شود و بعد از
فراغ بمکان خود رفت زرارة بن صالح به نزد وی آمد و عرض کرد که یا بن
رسول الله صلی الله علیه وآله اهل کوفه دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای
ایشان با بنی امیه حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره
کرد ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده شده و این قدر از ملائکه نزول نمود

که عدد

که عدد ایشان بغیر خدا دیگری نمیتواند احصا نمود پس فرمود ای مصلح
اگر از روی ادراک سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت
رسالت و رضا بقضای جناب احدیت نمی بود باین لشکر با اعدا جهاد میکردم
ولیکن باید من و اهل بیت و یارانم در آن زمین مبارک شهید شویم و در آنجا
دفن شویم و از فرزندان من بغیر زین العابدین علیه السلام دیگر کسی از قتل رهائی
نخواهد یافت پس عبد الله بن عباس به نزد آن زبده ناس آمد و مبالغه
در ترک عزیمت آن سفر محنت اثر نمود حضرت فرمود یا بن عباس جدم رسول الله
صلی الله علیه وآله مرا امری فرموده و در آن نیست که بعد از این بظهور خواهد آمد
و مرا واقعه در پیش است که مکرر از جد و پدر خود شنیده ام و باید آن بظهور
رسد پس نظر بمبالغه ابن عباس نباشد که حضرت با جناب اقدس الهی مشورت
نماید و چون مصحف را گشود این آیه برآمد که کل نفس ذائقة الموت
وانما توفون اجورکم حضرت گفت انا لله وانا الیه راجعون
صدق الله وصدق رسول الله یا بن عباس دیگر مبالغه مکن که چاره از قضای الهی
نیست پس ابن عباس گریان گریان بیرون رفت و میگفت واحسیناه و در همان شب
که اراده کرد صبح آن شب روانه عراق شود محمد بن الحنفیه بخدمت وی رسید
و گفت ای برادر می ترسم کوفیان با تو بی وفائی کنند و با تو همان کنند که با
پدر تو کردند بیا و فسخ عزیمت این سفر را بکن حضرت گفت ای برادر مرا از رفتن
این سفر چاره نیست و باید بروم و چون محمد بن الحنفیه مبالغه کرد حضرت فرمود
امشب درین باب تامل کنم و صباح ترا خبر کنم و چون هنگام سحر شد
امر کرد که برادران و خویشان و یاران جمع شدند و شتران را بار کردند و اهل
بیت را در محملها داخل کردند و حضرت نیز سوار شد خبر به محمد حنفیه رسید
بشتابانه آمد و عنان مرکب برادر را گرفت و گفت ای برادر تو با من وعده

کردی که در این اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر شدی حضرت
فرمود ای برادر چون تو رفتی حضرت رسالت مآب به نزد من آمد و گفت
یا ولدی یا حسین اخرج فان الله تعالی قد شاء ان یراک قتیلا
ای فرزند من حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد اهل بیت ترا اسیر بیند پس محمد
با دل بریان و دیده گریان آن برگزیده عالمیان را وداع نموده برگشت
و حضرت از مکه بیرون رفت و آن روز سیم ذی الحجه بود و قضا را مسلم بن عقیل
در همان روز بدرجه شهادت رسیده بود و چون اندک مسافتی
از مکه دور شد عبد الله عمر مطلع شده سوار شد و در کمال تعجیل خود را بآن
حضرت رسانید و گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله بعراق خواهی رفت
و فسخ این عزیمت نخواهی نمود حضرت فرمود البته باید بروم عبد الله گفت
یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله میدانم شهید خواهی شد و دیگر من ترا نخواهم دید
پس آن موضع از جسد مطهر خود را که پیغمبر مکرر آنرا می بوسید بمن بنما پس حضرت
ناف مبارک خود را کشود و ابن عمر سه مرتبه آنرا بوسید و بگریه وداع نمود
و حضرت با یاران متوجه عراق شد و قطع منازل می نمود و چون بسر آب
عذیب نزول نمود حضرت ساعتی قیلوله نمود گریان از خواب بیدار شد
علی اکبر پرسید که ای پدر بزرگوار سبب گریه شما چیست حضرت فرمود
ای فرزند این ساعتی است که در آن خواب البته صحیح میشود در این وقت در خواب
دیدم که هاتفی مرا ندا داد که شما سرعت می نمائید و مرگ شما را بسوی
بهشت سرعت میفرماید علی اکبر گفت ای پدر آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود
بلی ای فرزند بخدائی که بازگشت همه بندگان بسوی اوست که ما بر حقیم
و با حقیم و حق با ماست و مخالفان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته
شدن چه باک داریم حضرت فرمود خدا تعالی ترا جزای خیر دهد ای فرزند

نیکو

نیکو و چون بمنزل زرود رسیدند حضرت دید که خیمه نصبست پرسید
که این خیمه از کیست گفتند از زهیر بن قین بجلی که بحج رفته بود و از مناسک آن
فارغ گشته بکوفه میرود حضرت او را طلبید و در وقتی رسول حضرت به نزد او
رسید که مشغول چیز خوردن بودند زهیر فی الجمله تاملی نمود زن وی که دیلم دختر عمرو بود
گفت سبحان الله ای زهیر فرزند رسول خدا ترا می طلبد و تو تامل میکنی
زهیر برخاسته در نهایت تعجیل بخدمت فرزند سید الانام رفت حضرت
گفت ای زهیر هیچ سر آن داری که در نصرت ما جان سپاری زهیر قبول
نمود و گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله هزار جان من فدای تو باد مدتهاست
که آرزومند این دولت و شوقمند این سعادت بودم پس زهیر برگشت
و فرمود که خیمه او را برکندند و در جوار سراپرده امام حسین علیه السلام نصب نمودند
پس بزن خود گفت که ای یار غمگسار و ای همدم وفادار من بخدمت فرزند
رسول رفتم تا جان سپاری کنم تو آنچه از مال من میخواهی بردار و مرا بحل کن زن
گفت ای زهیر تو میخواهی که در خدمت فرزند رسول خدا باشی و در قیامت
بموافقت مرتضی علی داخل بهشت شوی من نیز میخواهم که ملازم دختران فاطمه
باشم تا روز قیامت مرا در میان خدمتکاران خود باز جویند ای زهیر من نیز در خدمت
تو می آیم و در سلک کنیزان دختران فاطمه داخل می شوم تا آنچه بر سر ایشان
آید بر سر من نیز بیاید زهیر وی را دعا کرد پس با همه بستگان خود گفت که هر که
آرزوی شهادت دارد با من موافقت نماید و هر که میل وطن دارد از من مفارقت
کند و اکنون از برای شما نقلی میکنم بدانید که من در عصر رسول الله صلی الله علیه و آله
باتفاق لشکر اسلام رفتم بمحاربه بعضی از کفار که در نواحی دریا ساکن بودند
و سلمان فارسی نیز همراه بود چون بر ایشان ظفر یافتیم غنیمت بیشمار بدست
آوردیم و بسیار خوشحال شدیم سلمان متوجه ما شد و گفت آیا از اخذ این غنایم

بسیار شاد شدید گفتیم بلی یا اباعبد الله گفت هرگاه به بهشت روید که سید
جوانان بهشت متوجه جهاد دشمنان شده است باید که از رفاقت او و شهادت
در راه او شاد تر باشید از یافتن این غنایمی که در معرض زوال است پس زهیر
با یاران خود وداع نمود و با اتفاق زوجه خود با اصحاب شهید کربلا ملحق شد
و از آنجا برفتند تا به نزدیک ثعلبیه رسیدند شخصی از کوفه می آمد حضرت شتابان
رفته وی را طلبیده و اخبار کوفه را پرسید آن شخص گفت بخدا قسم که از
کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند و جسدهای
ایشان را بر دار زدند و سرهای ایشان را به دمشق فرستادند حضرت گفت
انا لله وانا الیه راجعون پس حضرت اولاد عقیل را طلبیده و آن خبر را
بایشان رسانید و ایشان را دلداری نمود و در معاودت با ایشان مصلحت کرد
ایشان گفتند یا ابن رسول الله صلی الله علیه وآله زندگی ما بعد از مسلم بچه کار آید بخدا
قسم که بر نمیگردیم تا از شربتی که مسلم چشیده ما نیز بچشیم و چون در ثعلبیه نزول
نمودند مسلم را دختری بود صغیره که مصاحب دختران امام حسین علیه السلام بود
درین منزل بعادت سابق بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد حضرت او را
نوازش کرد و مراعات نمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار در روی وی
مینگریست و دست مبارک در سر وی میکشید آن دختر را شکی در دل
بهم رسید و گفت یا ابن رسول الله با من ملاطفتی میکنی که فراخور یتیمانست گویا پدر
مرا شهید کرده اند حضرت زار زار گریست و گفت ای نور دیده من گر کشته
پدر تو ام و خواهرم زینب مادر تو است و دختران من خواهران تواند دختر گریان
شد و فریاد برکشید چون اولاد عقیل و فرزندان مسلم فغان آن دختر را
شنیدند بناله و فغان درآمدند و عمامه ها از سر برداشتند و نوحه و زاری
آغاز کردند پس ایشان را دلداری نمود و درین منزل حضرت ساعتی در کنار خواهر

فوق

خود زینب سر نهاده در خواب شد ناگاه بیدار گشت و آب از دیده
مبارکش میریخت خواهرش گفت ای برادر ترا چه رسید گفت جدم را در خواب
دیدم که میگریست و میگفت ای حسین رسیدن تو بما نزدیک شده و مرا
از گریه جدم گریه دست داد پس اهل بیت همه گریستند و روانه شدند
و درین منزل حضرت اصحاب و یاران را جمع کرد و فرمود کوفیان با ما بیوفائی
کردند و مسلم بن عقیل را شهید کردند و مرا کاری پیش افتاده و ناچار لهذا شما
از من بحلید هر کس که خواسته باشد از ما مفارقت کند برو حرجی نیست
جمعی از جهت طمع دنیوی با آن حضرت رفیق شده بودند و در هر راه [illegible]
قدم مینهادند از استماع آن خبر برگشتند و حضرت با فرزندان و برادران
و خویشان و یارانی که در طریق محبت با وفا بودند باقی ماندند حضرت ایشان را
و دوستان گفت ای برادران شما را نیز دستور دادم که هر جا که خواهید
بروید همه یکبار گفتند یا ابن رسول الله صلی الله علیه وآله هزار جان ما فدای خاک
پای تو باد اگر امروز ما از تو دست برداریم فردا چگونه بر روی جدت نگاه کنیم
و بکدام دیده در روی پدرت توانیم نگریست حاشا و کلا ای فرزند سید الانام که ما
از تو مفارقت کنیم تا جانهای خود را در راه تو در بازیم و خونهای خود را با خونهای
مبارک شما آمیخته نسازیم پس حضرت ایشان را دعا کرد و از آنجا روانه شدند
و در بطن عقبه نزول نمودند اما چون خبر به ابن زیاد رسید که امام حسین علیه السلام
متوجه سمت عراق است آن ملعون حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار مکمل
در صبح از کوفه بیرون فرستاد و گفت باید سر راه بر حسین علیه السلام
و اصحاب بگیرید و نگذارید که از طرفی بیرون روند حر با آن لشکر راه بادیه
پیش گرفتند و امام حسین علیه السلام را مطلبیدند و حضرت در بطن عقبه نزول نموده
بود که مردی پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت رسید حضرت از او خبر کوفه را

پرسید آن مرد گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله بخدا سوگند که غیر وی مرا بودی
شمشیر و نیزه اینک ابن زیاد لشکر انبوه بطلب تو در بادیه پراکنده کرده و از قفای
تا نزدیک این صحرا لشکر فرو گرفته حضرت فرمود اینها بر من پوشیده نیست
ولیکن اطاعت امر الهی واجب است پس حضرت از آنجا بار نمود در شراف
نزول نمودند و سحر از آنجا روانه شدند و چون وقت ظهر در رسید لشکر حر حاضر شد
و حر با سپاه خود در عین شدت گرما به برابر لشکر فرزند سید الانام آمدند و صف
برکشیدند و چون آن منبع جود و سخاوت از لشکر حر آثار تشنگی مشاهده نمود
امر کرد اصحاب خود را که ایشان را و چارپایان ایشان را آب دهند و خود
بنفس شریف متوجه شد تا آن لشکر ضلالت اثر را با اسبان ایشان سیراب
گردانید پس حضرت فرمود که مهتر این لشکر کیست و نام وی چیست حر پیش آمد
و بآواز بلند گفت السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته
و نام و نسب خود را گفت حضرت بعد از جواب سلام گفت یا حر النا ام علینا
ای حر بیاری ما آمده یا بحرب ما حر سر بزیر افکند و گفت یا ابن رسول الله پسر زیاد مرا
فرستاده که نگذارم باز روی یا بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم
تا دروازه کوفه حضرت گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
پس حضرت باز نگریست وقت نماز پیشین بود گفت ای حر وقت نماز پیشین
است فرمود آیا تو با قوم خود نماز گذاری تا من نیز با یاران خود نماز کنم حر گفت
یا ابن رسول الله کسی را شکی نیست در اینکه تو مقتدای زمانی و پیشوای جمله اهل
جهانی شما پیش ایستید تا هر دو لشکر در عقب شما نماز کنند پس هر دو
لشکر فرود آمدند و با امام حسین علیه السلام نماز کردند (گذاردند) و بعد از نماز شتر سواری
در رسید و نامه از ابن زیاد آورد و بدست حر داد و حر آنرا گشود و خواند
و بحضرت داد حضرت چون خواند مضمون آن این بود که در هر موضع نامه

من تبو رسید

من تبو رسد حسین در آنجا موقوف دارد و در منزلی که از آب و گیاه دور باشد
فرود آر حضرت چون بر مضمون نامه مطلع شد گفت ای حر اراده تو چیست
گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله نبوی که از جانب ابن زیاد مامورم چنان
خواهم کرد حضرت فرمود من هرگز باین ذلت راضی نخواهم شد و امر فرمود که محملها
بر شتران بستند و اصحاب سوار شدند و چون خواستند برگردند
لشکر بر سر راه آمده مانع شدند حضرت فرمود یا حر ثکلتک امک ما ترید
ای حر مادرت بعزای تو نشیند از ما چه میخواهی حر گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله
اگر دیگری نام مادر مرا می برد البته متعرض مادر وی می شدم اما در حق مادر تو
بغیر از تعظیم و اکرام سخنی بر زبان نمیتوانم آورد پس گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله
در کار تو حیران فرو مانده ام زیرا که اگر هیچ متعرض شما نشوم از پسر زیاد
می ترسم و اگر بحرب شما مشغول شوم از رسول خدا شرم دارم و در روز قیامت
در نزد پروردگار چه جواب گویم پس حر پنهان از سپاه خود به نزد امام حسین
علیه السلام آمد و گفت ای فرزند سید الانام دست حر بریده باد که تیغ بر روی
تو کشد و دیده اش برکنده باد اگر بخیانت در تو نگرد و من در این راه بهیچ نیک
دلخوشی نداشتم مگر اینکه آوازی بگوش من می رسید که مرا به بهشت بشارت
میدادند و در وقتی که از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که مرا
بشارت مرا ندا داد که ای حر بشارت باد ترا به بهشت و من با خود گفتم
مادرت بعزای تو نشیند ای حر بحرب فرزند پیغمبر میروی و بشارت بهشت
می شنوی پس گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه مصلحت در آن است که حالا
همراه شما می آیم و چون مقداری راه برویم و فرود آییم و شما به بهانه آنکه
حرم همراه است در موضعی که از لشکر دور باشد فرود آیید و چون مردمان
بخواب روند شما برخیزید و بار کنید و بهر طرفی که خواهید بسلامت بروید

بروید وچون روز شود معلوم شود که شما رفته اید ما بر خواهیم گشت حضرت
دیرا دعا کرده سوار شده وهر دو لشکر با یکدیگر میرفتند وچون مقداری
راه طی نمودند بطریق معهود فرود آمدند وچون شب درآمد ولشکر حر کوچ کرد رفتند
امام حسین علیه السلام برخاسته با یاران خود روی براه نهاد وشبی بود در نهایت
ظلمت وتاریکی ودر آن شب راه را گم کردند واز هر طرف میرفتند راه نمی
یافتند ونمیدانستند که بکجا میروند حضرت از اهل بیت ومخدرات دور افتاده
بود ودر عقب مانده بود واهل بیت وزنان چون از گم کردن راه مطلع شدند
همه مضطرب وپریشان گردیدند وزینب خاتون از شتر داران پرسید که
برادرم کجاست یکی گفت در اینجا نیست ونمیدانیم بکجا افتاده اهل بیت همه
گریان شدند که ناگاه از عقب آواز ذوالجناح را شنیدند وحضرت امام حسین
علیه السلام رسید واهل حرم را ایستاده وگریان دید القصه همچنان حیران وسرگردان
میرفتند تا صبح دمید وراه روشن شد ناگاه مرکب امام حسین علیه السلام بزمین
هولناکی رسیده بایستاد وهرچند حضرت تازیانه بروی میزد گام از گام
برنمیداشت حضرت بشتر داران گفت هیچ کس میداند که نام این زمین
چیست یکی گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه وآله این زمین را ارض ماریه میخوانند
حضرت گفت نام دیگر دارد گفتند آری این موضع را کربلا نیز گویند حضرت گفت
الله اکبر ارض کرب وبلاء وموضع سفك الدماء این زمین محل کرب
وبلاست وموضع ریختن خونهای ماست ففی هذه یا قوم قتلی ومصرعی
وهتك حریمی عاجلا لا مؤجلا ای قوم این زمینی است که موضع کشته
شدن ومحل افتادن بدن من خواهد بود واین زمینی است که اهل بیت
مرا بزودی در اینجا برهنه خواهند کرد وفی هذه تضحی الرؤس علی القنا
بین یدیها الاقوام لن یتمهلا ودر این زمین سرها بر نیزه ها خواهد شد

وآنهارا شهر

وآنهارا شهر بشهر ودیار بدیار گردانیده خواهند گردانید وفی هذه یبقی علی الارض
ضرعا بلا کفن طلقی ولن یتغسلا ودر این زمین بدنهای ما بخواری وزاری
بیغسل وکفن بروی صحرا افتاده خواهد بود

آه کز نام این زمین بیقین کربلا بود
اینجا ز ضیعت همه کرب وبلا بود
اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند
اینجا بود که ماتم آل عبا بود
کار مخدرات من اینجا تبه شود
پشت مبارزان من دوتا شود
ریزند در مصیبت من آب چشم خود
هر مرغ وماهی که در آب وهوا بود

پس حضرت پای مبارک از رکاب
زمین گردانید وجانب زمین فرود آمد وچون قدم مبارک وی بخاک کربلا رسید
کربلا را رنگ زرد شد وغبار زردی از وی برخاست وبر گیسوی امام حسین
علیه السلام نشست که گیسوان آن مظلوم پر گرد شد پس حضرت زنان ودختران
وخواهران را طلبید وهمه را در نزد خود جمع کرد وساعتی بنظر حسرت در ایشان
نگریست وزار زار گریست وگفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم که ما را
از حرم رسول تو بیرون آوردند وبر ما ظلم کردند خدایا تو داد ما را از ایشان
بگیر پس ام کلثوم گفت ای برادر این چه بادیه هولناکی است که از آن خوف
عظیمی در دل من جا کرده حضرت فرمود بدانید که در وقت عزیمت صفین با
پدرم امیر المؤمنین علیه السلام باین زمین رسیدیم پدرم فرود آمد وسر در کنار
برادرم حسن نهاد وساعتی بخواب رفت ومن بر بالین وی نشسته بودم ناگاه
از خواب بیدار شد وزار زار میگریست برادرم گفت یا ابتاه شما را چه
شد گفت در خواب دیدم که این صحرا دریائی بود از خون وحسین در میان
آن افتاده ودست وپا میزند وفریاد میکند وهیچکس بفریاد او نمی رسد
پس روی بمن کرد وگفت یا ابا عبد الله کیف تکون اذا وقعت
بك هنها الواقعة ای فرزند چگونه خواهی بود هرگاه ترا در این وادی

وادی واقعه بایه دست دهد گفتم صبر خواهم کرد و بجز صبر و شکیبائی چه چاره دارم
پس حضرت امر کرد که خیمهای اهل بیت را نصب کردند و اهل بیت در آنجا
فرود آمدند و در روایتی رسیده بعد از آنکه حضرت با یاران وی در آنجا
قرار گرفتند حضرت اهل قادسیه و بعضی اعرابی که در آن حوالی بودند و مالک
کربلا بودند طلبیده فرمود ای قوم من با فرزندان و برادران و یارانم درین زمین
شهید خواهیم شد و قبور ما در اینجا خواهد بود و بعد از این شیعیان ما از اقطار
و اطراف عالم روی براین زمین مبارک خواهند داشت و گروه گروه
از راههای دور بزیارت ما خواهند شتافت و جمعی کثیر از ایشان
مجاورت من اختیار خواهند نمود و در جوار من ساکن خواهند شد میخواهم
این زمین را بمن بفروشید تا من آنرا برایشان وقف کنم القوم قبول
نمودند و حضرت زمین کربلا را از ایشان بمبلغ خطیری خرید و بر ایشان
وقف نمود اما چون خبر به ابن زیاد ملعون رسید که امام حسین علیه السلام
با همراهانش در ارض ماریه نزول نموده اند آن ملعون نامه نوشت بحضرت
که یزید بمن نوشته است که یا بیعت از تو بگیرم یا با تو محاربه کنم چون آن نامه
بحضرت رسید آنرا خواند و بینداخت و چون رسول ابن زیاد طلب جواب
نامه نمود حضرت فرمود ما له عندی جواب فقد حقت علیه کلمة
العذاب آن نامه را جوابی در نزد من نیست و سزای او بجز کلمه عذاب
چیزی نیست و چون رسول ابن زیاد چون صورت حال را بوی عرض کرد
آتش خشم آن ملعون مشتعل گردید و مصمم حرب فرزند رسول شد
پس عمر بن سعد را طلبیده و او را تکلیف بحرب امام حسین علیه السلام کرد
آن ملعون در ابتدا ابا و امتناع نمود و آخر بطمع ایالت ری و طبرستان
قبول کرد و گفت میدانم حرب فرزند رسول خدا در دنیا موجب عار

دور عقبی

دور عقبی موجب نار است اما حکومت ری و حب جاه دیده بصیرت
مرا کور کرده پس آن ملعون عذاب ابدی و شقاوت سرمدی را اختیار کرد
و با پنجهزار نامرد روانه کربلا شد پس پسر زیاد در مسجد در آمد و امر کرد که مردمان
کوفه مجتمع شدند پس بر منبر برآمد و گفت ایها القوم شما میدانید که آل ابوسفیان
با دوستان خود چه نوازشها میکنند و با دشمنان خود چه سیاستها بعمل می آورند
اینک دشمن یزید حسین بن علی بکربلا رسیده هر که خواسته باشد بجایزه
و انعامات یزید فایز شود باید بمحاربه وی رود پس از منبر بزیر آمد و در
خزانه را گشود و بذل اموال شروع نمود اکثر القوم ناهنجار دین را بدنیا فروخته
پی در پی به نزد آن ملعون می آمدند و قدری از جیفه پلید دنیا میگرفتند
و بحرب امام زمان و حجة خداوند دیان روانه کربلا میشدند اول
کسیکه بعد از عمر سعد بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر
بیدین روانه کربلا شد و بعد از آن یزید بن رکاب با دو هزار سوار
القصه ابن زیاد پی در پی لشکر روانه میکرد تا روز ششم محرم در کربلا سی هزار
لشکر جمع شد بلکه در بعضی اخبار رسیده که صد هزار لشکر کوفه و شام
و مخالفان خون آشام در کربلا جمع شده بودند و در برابر آن شاه کم سپاه
فرود آمدند و ابن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات
که مانع آب برداشتن اصحاب امام حسین علیه السلام شوند و چون
تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آن امام غریب غالب شد و فریاد
العطش العطش از اطفال برآمد حضرت امام حسین علیه السلام برخواست و بعقب
خیمه مخدرات در آمد و از پشت خیمه بقبله نه گام برداشت و فرمود
این موضع را بکنید چون اندکی کندند چشمه آب شیرین خوشگوار پیدا شد
و حضرت با اهل بیت و یاران از آن آب آشامیدند و چارپایانرا

سیراب کردند پس آن چشمه ناپدید شد و دیگر کسی اثر از آن ندید و چون
این خبر با بن زیاد رسید نامه بعمر بن سعد نوشت که شنیده ام امام حسین علیه السلام
در بیابان چاه میکند باید برسیدن نامه من کار بر وی سخت گیری و مجال
بر او تنگ کنی و اگر این کار از تو بر نمی آید منشور ایالتی که بنام تو نوشته ام
باز فرست و سپهسالاری لشکر را بشمر ذی الجوشن گذار چون آن نامه بابن
سعد رسید مصمم حرب امام حسین علیه السلام شد و این واقعه در روز هشتم
ماه محرم بود و حضرت امام حسین علیه السلام چون از این واقعه اطلاع یافت کس به نزد ابن
سعد فرستاد که من میخواهم با تو ملاقات کنم و با تو سخنی چند گویم آن ملعون قبول
نموده با جمعی پسر خود و یک غلام از لشکر جدا شد و حضرت نیز با عباس و علی اکبر
از یاران جدا شده در میان دو لشکر با یکدیگر ملاقات کردند پس حضرت
از برای اتمام حجت گفت ویلک یا ابن سعد اما تتقی الله الذی
الیه معادک اتقاتلنی و انا ابن من علمت وای بر تو ای پسر سعد
آیا نمی ترسی از خدائی که بازگشت تو بسوی اوست آیا با من مقاتله
میکنی و میدانی که من فرزند کیستم بیا و از این اندیشه ناصواب درگذر ابن
سعد گفت یا ابا عبد الله می ترسم خانه مرا خراب کنند حضرت
فرمود من از مال خود از برای تو خانه بهتر بنا میکنم گفت می ترسم مزرعه مرا
بگیرند حضرت فرمود من مزرعه از مال خود در حجاز بتو بخشم که صد برابر
آن ارزد آن ملعون سر بزیر افکند و هیچ نگفت حضرت دید که موعظه
در آن سنگدل اثر نمیکند فرمود ذبحک الله علی فراشک و لا غفر لک یوم
حشرک خدا ترا در میان رخت خواب بقتل رساند و در آخرت
ترا نیامرزد و امید دارم که بعد از من بمراد نرسی پس عنان مرکب را گردانید
و بجانب صف خود مراجعت نمود اما چون شمر ذی الجوشن از ملاقات

امام حسین

امام حسین علیه السلام و ابن سعد مطلع شد پسر زیاد و را اعلام کرد که میان حسین
و ابن سعد ملاقات واقع میشود و تدبیرها میکنند چون آن خبر با بن زیاد رسید
آتش غضب آن ملعون مشتعل شد و نامه نوشت با بن سعد که ترا بمحاربه
حسین فرستاده ام نه بمصاحبت او و شنیده ام که با یکدیگر ملاقات
میکنید و او بقبایل میفرستد و مدد میطلبد اگر همین روز بحرب او مشغول
نشوی ترا و هر که با تست بسیاست رسانم و چون آن نامه با بن سعد رسید
خائف شد و فی الحال سوار شد و با تمامی لشکر روی بحرب امام
حسین علیه السلام نهاد و ابن سعد در روز پنجشنبه نهم ماه محرم بود و در آن وقت
امام حسین علیه السلام سر بزانوی خود نهاده بود و بخواب رفته بود چون جوش و خروش
لشکر مخالفان نعره سواران بلند شد و قعقعه سلاح پدید آمد زینب خاتون
بخدمت برادر آمد و برادر را در خواب یافت ناچار او را بیدار کرد
و وی را از صورت حال مطلع کرد حضرت گفت ای خواهر در این وقت
در خواب جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا
و برادرم حسن مجتبی علیه السلام را دیدم که به نزد من آمدند و گفتند ای حسین تو
بزودی به نزد ما خواهی آمد زینب گریان شد و حضرت برادر تسلی داد
پس برادر خود عباس را طلبیده و گفت برو به نزد این قوم و ایشان را
راضی کن که محاربه را بفردا قرار دهند و امروز و امشب را مهلت طلب
که شب جمعه است شاید مرا اسم طاعت و وظایف اوراد من در این شب
برقرار ماند و وداع عبادت پروردگار بجا آورم که من پیوسته مشتاق
و خواهان عبادت و بندگی خدا بوده ام و یک شب را برای مناجات
و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم عباس بلشکر ابن
سعد آمد و فریاد برکشید که ای قوم جگرگوشه رسول خدا امشب را از شما

مهلت میطلبد و چنان میداند که این شب باز پسین از عمر اوست و میخواهد
وداع عبادت و طاعت پروردگار نماید ابن سعد رضا نیافت و شمر نعره زد
که شما را امان نیست یکبار از لشکر ابن سعد خروش برآمد که این چه سخت
دلیست که اگر کافری از شما امان طلبد مهلت میدهید آخر این جگر گوشه پیغمبر شماست
که از شما یک شب جمعه را از برای وداع عبادت پروردگار مهلت میطلبد
و شما امتناع می نمائید از خدا بترسید و از خلایق شرم کنید چون ابن
سعد صورت حال چنان دید در میان لشکر ندا کرد که حسین و اصحابش را
امشب مهلت دادیم و لشکر ابن سعد هما نجا فرود آمدند و تنه بانان برگشتند
و چون شب درآمد حضرت امر کرد که خیمه های حرم را متصل یکدیگر زدند و جمیع
برادران و خویشان و اصحاب را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت
و بلاغت خواند و فرمود الحمد لله على السراء والضراء اما بعد بدرستیکه من
هیچکس را از اقارب و از اصحاب باوفاتر و نیکوتر نیافتم فجزاكم الله
منی خیرا خدا شما را از من جزای نیکو دهاد و بدانید که من امشب شما را
مرخص کردم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم درین وقت ظلمت شب
عالم را فرو گرفته از طرفی بیرون روید پس برادران و فرزندان و خویشان
برخواستند و گفتند یا ابن رسول الله ما دست از دامان تو برنمیداریم
و نمیخواهیم که بعد از تو زنده باشیم و بعد از تو زندگانی بکار ما نمی آید و تا
در پیش روی تو جان خود را نثار نکنیم دست برنمیداریم جانها چه قدر است

که بهر تو فدا نکنیم		و سر چه باشد که فدای آن خاک پا نکنیم
مائیم و خاک کویت		تا جان ز تن برآید

و اولاد مسلم برخواستند و گفتند یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله هرگاه ما از
تو مفارقت نمائیم در پیش خدا چه گوئیم و در نزد جدت چه بهانه جوئیم

و درنزد

و در نزد پدرت علی مرتضی و مادرت خیر النساء چه جواب گوئیم بخدا قسم
که تا جان خود را در راه تو نسپاریم و خون خود را در قدم تو نریزیم از تو جدا
نمیشویم پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت ای فرزند سید آخر الزمان اگر
بدانم که هفتاد مرتبه کشته و سوخته می شوم و خاکسترم را بر باد میدهند
که از تو جدا نمیشوم پس چگونه مفارقت میکنم و حال آنکه یک کشته شدن است
و بعد از آن سعادت جاوید و زهیر بن قین برخواست و گفت اگر دنیا
همیشه بر روی ما باقی می بود و کشته شدن در راه تو بر بقای ابدی آن اختیار میکردیم
چه جای اینکه زندگانی دنیا بیش از چند روزی نیست بخدا سوگند
که من میخواهم هزار بار کشته شوم و زنده شوم و هزار جان را فدای تو و آل
تو کنم و بریر بن حصین برخواست گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله
خدا بر ما منت نهاده که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره
شود تا جد تو روز جزا شفیع ما باشد و هر یک از سایر یاران
بوفا از این قبیل گفتگو نمودند در آن وقت حضرت فرمود ان كنتم كذلك
فانظروا الى منازلكم وقصوركم في الجنة اگر شما در محبت ما چنین راسخ
قدمید و مضایقه از جان خود نمی کنید پس ملاحظه بنمائید منازل منیعه و قصرهای
رفیعه و درجات عالیه خود را در بهشت و حضرت بدست مبارکت
اشاره فرمود و چون یاران نگاه کردند پرده های ایشان از پیش روی ایشان
برداشته و حور و قصور و منازل و مقامات خود را که زبان از وصف
آن عاجز است و هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی
خطور نکرده دیدند و حضرت امام حسین علیه السلام بدست مبارکت خود منزل
هر یک را بایشان داد و چون یاران آن حالت را مشاهده نمودند
همه مشتاق سعادت گردیدند که در آن منازل طیبه و مضایقه که می نمودند دیر

حسین همدانی گفت من هرگز در ایام جوانی و پیری مایل لعب و مطایبه نبودم
و حال از بسکه مسرورم مایل بمطایبه و لعب شده ام پس حضرت
همگی را فرمان داد که بمنازل خود رفته در آن شب مشغول عبادت و طاعت
پروردگار شوند لهذا آن سعادتمندان بمنازل خود برگشتند همگی سینه
ولتشنه روی نیاز بدرگاه کریم بی نیاز آورده بتضرع و مناجات بدرگاه
قاضی الحاجات و ذکر الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی مشغول شدند
و آن امام مظلوم مستغرق دریای عبادت رب الارباب گردید
گاهی در تضرع و مناجات بود و زمانی در تقدیس پروردگار صرف
می نمود ساعتی در گریه و زاری بود و گاهی بناله و بیقراری بود گهی قیام
نمودی که سجود و رکوع ادای نافله میکرد با خضوع خشوع گهی بیان حدیث
فراق میفرمود گهی بگوشه ازتاب درد می آسود گهی بدیده حسرت
بخواهران میدید گل فراق زگلزار دختران می چید القصه در همه آن شب
ناله و آه لب تشنگان کربلا باوج آسمان میرفت و بر سیده و اشک
حسرت غریبان با دیده رنج عنا بر روی زمین جاری بود واحسرتاه
من لیلة تقتل فی صبحتها قرة عین الرسول و سبی اولاد فاطمة
البتول واویلا از شبی که در صبح آن کشته میشود فرزند سید انبیاء
و اسیر میشوند دختران فاطمه خیر النساء واکربتاه من لیلة فی یومه
تنتشر نجوم السموات العلی علی الارض المادیة بالاجساد العاریة
واحسرتا از شبی که در روز آن ریخته میشوند ستارگان آسمان
عزت بزمین کربلا با بدنهای برهنه وامحنتاه من لیلة عند انقطاع ظلمتها
تقطع اعضاء سادات الانام و عظماء اهل الاسلام بسیوف اهل الشرک
والاثام وامحنتاه از شبی که در حین زایل شدن ظلمت آن پاره پاره میشود
اعضای

اعضای آقایان بنی آدم و بزرگان جمیع عالم به تیغهای ارباب کفر و ظلم
چه گویم ای برادران آن شب بر غریبان صحرای کربلا چه گذشت و چون
سحر شد حضرت را لحظه خواب ربود و کریان از خواب بیدار شد
و اهل بیت همگی را جمع نمود و فرمود بدانید که در خواب دیدم که سگانی چند
برمن حمله کردند و در آن میان سگ ابلقی بود که او زیاده از دیگران برمن حمله میکرد
گمان دارم که قاتل من پیس باشد و دیدم که جدم رسول الله صلی الله علیه و آله با فوجی
از ارواح مقدسه در نزد من پیدا شدند و جدم فرمود ای نور دیده من
وای مظلوم ترین فرزندان من وای آنکه در آسمانها معروفی بشهید آل محمد صلی الله
علیه و آله اینک ساکنان عالم بالا و مقربان ملأ اعلی باستقبال تو آمده اند
و انتظار ترا میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار کنی و با آن حضرت ملکی
بود که شیشه سبزی داشت حضرت فرمود ای حسین این فرشته ایست
که با شیشه سبز از جانب پروردگار از آسمان فرود آمده که چون تو شهید
شوی خون ترا درین شیشه کند و نگاه دارد پس اهل بیت آغاز گریه و ناله کردند
و حضرت ایشانرا وداع می نمود و فرزندانرا در پیش خود نشانده و هر یکرا
می بوسید و روی بر سینه یکیک میمالید و از دل پر خون زار زار می نالید
و میفرمود دلم بر شما میسوزد که بوجوه اینکه غریب باشید که بعد از من یتیم خواهید شد
و هنوز وقت یتیمی شما نرسیده و بجرم محترم خود و خواهران سفر رتش
آن طفلانرا می نمود و میفرمود بعد از من نگذارید کسی ایشانرا آزار کند و مراعات
ایشانرا منظور دارید زینب خاتون و ام کلثوم چون آن سخنانرا از آن غریب
مظلوم شنیدند شیون برآوردند و میگفتند کاش ما امروز شربت
مرگ می نوشیدیم و ترا باین حالت نمی دیدیم جد ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

از دنیا رحلت نمود و پدر ما علی مرتضی شربت شهادت چشید و مادر ما
فاطمه زهرا از ما مفارقت نمود و برادر ما حسن مجتبی بزهر اهل ظلم و جفا شهید شد
و تو یادگار ایشان بودی و پشت و پناه ما مظلومان و محرم ما محرومان
بودی و حال تو ما را از خود ناامید میگردانی و چون تو بروی محرم ما که خواهد بود
و ما را ازین دیار غربت که بروضهٔ رسول الله خواهد رسانید حضرت چون
اضطراب ایشانرا دید قطرات عبرات از چهار دیده باریدن گرفت و فرمود
اگر میگذاشتند مرا باستراحت خود را بمهلکه نمی فکندم زینب فریاد کرد و گفت
این بیشتر ما را محروم میکند که راه چاره از تو منقطع گردیده و ناچار تن بمرگ
داده و ما را در میان اهل نفاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلو
خود را خراشید و گریبان طاقت چاک کرد و مقنعه از سر کشید و بیهوش
افتاد آن امام غریب برخاست و سر خواهر را بر دامن گرفت چون
بهوش آمد گفت ای خواهر مهربان بقضای خدا راضی شو بدانکه همه
اهل آسمانها و زمینها شربت ناگوار مرگ خواهند چشید و پدر و مادر
و برادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند و زنهار چون مرا شهید بینید رو
مخراشید و مقنعه از سر مکشید و گریبان چاک مکنید القصه حضرت اهل حرم را
فی الجمله تسلی داده و تهیهٔ سفر آخرت را راست کرد و چون صبح روز عاشورا
دمید از بطنان آسمان ندا رسید که یا خیل الله ارکبی ای لشکر خدا
سوار شوید که وقت شهادت و هنگام ربودن گوی سعادت رسید
پس آن امام مظلوم بانگ نماز گفت و اصحاب جمع شدند و بدل وضو تیمم
کردند و حضرت با اصحاب نماز کرد و بعد از نماز رو باصحاب کرد و گفت
گواهی میدهم که امروز بغیر زین العابدین همه شهید خواهیم شد و از مصیبت
و مذلت دنیای فانی خلاصی خواهیم یافت و هنوز اصحاب مشغول اوراد

بودند

بودند که آواز کوس حربی از لشکر مخالفان برآمد و صدای شیههٔ اسبان
بلند و سوار و پیادهٔ لشکر ابن سعد مکمل و مصلح بمیدان آمدند و ندای هل من مبارز
در دادند چون آن شاه کم سپاه آن حالت را مشاهده نمود امر کرد که هواخواهان
و یاران سوار شدند و همگی در نهایت شوق رو بمیدان کارزار نهادند و از
طرفین صفوف قتال آراسته شد و حضرت امام حسین علیه السلام
و عمامهٔ رسول خدا را بر سر نهاده و دراعهٔ آن حضرت را پوشید
و شمشیر آن حضرت را حمایل کرد و اسب آن حضرت را سوار شد و در برابر
لشکر مخالف آمد و از برای اتمام حجت گفت ای اهل کوفه و شام شما را
بخدا قسم میدهم که میدانید که نبیرهٔ محمد مصطفی صلی الله علیه وآله ام و سبط
رسول خدایم و پدرم علی مرتضی است که مولای هر مؤمن و مؤمنه است و ساقی
حوض کوثر است و مادرم فاطمه خیر النسا است و جدهٔ ام خدیجه کبری است
و عم پدرم حمزه سید الشهدا است و میدانید که این عمامهٔ رسول خدا است
که بر سر من است و این دراعه سید انبیا است که در بر من است و این شمشیر
آن دالاجابست که حمایل کرده‌ام و این اسب خاصهٔ آن حضرت است
که من سوار ام الم تعلموا انی ابن بنت محمد وذا الذی اکمل الله الدین کاملا
آیا نمیدانید که پسر دختر پیغمبر شماییم و پدر من حیدر کرار است که
دین را کامل گردانید فهل سنة غیرتها ام شریعة فهل کنت فی دین
الاله مبدلا آیا من تغییر سنت یا شریعت کرده‌ام یا تبدیل دین خدا نموده‌ام
احللت ما قد حرم الطهر احمد احرمت ما قد کان قبل محللا
که من حرام محمد را حلال کرده‌ام یا حلال او را حرام کرده‌ام آخر نه پیغمبر شما
مرا مکرر بوسیده و بارها فرموده است که حسین منی وانا من حسین
و مکرر فرموده است حسن و حسین آقایان بهشتند جمعی کثیر از آن قوم چشم پرنم و

فریاد کردند که یا حسین آنچه میگوئی حق و صدق است حضرت فرمود
پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید و آبی که دد و دام و یهود و نصاری
از آن می آشامند از من و دختران و طفلان رسول الله صلی الله علیه و آله باز میگیرید
در آن اثنا صدای طفلان و زنان بناله و زاری بلند شد حضرت از
استماع متاثر گشت و گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
حضرت بعباس و علی اکبر فرمود بروید و با ایشان بگوئید که بعد از ساعتی چند شما را
بسیار باید گریست حال در گریه تعجیل مکنید چون عباس و علی اکبر پیغام امام را
بآن بیکسان رسانیدند لابد و ناچار خاموش شدند پس باز بآن گروه
گفت بگذارید که من برگردم و بحرم جد خود معاودت نمایم و دختران پیغمبر شما را
از غریبی و بیکسی در آوردم آخر شما دعوا مکنید که از جملهٔ اهل اسلام و پیروان
سید الانبیائیم اما فیکم ایها الناس راحم لعترة اولاد النبی وصولة
ای مردم آخر رحم کننده و مهربانی نسبت باولاد پیغمبر در میان شما نیست
اتقتل مظلوما وقد علمتم بان لیس لی فی العالمین عدیل مرا بظلم و ستم
شهید خواهید کرد و حال اینکه دانسته اید که امروز مانند من در روی زمین نیست
الیس ابی خیر الوصیین کلهم اما انا للطهر النبی سلیل آیا پدر من
بهترین اوصیا نیست و آیا من فرزند پیغمبر شما نیستم اما فاطم الزهراء
امی ویلکم وعمای ایضا جعفر وعقیل آیا فاطمه زهرا مادر من نیست
و آیا جعفر طیار و عقیل دو عم من نیستند دعونی ارد ماء الفرات
دونکم لقتلی فکبدی للظماء غلیل بگذارید تا من لب آب فرات
روم و متعرض من مشوید که جگرم از تشنگی کباب شده و طفلان من عطش
کردیده اند پس آن قوم بیحیا در جواب گفتند که دع ما تقول یا ابن ابی تراب
واگذار این سخنان را ای پسر ابی تراب فلیس لک الی ما تبتغیه

سبیل

سبیل نیست از برای تو راهی بآنچه مطلبی لا نترکک حتی نسقیک
کاس الموت دست از تو بر نمیداریم تا شربت مرگ بچشی پس در آن وقت
ابن سعد تیری در کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه و شام شاهد باشید
که اول کسیکه تیر بلشکر امام حسین علیه السلام انداخت من بودم پس آن تیر را بجانب
امام حسین علیه السلام افکند و چون آن ملعون تیر انداخت بیکدفعه آن کافران تیرها را
در کمان گذاشته بجانب آن حضرت افکندند و کم کسی از اصحاب آن حضرت سالم
ماند که در آن تیرباران مجروح نشد پس حضرت دست فرا کرده و محاسن
مبارک خود را گرفت در آن وقت پنجاه و هفت سال از عمر شریف
آنجناب گذشته بود و گفت شدید شد غضب الهی بر یهود در وقتی
که گفتند عزیر پسر خداست و شدید خواهد شد سخط خداوند جبار
برین گروه اشرار که فرزند پیغمبر خود را بقتل میرسانند
پس حضرت فرمود که حجت خدا را بر شما تمام کردم
و حال بغیر از صبر و شکیبائی دیگر چاره ندارم
و با عدم سامان و قلت انصار و اعوان
با قبیله از بزرگواران و نیکوکاران با شما
جهاد میکنم و میدانم که بیکی شهید خواهیم شد
و من توکل بخدا کردم
آنچه خواهید بکنید پس امر کرد
برگردانید و بنزد
اصحاب خود آمد
و دل
گاه

مجلس نهم در شهادت حر بن یزید ریاحی و بعضی دیگر از یاران

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کربنا فی محبته آل الرسول افضل الذخایر والسعادات جعل
وصیر میاه قطرات عبراتنا فی مصیبة اولاد البتول اشرف القرب
والطاعات اعد لاهل البکاء والعویل فی بلیة سبط رسوله
الجلیل نعما تکل عن ضبطها الافهام والبصائر وهیا لاهل الصبر
والانین فی رزیة ابن سید المرسلین ما لا عین رات ولا اذن

سمعت

سمعت ولا خطر علی قلب خاطر نقد قلوبنا بالاحزان والهموم
فی مصایب عترة المصطفی وشرح صدورنا بالاشجان والغموم
فی نوایب ذریة المرتضی ونشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریك له شهادة تجعلنا من اهل الولایة والقربی وتدخلنا
فی اهل الکرامة والزلفی ونشهد ان محمدا سید البرایا واولاده
اشرف الناس فی الاخرة والاولی وکبرائهم فی الدنیا والعقبی السلام
علیك یا ابا عبد الله لقد عظمت الرزیة وجلت المصیبة بك علینا
وعلی جمیع اهل الاسلام السلام علیك یا علی بن الحسین الذبیح العطشان
السلام علی علی بن الحسین زین العابدین المکروب الحزین السلام
علی الانصار المجاهدین والاقرباء المقاتلین والاحباء المستشهدین
السلام علی زینب التقیة وعلی سکینة المسبیة السلام علی فاطمة
ورقیة السلام علی الایتام المجفیة وعلی النساء المخفیة السلام علی البنات
الهاشمیة وعلی السادات العلویة السلام علی جمیع من سفك دمه
فی ارض الماریة وعلی جمیع من بکی وحزن فی هذه الرزیة السلام
علی زوار الحسین بکربلا وعلی المجاورین فی حرمه والساکنین
فی جواره من الاموات والاحیاء ورحمة الله وبرکاته اه اه من
من مصیبة ادمعت عیون الانام واحرقت قلوب الخاص والعام
اه اه من مصیبة تضج عنها الوحوش فی الوکنات وتنوح عنها الطیور فی الوکرات
اه اه از مصیبتی که دیده ها از آن گریان و سینه ها از آن بریان جانها
از آن در غم و دلها از آن در اندوه و ماتم قدسیان ملا اعلی از آن مدهوش
و ساکنان عالم بالا از آن بقصه و غم هم آغوش متمکنان منابر قدس نوحه سرا
و متوطنان خطایر انس سیه پوش در این عزا انسیان در اطراف زمین

اه اه من مصیبة تنوح لها الاکباد والکواه من مصیبة تزلزله الثری

لوای تعزیت برافراشته و جنبیان در نواحی کربلا ناله برداشته چه

ماتم است که در شهر بند ایجاد است	جهان ز سر از این غم مصیبت آباد است

کدام چشمی است که از غم فرزند رسول گریان نیست و چه دلیست که در مصیبت

جگر گوشه بتول بریان نه	همین نه اهل زمین در غمش فغان دارند
غم آن بود که برایش در آسمان دارند	قیامتی شده برپا میان جن و پری
که میکنند ز داغش تمام نوحه گری	کدام شهر است در عالم که در ماه

محرم لباس ماتم در بر نمیکنند و کدام طایفه ایست از بنی آدم که در ایام تعزیه فغان غم بر سر نمی زنند

مکدر است زمین زمان درین ایام	بهم برآمده خلق جهان ز خاص و ز عام
از چشم تر چو سیل که بر دشت و در گذشت	از مردمک مپرس که آتش ز سر گذشت
دریای آرزو که کنارش میان نداشت	با موجهای گریه چو رود از نظر گذشت
بادی که میوه ز نقد آ حسرت است	شد غرق بر پدر که چها بر پسر گذشت
امروز بوی خون شنوم از دم صبا	بر از ملکاه شاه شهیدان چه گذشت
آمد خزان غم چمن عیش زرد شد	نسرین چهره خزی بوستان درد شد
از قصه سلاله شیر خدا مپرس	صبر و شکیب آهوی صحرا نورد شد
در هم دریده بخیه غم پرده جگر	عیش و نشاط بر دل احباب سرد شد

اذا ذکرت نفسی مصاب جنتی یظل فؤادی بالحشا مقلقل هر گاه متذکر
مصایب آقایان خود می شوم دلم بدرد می آید و لرزه بر اعضای من می افتد
نادطان قلبی بالهموم ملاقة و باب سرور القلب بالهم مقفل و
منزلهای دل من محل هموم شده و در فرح و شادی بر روی دل من مقفل ابدوده بسته
ولهذا انشدها بنت الحسین سکینة تشیر الی عماتها وهی تستمل ایا عمتنا ما
یلاقطعنا بجوادها بال قومی بالصوا دم قتلوا و فراموش نمیکنم سکینه دختر حسین را
در حالتی که میگریست و از عمه خود می پرسید که ای عمه چه روداده که طفلان

مارا ذبح کردند و مردان مارا کشتند ایا عمتنا ما للحوا ابر سلبوا و ما دینا اختی
تهان و نوزل ای عمه چرا از ما زرا برهنه کردند و چرا ما را خار و ذلیل نمودند
ایا عمتنا هذا الحسین علی الثری سلیب الرداء من حوله الطیر یحجل
ای عمه این حسین پدر من است که بی رداء و عمامه بر روی خاک افتاده و مرغان
بر بالای او پر و از میکنند از بعضی ثقات مسموع شده که وقتی با جمعی از شیعیان
در یکی از قصبه بلاد هندوستان بودیم که ماه محرم داخل شد و چون
با اهل آن دیار امیزشی نداشتیم و مطلع از مذهب و طریقه ایشان نبودیم
خوف داشتیم که در میان ایشان تعزیه داری شاه شهیدان مشغول شویم
لهذا قرار دادیم که روز عاشورا را بصحرای دوری رویم و از اهل آن دیار
دور شویم و در آنجا لوای تعزیه برافرازیم و اشک خون آلود بر رخسارها
روان سازیم و خود را داخل تعزیه داران حسین کنیم بنا بر تمهید روز
عاشورا از دروازه بیرون رفتیم و داخل صحرا شدیم دیدیم اهل آن دیار از
زن و مرد در آن صحرا در میان خاک نشسته اند و سرهای خود را برهنه نموده اند
و خاک بر میدارند و بر سر میکنند و نالهای زار زار از دل فگار میکشند
و اشک خونبار از جویبار دیده بر رخسار میغلتانند از یکی ایشان پرسیدیم
که سبب این عمل چیست گفت همانا شما از اهل این دیار نیستید و خبر از
واقعه که در این روز شده است ندارید امروز روزیست که سید و آقای
مارا شهید کرده اند و امام و پیشوای مارا به تیغ بیدریغ در صحرای کربلا از پا در
آورده اند ما که این را شنیدیم آفتاب نورانی در نظر ما ظلمانی و روز روشن
در پیش ما تیره و تار گشت و لباسهای خود را چاک نمودیم و سرهای خود را
برهنه کردیم و خود را در میان ایشان افکندیم و خاک بر سر میکردیم و فریاد
می نمودیم که امام و آقای شما امام و آقای ما نیز هست و سید و مقتدای

تنها سید و مقتدای ما نیز هست و بسیاری از ایشان بر سر ما جمعیت نمودند
و شورش و غوغائی شد که دیده روزگار ندیده و هیچ کس مثل آن نشنیده و نزدیک
بود که جمعی کثیر هلاک شوند ای برادران این مصیبتی است که از زمان خلقت
عالم تا حال هیچ کسی مثل آن ندیده و احدی نظیر آنرا نشنیده و همچنین ظلمی در هیچ
عصری از اعصار و قرنی از قرون رخ ننموده آری فرزند بتول طاهر را به تیغ بیدریغ
از پا در آوردند کم واقعه نیست و داغ مصیبت بر جگر مصطفی نهادند اندک
حادثه نه و باین سبب جن و انس از این قضیه محزون و طیر از این بلیه دل
خون قتیل بکت حزنا علیه سمائها و صاب له دمع علیه همول
حسین کشته ایست که بر وی گریست از روی حزن و اندوه آسمان
و ریخته شد در مصیبت وی اشکهای ریزان اءنسی حسینا للسهام رمته
و خیل العدی بغیا علیه تجول آیا فراموش خواهم کرد حسین را در حالتی لغا
که او را تیر باران کردند و آیا فراموش خواهم کرد او را در حالتی که بر جسد وی
اسبان جولان میکردند کفاه علوا فی البریة انه لاحمد و الطهر
البتول سلیل از برای بزرگی و علو مرتبه او همین کافیست که نبیره
مصطفی و فرزند فاطمه زهرا است و ما کل جد فی الرجال محمد
و لا کل ام فی النساء بتول هر جدی محمد مصطفی نمیتواند بود و هر مادری
فاطمه زهرا نمیتواند شد بنفسی و اهلی عافر الخد حوله لدی الطف
من آل الرسول قتیل جان و اهل من فدای او باد در حالتی که بر زمین کربلا
افتاده و رخساره مبارکش بر خاک چسبیده و در دور وی از کشتگان
آل رسول افتاده بودند کان حسینا فیهم بدر هالة تکوکبها حول التمام
حلول و جسد حسین در میان کشتگان مانند ماهی بود و اجساد دیگر
شهدا مانند ستارگان بودند در اطراف ماه جمع شده باشند

تغنی

تغنی ظما بماء الماء طام بصله شرار الوری عن ورده و یقول شهید
تشنه و حال آنکه آب بسیار بود و لیکن اشرار او را از برداشتن
و آشامیدن منع کردند و جزوا ورید السبط دون وروده و غاله
من ایدی الحوادث غول و بحرق رود او بکربلا حلقوم وی را بریدند و چه
خبثها که کافران دیو صفت با وی کردند بنفسی اخت السبط تعلن ندبها
علی ندبها محزونة و تقول فدای خواهر حسین شوم در حالتی که پی در پی
ناله و نوحه میکرد و در نهایت اندوه میگفت اخی یا هلالا غاب بعد
طلوعه و حاق به عند الکمال افول ای برادر ای ماهی که طالع شدی و بدرجه
کمال رسیدی و غروب کردی ایقتل ظمآنا حسین و جده الی الناس
من رب العباد رسول آیا حسین تشنه کشته میشود و حال آنکه جد او
رسول پروردگار است و حجت جمیع خلایق است و آل رسول
الله فی دار غربة و آل زیاد فی القصور نزول اهل بیت رسول خدا
در دیار غربت حیرانند و آل زیاد در قصرها در کمال عزت نشسته اند
و آل علی فی القیود سواحب اذا ان مکسور بکته ثکول و آل ابی سفیان
فی عز دولة بسر بهم تحت البنود خیول فرزندان مرتضی علی در غل
و زنجیر محبوسند و چون بیمار و شکسته از ایشان یکی را درآید همه زنان
بگریه و زاری می آیند و اولاد ابی سفیان در نهایت عزت و دولت
بر روی فرشها نشسته اند علیک بن خیر المرسلین تاسفی و حزنی
و ان طال الزمان طویل ای فرزند بهترین پیغمبران حزن من بر تو بسیار است
و زمان اندوه من بر تو طویل است در کامل الزیاره از حضرت صادق علیه السلام
روایت شده که روزی جمعی از اصحاب حضرت فرمود که هیچیک از شما
جعفر را در روزش دیده بوده است عرض کردند که او هرگز در روز ظاهر نشدی

و ظهور او منحصر است در شب حضرت فرمود آگاه باشید و بدانید که جغد
همیشه در معموره و آبادی می بود تا آنکه حضرت امام حسین علیه السلام را شهید نمودند
و قسم یاد نمود که دیگر در آبادی جای نکند و بغیر از خرابها در موضعی دیگر نماند پس
در روزها همیشه محزون و غمین است و اکل و شربی نمیکند و همین که شب داخل
میشود بر حسین نوحه میکند تا صبح و از حارث اعور مرویست که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمودند که پدر و مادر من فدای تو باد ای حسین مقتول در کربلا گویا
قسم که گویا می بینم انواع وحوش را که گردنهای خود را بجانب قبر او کشیده اند
و بر او گریه میکنند و از شب تا صبح بر او گریه و نوحه میکنند پس هرگاه امر او
چنین باشد باید شما ای بنی آدم بر و جفا نکنید و از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که فاطمه همیشه از برای حسین گریه میکند و با اوست هزار پیغمبر و هزار
صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملائکه کروبیین که او را یاری میکنند بر گریستن
و گاهی صیحه میکشند که جمیع فرشتگان آسمانها از استماع آن بگریه و ناله
می آیند و از صیحه کشیدن و ناله کردن ساکن نمی شوند تا پیغمبر می آید به نزد او
و میگوید ای دختر اهل آسمانها را بگریه در آوردی و ایشان را از تسبیح و تقدیس
الهی باز داشتی ساکت شو تا ایشان مشغول تقدیس شوند بدرستیکه
خدا آنچه باید بکند خواهد کرد و نیز از آن حضرت مرویست که حضرت امام زین
العابدین علیه السلام چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و در این مدت در
روزها صایم می بودند و در شبها بعبادت قیام می نمودند و وقت افطار
که می شد غلام آن حضرت طعام حاضر میکرد و در پیش او میگذاشت
و عرض میکرد ای آقا افطار کنید حضرت نگاه بآن طعام میکرد و میفرمود
قتل ابن رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا فرزند رسول
گرسنه کشته شد و امثال این عبارات را تکرار می نمود و میگریست تا آن

طعام

طعام با اشک چشم مبارک او مخلوط می شد و همچنین بود حال او در وقتی
که آب از برای او حاضر میکردند و همیشه این شیوه آن حضرت بود تا آنکه بشرف
جوار الهی شد و بملاقات آبای طاهرین خود رسید و از محنت دنیای
دون فارغ شد و از این اخبار و امثال آن معلوم میشود که هر که در مصیبت حسین
گریه کند یاری حضرت بتول زهرا نموده و هوا داری جناب سیدة
النساء جدین کرده پس بر دوستان فرزند احمد مختار و هوا داران
حیدر کرار لازم است که ایام تعزیه خود را از گریه دریغ ندارند و باید گریه
کنندگان بر حسین بدانند که گریه ایشان اعظم مثوبات و اقرب
قربات است و چه کم عملی که موازی او باشد بسا عاصی تبه روزگار که از گریه
بر فرزند سید ابرار آمرزیده و رستگار شده و چه نامه های سیاه که از

آب دیده کان سفید کرد دیده	ای خوش چشمی که او گریان اوست
ای همایون دل که آن بریان اوست	بنیدانم با وجود آنکه با امام حسین علیه السلام

رسیده از محن و مصیبات و با وجود آنکه وعده داده اند بر گریستن بر او از
مثوبات دیگر چرا شیعیان کوتاهی در گریه میکنند و چه عذر باقی میماند
از برای ایشان در گریستن ما عذر مثلی یوم عاشورا اذا لم ابک
آل محمد و انوح چیست عذر من هرگاه در روز عاشورا گریه و نوحه نکنم
ام کیف لا ابکی الحسین و قد غدا شلوا بارض الطف و هو ذبیح و چگونه
گریه نکنم بر حسین و حال آنکه کشته و پاره پاره بر زمین کربلا افتاده بود
و الطاهرات حواسر من حوله کل ینوح و دمعها مسفوح و مخدرات
سرا پرده عصمت بر دور او نوحه میکردند و اشک حسرت از دیده
می باریدند هذی تقول اخی و هذی و الدی و من الرزیة قلبها
مقروح یکی میگفت ای برادر و دیگری میگفت ای پدر از مصیبت او

دل من مجروح است اسفی لذلك الشیب وهو مختضب بدمائه والوجه
فیه قروح واویلا از آن موی سفید که گلگون خضاب شده بود واویلا
از آن رخسار مبارک که مجروح شده بود ولفاطم تبکی علیه مجرئة
وتقبل الوجنات وهی تصیح الیوم مات محمد یا والدی والطهر یحیی
والمسیح ونوح واحسرتا از برای فاطمه دختر امام حسین علیه السلام در حالتی که از
پدر مظلوم خود بوسه میزد زار زار میگریست ومیگفت ای پدر بزرگوار
امروز جدم محمد وفات یافته وامروز موسی وعیسی ونوح از دنیا رحلت
نموده اند الیوم آدم فی العزاء وعرسه حوی وتدخل المصاب مجمع
امروز آدم وحوا در عزا مشغول اند وامروز مصیبت عظیمی روی داده الیوم
تبکیت السماء بادمع مثل الدماء اسفا وتکسف یوح امروز آسمان
بر تو خون میگرید وخورشید منکسف شده لهفی علیه مزملا
بدمائه ومن السوافی کفنه الریح واویلا از جسد مطهر آن مظلوم که در خون
غلطیده بود وباد از ریگ بیابان او را کفن نموده بود لهفی لرأس النبی
محمد کالبدر من فوق السنان یلوح واویلا از سر مبارک محمد که در
بالای نیزه مانند ماه شب چهارده میدرخشید والطاهرات
علی المطایا حسّر تعدو العداة علیهم وتروح وحرم محترم او برهنه
بر شتران سوار بودند ودشمنان اذیت ومشقت بایشان میرسانیدند
ای برادران در امثال این مصائب بر خانواده جناب مظهر العجائب
باید شیعیان در گریستن کوتاهی نکنند وبدانند که گریه ایشان ضایع نخواهد
شد وحضرت صادق علیه السلام فرمودند محبوب ترین چشمها نزد خدا
چشمی است گریه کننده بر حسین باشد وبهترین گریهها نزد او بر حسین
است هر که گریه بر حسین کند یاری فاطمه کرده است وهواداری

رسول الله

رسول الله نموده وحقوق ما اهل بیت را ادا کرده است هر چشمی
در روز قیامت گریانست مگر چشمی که بر جدم حسین گریسته باشد
در روز قیامت آثار فرح وسرور در روی گریه کنندگان حسین
ظاهر خواهد بود وملائکه ایشان را بشارت خواهند داد واهل محشر
در جزع وفزع خواهند بود ومردم در محاسبه خواهند بود وایشان در سایه
عرش الهی در جوار حسین خواهند بود وبا او هم کلام خواهند بود وملائکه به
نزد ایشان خواهد آمد وخواهند گفت برخیزید وداخل بهشت شوید
وایشان ابا خواهند نمود وخواهند گفت ما صحبت حسین ومجلس او را
دست بر نمیداریم وحور العین به نزد ایشان پیغام خواهند فرستاد
که بیایید ما مشتاق ملاقات شما ایم وایشان مطلقا متعرض نمیشوند
واعتنا نمی نمایند بسبب سرور وکرامتی که بایشان رسیده از صحبت
سید جوانان بهشت وچگونه میشنوانند شد که شیعیان ومحبان در ماتم
حسین در گریه کوتاهی نمایند وحال آنکه جن وملک ووحش وطیر از این
مصیبت محزون وگریانند گویا حکایت مرغان در ماتم سید آخر الزمان کشته
بگوشت نرسیده مستمع باش تا بشنوی که در ماتم آن مظلوم مرغان چه کرده
مرویست که در آن زمان که اهل دغا وکوفیان بیوفا بتیغ جور وجفا سرو
بلند قامت شهید کربلا را از پا در آوردند وداغ مصیبت بر جگر عالم وعالمیان
نهادند وجسد انور او را در عرصه ماریه افکندند وخون از او جاری بود ناگاه
مرغ سفیدی در رسید وخود را بر آن جسد شریف افکند ودر آن خون مبارک
غلطید وخود را خون آلوده نموده پرواز نمود وخون از او میچکید ودر اثنای
پرواز رسید بمرغانی چند که بر شاخهای درختان نشسته وابواب غموم
بر روی خود بسته وبالوان مختلفه نغمه پرداز بودند آن مرغ خون آلوده بایشان گفت

یا ویلکم اتشتغلون بالملاهی وذکر الدنیا والمناهی والحسین فی ارض
کربلا فی هذا الحر علی الرمضاء ظمئی مذبوح ودمه مسفوح ای وای
بر شما شما مشغول لهو ولعب و در فکر دنیا و امور باطله اید و حال اینکه
در این گرما فرزند رسول خدا را تشنه شهید کردند و بدن او را در ریگ
تفیده افکندند و خون از او جاریست پس آن مرغان بجانب کربلا پرواز
نمودند و چون بآنجا رسیدند بدن امام حسین علیه السلام را دیدند بر روی
زمین بی سر افتاده و بی غسل و کفن در آن صحرا مانده قد سفت
علیه السوافی بادها بر جسد آن می وزید و خاکها بر وی می افشاندند
وبدنه مرضوض قد هشمته الخیول بحوافرها بدن مبارکش پامال
ستوران شده وزاد وحوش القفار و وحوش صحراها فوج فوج می آمدند
و زیارت آن غریب صحرای کربلا میکردند و ندبته جن السهول
والاوعار و جنیان معموره و بادیه بر دور او حلقه ماتم زده و نوحه
می نمودند قد اضاءت التراب من انواره و خاک کربلا از نور جسد
منور آن خورشید فلک امامت روشن شده وازهر النجوم من ازهاره
وهو اتلالا بدن مطهر آن ماه برج سعادت درخشنده گردیده آه
چون مرغان این حالت را مشاهده نمودند همه یکبار بفریاد و فغان در آمدند
و آغاز نوحه و زاری نمودند و خود را بر خون مبارک آن شهید مظلوم افکندند
و بر و می غلطیدند و بعد از آن هر یک بناحیه از نواحی زمین پرواز نمودند تا اهل
آن موضع را از شهادت حسین خبردار نمایند از قضا مرغی از آن مرغان
بجانب مدینه پرواز نمود و خود را بحرم محترم رسول الله رسانید و بر دور قبر
منور آن حضرت میگردید و خون از بالهای او میچکید و باواز بلند فریاد کشید
که الا قتل الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلا آگاه باشید ای اهل مدینه

سید المرسلین

سید المرسلین که کشته شد حسین در کربلا و از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که مرغ خون آلوده وارد مدینه شد و بر دیوار خانه فاطمه صغری
دختر امام حسین علیه السلام نشست و آغاز نوحه نمود فاطمه سر راست کرد
همین که او را دید فریاد بر کشید و زار زار میگریست و این ابیات را میخواند
نعت الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب یعنی مرغ صیحه کشید
گفتم وای بر تو خبر مرگ کرا آورده قال الامام فقلت من قال الموفق
للصواب گفت خبر مرگ امام را آورده ام گفتم کیست آن امام گفت
امامی که توفیق ثواب یافته ان الحسین بکربلا بین الاسنه والضراب
بدرستیکه حسین در کربلا در میانه ضربتهای نیزه ها و شمشیرها واقع شد
فابکی الحسین بعبرة ترتجی الاله مع الثواب پس گریه کن بر حسین
اگر امید ثواب از خدا داری قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن
التراب گفتم ای مرغ پس تو خبر مرگ حسین را آورده گفت آری بتحقیق
که حسین در میان خاک آرام گرفت ثم استقل به الجناح فلم
یطق رد الجواب پس آن مرغ بی حس و حرکت شد و دیگر طاقت
نداشت که جواب بگوید فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب
پس بسبب این مصیبتی که بمن رسید زار زار گریستم بعد از دعائی که در درگاه الهی
مستجاب شد پس فاطمه خبر شهادت پدر را باهل مدینه داد بعضی از جهال
گفتند این دختر سحر آل عبد المطلب را تازه کرد و بعد از اندک زمانی از
عراق آوازه شهادت آن زبده آفاق بدیار یثرب و حجاز رسید
مخالف دانست که آنچه فاطمه گفته بود راست بود و نیز مرویست که مرغی
از آن مرغان وارد یکی از بساتین مدینه شد و بر درختی نشست و خون
از او میچکید و باواز حزین می نالید و آن بستان از شخص یهودی بود و او دختری

داشت کور و کنگ و زمین گیر و مجذوم و با انواع مرضهای دیگر مبتلا بود
و او را باین بستان آورده بود و خود باعتبار عارضه که باو زده وداده بمدینه
رفت و آن دختر را در آنجا گذاشت و او را میسر نشده که شب به بستان
معاودت نماید و آن دختر در آن شب در بستان تنها ماند و بسبب تنهائی
او را خواب نمی برد ناگاه آواز ناله و گریه آن مرغ بگوشش او در رسید
بر زمین میغلطید و بپای آن درختی که آن مرغ بر او جا گرفته خود را بکشید تا بپای
آن درخت رسید و هر زمان که آن مرغ می نالید آن دختر هم بناله او از دل
حزین ناله می نمود که ناگاه از آن مرغ قطره خونی بر چشم آن دختر چکید چشم او
بینا شد قطره دیگر بر چشم دیگر او چکید آن نیز بینا شد قطره دیگر بر دست
او چکید صحت یافت قطره دیگر بر پای او چکید شفا یافت و همچنین قطرات
بسیاری از آن خون چکید و هر قطره بر عضوی از اعضای او رسید و بمجرد
رسیدن آن عضو صحت می یافت تا جمیع اعضای او صحیح شد و از همه
مرضها شفا یافت به برکت خون سید الشهدا چون صبح طالع شد
پدر او داخل باغ شد دختری را دید در آن باغ تفرج کنان مانند سرو خرامان
و ماه تابان آن یهودی از او پرسید که مرا دختری بود علیله و بیمار در این
باغ و قدرت بر حرکت نداشت آیا خبری از او داری آن دختر گفت
والله منم دختر تو چون یهودی سخن او را شنید افتاد و بیهوش شد و چون
بهوش آمد کیفیت حال را از او پرسید دختر حقیقت واقعه را بیان نمود
پس آن یهودی گفت ای مرغ فرخ فال همایون قدم قسم میدهم ترا بخدائی
که ترا آفریده است که با من تکلم کنی و کیفیت حال خود را بیان نمائی و بگوئی این
واقعه چیست و این خون از کیست از کیست آن مرغ بقدرت الهی
از جهت هدایت یهودی بتکلم آمد و گفت من با جمعی دیگر از مرغان در وقت

ظهر

ظهر شدست که ما بر درختی جا گرفته بودیم که مرغی در رسید و گفت ایها
الطيور تأكلون وتنعمون والحسين في ارض كربلا في هذا الحر
على الرمضاء مطروح ورأسه مقطوع وعلى القناة مرفوع ای مرغان
شما در اکل تنعم مشغول اید و حال اینکه حسین در کربلا در این شدت گرما بر
زمین تفیده افتاده و سر او را بریده اند و به نیزه کرده اند ونسائه سبايا
وبناته حفاة عرايا زنان او را اسیر نموده اند و دختران او را پا برهنه
و عریان دستگیر کرده اند که این را شنیدیم بجانب کربلا پرواز نمودیم
چون بآن وادی رسیدیم دیدیم جسد آن مظلوم در خاک افتاده
غسله من دمه بخون خود غسل داده شده وكفنه الرمل و کفن او
ریگ بیابان بود والتراب كافوره و خاک کربلا کافور او بود
وشيبه قطنه موی سفید محاسن مبارک او پنبه او بود پس ما فغان و زاری نمودیم
و خود را بر خون او افکندیم و بر او غلطیدیم و هر یک بجانبی پرواز نمودیم
من باینجا افتادم یهودی که این را شنید تعجب نمود و گفت اگر حسین
بر حق نمی بود و جد او پیغمبر نمی بود این کرامت از خون او ظاهر نمی شد
پس آن یهودی شهادتین بر زبان جاری نمود و مسلمان شد و مخفی نماند
که از جمله وقایعی که باعث ملال دل و جان دوستداران فرزند رسول
و موجب کلال روح و روان هواداران جگر گوشه بتول است واقعه
شهادت حر بن یزید ریاحی است با شهادت برادر و پسر و غلام
او و شهادت ظهیر بن حسان اسدی و کیفیت آن باین طریق است
که چون جناب سید الشهدا اتمام حجت شافیه بر آن قوم بیحیا نمود و هیچ
تأثیری در قلوب قاسیه ایشان نکرد لهذا آن حضرت ناچار دل بر حرب نهاد
و چون صفوف حرب آراسته شد حر نزد ابن سعد آمد و گفت

ای عمر تو با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی در این قتال تن بسیار سر خواهد شکسته
حر گفت فردا جواب رسول خدا را چه خواهی داد گفت اگر اختیار با من
می بود بقول او راضی می شدم ولیکن امیر شما راضی نمی شود پس حر از وی اعراض
کرده بجای خود آمد و به بهانه اسب آب دادن از لشکرگاه بیرون آمد
و متوجه جانب لشکر امام حسین علیه السلام شد و لشکر مخالف را بگمان رسید
که بجانب امام حسین علیه السلام میرود و لرزه بر اندام حر افتاده بود و دل در برش
مضطرب بود بنحویکه هرکه در پهلوی او بود آواز او را می شنید مهاجر بن اوس بنزد او
رسید و چون حال دیگرگون او را مشاهده نمود گفت ای حر در هیچ معرکه خائف و هراسان
نبودی تو از جمله شجاعان نامدار دلاوران روزگاری این چه حالتیست که
در تو مشاهده میشود حر گفت ای برادر مرا خوف نیست ولیکن خود را در میان بهشت
و دوزخ می بینم و متفکرم که امر من بکجا خواهد انجامید ناگاه نعره بر کشید که
بهشت را اختیار کردم پس تازیانه بر مرکب زد و مرکب را تاخت
و نزد امام حسین علیه السلام آمد و پیاده شد و دست بر سر نهاد و در رکاب
آن حضرت را بوسه داد و روی بسم مرکب شهیدان بگذاشت و گفت
یا بن رسول الله التوبة التوبة منم که ابتدا سر راه بر تو گرفتم و نگذاشتم
برگردی و دلهای دوستان ترا ترسانیدم ولیکن نمیدانستم این کار را
چنین خواهند کرد و چون طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت شما
آمدم آیا توبه من مقبول درگاه احدیت خواهد شد و شما مرا بحل خواهید
فرمود و از تقصیرات من خواهید گذشت حضرت همینکه سوار بود دست
مبارک خود را بر سر و روی حر مالید و گفت توبه تو قبول است و من ترا
بحل کردم و از تو راضی شدم خدا از تو راضی باشد پس حر گفت
یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله من درین شب پدر خود را در خواب دیدم

که بنزد

که بنزد من آمد و گفت ای فرزند درین روزها کجا رفته بودی گفتم رفته بودم
سر راه بر امام حسین علیه السلام گیرم پدرم فریاد بر کشید و گفت وا ویلاه ای
پسر ترا با فرزند رسول خدا چکار است اگر میخواهی در عذاب جهنم
مخلد باشی با او حرب کن و اگر میخواهی رسول الله صلی الله علیه و آله در قیامت
شفیع تو باشد و در بهشت جاودان همسایه پیغمبر باشی برو و یاری او کن
و با دشمنان وی جهاد کن اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش آخرت را
بر دنیا گزیده است مرکب برانگیخت و به نزد حر آمد و گفت ای برادر
خضر راه من شدی من هم با تو موافقت کردم و توبه کردم و بخدمت امام حسین
علیه السلام تا فردا هر دو گواه یکدیگر باشیم و با هم بشفاعت پیغمبر داخل بهشت
شویم حر برادر را به نزد فرزند ساقی کوثر آورد و شهزاده با او ملاطفت
نمود و نوید نعیم ابدی بوی داد پس حر عرض کرد که یا بن رسول الله مرا اجازت
ده که ابتدا من بحرب این کافران روم حضرت فرمود ای حر تو مهمان مائی
صبر کن که دیگران مبادرت بحرب نمایند حر گفت ای فرزند رسول خدا
اول کسی که سر راه بر تو گرفت من بودم میخواهم اول کسی که یاری تو کند من باشم
و با دشمنان تو حمله کنم و مبالغه بسیاری درین باب کرد حضرت
ویرا رخصت کرد حر خوشحال شده مرکب را بجولان در آورده بمیدان کارزار
آمد و او شجاعی بود نامدار که او را در کارزار با هزار سوار برابر داشتندی و در معرکه
بسی رایت فتح و ظفر برافراشتی چون به نزدیک لشکر مخالف رسید
فریاد بر کشید که ای اهل کوفه مادران شما در عزای شما نشینند فرزند
رسول خدا را به نزد خود طلبیدید و شمشیرها بر روی او کشیدید و آب
فرات را که یهود و نصاری از آن می آشامند از او منع کردید نمیدانیم
در روز قیامت شما جواب پیغمبر را چگونه خواهید داد و خدا شما را

در روز قیامت از شفیع بی‌بهره نه اما عمر سعد چون دید که حر بمیدان آمد
بیاری امام حسین علیه السلام مضطرب و لرزان شد و صفوان بن حنظله
طلبید و او از معارف و مشاهیر و شجاعان عرب بود و بوی گفت برو
و حر را نصیحت کن و او را از یاری حسین منحرف کن و اگر قبول نکند
وی را بقتل رسان صفوان در برابر حر آمد و گفت ای حر از عقل
تو بعید است که دست از یزید برداری و روی با امام حسین علیه السلام
آوری حر گفت وای بر تو ای غافل از خدا یزید مردیست فاسق
فاجر و امام حسین علیه السلام فرزند سید نبی و بنده شایسته خداست
تزویج مادر او در بهشت شده و جبرئیل گهواره وی را جنبانیده و
او را بکتف خود خوابانیده کی رواست که کسی دست از چنین کس بر دارد
و روی باولاد زنا آورد و تو ملعون خاکسار هم میدانی ولیکن حب دنیا
دیده بصیرت ترا پوشیده حق را انکار میکنی صفوان چون سخن را از حر شنید
در غضب شد نیزه حواله حر کرد حر نیزه بر نیزه وی افکند نیزه او را پاره پاره
ساخت و خدا را یاد نمود سنان نیزه او را از صدر زین در ربود و بر سر
دست آورده وی را بلند کرد بنوعی که هر دو لشکر او را دیدند آنگاه بر
زمینش زد بنوعی که استخوانهایش ریزه ریزه شد خروش و فغان از
هر دو لشکر بر آمد اما صفوان را سه برادر بود چون حال برادر را چنان
دیدند هر سه یکبار بر حر حمله کردند حر مدد از حضرت پروردگار طلبید
یاد کرد و مرکب بجولان آورد و نیزه از جگر کشید یکی را گرفت و از صدر
زین ربوده چنان بر زمینش زد که گردنش بشکست و دیگری را بتیغ برق
مانند خیار تر بدو پاره ساخت و دیگری روی بهزیمت نهاد حر از عقب وی
مرکب تاخت و چنان نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینه اش بیرون

آمد

آمد و از اسب در گردید جان بمالکان دوزخ سپرد پس حر روی بجانب
امام حسین علیه السلام کرد و گفت یا بن رسول الله ارضیت عنی ای فرزند
رسول خدا آیا از من راضی شدی و مرا بحل کردی حضرت فرمود
نعم و انت حر کما سمتک امک آری از تو راضی شدم و تو آزادی
چنانکه مادرت ترا نام نهاد یعنی در روز قیامت از آتش جهنم آزاد
بود پس حر روی بمیدان نهاد و بر قلب لشکر زد و بیک حمله نفر از ایشان
را فرا بر خاک افکند و بهر طرف رو آوردی از کشته پشته ساختی
و بهر جانب متوجه شدی سواره و پیاده از پیش او گریختندی و بسی از شجاعان
و ابطال معرکه کارزار بر خاک مذلت انداخت آخر نامردی اسب او را
پی کرد آن دلاور پیاده بحرب در آمد و بضرب شمشیر دمار از آن قوم بر
می آورد اما چون حضرت امام حسین علیه السلام حر را پیاده دید که در دریای
حرب غوطه ور گردیده یکی از یاران خود فرمود حر را دریاب و مرکبی بوی
رسان آن شخص مرکبی تند رو بحر رسانید حر سوار شد و بر جماعتی که در گرد وی
در آمده حمله کرد جمعی را بقتل رسانید و برخی را متفرق ساخت و اراده کرد
که بجانب امام حسین علیه السلام آید که هاتفی ندا داد که یا حر این تذهب ای حر
کجا میروی حور انتظار قدوم تو دارند حر که این بشارت را شنید روی بجانب
امام حسین علیه السلام کرد و گفت یا بن رسول الله به نزد جدت میروم هیچ پیغامی
داری که بوی رسانم حضرت گریان شد و گفت ای حر خوش باش
که ما هم از عقب رسیدیم در آن وقت خروش از یاران امام حسین علیه السلام
برآمد و صدای گریه و زاری اهل بیت بلند شد پس حر خود را بر لشکر
مخالف زد و این قدر حرب کرد که نیزه او ریزه ریزه شد پس شمشیر از نیام
برکشید و در دریای حرب غوطه ور گردید و بر فرق هر که زدی او را چون خیار

بدو نیم پاره کردی گاهی حمله بر میمنه میکرد و گاهی رو بر میسره می آورد و گاهی بر قلب
لشکر بی حیا حیث و نزدیک شد که لشکر ابن سعد متفرق گردد که شمر
ملعون بانگ بر سپاه زد که یکبار بروی حمله کنید لشکر مخالف یکبار از جا
جستند و گرداگرد وی را گرفتند و از اطراف و جوانب زخم بر وی می زدند
و آن شجاع نامدار میزد و میکشت و میکوشید و میخروشید تا آخر ملعونی نیزه
بر سینهٔ حر زد که سینه وی را شکافت و خون از آن جاری و حر از مرکب
در گردید و فریاد بر آورد که یا بن رسول الله در کنی ای حسین مرا دریاب
حضرت مرکب برانگیخت و بر قلب لشکر ابن سعد زد و ایشانرا متفرق
ساخت و حر را از میان در ربوده و به نزد اصحاب خود آورد و هنوز رمقی
از حیات باقی بود و خون از رگهای او میریخت حضرت سر وی در کنار خود
نهاده باستین مبارک غبار از رخساره وی پاک میکرد و میفرمود لنعم الحر
حر ابی ریاح صبور عند مختلف الرماح خوشا بحال تو ای حر ریاحی که چون
شیری در وقتی که نیزها بجنبش و حرکت می آید و نعم الحر اذ نادی حسینا
فجاد بنفسه عند الصباح و خوشا بحال حر در هنگامی که حسین را ندا داد
و به نزد وی آمد و جان خود را در راه او نثار کرد فیا رب اضفه الی الجنان
و زوجه مع الحور الملاح ای خدا او را داخل بهشت کن و حوران
نیکو منظر را تزویج وی در آور پس حر دیده باز کرد سر خود را در کنار امام حسین علیه السلام
دید تبسمی کرد و گفت ای فرزند رسول الله از من راضی شدی حضرت
فرمود بلی همچنانکه من از تو راضیم خدا از تو راضی باد پس جان خود را بجان آفرین تسلیم نمود
اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش بدرجه شهادت رسید بخدمت
حضرت امام حسین علیه السلام آمد و اجازت طلبید و بمیدان کارزار رفته جهاد کرد
تا شربت شهادت نوشید و بملاقات برادر خود رسید اما حر را پسری بود

غلام

علی نام و غلامی ابوغزه نام که در میان لشکر مخالف بودند چون پسر و غلام دیدند که پدر
و عمش شهید شدند بی طاقت شده با غلام مرکب تاخته خود را به نزد امام
حسین علیه السلام رسانیدند و علی بن حر از مرکب فرود آمد اول رکاب امام
حسین علیه السلام را بوسید بعد از آن نعش پدر در روی بر روی وی
می مالید و زار زار میگریست و میگفت ای پدر خوشا بحال تو که جان خود را
در راه فرزند رسول خدا در باختی حضرت امام حسین علیه السلام فرمود این طفل کیست
علی برخاسته زمین ادب بوسید و گفت منم پسر حر که در راه تو جان
نثار کرد من نیز آمده ام که در خدمت جان فدا کنم میخواهم مرا اجازت
دهی تا بمیدان رفته و از شربتی که پدرم نوشیده من نیز بنوشم حضرت فرمود
ای علی پدر تو در راه ما جان نثار کرد و او را خلفی که از وی یادگار باشد
ضرور است و با وجود اینکه تو کودکی و مهمان مائی علی گفت یا بن رسول الله
شهادت در راه تو بهتر از زندگانی دنیاست میخواهم مرا اجازت دهی
و چون بسیار مبالغه نمود حضرت وی را دعا کرده دستور حرب داد پس علی
مرکب را بجولان در آورده بمیدان کارزار آمد و هر که در برابر او می آمد زخم
تیغش می افکند و بسیاری را از صدر زین در ربوده در زمین افکنده هلاک کرد
و حضرت سید الشهدا باواز بلند با وی دعا میفرمود که کفار لشکر هجوم آورده و وی را
در میان گرفتند شهید کردند و به پدر و عمش ملحق گردید اما غلام حر که دید
خواجه و خواجه زاده هر دو شهید شدند بی طاقت شد و دلش از مفارقت
ایشان بدرد آمد و از دیدها اشک حسرت فرو بارید و صبر و سکون از وی
مفارقت نمود عنان اختیار از دست داده بدون طلب اجازه امام
روی بمیدان نهاد و جمعی از آن کافران را بقتل رسانید پس به نزد امام
حسین علیه السلام آمد و زمین ادب را بوسید و گفت یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله

مرا بکرم خود معذور دار که گستاخی کردم و بی اذن و اجازه شما بمیدان رفتم اما
در فراق آقا و آقازاده خود سوخته بودم و طاقت از من سلب شده حال مرا
مرخص کنید که بمیدان کارزار روم و جان خود را در راه شما فدا کنم و فردا برحمت
خواجگان افتخار نمایم حضرت ویرا دعا کرد و دستور حرب داده آن غلام
با نهایت فرح و نشاط بمیدان آمد و بعد از آنکه جمعی را بجهنم فرستاده و شربت
شهادت نوشید و بآقایان خود رسید رحمة الله علیهم و بعد از ایشان
ظهیر بن حسان اسدی که از قبیله بنی اسد بود و در آن نزدیکی دست از زن
و اهل و مال خود بر داشته بود و بیاری فرزند رسول آمده بود و بخدمت حضرت
آمده اجازت طلبیده بمیدان کارزار رفت و او شجاعی بود یگانه آفاق
و گوی مبارزت از جمیع دلاوران عرب ربوده بود و بسی گردنکشان را
در خاک مذلت افکنده بود چون بکنار میدان رسید سلیم ازدی بامر ابن سعد
در برابر او آمد و او دلاوری بود نامدار و بر اسبی کوه پیکر سوار بود و سلاح ملوکانه
پوشیده بود ظهیر با وی گفت ای بدبخت ناکس از خدا شرم نمیکنی که شمشیر بر
روی ذریه رسول الله میکشی سلیم خواست که سخن گوید که ظهیر نیزه بر دهنش زد
که سنان نیزه از پشتش بیرون آمد و فی الحال از مرکب در افتاد و جان بمالک
جهنم سپرد و پس ظهیر در برابر لشکر ابن سعد ایستاده و گفت ای اهل عراق هر که
مرا نشناسد بشناسد و هر که مرا شناسد منم ظهیر بن حسان اسدی
کیست از شما که بنزد من آید تا مرد از نامرد معلوم شود و چون اهل کوفه و شام
اسم او را شنیدند همه ساکت شدند زیرا که صیت شجاعت او بسمع
ایشان رسیده بود و در السنه و افواه مبارزت او را مثل زدندی پس بتحریک
ابن سعد جمعی از شجاعان و مبارزان مشهور مثل نضر بن کعب و برادر او صالح بن کعب
دلیر و کعب بن نضر بمیدان او در آمده همگی کشته شده از ضرب تیغ او بجهنم

واصل شدند

واصل شدند و دیگر کسی جرئت نمیکرد که بمیدان او رود و ابن سعد بحجر الحجار گفت
تو پناه لشکر منی برو و سر ظهیر را بیار در حجر الحجار گفت هیهات هیهات
او شجاع بنی اسد است که او را با هزار سوار برابر گرفته اند مگر من از جان خود
سیر شده ام که بحرب وی روم مگر اینکه لشکری انبوه در موضعی کمین کنند تا چونکه
مطلع نشود و من بمیدان وی روم و چون بر من حمله کند من بجانب آن لشکر گریزم و آن
لشکر از کمینگاه در آمده سر راه بر وی گیرند و کار وی را بسازند پس سیصد
سوار مکمل و مسلح در موضعی در کمین نشستند و ظهیر بن حسان از این کید غافل بود و بیخبر
در میدان ایستاده با لب تشنه و گلوی خشک شده و دهان از گرد و غبار
میدان پر خاک گشته حجر در نهایت خوف و بیم در برابر ظهیر در آمد ظهیر گفت ای ابن
الحجار تو نیز دیگر آمدی حجر گفت ای ظهیر من بمحاربه تو نیامده ام بلکه بنصیحت تو آمده ام
ظهیر از سخن وی در غضب شده بر وی حمله کرد حجر روی بهزیمت نهاد و ظهیر بانگ
بر مرکب زده از عقب وی بتاخت آن ملعون خود را بکمینگاه رسانید
و نعره بر کشید که یکباره آن سیصد سوار از کمین بر آمده بر ظهیر حمله کردند و ویرا
در میان گرفتند ظهیر اصلا اندیشه نکرد و نیزه بر کشید بر ایشان حمله کرد و بهر که سنان
نیزه او میرسید بر خاک مذلت می افتاد و با نیزه اینقدر ضربه کرد که نیزه او
ریزه ریزه شد پس دست فرا کرد و تیغ از نیام بر کشید چون شیر ژیان در میان
آن روباه صفتان افتاد و میزد و میکشت تا پنجاه سوار را بقتل رسانید اما از بسیاری
زخم دیگر طاقت قرار بر روی مرکب نداشت از مرکب در گردید و فریاد بر آورد
که یا ابن رسول الله ادرکنی حضرت بسعد غلام امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که ظهیر را دریاب سعد با ده نفر از ملازمان حضرت بمیدان رفته آن
لشکر را متفرق نموده ظهیر را از میان ایشان در آورده بخدمت امام آوردند
حضرت پیاده شده و بر سر بالین وی آمد و هنوز رمقی در او باقی مانده بود و ظهیر

چشم گشود امام حسین علیه السلام را در بالای سر خود ایستاده دید این
قدر سعی کرد که روی خود را در قدم امام حسین علیه السلام نهاد و بزبان حال گفت
خاک قدم گشت شدم نیست کسی را
این عیش که امروز مرا در قدم اوست
پس حضرت فرمود ای ظهیر شرایط مردی و دوستی بجای آوردی
خدا تعالی ترا جزای نیکو دهاد ای ظهیر این سخن بگوی و هر وصیتی
که داری با من بگوی تا بجای آورم ظهیر گفت یا ابن رسول الله
برای من جامی آب آورده اند صبر بفرمایید تا بنوشم
بعد از آن عرض کنم حضرت فرمود ای یاران جای
ظهیر بوی نموده اند این شراب بهشت است
که بوی داده اند در پی آن تیغ که بر سر خوردند
شربتی از چشمه کوثر خوردند پس ظهیر دیدن
برهم زد بنوعی که چیزی بیاشامد انگه جان
بجان آفرین تسلیم کرد حضرت گریست و فرمود
طوبی للطاهرین من حسان فانی
منزله فی الجنة تجاری
خوشا بحال ظهیر که در بهشت
همسایه من شد انا لله و انا
الیه راجعون
[illegible]

مجلس دهم در شهادت وهب بن عبد الله کلبی
و مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر و بعضی
دیگر از اصحاب سرور شهیدان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عظم مصیبتنا بعظائم مصیبات الحسین و جعل بذلک قلوبنا
رزیات الحسین ما حفظنا ان سیئاتنا و معاصینا التی ندنا بها نقطات

عبوات الحسين وشرفنا على امم الماضية والقرون الخالية بمبا من بركات
الحسين واحسن ثوابنا بالقراخ والانين على الاشجان وكربات الحسين
ورفع مدارج الشهداء التابعين واعلى معارج السعداء العارفين الذين
بذلوا مهجهم في سبيل الله واهطلوا دماهم في جوار سرادقات الحسين
ولعنة الله على الكفرة الفجرة الذين صبغوا وخضبوا بالدماء صفحات جبهات
الحسين بالخنجر الدقيق واناضوا صيبات العيون على صفائح خدود بنات الحسين
واجروا الدموع الهاطلة على نقبات احداق وجوه اخوات الحسين وابرزوا
من خيام التعظيم والتقديس بنات المصطفى وعورات الحسين واستباحوا
حريم الله المامور بصيانته وحمايته وهتكوا استار مخدرات الحسين
آه من مصيبة احرقت قلوب الاحباب واقرحت جفون التابعين
والاصحاب مصيبة لا لاقت جديدا ما بالليالي ولو صبت على الايام

حزن لیالیا دیگر محرم آمد و دور قرار رفت — عیش نهان و جوش بلی آشکار رفت
منشور ماتم شهدا مهر شد بگون — معزول بوم غم لب سر بار زد رفت
افسرده نغمه‌های هزاران خزان رسید — پژمرده جلوه‌های گلستان از بهار رفت
افغان بلبلان نشود کم بروزگار — زین گلبنی که از چمن روزگار رفت
تا از کنار رفت جگرپارهٔ رسول — از دیده پاره‌های جگر در کنار رفت
دلهای پاره پاره بشد نذر طشت — زان ماجرا که با شه [illegible] رفت
گردد زمین عرصهٔ محشر بگون نگار — زین نشتری که در رگ جانها بکار رفت

ای برادران بدانید که آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود آنست که چون ماه محرم
داخل میشود هر فردی از افراد مخلوقات چه از جن و فرشتگان و چه از بنی
نوع انسان و چه از وحوش و مرغان که دوستی سید آخر الزمان دارند لوازم تعزیه بر پا میکنند

نه هلال ماتم اعظم چو از افق سر زد — بجای دست بسر جبرئیل بر شهپر زد

نمود

نمود به غروب جمال سپهر خورشید — هلال شام غریبان اهل بیت پدید
شد از هجوم الم مختلف مزاج هوا — فتاد در سر شوریدگان غم سودا
فکند خون دل از دیده سحاب بهار — ز سبزه کوه به بر جامهٔ گلنار
بشاخ هر گل نورسته صحن چمن — نشسته بلبل شوریده بسته شیون در
برآمد آه و فغان از صوامع ملکوت — فتاده گریه بر اهل خضر و حضر و بدو
طپید عرش ز فریاد و جبرئیل امین — رسید زمزمه گر و بیان بگوش زمین
غبار سرخ برآمد ز عرصهٔ عالم — فشاند بر سر افلاک خاک از این ماتم
زمین بناله در آمد ز غم بجوش آمد — فلک ز زلزله و ذرات در خروش آمد

ای برادران پس باید شما هم در تعزیه سید جوانان بهشت کوتاهی
نکنید و اشک حسرت از جویبار دیده‌ها جاری نمائید هلموا ابنك احباب
العباء وذرفي سبط خير الانبياء بیائید ای برادران شیعه تا گریه کنیم
بر آل عبا و مرثیه بخوانیم از برای جگرگوشهٔ دختر سید انبیا هلموا ابنك مقتولا
بكته ملائكة المهيمن في السماء بیائید ای شیعیان تا گریه کنیم برکشته که
گریستند براو فرشتگان در آسمانها هلموا ابنك مقتولا عليه
بكى وحوش الهائمة في الفلاة بیائید ای محبان تا گریه کنیم برکشته که براو
گریستند وحشیان صحرا در بیابانها الا فابكوا قتيلا قد بكته البتولة فاطمة
ست النساء گریه کنید ای شیعیان برکشته که گریست براو مادرش
فاطمه سیدة النساء الا فابكوا الثاوي اللطف حزنا الا فابكوا للذبيح القفاء
و گریه کنید از روی اندوه و حزن از برای کسیکه مدتها در کربلا بر روی خاک
افتاده بود و گریه را مکرر کنید بر آنکه از پشت سر گردنش را بریدند الا
فابكوا لمن ضجت عليه تنوح الجن حزنا بالبكاء ای شیعیان گریه کنید
از برای آن کسی که جنیان در ماتم او محزون و گریان و در ناله و افغانند

المستعص

مُتَلَطِّخ

الا فابكوا المعفر ذبيح على الرمضاء شلوا بالثراء مكرر گفته‌اند گریهٔ دوستان

از برای حسین سر بریده و بریک کربلا کباب کردیده و با اعضای

پاره پاره در خاک خون غلطیده الا فابكوا قتيلا مستباحا الا فابكوا

المرمل بالدماء ای شیعیان گریه کنید بر کشته که خونش بر غم کافران مباح

کشته و بخاک و خون آغشته بنفسی جسم مروع جريح على حر الصعيد

بلا وطاء فدای حسینی شوم که بر روی زمین گرم بود بنفسي من يجول

الخيل ركضا عليه وهو مسلوب الرداء فدای آن بدنی شوم که دشمنان

چارپایان دوانیدند در حالتی که ردا از دوش مبارکش دور کرده بودند

بنفسي هاشميات سبايا يقدن وهن في ذل السباء جانم فدای زنان

اهل بیت رسالت و اسیران دودمان سیادت که ایشان را در دشت

کربلای پر بلا بظلم و جور و جفای کوفیان بیوفا و شامیان بی شرم و حیا

بخواری و زاری مانند اسیران میکشیدند بنفسي نسوة جانب اليه

وهن مولولات بالنجاء فدای زنان و دختران و خواهران حسین شوم

در وقتی که ایشان را از کربلا بکوفه می بردند و چون بقتلگاه رسیدند صدا

بنوحه و شیون بلند کردند و خود را از شتران برهنه بزیر افکندند و بسوی

جسد حسین دویدند و گفتند یعز على البتول بان ترانا ونحن نضج

حولك بالبكاء ای مقتول کفار و ای سید بزرگوار و ای جگر گوشه

فاطمه دل افکار بر مادر تو دشوار است که ترا ببیند که غریب و بیکس

شهید شده باشی و ما بر دور تو بر تو گریه کنیم و حال از تو دور شویم يعز على

ابينا ان يرانا بارض الطف نسبى كالاماء ای جگر گوشهٔ مصطفی

وای نور دیدهٔ مرتضی چه دشوار است بر پدر ما که ما را باین حالت ببیند

که در زمین کربلا ما را مانند اسرای چین و ختا اسیر کنند و افضل اعمال

گریه

گریه بر حسین و زیارت آن برگزیده عالمیانست چگونه چنین نباشد

و حال اینکه معویة بن وهب که از عظمای اصحاب امام جعفر الصادق علیه السلام

میگوید در روز عاشورا بخانهٔ امام جعفر رفتم در وقتی رسیدم که آنجناب

در سجده بود من در کنار روی نشستم آن حضرت سجده را طول داد و در سجده

میگفت اللهم يا من خصنا بالكرامة ووعدنا الشفاعة وحملنا

الرسالة وجعلنا ورثة الانبياء یعنی ای خداوندی که ما را مخصوص

گردانیده بکرامت و وعده داده بشفاعت روز قیامت و در ما قرار

داده رسالت و امامت و گردانیده ما را ورثهٔ پیغمبران امت اغفر لي

اللهم ولاخواني المؤمنين ولزوار ابي عبد الله بیامرز ای پروردگار

مرا و برادران ایمانی مرا و بیامرز زیارت کنندگان قبر حسین را

که در دوستی او مالهای خود را بذل میکنند و بدنهای خود را در زیارت

وی برنج و تعب می افکنند از برای نیکی کردن بما و خوشحال کردن پیغمبر تو

و از جهته امیدی که دارند در ثوابی که از نیکو کنندگان بما مهیا نموده ای خدا

تو مکافات ده ایشان را به بخشش و رضوان خود و عوض را بایشان برسان

و شب و روز ایشان را محافظت کن و کفایت کن ایشان را از شر ظالم

و جباری و حمایت نما ایشان را از شر قوی و ضعیف و از شر شیاطین

جن و انس و عطا کن ایشان را زیاده از آنچه طمع دارند در زیارت سید

شهیدان و مفارقت ایشان از اهل و اوطان و غربت ایشان از عیال

و فرزندان و آمدن ایشان بسوی ما و گذاشتن اولاد و خویشان و دیار را

و تو خلیفهٔ ایشان باش در پرستاری اهل و اولاد ایشان الیک اللهم

فارحم تلك الوجوه التي غيرتها الشمس ای خدا رحم کن رویهائی را

که در راه زیارت حسین متغیر شده است وارحم تلك الخدود

التي تقلّبت على قبر ابي عبدالله الحسين ورحم کن آن رخسارها را
که بر قبر جدم مالیده شده است وارحم تلك الاعين التي جرت دموعها
رحمة لنا ورحم کن آن چشمها را که اشک از آنها در مصیبت جدم حسین
جاری شده وارحم تلك القلوب التي جزعت لاجلنا ورحم کن دلهائی را
که از برای مصیبت ما محزون است وارحم تلك الصرخة التي كانت لاجلنا
ورحم کن آن نالهائی را که از برای مصیبت ما از دلها برآمده اللهم اني استودع
تلك الانفس وتلك الابدان حتى ترويهم من الحوض يوم العطش
الاكبر وتدخلهم الجنة وتسهّل عليهم الحساب ؛ بار خدایا من میسپارم
بتو این نفوس و این بدنها را تا روز قیامت در روزی که همه کس تشنه باشد
ایشانرا از حوض کوثر سیراب کنی و بی حساب داخل بهشت کنی و من مدتها
در انتظار نشستم و آن حضرت در سجده بود و دعا بر زیارت کنندگان و گریه
کنندگان حسین میکرد و چون از سجده برخاست من به نزد وی رفتم و سلام
کردم دیدم آن حضرت افروخته رو متغیر الحال بود و شکسته بال بود و قطرات
اشک مانند مروارید غلطان بر رخ مبارک وی جاری بود عرض کردم فدایت
شوم سبب گریه شما چیست حضرت گفت ای پسر وهب مگر نمیدانی که
امروز چه روز است آیا نمیدانی که جدم حسین علیه السلام درین ایام در زمین
کربلا بدرجه شهادت رسیده پس من گریان شدم و عرض کردم که در این ایام
بهترین کارها درین روز محزون بودن و بسیار گریستن است بر آن مظلوم و زیارت کردن اوست از دور و نزدیک پس من عرض کردم که یابن رسول الله
من نمیدانستم که اجر و ثواب زیارت و گریه برا وی تا این مرتبه است و دعای
شما از برای زایران و گریه کنندگان بر حسین کافیست و اگر چیزی از
برای وی نباشد حضرت فرمود ای پسر وهب دعا کنندگان برای ایشان

حسین

حسین علیه السلام در آسمان بیشترند از دعا کنندگان برایشان در زمین
ای پسر وهب ترک مکن زیارت حسین را بسبب خوف از کسی که
هر که ترک زیارت او کند بعد از مرگ این قدر حسرت و ندامت خواهد
داشت که آرزو خواهد کرد که قبر او را بیرون اندازد ای پسر وهب آیا نمیخواهی
که فردای قیامت ملاقات کنی پروردگار را و هیچ گناهی بر تو نباشد آیا
نمیخواهی در فردای قیامت پیغمبر با تو مصافحه کند پس حضرت اینقدر گریست
که محاسن مبارکش غرق اشک شد و مخفی نیست همچنانکه از این حدیث مستفاد
میشود باید شیعیان کوتاهی در زیارت آنحضرت نکنند که هیچ یک از اعمال
صالحه موازی آن نمیتواند شد سید بن طاوس از محمد بن احمد نقل کرده که او گفت
مرا همسایه بود که هر ماه یکمرتبه بزیارت حسین علیه السلام میرفت و چون پیری او را
دریافت و ضعف بر او استیلا یافت مدتی بزیارت آن حضرت نرفت
و بعد از مدتی پیاده بزیارت آنحضرت رفت آن شخص میگوید چون زیارت
کردم و نماز کردم مرا خواب ربود در خواب دیدم که حضرت از قبر بیرون
آمد و متوجه من شد و گفت چرا مرا جفا کردی و قبل از این با من نیکوئی میکردی
من عرض کردم که فدای تو شوم ضعف مرا دریافته باین جهت تقصیر در خدمت شما
کردم پس عرض کردم که حدیثی از شما بما رسیده میخواهم از شما شفاهاً بشنوم که
آن صحیح است یا نه حضرت فرمود بلی عرض کردم که از شما روایت کرده اند که
شما فرموده اید که هر که در حیوة خود مرا زیارت کند من بعد از ممات او او را زیارت
خواهم کرد حضرت فرمود بلی من گفته ام و اگر او را در آتش جهنم بیابم او را بیرون
می آورم و نیز از سلیمن بن اعمش مرویست که گفت در کوفه مرا همسایه بود
که بعضی اوقات به نزد وی می رفتم و بعضی سخنان در میان من و او مذکور میشد
تا شب جمعه به نزد وی رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین علیه السلام

كفت زيارت حسين بدعت است و هر بدعتى ضلالت است من از سخن
او متغير الحال و خشمناک شدم و از نزد وى برخواستم بمنزل خود رفتم و با خود كفتم
صبح بمنزل وى ميروم و برخى از فضايل آن سيد جوانان بهشت را از براى او نقل ميكنم
اگر اعتقاد فاسد خود برگشت فهو المطلوب والا او را بقتل ميرسانم چون صبح در آمد
بدر خانه وى رفتم و در خانه را زدم زوجه وى به پشت در آمد كفتم فلان را ميخواهم
كفت قبل از اين از خواب برخواست و بقصد زيارت حسين عليه السلام
روانه كربلا شد من كه اين را شنيدم از عقب وى روانه كربلا شدم
و چون بروضه مقدسه رسيدم ديدم در نزديک قبر آن شخص در سجده است و زار زار
ميكريد و ميكويد الهى مرا بيامرز و از تقصيرات من دركذر مكث كردم تا زمان
طويلى آن شخص سر از سجده برداشت و محاسن او از آب ديده او تر شده بود
من بنزد وى رفتم و كفتم اى شيخ ديشب كفتى زيارت حسين بدعت است
و حال بزيارت وى آمده كفت اى سليمان مرا ملامت مكن كه من تا ديشب
قائل بامامت اهل بيت نبودم و چون تو ديشب از نزد من رفتى و من بخواب
رفتم و خوابى ديدم دانستم كه من بر اعتقاد فاسد بوده ام سليمان كفت اى شيخ
چه خواب ديدى كفت در خواب ديدم كه شخصى عظيم الشأن سوار است
كه در نهايت عظمت و جلال و غايت بها و جمال بود و نور روى او عالم را
منور كرده بود و احدى را طاقت نيست كه تواند بيان بزرگى و جلال او كند
و بر دور او جماعتى بسيار و طايفه بيشمار بودند كه احصا و عدد ايشان
ممكن نيست و در پيش روى او سوارى در نهايت شوكت و ابهت بود
كه بر سر وى تاجى بود كه چهار ركن داشت و بر هر ركنى جوهرى بود كه تلألو
آن مسافت سه روزه راه را نورانى و روشن كرده بود پس بنزد بعضى از
خدام رفتم و كفتم آن شخص كه اين همه مردم در كرد وى اجتماع نموده اند كيست كفت

حبيب خدا

حبيب خدا است سيد انبيا محمد مصطفى صلى الله عليه وآله است كفتم اين سوار تاج بر سر است
كيست كفت ولى پروردكار و وصى سيد مختار حيدر كرار است و بعد از آن نكاه كردم
ديدم ناقه از نور و بر آن هودجيست از نور در ميان آسمان و زمين پرواز
ميكند و در آن هودج دو زن نشسته اند در پيش روى ايشان جوانى در نهايت
جلال و جمال سوار است كفتم اين دو زن كه بر ناقه سوارند كيستند كفت يكى
فاطمه زهرا دختر محمد مصطفى صلى الله عليه وآله و ديكرى خديجه كبرى زوجه محترمه آن حضرت
كفتم آن جوان كيست كفت حسن بن على است كفتم ايشان باين هيئت اجتماع
بكجا ميروند كفت هذه الليلة ليلة الجمعة فيذهبون لزيارة المقتول المظلوم
الشهيد المدفون بكربلا اعنى الحسين بن على المرتضى يعنى امشب شب جمعه
است و ايشان ميروند بزيارت كشته مظلوم غريب معصوم يعنى مدفون بارض كربلا
حسين بن على مرتضى پس من بنزديک هودج خير النسا رفتم ديدم رقعه هاى بسيار
و كاغذهاى بيحد و شمار كه در همه آنها چيزى نوشته بود متواتر و پى در پى از آسمان
فرو ريخته ميشود كفتم اين رقعه ها چيست كفت براتهائيست كه در آنها امان زايران
حسين از آتش جهنم نوشته شده است پس من نزديک تر رفتم و رقعه از
جهته خود طلب كردم خطاب رسيد كه اى مرد تو ميكوئى زيارت حسين
بدعت است و با وجود اين برات بيزارى آزادى از جهنم ميخواهى پس من خائف
و لرزان از خواب بيدار شدم و توبه كردم و در نهايت سرعت بزيارت
امام حسين عليه السلام آمدم اى سليمان والله لا افارق قبر الحسين حتى يفارق
روحى من جسدى بخدا سوكند كه از قبر حسين جدا نخواهم شد تا روح
از بدن مفارقت نمايد و نيز مرويست كه روزى حضرت امام حسين عليه السلام
در خدمت حضرت فخر كائنات بود و حضرت او را مى بوسيد و ملاطفت
مى نمود عايشه كفت چه بسيار دوست ميدارى اين طفل را و چه بسيار تعجب

می آورد تا دیدن او حضرت فرمود ای عایشه چگونه او را دوست نداشته باشم
و حال اینکه او نور دیده و میوه دل من است بدان ای عایشه که گروهی
از امت من وی را بقتل رسانند و کشندگان وی مخلد در آتش باشند
و بدانکه هر که او را زیارت کند ثواب حجی از حجهای من از برای او نوشته میشود عایشه
از راه استبعاد گفت زائر حسین علیه السلام ثواب یک حج از حجهای تو از برای او
نوشته میشود حضرت فرمود نعم و حجتین من حججی بلی ثواب دو حج از حجهائی که
کرده ام از برای وی نوشته میشود باز عایشه از روی استبعاد گفت ثواب
دو حج از برای او نوشته خواهد شد و باز عایشه استبعاد کرد و حضرت
زیاد کرد و همچنین عایشه استبعاد می نمود و حضرت مضاعف میکرد تا حضرت فرمود
که کسیکه زیارت حسین علیه السلام کند ثواب هفتاد حج از حجهائی که من کرده ام از برای
او نوشته خواهد شد پس فرمود ای عایشه هر بنده که مشیت پروردگار بکرامت
و سعادت وی تعلق گرفته باشد خدا تعالی در دل وی می افکند دوستی
حسین و دوستی زیارت حسین و کسیکه زیارت حسین کند و عارف
بحق وی باشد خدا تعالی او را در اعلا علیین رفیق ملائکه مقربین خواهد گردانید
و از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که حق تعالی چهار چیز بامام حسین علیه السلام
کرامت فرموده است اول اینکه ایام زیارت زائران وی را از عمر مقدر ایشان
حساب نمیکنند دوم اینکه دعا در تحت قبه منوره وی مستجاب میشود سیم
اینکه شفای هر مرضی در تربت مطهر وی قرار داده چهارم اینکه ائمه را از ذریه
او گردانیده و این چهار چیز باو کرامت کرده است بسبب ظلمی که بر وی شده
و مصیبتی که باو رسیده آری مصیبت و ظلمی که باو رسیده در هیچ عصری باحدی
نرسیده اه و اعظم من کل الرزایا رزیة مصارع یوم الطف اذهی
و اعظم و بزرگتر از هر بلیه و مصیبتی مصیبت کربلاست فما احدث الایام من

یوم انتشت و لا حادث فیها الی یوم بعدهم باعظم منها فی الزمان رزیة
یقام لها حتی القیامة ماتم و از روزی که عالم موجود شده تا روزیکه فانی
شود مصیبتی اعظم تر از مصیبت کربلا حادث نشده و تا قیامت ماتم آن برپا خواهد
بود ولم انس سبط المصطفی وهو ظامئ یراد من الماء المباح و یحرم فراموش
نمیکنم سبط مصطفی را در حالتی که تشنه بود و او را از آب مباح منع میکردند و قد
صرعت انصاره و هو مفرد ینادی الا اهل راحم یترحم و بدرستیکه
یاران او بر خاک مذلت افتاده بودند و آن حضرت تنها مانده بود و منادی میکرد
آیا رحم کننده هست که بر ما رحم کند یموت عطاشا اهل بیت محمد و تشرب
هذا الماء ترک و دیلم و میفرمود آیا اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله از تشنگی هلاک
خواهند شد و حال آنکه این آب فرات را ترک و دیلم می نوشند تکاد السموات
الشداد لقتله تفطرن و الارضون تخسف فیهم نزدیک بود بکشته شدن
آسمانها شق شود و زمین فرو رود و کورت النجوم جمیعها و امطرت الدم السماء
علیهم و از شهادت او نور ستارگان زایل شد و آسمان خون بارید
آری در مصیبت او آسمان و زمین بلکه جمیع مخلوقات حضرت رب العالمین گریستند
و بر محنت او نالیدند و چگونه چنین نباشد و حال اینکه مرویست آنحضرت را
دختری بود سه ساله و از روزی که پدر وی شهید شد شایق ملاقات پدر بود
و از مفارقت او بیطاقتی میکرد و مکرر از زنان می پرسید که پدر من کجاست
و ایشان در جواب میگفتند که فردا می آید تا اینکه شبی پدر خود را در خواب دید
چون بیدار شد گریه آغاز کرد و صیحه می زد و میگفت ائتونی بوالدی و قرة عینی
بیاورید پدر مرا و نور دیده گانم را تا او را ببینم که دیگر طاقت فراق او را ندارم
و هر چند اهل بیت وی را تسلی میدادند فایده نمیکرد و گریه و فغان او زیادتر می شد
و میگفت پدرم حال از نزد من کجا رفت اهل بیت که این حال را از وی مشاهده

کردند تجدید ماتم نمودند و روهای خود را خراشیدند و مقنعه‌ها از سر کشیدند و موها
پریشان کردند و خاک بر فرق خود میریختند و زاری و فغان میکردند و فغان و صیحه
ایشان بگوش یزید رسید پرسید چه روداده است گفتند امام حسین علیه السلام را
دختر صغیره ایست در این وقت پدر خود را بخواب دیده و از خواب بیدار شده
میگرید و پدر خود را میطلبد و باین جهت ماتم را بر اهل بیت تازه کرده یزید گفت
سر پدرش را به نزد وی برید شاید تسلی از جهت او حاصل شود پس سر مبارک سید
شهیدانرا بر طبقی گذاشتند و مندیلی از استبرق بر روی افکندند و به نزد آن
طفل آورده در پیش وی گذاشتند آن طفل گفت این چیست گفتند آن
چیزیست که تو طلب میکنی چون مندیل را برداشت سری دید مانند آفتاب
تابان و گفت این سر از کیست اهل بیت بناله و زاری فریاد برآوردند که این
سر پدر تو است آن طفل چون نگاه کرد سر پدر خود را شناخت بر فرق
خود زد و آن سر را برداشت و بر سینه خود چسبانید و گفت یا ابتاه
من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی ای پدر که مرا درین کودکی یتیم کرد یا ابتاه
من بقی بعدک نرجوه ای پدر که بعد از تو دختر یتیم ترا بزرگ خواهد کرد یا ابتاه
من للیتیمة حتی تکبر ای پدر که بعد از تو دختر یتیم ترا بزرگ خواهد کرد یا ابتاه
من للنساء الحاسرات ای پدر که یار زنان برهنه خواهد بود یا ابتاه
من للارامل المسبیات ای پدر که معین زنان اسیر شده خواهد بود یا ابتاه الارملة المرأة الفقیرة
من للعیون الباکیات وللشعور المنشرات ای پدر که بعد از تو فریادرس دیده‌های
پریشان خواهد بود یا ابتاه من للضائعات الغریبات ای پدر که بعد از تو
دریابنده زنان غریب خواهد بود یا ابتاه من بعدک واخیبتاه یا ابتاه
من بعدک واغربتاه ای پدر بعد از تو که خواهد بود وای بر بیکسی ما و وای بر
غریبی ما یا ابتاه لیتنی کنت لک الفدا یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا الیوم

عمیا

عمیا ای پدر بزرگوار کاش من فدای تو می‌شدم و کاش پیش از این من کور
می‌شدم یا ابتاه لیتنی وسدت الثری ولا اری شیبک مخضبا
بالدماء ای کاش مرا بقبر گذاشته بودند و محاسن ترا خون آلوده نمیدیدم
پس آن کودک دهن خود را بدهن مبارک پدر گذاشت و بر روی او افتاد
چون اهل بیت او را حرکت دادند دیدند جان را تسلیم کرده بود و روحش
از بدن مفارقت کرده بود اهل بیت که آن حال را مشاهده نمودند
تجدید عزا و ماتم کردند و صداها بناله و زاری بلند کردند و هر که از اهل شام
در آنجا حاضر بود بر فرق خود میزد و میگریست و در آن روز آنقدر مرد و زن
گریستند که هرگز کسی در هیچ وقتی آنقدر گریه کنندگان ندیده بود و مخدرات
اهل بیت مثل بعد از امام حسین علیه السلام در واقعه کربلا شدند و هر یک
بنوعی نوحه می‌نمودند والظهر فاطمة الصغری تنوح علی الحسین نوح
کئیب لقلب ذی شجن وتستغیث اباها یا اباه تری من ذا یجود
علی یتمی غیر همی و فاطمه صغری دختر امام حسین علیه السلام از دل
محزون ناله میکرد و پدر خود را میخواند و میگفت ای پدر کیست که بر یتیمی
دیگری من رحم کند و زینب اخته للخد لاطمة تشکو الیه بقلب موجع
حزن یا لیتنی قبل هذا الیوم فی جدث ولا اری لک خضیب الشیب
والذقن و زینب خواهر امام حسین علیه السلام بر روی خود میزد و با دل
محزون شکایت می‌نمود و میگفت کاش ای برادر من پیش از این مرده
بودم و در دو محاسن ترا خون آلوده ندیده بودم وام کلثوم تدعو وهی
باکیة بمدمع هاطل کالعارض الهتن اخی اخی بعد صوتی الهتن
یا حسین لقد اصبحت سبی کسبی الترک فی المدن وام کلثوم
میگریست و قطرات اشک مانند باران از دیده می بارید و میگفت

ای برادر با وجود اینکه ما از پرده نشینان بودیم حال ما را باسیری می برند
کرده اند همچنانکه اهل روم و فرنگ را باسیری می کنند یا لیت عین رسول
الله ناظرة الی والفاجر الملعون تسلبنی کاش چشم رسول الله صلی الله علیه وآله
مرا میدید که کافران مرا برهنه میکردند یا لیت امیر المؤمنین ابی بین الاعادی
بهذا الیوم ینظرنی کاش چشم پدرم امیر المؤمنین علیه السلام مرا درمیان روز
درمیان دشمنان میدید حسری مجردة واویلتاه فلا اری کفیلا
بهذا الیوم یکفلنی کاش پدرم مرا برهنه میدید که هرچند زاری میکنم
هیچ پناهی از برای من بهم نمی رسد وتستغیث الی الزهراء فاطمة
بنت النبی ودمع العین کالمزن یا ام قومی من الاجداث نادبة
علی الحسین مقیم الارض والسنن وما در خود را ندا میداد در حالتی که اشک
دیده اش مانند باران جاری بود و میگفت ای مادر از قبر برخیز و برحسین
خود نوحه و گریه کن یا ام قومی لا نظری راس الحسین اخی کالبدر یشرق
فی الدلج اللیل ای مادر برخیز به بین سر حسین خود که مانند ماه
تابان بر سر نیزهٔ باریک نرم میدرخشید یا ام قومی انظری لتمادی
معتقلا ینیاق نحو یزید الفاجر الکفن ای مادر برخیز نگاه کن زین العابدین
بیمار را که او را مانند اسیران بجانب یزید فاجر بردند فیا لها حسرة
لا ینقضی ابدا حتی نری حجة الرحمن ذو المنن ای وای از حسرة
که از ما زایل نخواهد شد تا صاحب الامر ظهور کند مخفی نماند که از جملهٔ
وقایع کربلا که باعث ملال هواداران و دوستان اهل بیت است
واقعهٔ شهادت وهب بن عبدالله کلبی و بعضی دیگر از اصحاب و یاران
است و مخفی نماند که بعد از شهادت حر و پسر او و ظهیر بن حسان
یکیک از اصحاب بخدمت آنجناب آمدند و اجازت حرب میخواستند

القرض

وبا آن حضرت

وبا آن حضرت وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله
و حضرت میفرمود وعلیک السلام یا فلان برو که ما نیز از عقب رسیدیم
و در آن وقت ما بین آسمان و زمین از ملائکه پر شده بود و ملاحظهٔ
جهاد آن وفاداران و جان باختگان ایشان در راه فرزند سید
آخر الزمان می نمودند و چون این فقیر التزام نموده که در این کتاب اخبار
و حکایات را جمع نماید که موجب حرقت قلوب و جریان دموع باشد
لهذا کیفیت میدان رفتن و شهادت جمیع اصحاب را ذکر نمیکنیم
بلکه اکتفا می نمائیم بمقتل جمعی که ذکر کیفیت شهادت ایشان باعث
رقت دلها و گریستن دیدهاست بنابراین در مجلس سابق کیفیت شهادت
حر و بعضی دیگر مذکور شد و در این مجلس کیفیت شهادت وهب بن
عبدالله کلبی و مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر اسدی و بعضی دیگر
از اصحاب و کیفیت شهادت ایشان علیحده از سوزنیت مذکور
میکنیم و بعد از آن بمجلس دیگر که حکایت قاسم در آن مذکور میشود می پردازیم
اما وهب بن عبدالله کلبی جوانی بود در نهایت حسن و جمال و غایت
صباحت و کمال چهره داشت چون ماه تابان و رخساره چون گل
ارغوان و نو داماد بود و هفده روز از دامادی او گذشته بود و زن
و مادر وی همراه بودند چون برخی از یاران شهید کربلا بدرجهٔ شهادت
رسیدند مادر او که قمر نام داشت به نزد وی آمد و گفت ای فرزند
ارجمند وای آرام دل مستمند ای جوان پسندیده وای سرور
سینهٔ مادر محنت کشیده بدانکه مرا با تو محبتی است که یکدم مفارقت
ترا نمیتوانم دید و علاقهٔ بتو دارم که دقیقهٔ بار هجران ترا نمی توانم کشید
اما نگاه کن که فرزند شفیع قیامت و نور دیدهٔ شاه ولایت و جگر گوشهٔ

بانوی حجله کرامت درین صحرا بیکس و تنها مانده و از جفای اشقیای
امت در مانده میخواهم از خون خود مرا شربتی دهی تا شیری که از پستان
من خورده بر تو حلال کنم ای جان مادر برخیز و جان خود را فدای فرزند
رسول ساز و سر خود را در راه او در باز و خون خود را در میدان کارزار
بریز تا فردای قیامت جد وی شفیع تو باشد و بمرافقت امام حسین
علیه السلام داخل بهشت شوی و بنعیم جنت و نسیم بهشت برسی وهب
گفت ای مادر مهربان هزار جان من فدای حسین علیه السلام و یاران
حاشا که من این نیم جان را از فرزند مصطفی مضایقه کنم اما این نوعروس
بیچاره که با ما در غربت موافقت نموده و از خویش و تبار بر آمده و باتفاق
ما باین صحرا آمده و با وجود این از من تمتعی نیافته و از وصال من ثمری نچیده دلم
بر او میسوزد و از غریبی و بیکسی او خاطرم افسرده است اگر رخصت فرمائی
بروم و از او بحلی خواهم و با او وداعی نمایم بعد از آن بمیدان شهادت
روم مادر گفت برو اما با هوش باش که زنان ناقص عقل اند مبادا ترا فریبی
دهد و از سعادت ابدی و دولت سرمدی محروم گرداند وهب گفت
هیهات هیهات ای مادر خاطر مبارک جمع دار که من کمر محبت
امام حسین علیه السلام را نه بنوعی بر میان جان بسته ام که بسر انگشت
فریب توان او را گشود پس وهب به نزد عروس آمد و گفت
ای یار دیرین وای در وفاداری بیقرین ای مونس افکار و ای انیس
جان بیقرار بدانکه امروز فرزند مصطفی و نور چشم لافتی و جگر گوشه مریم
کبری درین صحرا غریب و تنها مانده و دست او از معین و انصار و خویش
و تبار و وطن و دیار کوتاه گردیده میخواهم نقد جان بر طبق اخلاص گذاشته
در پیش وی گذارم و مانند سایر یاران و هواداران او در روز

قیامت

قیامت بهشتیان مفتخر نمایم نوعروس که این سخن از نوجوان شنید
آهی از دل پر امید بر کشید و گفت ای یار با وفا و ای نوجوان یار
هزار جان من و تو فدای حسین باد کاش در شریعت زنان نیز
جهاد جایز بودی تا من نیز جان خود را فدای او کردمی اما میدانم که هر که
در راه حسین جان نثار کند فردای قیامت در بهشت با او همسایه باشد
و در قصور بهشت با حوریان پاک سرشت همسر و صحبت باشد
بیا تا با تو بخدمت امام حسین علیه السلام رویم و در نزد او شرط کن که در
روز قیامت بی من داخل بهشت نشوی و در آنجا این زن و شوهری
از سر گیریم وهب قبول نموده هر دو بخدمت شاهزاده آمدند آن زن
با گریه و زاری عرض کرد که یا ابن رسول الله میدانم که هر که در راه تو شهید شود
همینکه از مرکب بر زمین افتد حوریان با وی معانقه کنند و در بهشت
قرین و جفت وی باشند و این نوجوان که شوهر من است میخواهد در
راه تو جان در بازد و من از وی در دنیا بهره نه برده ام و تمتعی نیافته ام
و با وجود این در اینجا غریب و بی نان و بیکس و بیمدد کارم و خویش
و تباری ندارم و مع ذلک بمصیبت وی مبتلا خواهم شد حاجت
من از او آنست که در روز قیامت مرا باز طلبد در وقتی که بواسطه
شفاعت جد بزرگوار و پدر والا تبار شما رخصت دخول جنت
یابد بی من قدم در بهشت ننهد و از شما استدعا دارم که مرا بخواهران
و اهل بیت بسپارید که در حرم محترم در سلک کنیزان و خدمتکاران
دختران فاطمه باشم زیرا که یقینست که در سرا پرده عصمت و طهارت
دست نامحرم بدامن عفت من نرسد سید شهیدان با یاران از
سخنان آن زن گریان شدند و وهب گفت یا ابن رسول الله گواه باش

که در روز قیامت بی ادبای در بهشت ننهم و اورا بشما سپردم
و شما اورا بحرم محترم سپارید پس از حضرت اجازت طلبیده
روی بمیدان نهاد و چون بکنار میدان رسید نیزه بر زمین زد و گفت

امیری حسین ونعم الامیر له لمعة کالسراج المنیر

بدانید که امیر و آقای من حسین است و نیکو امیری هست مانند شمع افروخته پس مرکب را
بمیان میدان بجولان در آورده و قصیده در مدح حضرت امام حسین علیه
السلام خواند آنگاه مبارز طلبید مبارزان از لشکر مخالف جدا می شدند
و بمصاف وی می آمدند و از ضرب تیغ او جان بمالکان دوزخ
می سپردند تا جمعی کثیر در دست وی هلاک شدند پس وهب
به نزد مادر آمد و گفت یا اماه ارضیت عنی ای مادر از من راضی
شدی گفت خدا از تو راضی باد که در نصرت فرزند فاطمه سعی کردی
اما وقتی از تو خوشنود خواهم شد و شیر پستان خود را بر تو حلال خواهم
کرد که سر خود را در راه حسین داده باشی و در میان معرکه بخون
غلطیده باشی پس روی بخیمهٔ عروس نهاد و چون به نزدیک وی رسید
دید سر بزانوی غم نهاده و از سوز دل می نالید و قطرات عبرات
از دیدها می بارید گفت ای دختر چرا بدینگونه می نالی و میزاری گفت ای
جوان چرا ننالم و چگونه اشک از دیده نبارم جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه
آه درد آلود دارم چون نگریم زار زار ای وهب وقت گریه و زاری کنی بی
پس بنشست و سر وی در کنار گرفت و بعشق از غم مفارقت میگریستند
و وداع بازپسین می نمودند که آواز هل من مبارز از میدان بلند شد
وهب برخواست و گفت ای دختر مرا بحل کن رفتیم و وداع ما ز دل ها بدر کرد
وز آب دو دیده خاک گل ها بدر کرد گر بد دیدی همه نکو باید گفت

و در دو سر

و در دوسری بیت بحل بدگو پس وهب بر مرکب سوار شده
بمیدان آمد و جمعی از مبارزان که بمیدان وی آمدند بخاک هلاک افگند
پس خود را بر قلب لشکر زد و از هر طرف اسب می تاخت
و مرد و مرکب را بنوک سنان بر خاک مذلت می انداخت
و بیست و چهار پیاده و دوازده سوار را هلاک کرد و این قدر نیزه جنگ
کرد که نیزهٔ وی در هم شکست پس دست زد و تیغ از نیام کشید و در
میان لشکر مخالف افتاد و از هر طرف که روی آورد از کشته پشته
می ساخت و بهر جانب متوجه می شد آن قوم را مانند بنات النعش
متفرق میگردانید و در آن وقت مادر وی در کنار معرکه ایستاده بود
او را تحریص بر جهاد میکرد و باواز بلند میگفت ای جان مادر پدر و مادرم
فدای تو باد در یاری حسین و حرم محترم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
جنگ کن تا کشته شوی و بسعادت جاوید رسی حضرت امام حسین علیه السلام
چون آن حالت را مشاهده نمود گریان گریان فرمود ای پیره زن خدا
شما را از ذریه پیغمبر شما جزای خیر دهد که در یاری ایشان کوتاهی در حقوق
اهل بیت رسول الله را بجا آوردید ای زن صالحه بشارت باد ترا که تو
و پسرت در اعلی درجهٔ بهشت با جد من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خواهید بود
اما وهب این قدر محاربه نمود که لشکر مخالف بامان آمدند پس
ابن سعد بانگ بر سپاه زد که گرداگرد وی فرو گیرید لشکر بحرکت آمد
او را در میان گرفتند آه ملعونی تیغ بر دست راست وی زد
که دستش جدا شد و ملعون دیگر دست ویرا قطع کرد و بدبختی تیری بر
مرکب وی زد که از پا در آمد و او بر زمین افتاد و پس سر ویرا از
بدنش جدا کرده بلشکرگاه امام حسین علیه السلام انداختند مادرش

برجست و سر فرزند را برداشته رو بر روی وی نهاد و گفت احسنت
نیکو کردی ای جان مادر احسنت ای حلال زاده مادر حال من از
تو راضی شدم و شیر پستان خود را بر تو حلال کردم پس آن سر را
آورد و در نزد عروس بر زمین نهاد عروس آه از نهاد بر آورد و روی
خود را بر روی وی گذاشت و جان تسلیم نمود و در روایتی رسیده
که عروس چون دید که شوهر وی از مرکب در افتاد و وی را شهید کردند
بیتاب شده به نزد وی دوید و چهره وی را در بر گرفت و خاک
از وی دور میکرد و خون وی را بر رو می مالید شمر را نظر بر وی افتاد غلام را
امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را با شوهر ملحق ساخت و اما
وهب چون فرزند و عروس را کشته دید دست بر عمود خیمه کرد و روی
بمیدان نهاد و سه نفر را بقتل رسانید حضرت فرمود ای زن صالحه
برگرد که جهاد بر زنان حرام است آن زن برگشت و گفت یا ابن رسول
الله صلی الله علیه و آله معذورم دارید که در هجران فرزند و عروس سوخته بودم
و بعد از شهادت وهب جمعی کثیر از اصحاب یک یک نزد حضرت
آمدند و اجازت طلبیدند بمعرکه رفتند و شربت شهادت چشیدند
پس مسلم بن عوسجه اسدی عازم میدان شهادت شد و او از اکابر
زهاد و اعاظم علما بود و از جمله بزرگان اصحاب سید الشهدا بود و
چند نوبت قرآن را در نزد امیر المؤمنین علیه السلام گذرانیده بود و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام او را برادر حقیقی خواندی و در شجاعت فرید دهر و وحید
عصر بود و بسی شجاعان و گردنکشان کفار را در عصر مرتضی علی علیه السلام
بضرب تیغ بیدریغ بر خاک مذلت افکنده بود اما چون از حضرت
امام حسین علیه السلام مرخص شد اسب را بجولان در آورده بمیدان

کارزار

کارزار آمد و قصیده در مدح حضرت امام حسین علیه السلام خواند آنگاه
مبارز طلبید و رؤسای لشکر مبارزان را از لشکر جدا میکردند و بحرب
مسلم میفرستادند و در دست وی کشته میشدند تا آنکه پنجاه
مبارز را بجهنم واصل گردانید آخر جمعی کثیر از آن کافران بر وی حمله کردند
و مسلم تیغ کشیده در میان ایشان افتاد و شش نفر از ایشان را بقتل
رسانید اما زخم بسیاری بر بدن شریفش رسیده بود و از کثرت
جراحات از مرکب در گردید و نعره کشید که ادرکنی یا ابن رسول الله
حضرت امام حسین علیه السلام و حبیب بن مظاهر بر سر وی آمدند
وقتی رسیدند که هنوز رمقی از حیوة در وی باقی بود حضرت فرمود رحمك
الله یا مسلم لقد فزت بالشهادة وادیت ما کان علیك
خدا رحمت کند ترا ای مسلم که بسعادت شهادت رسیدی
و آنچه بر تو بود بجای آوردی ای مسلم طایفه از یاران و دوستان را
اجل دریافت و جمعی که زنده اند منتظر مرگند ای مسلم اینک که ما از
عقب می آئیم و همراه یکدیگر به نزد جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پدرم علی
مرتضی علیه السلام خواهیم رفت مسلم چون سخنان حضرت را شنید
و دریافت که امام در بالای سر وی است دیده باز کرد و در روی
حضرت نگریست و تبسمی نمود و گفت خوشا حال قافله که تو قافله سالار
ایشان باشی ای خوش راهی چون تو همراهی بود پس حبیب بن مظاهر
گفت ای مسلم بر ما دشوار است که ترا به این حال به بینیم ابشر بالجنة
بشارت باد ترا بهشت مسلم باواز ضعیف گفت خدا ترا
بخیر بشارت دهد پس حبیب گفت ای مسلم اگر میدانستم که بعد از تو
زنده خواهم بود میگفتم آنچه خواهی وصیت کن اما یقین میدانم که همین

لحظه بتو ملحق خواهم شد مسلم گفت ای حبیب وصیت من بتو آنست که دست
از یاری فرزند فاطمه برنداری تا جان خود را فدای وی کنی حبیب گفت
برب کعبه که چنین خواهم کرد پس مسلم ویرا دعا گفت و روی بجانب امام حسین
علیه السلام کرد و گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله رفتم تا مژده ورود تو
بجدت رسانم و پدرت را از آمدن تو آگاه سازم پس دیده برهم نهاد
و مرغ روحش بفضای دار السلام در پرواز نمود و مسلم را پسری بود
که باتفاق مادر همراه پدر بودند اما پسر چون پدر خود را کشته دید روی
بمیدان نهاد حضرت امام حسین علیه السلام گفت ای نوجوان پدرت
در راه من کشته شده اگر تو نیز کشته شوی مادرت ضایع و بیکس ماند
پسر خواست که برگردد مادرش گفت ای فرزند اگر از این حرب
برگردی و جان خود را فدای شاهزاده نکنی هرگز از تو راضی نشوم و شیر
پستان خود را بر تو حلال نکنم پس روی بمیدان کارزار نهاد و
مادرش از عقب وی روان شد و او را تحریص و ترغیب
بر جان باختن میکرد و میگفت ای جان مادر خون خود را از برای
فرزند رسول در میان بریز که بسعادت جاوید رسی و از تشنگی
باک مدار که همین لحظه از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد
پس خود را بلشکر مخالف رسانید و برایشان حمله کرد و بیست
نفر را کشت آخر او را شهید کردند و سر ویرا بریده بجانب مادرش
افگندند مادر سر ویرا برداشت گاهی بر سینهٔ خود می چسبانید
و زمانی در روی مینگریست و میگفت آفرین بر تو که بسعادت جاوید
رسیدی و مادر خود را راضی گردانیدی و هر که آن حال را مشاهده
میکرد زار زار میگریست و بعد از شهادت پسر مسلم چون بعضی

از یاران

از یاران بجنگ رفته شهید شدند که ناگاه از میان سپاه بان سواری
مکمل و مسلح پیدا شد بر مرکبی کوه پیکر سوار و خودی عادی فولادی بر سر
نهاده و سپر مدور بر کتف در آورده و تیغی یمانی جوهر داری چون
برق لامع حمایل کرده و نیزهٔ هیجده ذرعی در دست گرفته و سایر
اسباب حرب را نیز بر خود آراسته وكالبرق اللامع والبدر
الساطع بمیان میدان رسید و بعد از طرید و جولان رو بسپاه مخالف
کرد و گفت هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد
بداند که منم هاشم بن عتبة ابی وقاص پسر عم عمر سعد پس روی بامام کرد
و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اگر پسر عم عمر سعد
بحرب شما آمده است من آمده ام که جان خود را فدای شما کنم
التماس آنکه مرا مرخص فرمایید که حال بروم و در راه شما کشته شوم
و فردا در میان جان باختگان را هست مرا بازجوئید حضرت ویرا
دعا کرد و اجازت داد پس هاشم روی بلشکر مخالف کرده گفت
نمیخواهم از شما مگر پسر عمم را ابن سعد چون از شجاعت هاشم مطلع شد
از این سخن لرزه بر اعضای شومش افتاد و روی بلشکر کرده و گفت
ای مبارزان کوفه و شام این ابن عم من است و رفتن من بمیدان او
مصلحت نیست کیست که برود و سر ویرا به نزد من آورد و شمعان
بن مقاتل که از امرای صلب بود و در مبارزت در میان مشهور و معروف
بود و بسی بقوت و شجاعت خود مغرور بود و در آن نزدیکی از
شام با هزار سوار بیاری ابن زیاد آمده بود گفت این کار من است
پس به برابر هاشم آمد و گفت ای بزرگ عرب این چه بی عقلیست
که کردی که کسی دست از مال و جاه دنیا بر دارد و خود را هلاک کند

هاشم گفت ای ناکس دون این چه بی انصافیست که کسی بسبب دنیای
بی اعتبار فانی دست از نعیم جاوید بر دارد و بگفته یزید فاسق
فاجر شمشیر بر روی فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله بکشد چگونه کسی که خدا
را شناسد چنین کند و چگونه عاقل همت دنیا را با آخرت بدل کند
شمعان خواست که دیگر سخن گوید هاشم دلاور بانگ بر مرکب زده بروی
حمله کرد و شمعان نیزه حواله هاشم کرد هاشم نیزه وی را رد کرد و آنچنان تیغ بر فرق
وی زد که تا پشت مرکب شکافت آواز تکبیر از لشکر امام حسین علیه السلام
بلند شد و چون شمعان کشته شد برادر وی نعمان با هزار سوار که ملازم
شمعان بودند یکبار بر هاشم حمله کردند هاشم ذره اندیشه ننموده خود در میان
ایشان افکند و چون شیر ژیان و پیل دمان می جوشید و میخروشید
و بهر طرف روی آورد و بضرب تیغ درخشان سرهای آن [illegible] را
مانند برگ خزان بر ساحت میدان میریخت اما حضرت امام حسین علیه السلام
چون دید که هاشم تنها با هزار سوار محاربه میکند برادر خود فضل بن علی را با ده
نفر بیاری هاشم فرستاد ابن سعد چون دید که شاهزاده ده نفر
بیاری هاشم فرستاد هزار سوار از لشکر خود جدا نموده گفت مگذارید
که این ده نفر خود را بهاشم برسانند آن هزار سوار سر راه بر فضل بن
علی و ده ملازم وی گرفتند و نایره حرب در میان ایشان مشتعل شد
و فضل بن علی که شجاعت را میراث از پدر بزرگوار خود داشت
در میان ایشان افتاد و بهر طرف روی آورد و از کشته پشته میساخت
و بهر جانب که متوجه میشد القوم تبه روزگار را متفرق و تار و مار
میگردانید تا آخر وی را تیری زده از پا در آوردند و وی را شهید کردند و نه
نفر ملازم وی را نیز شربت شهادت چشانیدند و چون آن ده تن

بشرف

بشرف شهادت رسیدند و لشکر نیز بیاری هزار سواری رفتند
که با هاشم حرب می نمودند و یکبار دو هزار سوار گرداگرد وی را گرفتند
و هاشم نامدار خدا را یاد نموده بر آن دو هزار سوار حمله کرد و در دریای حرب
غوطه ور گردید و نعمان بن مقاتل هر زمان بانگ بر سپاه میزد که زود
خون برادرم را باز خواهید یکبار هاشم بانگ بر مرکب زد و خود را
بنعمان رسانید کمر وی را گرفته از خانه زینش ربود و آنچنان بر زمینش زد
که همه استخوانهای بدنش خورد شده و اعضایش در هم شکسته
بجهنم واصل شد پس خود را بعلمدار وی رسانید تیغی بر فرق وی زد
که از مرکب در گردید و بنعمان رسید و علم وی نگونسار شد
سپاه نعمان چون آن حالت را مشاهده نمودند آواز الحذر الحذر
از ایشان بلند شد و خواستند که روی بهزیمت آورند که چند هزار
سوار دیگر از لشکر ابن سعد رسید و قریب بچهار هزار سوار یکبار
بر آن دلاور نامدار حمله کردند و اینقدر زخم بوی زدند که دیگر طاقت
بر حرب نداشت و باوجود این تشنگی بحدی بر وی غالب شده بود
که زبان او بکام وی چسپیده بود لهذا از مرکب در گردید و گفت
یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله در راه تو شهید شدم و بخدمت جدت رفتم

جرعه از جام شهادت چشید — رخت بایوان سعادت کشید

پس حبیب بن مظاهر اسدی از برای دریافت سعادت سرمدی
اراده بمیدان رفتن کرد و آن حبیب پیری بود کهن سال و بزرگوار و از جمله
بزرگان دین و اصحاب سید المرسلین صلی الله علیه و آله بود و بخدمت حضرت مصطفی
رسیده و احادیث بسیار از ایشان شنیده و بملازمت علی مرتضی
مشرف گشته و حضرت او را اعزاز و اکرام نمودی و این شخص بزرگوار

دیر عالیمقدار قرآنرا در حفظ داشت و هر شب بعد از نماز خفتن تا دمیدن
صبح خواب نکردی و مشغول تلاوت کلام مجید شدی و تا صبح ختم
قرآن کردی اما چون از حضرت شاه شهیدان اجازت طلبید حضرت
گریان شد و گفت ای حبیب تو مرا از جد بزرگوار یادگاری و مرا
با تو انس بسیار است و طاقت مفارقت تو ندارم و با وجود این
پیری ترا فرو گرفته حبیب گریان گریان گفت یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله
میخواهم در نزد جدت رو سفید باشم و پدرت از من خوشنود
باشد و مادرت مرا از یاری کنندگان تو محسوب دارد ای فرزند
فخر کاینات میخواهم در روز قیامت مرا در زمرهٔ شهیدان و کشتگان

در راه تو حشر گر کنند — فردا که مقربان خاکی مسکن
در حشر شوند راکب مرکب تن — آغشته بخون جگر آلوده کفن
تا که سر کوی تو بر خیزم من — حضرت چون مبالغهٔ او را دید

با نهایت حسرت و اندوه ویرا اجازت داد و حبیب بمیدان
حرب قدم نهاد و با آن پیری و ضعف قوی و اعضا شصت و دو نفر
از آن قوم اشقیا را بجهنم فرستاد آخر ملعونی ضربتی بر وی زد که از پا در
آمد و چون خواست که برخیزد حصین تمیمی تیغی بر فرق او زد و در آن وقت
حبیب فریاد کرد که یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله ادرکنی حضرت امام
حسین علیه السلام چون صدای ویرا شنید مرکب در تاخت
و در وقتی ببالین وی رسید که رمقی از او باقی بود دیده باز کرد و بروی
حضرت نگریست و گفت یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله با من سخن
بگوی و پیغامی که بجد و پدر خود داری بفرمای تا بایشان برسانم
منت خدایرا که محاسن سفید را بخون خود در راه تو خضاب کردم

پیرانه

پیرانه سر کشیدم سر در ره سنانت — موی سفید کردم جاروب آستانت
لعل تو جان من هم دارم رمیده جانی — حرفی بگوی بادا جانم فدای جانت

حضرت گریست و فرمود یا حبیب ابشر بالجنة بشارت باد ترا به بهشت
و ما هم از عقب تو رسیدیم حبیب با آن مژده عازم دار السرور شد
و جان خود را بجان آفرین سپرد زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت
و از شهادت حبیب خروش و فغان از اصحاب امام حسین علیه السلام
برآمد و در روایتی رسیده که قاتل حبیب بدیل بن صریم بود و بعد از آنکه
او را شهید کرد سر او را بگردن اسب خود آویخته بمکه برد و حبیب را
پسری بود که کودک بود قضا را در دروازهٔ مکه ایستاده بود که ناگاه از عراق
کاروانی بیاید و احوال حضرت امام حسین علیه السلام و پدر خود را تحقیق نماید
که دید سواری می آید و سری در گردن اسب وی آویخته است
چون به نزدیک آن کودک رسید پرسید این سر کیست گفت این سر حبیب بن
مظاهر است که در کربلا او را کشته ام و سر ویرا بجهت آورده ام آن کودک
چون نیک نگاه کرد سر پدر خود را بشناخت آغاز گریه کرد و سنگی بر
داشته بر فرق بدیل زده او را بجهنم فرستاد و سر پدر را برداشته
در قبرستان مکه دفن نمود و در آنجا حالا مزاریست که بمزار راس الحبیب
مشهور است و بعد از شهادت حبیب رؤسای لشکر مخالف دیدند
که چون هر یک از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام بحرب میروند جمعی
کثیر از آن اشقیا را نابود میکنند عمرو بن حجاج و جمعی دیگر با بن سعد گفتند که
باید یکمرتبه بر ایشان حمله کرد ابن سعد این سخن را پسندیده حکم کرد که لشکر
یکمرتبه بر اصحاب امام حسین علیه السلام حمله کردند و در آن وقت سی نفر دیگر
از یاران آن مظلوم باقی مانده بودند ایشان سر راه بر لشکر مخالف

گرفته آتش حرب مشتعل شد و چون خیمهای حرم بیکدیگر متصل زده بودند
و از یکطرف بیشتر لشکر مخالف نمیتوانستند حمله کرد ابن سعد علیه ما علیه
که سرادقات اهل بیت عصمت را از پا درآورند چون عازم این بی‌شرمی
شدند حضرت با بعضی اصحاب از میان خیمها درآمدند و بسیاری
از آن اشقیا را بجهنم فرستادند ابن سعد چون آن حالت را مشاهده
کرد که آتش بر خیمهای حرم زدند در آن وقت اصحاب حضرت بجوش
و خروش آمدند و تا قلب عدو میزدند و میکشتند و در مقاتله میکوشیدند
و حضرت خود نیز متوجه بود اما عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای
سید شهیدان نموده بهر جانب که متوجه می‌شد او در پیش روی
وی جهاد میکرد و هر شمشیر و نیزه و تیر که رو بحضرت می‌آمد بجان میخرید
و نمیگذاشت که بحضرت برسد چون از پا درآمد گفت یا بن رسول الله
آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی و چون من داخل بهشت شوم تو در پیش
روی من خواهی بود الحال سلام مرا بجدم برسان و بگو که من بزودی
میرسم و در اول وقت نماز پیشین در رسید ابو ثمامه انصاری
رضی الله عنه بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که یا بن رسول الله جانم فدای
تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند و میخواهم جان خود را فدای تو
کنم و میخواهم نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است حضرت چون این
سخن را شنید آهی از سینه برآورد و گفت نماز را بیاد من آوردی
خدا ترا از نمازگذارندگان کند بلی اول وقت نماز است از این
کافران مهلتی بطلبید تا نماز کنیم چون مهلت خواستند مهلت ندادند
لهذا زهیر بن کلبی و سعید بن عبد الله حنفی جان خود را فدای حضرت
نموده در پیش روی وی ایستادند و حضرت با بقیه اصحاب متوجه

نماز شدند

نماز شدند و تیر و نیزه و شمشیر که بجانب حضرت و بقیه اصحاب می‌آمد
آن دو بزرگوار بجان قبول میکردند و این قدر زخم تیغ و نیزه و تیر بدیشان
رسیده که جمیع اعضای آن بزرگوار پاره پاره شده و قبل از
اتمام شدن نماز سعید از پا درآمد و گفت خداوندا گواه باش
که من یاری فرزند پیغمبر تو کردم و جان خود را فدای او کردم سلام مرا
به پیغمبر خود برسان و مرا برحمت خود واصل گردان این را گفت
و جان تسلیم نمود و چون اصحاب از نماز فارغ شدند و او را برداشتند
سیزده چوبه تیر در بدن وی جا کرده بود و زخم شمشیر و نیزه و تیر بیحد و حصر
در جسد وی بود و بعد از این قضایا بازنهای مبارزت شد و ابتدا
غلام سیاهی که آزاد کرده ابو ذر غفاری بود بخدمت آنحضرت آمد
زمین ادب بوسید و اجازت حرب طلبید حضرت فرمود
من ترا مرخص کردم که از پی کار خود بروی آن غلام گفت یا بن رسول الله
من مدت عمر خود را در خدمت شما بنعمت و رفاه گذرانیده ام و حال
که وقت محنت است چگونه از شما مفارقت نمایم ای فرزند سید الانام
آیا نمیخواهی که با روی سیاه و حسب تباه و بوی بد در راه تو شهید شوم
و روسفید و خوشبو با زمره یاران تو داخل بهشت شوم بخدا قسم
که از شما جدا نمیشوم تا خون بدبوی خود را با خونهای طیب و پاکیزه
شما بیامیزم و بدن سیاه خود را در میان ابدان مطهره شما داخل سازم

درین جهاد فدای سر غلامانت	مرخصم بنما دست من بدامانت
اگر قبول تو گشته ام امیدوارم کن	نمانده وقت مرخص بکارزارم کن

حضرت گریست و وی را دعا کرد و اجازت حرب داد آن غلام
بمیدان رفت و جمعی کثیر از آن اشقیا را هلاک کرد و بعد از آن از

بسیاری زخم که بوی رسیده بود از پای در آمد و وقتی حضرت بر سر
وی رسید که از این سرای فانی بدار الخلود ارتحال نموده بود حضرت
او را به نزدیک شهیدان آورد و بر بالای سر وی نشست
و دست بر روی وی کشید و گفت خداوندا روی او را سفید گردان
و بوی وی را نیکو کن و او را با نیکوکاران محشور ساز و در بهشت
میان او و اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله جدائی مینداز حضرت امام زین العابدین
علیه السلام فرموده‌اند که بعد از ده روز از کشته شدن شهدای کربلا قبیله
رفتند بکربلا و شهیدان را دفن کردند جمیع آن قبیله گفتند که از آن غلام
سیاه بوی مشک و عنبر ساطع بود و بعد از او چند نفر دیگر بمیدان رفته
شربت شهادت چشیدند پس عابس بن شبیب شاکری عازم معرکه
و وی را غلامی بود شوذب نام بوی گفت ای شوذب با ما در چه
مقامی گفت در رکاب تو شمشیر خواهم زد تا کشته شوم عابس گفت
من نیز بتو این گمان داشتم پس قدم پیش نه و مهیای سفر آخرت
شو امروز روزیست که ما در تحصیل عمل آخرت سعی تمام نمائیم و مزدی
عظیم از خداوند کریم بیابیم که حساب روز جزا در پیش داریم و بعد از
امروز دیگر از ما عمل صالح درست نتواند شد غلام گفت ای مولا همچنانکه
فرموده اید امروز روز دریافتن آخرت است و فرصت غنیمت
است باید سعی تمام نمود تا خود را در زمرهٔ حامیان اولاد مصطفی داخل
نمود پس هر دو بخدمت شاه شهیدان آمدند و عابس گریان گریان
گفت یابن رسول الله صلی الله علیه بخدا سوگند که امروز در روی زمین
هیچکس از خویش و بیگانه در نزد من عزیزتر از شما نیست و اگر متمکن باشم
از شما دفع شر دشمنان کنم بچیزی که از جان عزیزتر باشد

میکردم

میکردم و من در خدمت در رکاب شما بوده ام که لایق شهادت باشم
و باین جهت دلی ریش و سری در پیش دارم میخواهم مرا اجازت
فرمائید که بمیدان روم و جان خود را فدای شما سازم و نهایت
آرزوی من در دنیا این بود که در راه شما شهید شوم و گریهٔ من از
جهت جان دادن نیست بلکه از آن سبب است که شما را تنها و بیکس
می بینم و دشمنان شما را و مخدرات حجرات عصمت و طهارت
را احاطه کرده اند حضرت از سخنان وی گریان شده او را
دعا کرده اجازت داد و پس عابس گفت یابن رسول الله صلی الله
علیه و آله سلام من بر شما باد و شما را وداع میکنم و گواه میگیرم که من
بر دین و آیین تو و پدرت ثابت قدمم و بر طریقهٔ شما جان می‌سپارم
باید شما در روز قیامت در نزد جدت این شهادت را بدهی
این را گفت و شمشیر از غلاف کشیده با غلام خود روی بمیدان
نهاد و عابس در شجاعت مثل و نظیر نداشت و صیت مبارزت
او بگوش همه مبارزان رسیده بود ربیع بن تمیم گفت که من چون
دیدم که عابس با تیغ برهنه بمصاف می آید و مکرر شجاعت و هنرهای او را
در معارک مشاهده کرده بودم نعره کشیدم که ایها الناس کسی بمصاف
شما می آید که در محاربه با شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید زینهار
که بجنگ او نروید که همه هلاک می شوید لشکر از سخن وی ترسیده
عابس هر چند مبارز طلبید کسی جرات نکرد که بمیدان وی رود
عمر سعد که این حالت را مشاهده نمود گفت چون جرات نمیکنید
که بمیدان وی روید باید همه لشکر یکبار بر وی حمله کنید و او را
تیرباران و سنگ باران کنید پس یکبار همهٔ لشکر از جای جستند

عباس که این حالت را مشاهده نمود و خود از سر و زره از بر بیفکند
و با تن برهنه چون شیر زیان بر آن روباه صفتان حمله کرد و بهر طرف
که رو می آورد لشکر مخالف روی بهزیمت میگذاشتند و دسته
دسته را در پیش میکرد و می زد و میکشت تا بسیاری از ایشان کشته
می شدند و ما بقی متفرق میگشتند ربیع میگوید بخدا قسم که دیدم زیاده
از دویست کس را در پیش انداخته میدوانید و میزد و میکشت من چون با وی
آشنائی داشتم گفتم ای عباس نمی اندیشی که با سر برهنه و تن برهنه
خود را در دریای حرب افکنده عباس گفت در راه دوست هر چه
آدمی کند سهل است پس از اطراف و جوانب وی در آمده زخمهای
بسیار بر وی زدند تا او را از پا در آوردند و این قدر سنگ بر بدنش
زدند که از حس و حرکت افتاد و پس سرش را از بدن جدا ساختند
و در میان چندین کس از لشکر ابن سعد نزاع افتاد که هر یک میگفتند که من
عباس را کشته ام و عمر سعد گفت او را یک کس نمیتوانست کشت
بزخم و جراحات همه لشکر کشته شد و بعد از او چند نفر دیگر بمیدان
کارزار رفته شربت شهادت چشیدند پس غلامی ترک
که حضرت امام حسین علیه السلام او را بخدمت امام زین العابدین علیه السلام
خریده بود عازم میدان شد و آن غلام جوانی بود نیکو روی زیبا خوی
با عذاری چون گل ارغوان و رخساری چون ماه درخشان و در کمال
صلاح و تقوی بود و قرآن را نیکو تلاوت نمودی پس بخدمت سرور
شهیدان آمد و بر خاک افتاد و گفت یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله
جانم فدای تو میدانم که هیچکس از لشکر ما زنده نخواهد ماند اجازت فرما
که من زودتر بمیدان روم و جان خود را فدا کنم حضرت فرمود من ترا

بفرزند

بفرزند خود زین العابدین بخشیده ام برو و از وی اجازت حاصل کن
آن غلام بخدمت امام زین العابدین علیه السلام آمد و حضرت در آنوقت
نظر به بیماری و رنجوری که داشت در گوشه از خیمه تکیه زده و نشسته غلام
عرض کرد که ای سید من از پدر بزرگوارت اجازت طلبیدم
که بمیدان رفته جان فدا سازم گفت اختیار تو با فرزند من است
حال روی با آستان شما آورده ام میخواهم مرا مرخص نمائی که در
راه پدرت جان فدا سازم و در روز رستخیز مرکب سعادت بنعیم
جنت در بازم حضرت فرمود من ترا آزاد کردم و حال در امر مختاری
آنچه خواهی چنان کن پس دیگر بار بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد
و صورت حال را بموقف عرض رسانید و از وی اجازت طلبید
و بعد از مرخص شدن بگرد خیمهای حرم بر آمد و فریاد بر آورد که ای مخدرات
حجرات عصمت و طهارت و ای خواتین ان حجلات عزت
و کرامت من مدتی خدمت شما را کرده ام استدعای آن است
که اگر در خدمت شما تقصیری کرده باشم مرا بحل فرمائید و فردای
قیامت مرا باز طلبید و از من فراموش نکنید فغان و زاری از اهل
بیت بر آمد پس از هر یک از موالی و اهالی حرم حلیت حاصل کرده
روی بمیدان نهاد و در آنوقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام
گفت دامن خیمه بردارید تا من نظاره کنم که این غلام چگونه حرب خواهد کرد
اما چون آن غلام بکنار میدان رسید شمشیر از نیام کشید و مرکب را
بجولان در آورد و اشعاری ترکی خواند که ترجمه آن این است

ای حسین ای گهر رود جانی	نسخهٔ ملامت سبحانی
منم آن ترک که سلطان باشم	گر توام هندوی حضرت جانی

پس مبارز طلبید مبارزی بحرب وی آمد کشته شد و چند مبارز دیگر
بمیدان وی آمده همه را بتیغ بیدریغ از پای درآورد و آخر بر سپاه
حمله کرده جمعی را بجهنم فرستاد و جمعی کثیر از آن کافران بروی
احاطه کردند و از هر طرف او را زخم می زدند و تشنگی
نیز بر وی غالب شده بود لهذا از حرکت باز ماند بر
وی ریختند او را شربت شهادت چشانیدند
و بسایر شهیدان ملحق گردید چون ذره بخورشید درخشان
پیوست چون قطره سرگشته بعمان پیوست
جان بود میان او و جانان حایل فی الحال
که جان داد بجانان پیوست و
بسعادت جاوید فایز گردید

تمام شد مجلس دهم از جلد
پنجم کتاب محرق القلوب در یوم
چهارشنبه پنجم شهر شوال المکرم
استدعا و التماس
از خوانندگان آن نسخه است
که کاتب عاصی
مجرم تبه روزگار را
از دعای خیر
نفرما
یند

مجلس یازدهم در شهادت سعید

ممتحن قاسم بن حسن صلوات الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة ولیه و ابن ولیه و صفیه و ابن صفیه و حبیبه و ابن حبیبه و نجیه و ابن نجیه و خلیله و ابن خلیله و قتیله و ابن قتیله الذی اکرمه بالشهادة و حباه بالسعادة و اجتباه بطیب الولادة و جعله سیدا من السادة و قائدا من القادة و ذائدا من الذادة و اعطاه مواریث الانبیاء و جعله حجة علی خلقه من الاوصیاء

فاعذر فی الدفاع وضع النصح وبذل مهجه فیه وفاق الشهداء الحسین
الشهید ابی عبد الله والشکر لله الذی اجل رزیتنا برزیت صاحب
النوائب والاحزان وقرین الشدائد والاشجان الخلی عن الدیار والاوطان
والفقید عن الاقارب والاخوان المنقطع عن حرم جده المصطفی والمتحیر
فی الفیافی من جور الاعداء والحیران فی الارض المادیه والاسیر
بایدی الفئة الباغیه الذی نوح علیه الوحش فی الوکنات والطیور
فی الوکرات ویفجع علیه الحیتان فی البحار والسباع فی البراری والقفار
ابن اشرف الانبیاء الحسین القتیل ابی عبد الله یالها من مصیبته
افتحت لاجلها الماتم فوق الطباق ولم یعهد مثلها فی الافاق مصیبته
ما اعظمها من بین المصائب وغارت منها النجوم والکواکب
مصیبته شقت منها الجیوب والت شمس سماء النبوة والولایة
الی الغروب اه من مصیبته اندرست منها معالم الدین واظلمت
منها مناهج الیقین اصبح منها ریاض الشرایع ناضبة الماء ونجوم سماء
المعارف سالبه الضیاء بکت منها قطان الملک الملکوت وضجت
عنها سکان قدس الجبروت تزلزلت منها اساطین بناء الاسلام
وتزعزع منها ارکان الخاص والعام آه از ماتمی که دیده پیغمبر
اخر الزمان از آن گریان و سینهٔ زنان از آن بریان و اخزانه
از قضیه که عالمیان از آن لوای محنت وبیقراری برافراشته اند
و آدمیان لوای نوحه وزاری برداشته و ساکنان ملک وملکوت
خاک غم برسر ریخته اند و محرمان سرا پردهٔ جبروت خاکستر
مصیبت بغربال ماتم برفرق خود بیخته پس درین مصیبت شیعیان آل نبی
باید کوتاهی در تعزیه ننمایند لا عذر للشیعی برقی دمعه ودم الحسین

اُمّت

بکربلا

بکربلا اریقا عذری از برای شیعیان در ریختن اشک نیست
با وجود آنکه خون امام حسین علیه السلام در کربلا ریخته شده یا یوم
عاشورا لقد خلفتنی ما عشت فی بحر الهموم غریقا ای روز عاشورا
هر رستی که ما دامی من حیوة دارم در دریای غم والم غرق کردی الذوق
روی الماء وابن محمد صلی الله علیه وآله لدیه واحتی المنون اذیقا آیا من آب
بنوشم و حال آنکه فرزند محمد صلی الله علیه وآله آب نچشید تا شربت
مرگ نوشید مجملا هر که محبت آل رسول و مخلص ذریهٔ بتول باشد
و داند که در این ایام برایشان چه رو داده خود داری نمی تواند نمود
چه این مصیبت کم مصیبتی نیست واین محنت کم محنتی نه آه بحث

روز ازل که شعلهٔ این غم شرار زد	گل کرد داغ و بر جگر لاله زار زد
اینها نه اختر است فلک را ز سوز دل	بر چرخ اخگر از شرهٔ آه شکبار زد
قصر بدن ز صدمهٔ غم در تزلزل است	در سینه طاق بندی صبر و قرار زد

فوالله لا انسی وان بعد المدی قتیل صبا بی من الدین قد خلا
بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد کشته پیکنده که کافر بیدین او را کشت
واگر چه زمان طولی بگذرد فوالله لا انساه یخفض فی الثری وشمر علی
صدر المعظم قد علی بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد او را در حالتی
که بخواری وزاری برروی زمین افتاده بود و شمر نابکار بر سینهٔ
مبارک او نشسته بود نهبر او داج الحسین بسیفه الحدیث ذو
بجیعا وخیعلا وقطع میکرد بشمشیر خود حلقوم مبارک او را تا موضعی
که از آن چیزی تنا ول می نمود ولم انس اخت السبط زینب اقبلت
لتقبیله ثم انثنت لن تقبیلا و فراموش نمیکنم زینب خاتون را
در حالتی که پیش گرفت ورفت که جسد برادر خود را ببوسد

وخیعلا

ثم السبب

وکمدنشسته که اوراببوسه

ای برادران عظیم‌ترین مصیبت بمرتبه‌ایست که جناب احدیت قبل از
وقوع آن همه پیغمبران خود را از آن اخبار نموده از سعد بن عبدالله منقولست
که از حضرت صاحب الزمان سؤال نمودم از تاویل کهیعص حضرت
فرمودند که این حروف از رمزهای غیبی است که اشاره بقضیه ایست
که خدای تعالی بنده خود زکریا را بر آن مطلع گردانیده و بعد از آن از برای
پیغمبر صلی الله علیه وآله حکایت فرمود و سببش این بود که حضرت زکریا
از پروردگار خود سؤال نمود که اسماء آل عبا را تعلیم او کند پس جبرئیل
علیه السلام نازل شد و اسماء مبارکه ایشان را تعلیم او نمود و زکریا در حین
مصایب و در الم و مقاصد و مطالب متوسل بایشان شده و در شداید
پناه بایشان می‌برد و مکرر آن اسماء شریفه را یاد می‌نمود و هر وقت
که محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و علی و فاطمه و حسن و حسین را یاد می‌نمود و اسامی
ایشان را بر زبان خود جاری می‌نمود حزن و اندوه او زایل می‌شد و هرگاه
حسین را یاد می‌نمود خاطر او افسرده و ضمیر او پژمرده می‌شد
و بدون اختیار اشک از چشمهای او جاری می‌شد و ضبط
خود نمی‌توانست کرد روزی در مناجات به پروردگار خود عرض نمود
که الهی ما بالی اذا ذکرت اربعة منهم تسلیت باسمائهم من همومی
واذا ذکرت الحسین تدمع عینی وتثور زفرتی ای پروردگار
من سبب چیست که هرگاه نام آن چهار بزرگوار را یاد میکنم خاطر من
از همه هموم و غموم تسلی می‌یابد و هرگاه حسین را یاد میکنم و نام او را
بر زبان می‌رانم گریه بر من مستولی می‌شود و غمهای من هیجان می‌آید
پس خدای تعالی او را از قضیه کربلا اخبار نمود باین حروف پس کاف
اشاره است بکربلا و ها اشاره است بهلاکت عترت طاهره

و یا اشاره است به یزید و عین اشاره است بعطش و تشنگی
ایشان در آن صحرا و صاد اشاره است بصبر ایشان درین مصیبت
و زکریا چون مطلع بر آن قضیه شد سه روز از مسجد بیرون نرفت
و مردم را بنزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری بود و میگفت
الهی اتفجع خیر جمیع خلقک بولده الهی اتنزل بلوی هذه الرزیة
بفنائه الهی اتلبس علیا وفاطمة ثیاب هذه المصیبة الهی اتحل کربة
هذه المصیبة بساحتهما ای خدا آیا بدرد خواهی آورد دل بهترین خلایق را
بمصیبت فرزند او ای خدا آیا بلای چنین قضیه را بساحت عترت او
راه خواهی داد آیا جامه این مصیبت را بعلی و فاطمه خواهی پوشانید
ای خدا آیا الم این مصیبت بخواطر مبارک ایشان خواهی رسانید
پس گفت ای پروردگار من فرزندی بمن کرامت کن که در پیری باعث
طیب خاطر و روشنی چشم من شود و مرا فریفته دوستی او کن و بعد از
آن شهادت روزی او کن تا دل من در مصیبت او بدرد آید همچنانکه
دل بهترین خلقان در مصیبت فرزند او بدرد خواهد آمد پس خدای تعالی
یحیی را باو کرامت فرمود و او را شهادت روزی کرد و زکریا متالم
گردید و مدت حمل یحیی شش ماه بود همچنانکه حضرت امام حسین علیه السلام
نیز شش ماه در شکم مادر بود و از سالم بن ابی جعده مرویست که از
کعب الاحبار شنیدم که میگفت در کتابهای ما مسطور است که یکی
از فرزندان محمد صلی الله علیه وآله شهید خواهد شد با جمعی از اقارب
و اصحاب او و هنوز عرق اسبان ایشان خشک نشده باشد
که همه داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند راوی میگوید که
در اثنائی که کعب این نقل را میکرد حضرت امام حسن علیه السلام بر ما گذشت

جمعی گفته‌اند سبب آن فرزند این است گفت نه بعد از آن حضرت امام
حسین علیه السلام بر ما گذشت گفت آن فرزند مقتول این است واز حضرت
امام رضا علیه السلام مرویست که در وقتی که خدای تعالی از جهة اسمعیل فدا آورد
بحضرت خلیل علیه السلام امر کرد که این فدا را بعوض اسمعیل ذبح نماید حضرت خلیل الرحمن
آرزو نمود که کاش مامور بفدا نمی شدم و بدست خود فرزند خود را در راه
خدا ذبح میکردم باین سبب فایز بدرجات رفیعهٔ اهل مصیبت می شدم
خدای تعالی باو وحی نمود که ای ابراهیم محبوب ترین بندگان من در نزد تو
کیست ابراهیم عرض نمود که هیچ یک از بندگان تو در نزد من محبوب تر
از حبیب تو پیغمبر آخر الزمان نیست خدای تعالی فرمود او را دوستتر داری
یا فرزندان خود گفت بلکه فرزندان او را دوستتر میدارم از فرزندان
خود پس خدای تعالی باو وحی کرد که آیا کشته شدن فرزند او بظلم و ستم
بر دست دشمنان او دل ترا بیشتر بدرد می آورد یا کشتن فرزند خود را
بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت کشته شدن فرزند
او بدست دشمنانش دل مرا بیشتر بدرد می آورد پس حق تعالی
وحی نمود که ای ابراهیم گروهی که دعوا خواهند کرد که از امت محمد اند
حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و ستم همچنانکه گوسفند را می کشند
و باین جهة مستوجب غضب و عذاب من خواهند شد پس
دل ابراهیم بدرد آمد و گریان شد و بجزع آمد خدای تعالی باو وحی نمود
که فدا کردم جزع ترا بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قربانی میکردی
بجزعی که بر حسین فرزند پیغمبر آخر الزمان نمودی و بهمین جزع ثواب ذبح
کردن اسمعیل بدست خود بتو عطا کردم و از جهة تو رفیعترین درجات
اهل مصیبت واجب گردانیدم و این است معنی قول خدای تعالی

که وفدیناه

که وفدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبحی عظیم وبحدیث سند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که اسمعیل
که خدای تعالی در قرآن بصادق الوعد وصف نموده است و فرموده واذکر
فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا
پسر ابراهیم نیست بلکه او اسمعیل بن حزقیل است که یکی از پیغمبران بنی
اسرائیل است و خدای تعالی او را بر جماعتی مبعوث نمود آن جماعت
تکذیب او نمودند و پوست سر و روی او را کندند خدای تعالی آن قوم را
غضب کرد و یکی از ملائکهٔ عذاب را بنزد اسمعیل فرستاد که در اطاعت
او باشد و آنچه از او خواهش کند از تعذیب قوم و ذلیل نمودن ایشان
بعمل آورد و چون آن ملک بنزد اسمعیل آمد گفت آنچه میخواهی بمن امر کن
تا بجا آورم اسمعیل گفت بتعذیب ایشان مرا حاجتی بتو نیست
بلکه میخواهم ایشان آنچه خواهند با من بکنند و من صبر و شکیبائی نمایم تا بحسین
فرزند پیغمبر آخر الزمان تاسی و اقتدا نموده باشم و در روایتی رسیده که بعد
از آنکه اسمعیل گفت مرا بتعذیب قوم حاجتی نیست خدای تعالی
باو وحی نمود که پس هر حاجت که داری عرض کن اسمعیل عرض کرد که ای
پروردگار من تو عهد گرفتی از ما گروه پیغمبران از برای خود بخدائی و از برای
محمد صلی الله علیه وآله به پیغمبری و از برای اوصیای او بامامت و ولایت
و خبر دادی مردم را بآنچه اشقیای امت او بعد از او بفرزند او حسین
خواهند کرد و وعده دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی تا انتقام
خود را از ظالمان خود بکشد پس حاجت من در درگاه تو آنست که مرا نیز
بدنیا برگردانی تا انتقام از طاغیان امت خود بکشم خدای تعالی قبول عرض
او نمود و در وقتی که امام حسین علیه السلام بدنیا رجعت خواهد کرد اسمعیل نیز

با او رجعت خواهد کرد و از جمعی کثیر از مسلمین نقل شده که در چند کنیسه
از کنیسهای روم که در حوالی قسطنطنیه بوده است و معبد نصرانیان بوده
دیده اند که این شعر بخط رومی نوشته شده بود اترجوا امة قتلوا
حسینا شفاعة جده یوم الحساب فلا والله لیس لهم شفیع وهم
یوم القیمة فی العذاب یعنی آیا جماعتی که شهید کنند حسین را دیگر امید
شفاعت از جد او دارند نه بخدا قسم که جد حسین در روز قیامت
شفیع ایشان نخواهد بود و ایشان در قیامت با نواع عذاب معذب
خواهند بود و شیوخ و معمران نصاری که در آن کنیسها بوده اند با جماعتی
که با ایشان رفته بودند گفته بودند که ما سیصد سال پیش از بعثت پیغمبر آخر الزمان را
یاد داریم و از آن وقت تا حال را می بینیم که این شعر در این کنایس ثبت است
مجملا جمیع انبیا و مرسلین و اصفیا و مقربین از این واقعه پیش از وقوع آن
مخبر گردیده و الم آن بدلهای ایشان رسیده و در مصیبت با هوا داران
و شیعیان آل رسول شریک بوده اند و حضرت فخر کائنات علیه افضل
التحیات را در کرات و مرات کثیره از این قضیهٔ هایله مخبر ساختند
و او را به بشارت شهادت نور دیدهٔ او نواختند از آن جمله از ام
سلمه منقولست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شد و از عقب او
امام حسن داخل شد و بعد از آن امام حسین داخل شد و در نزد آن
حضرت نشستند پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله امام حسن را گرفت و بر
ران راست خود نشانید و امام حسین را بر ران چپ خود نشانید
و گاهی او را می بوسید و گاهی این را می بوسید ساعتی لب بر لب حسن
می نهاد و روی بر روی حسین میمالید ناگاه جبرئیل از جانب پروردگار
نازل شد و گفت یا رسول الله اتحبهما ای حسن و حسین را دوست

داری حضرت فرمود و کیف لا احبهما وهما ریحانتای من الدنیا
وقرتا عینی چگونه ایشان را دوست نداشته باشم و حال آنکه
دو ریحان گلستان منند و دو تازه نهال بوستان منند و دو نور
بصر منند و دو پارهٔ جگر منند و دو فرزند ارجمند منند و دو آرام دل مستمند منند
و دو راحت جان منند جبرئیل گفت یا رسول الله حق تعالی بر ایشان حکمی
کرده است که تو باید بر آن حکم صبر کنی خواجهٔ عالم فرمود آن حکم چیست
جبرئیل عرض کرد که جمعی از اشقیای امت بزهر قهر حسن را از پا در آورند
و حسین را به تیغ کین سر از تن بر دارند حضرت فرمود هؤلاء یؤمنون
بی ویرجون شفاعتی ویقتلون اولادی این گروه بمن ایمان آورند
و از شفاعت من امید میدارند و فرزندان مرا میکشند بعد از آن حضرت
گفت بچه گناه حسن و حسین مرا میکشند جبرئیل عرض کرد بدون تقصیر و خطا
بلکه بمجرد شقاوت و لجاج پس ملال مبارک خواجهٔ عالم افسرده گلستان
خاطر مهتر بنی آدم پژمرده گردیده و سیلاب اشک از جویبار دیدهٔ آن
سرو بوستان اجتبا بر رخسار انوار او جاری گردید پس جبرئیل علیه السلام
عرض نمود که یا نبی الله هر پیغمبری را دعائی مستجاب میباشد اگر میخواهی دعا کن
که خدا تعالی این مصیبت را از فرزندان تو رفع کند و اگر خواهی مصیبت
ایشان را ذخیره کن از برای شفاعت گناهکاران امت در روز قیامت
حضرت گفت ای برادر من بحکم خدا راضیم و بقضای او صابرم
و هر چه از برای من پسندد و بآن راضی و شاکرم و نمیخواهم مگر آنچه او میخواهد
و میخواهم بفرزندان من آنچه خواهد کند که مصیبت ایشان را ذخیرهٔ شفاعت
گناهکاران امت کنم و نیز از ام سلمه بسند معتبر روایت شده
که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانهٔ من بود فرمود که مگذار کسی بر من

داخل شود و من بفرموده او ملاحظه می نمودم که کسی داخل نشود ناگاه حسین
آمد و کودک بود و من نتوانستم که او را منع کنم بشوق تمام بخدمت جدّ والا مقام
خود رفت و من از عقب او رفتم دیدم حضرت صلی الله علیه و آله او را بر سینه خود
نشانیده است و میگرید و چیزی در دست دارد و میگرداند چون مرا دید گفت
ای ام سلمه در این وقت جبرئیل علیه السلام نازل شد و مرا خبر داد که این پسر تو
کشته خواهد شد و این خاکی است که در آن کشته خواهد شد بگیر این را و در
نزد خود نگاه دار هر وقت که خون شود بدانکه حسین من کشته شده است
ام سلمه گفت یا رسول الله از خدا سؤال کن که این بلیه را از او دفع کند حضرت
فرمود من سؤال کردم حق تعالی فرمود او را بسبب شهادت درجه خواهد بود
که هیچیک از خلایق بآن درجه نخواهد رسید و از برای او شیعیان
و دوستان چند خواهد بود که شفاعت گناهکاران کنند و شفاعت
ایشان رد نشود و مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله از فرزندان او خواهد بود
فطوبی لمن کان من اولیاء الحسین وشیعته والله هم
الفائزون یوم القیمة خوشا بحال کسیکه از شیعیان و دوستان
حسین باشد بخدا قسم که ایشان در روز قیامت از جمله رستگاران
خواهند بود و آنچه از حدیث ام سلمه معلوم شد که از خبر دادن جبرئیل علیه السلام
تربت کربلا به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سپردن پیغمبر آنرا بام سلمه احادیث بسیار
بر آن دلالت میکند و اخبار در این باب نزدیک بتواتر است
و در چند حدیث رسیده که بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام خبر شهادت
امام حسین علیه السلام را به پیغمبر صلی الله علیه و آله داد و حضرت گریان شد
جبرئیل گفت میخواهی بنمایم بتو تربتی را که حسین در آن کشته خواهد شد
حضرت گفت آری پس جبرئیل بقدر یک چشم برهم زدن ما بین موضعی

که پیغمبر

که پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود و موضعی که حسین در آنجا کشته خواهد شد
بزمین فرو برد بنحویکه آن دو موضع بیکدیگر متصل شدند و کربلا نزدیک آمد
و قدری خاک از آنجا برداشت و زمین را چنین نمود بنحویکه بود و کربلا بجای خود
برگشت و آن تربت را به پیغمبر صلی الله علیه و آله داد و حضرت آنرا گرفت
و بوئید و گفت خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسیکه در تو کشته
خواهد شد و در بعضی روایات رسیده که میکائیل بزیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمد و امام حسین را در نزد او دید خبر شهادت او را به پیغمبر رسانید و قدری
تربت کربلا را باو داد و همچنین ملکی که موکل بارانست بخدمت حضرت
رسید و این خبر را با قدری تربت باو داد و در بعضی اخبار رسیده که
چون حسین علیه السلام متولد شد هیچ ملکی از ملائکه آسمانها نماند مگر آنکه بدیدن
پیغمبر آمد و او را تهنیت گفت و بعد از آن خبر کشته شدن حسین را در کربلا
باو گفت و او را تعزیت نمود و قدری خاک کربلا باو داد و در روایتی
دیگر وارد شده که ام سلمه میگوید شبی پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون رفت
و بعد از زمان طویلی آمد متغیر الحال و غبار آلوده و ژولیده مو و در دست او چیزی
بود من عرض کردم یا رسول الله سبب چیست که شما را ژولیده مو و غبار آلوده
می بینم فرمود ای ام سلمه در این وقت مرا بردند بموضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند
و بمن نمودند محل کشته شدن حسین و جماعتی دیگر از اهل بیت من و من
چیدم خونهای ایشانرا و این است خاکی که در آن کشته خواهد شد
و دست خود را گشود و گفت بگیر این تربت را و در نزد خود محافظت کن
ام سلمه میگوید من آنرا گرفتم دیدم تربت سرخی بود آنرا در شیشه کردم و در
آنرا محکم بستم و همیشه در صدد محافظت آن بودم تا بعد از آنکه حسین علیه السلام
از مکه روانه عراق شد هر روز آنرا بیرون می آوردم و ملاحظه میکردم

دمی بوییدم و از مفارقت و مصیبت حسین بگریستم چون روز عاشورا شد
که دهم محرم باشد در اول روز آنرا دیدم بحال خود بود و در آخر روز که آنرا دیدم
خون شده بود دانستم که آن حضرت شهید است صیحه زدم و مدهوش شدم
از ابن عباس مرویست که روز عاشورا من در مدینه بودم ناگاه از خانهٔ ام سلمه
صدای نوحه و زاری بلند شد و افغان و وحشت عظیم از آنجا برخاست
من بتعجیل روانهٔ آنجا شدم دیدم ام سلمه شیون و نوحه میکند و زار زار میگرید
گفتم ما حدث ام المؤمنین ای مادر مؤمنان چه رو داده ام سلمه التفات
بمن نکرده و رو بزنان بنی هاشم کرده گفت یا بنات عبد المطلب اسعدنی
علی البکاء والله قد قتل سیدکن الحسین بکربلا والله قد قتل سبط
رسول الله و ریحانته ای دختران عبد المطلب یاری کنید مرا بر گریه و زاری
بخدا قسم که آقای شما حسین در کربلا کشته شده است بخدا قسم
که سبط رسول الله و فرزند دلبند او شهید گردیده بخدا قسم که گلستان
رسالت و ریحان بوستان ولایت از تند باد حادثهٔ زمان خزان شده
و سرو جوی بار امامت از جور ادهٔ ناکسان از پا در آمده من عرض کردم
که ای مادر مؤمنان تو آنرا از کجا دانستی گفت ای ابن عباس پیغمبر را بخواب دیدم
افروخته رو و ژولیده مو و گریان و نالان و مضطرب و پریشان و شکسته
بال و متغیر الحال و غبار آلوده و محاسن بریده عرض کردم یا نبی الله ما لی اراک
بهذا الحال چه رو داده است که شما را باین حال می بینم گفت
ای ام سلمه در این وقت حسین مرا با جمعی از برادران و فرزندان و خویشان
و یاران او را در دشت کربلا شهید کردند و من با ارواح انبیا و مرسلین
و اصفیا و مقربین و ملائکه سموات و ارضین بزیارت او رفته بودیم و در این وقت
من از دفن او فارغ شدم پس برخاستم و شیشه که خاک کربلا در آن

بود

بود بر داشتم چون ملاحظه نمودم خون شده بود پس آن شیشه را
بیرون آورده و قدری از آن خون را بر روی خود مالیده و متوجه تعزیه و ماتم
شاه شهیدان شد و بزبان حال مترنم این مقال شد بالله قومی فانحه
نبکی اناسا صالحه ای چشم ترا بخدا سوگند که برخیز تا گریه کنیم بر مردمان نیکو
کار و بزرگان عالیمقدار نبکی علی دور خلت والیوم فیها نائحه
برخیزید تا گریه کنیم بر خانهائی که خالی شده از سکان و بومان در آن فریاد میکنند
نوحی وجودی بالانین حزنا لزین العابدین قد قیدت کفاه ظلما قیودا
جارحه نوحه کن و نیکوئی کن بنالیدن از برای اندوه بر زین العابدین علیه السلام
که دستها و پاهای او را بسته بودند بزنجیرهائی که اعضای مبارکت او را
مجروح نموده بود لا ادری ابکی زینبا ام اللتی تنعی الابا ام ام کلثوم التی
بالطف صارت نائحه نمیدانم گریه کنم بر زینب مظلومه یا بر سکینه مجروحه
در حینی که خبر رحلت پدر بزرگوارش بوی رسیده بود یا بر ام کلثوم معصومه
که در کربلا نوحه و زاری می نمود و قومی نبکی سیدا شمر علیه اعتدی من نحره
اجری دما فوق الاراضی سائحه برخیزید تا گریه کنیم بر آقائی که شمر
با وجود و جفا کرد و خون درخشان از حلقوم مبارکت او جاری کرد
قومی بنا نبکی علی من قبره فی کربلا ان کنت ممن حبه نوحی یلقانا صحیحه
برخیز تا گریه کنیم بر کسی که قبر او در کربلاست و اگر تو از دوستان اوئی
باید نوحهای خون آورنده بر او کنی قومی لنبکی الحسین نبکی لقرة کل عین
نبکی لمن فی تربته ریح الجنان النافحه برخیز تا گریه کنیم بر حسین و گریه
کنیم بر نور چشم عالمین و گریه کنیم بر کسیکه از خاک او بوی بهشت می آید
قومی علی هذا المصاب نبکی الی یوم الحساب نبکی علی جثمان من للطف
امست طائحه برخیز تا گریه کنیم برین مصیبت تا روز قیامت گریه کنیم بر جسم او

که هلاک شدند در کربلا جودی علی حسین یا عین بالغزار نیکوئی کن
ای چشم بسیاری گریه جودی علی الغریب المذبوح فی البر اگر گریه کن بر
غریبی که او را در بیابان کربلا بیکس و تنها کشتند و او را مانند گوسفند سر
بریدند جودی علی النساء مع الصبیة الصغار ای چشم نیکوئی کن بر زنان
بی معین و انصار و طفلان صغار جودی علی القتیل مطروح فی القفار
ای چشم نیکوئی کن بر کشته افتاده در بیابان بیکفن و مرویست که در آن
وقت ام سلمه در ماتم امام حسین علیه السلام مشغول بود مردم را تحریص بر گریستن
شهیدان کربلا میکرد و از برای ایشان آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بود
از ثواب گریه بر حسین و اهل بیت او نقل میکرد و در آخر روز ماتمی بر پا شد
که بیان کردنی نیست آری ثواب گریه بر حسین و بر اسیران کربلا و غریبان
دشت محنت و بلا چه داشته است ای برادر چگونه تو با لاف محبت خاندان
و دعوای تشیع ایشان در مصیبت سرور شهیدان اشک از دیدهای خود
نمی ریزی و خاک غم بر سر نمیکنی و حال آنکه در مصیبت وی جمعی کفار روی از
مذهب از راه محبت او جان خود را فدا کردند جمعی نقل کرده اند که در وقتی که
سپاه ابن زیاد اهل بیت را از کوفه بشام می بردند در یکی از منازل
نزول کردند شخصی یهودی که نام او یحیی بود و در آنجا سکنی داشت از خانه خود
بیرون آمد بتفرج آن لشکر چون آن سرها را دید متوجه آنها شده و آنها را
نظاره می نمود قضا را نظر او بر سر مبارک امام حسین علیه السلام افتاد و دید که
لبهای او حرکت میکند یهودی متعجب شد و پیشتر رفت و گوش فرا داشت
شنید که این آیه را میخواند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
یحیی حیرت و تعجب او زیاده شد پرسید که این سر کیست با او گفتند
حسین بن علی علیه السلام گفت پدرش را شناختم مادرش که بود گفتند

فاطمه

و اعتبار آن کتب بوجوهی چند در نظر فقیر بصحت پیوسته لهذا قصه
قاسم با حکایت دامادی او بنهجی که اظهر و اصح است در اینجا ایراد
می نمائیم و کیفیت آن باین نهج است که قاسم طفل بود صغیر و هنوز بحد تکلیف
نرسیده بود و چهره مبارکش چون آفتاب تابان و رخساره منورش
چون ماه درخشان بود و شجاعت را میراث از حیدر کرار داشتی
و در معارک و حروب رایت فتح و نصرت افراشتی اما چون آن
نور دیده چون دید که موالیان و یاران و اقارب و برادران شربت
شهادت چشیدند و خود را از این محنت آباد و جهان بدار السرور در
عالم جاوید رسانیدند و شمشاد قدان بوستان ولایت از آزار
جور کوفیان لعین از پا در آمدند و نوجوانان اهل بیت رسالت از تیغ
بیدریغ شامیان بد آئین بخاک هلاکت افتادند دل او بدرد آمد و آه
سرد از سینه پر درد کشید و سیلاب اشک از چو چهار دیدگان
باریده و گفت وقت شد کز نو عروس جان بیان کنم خیمه عشرت از این اندوه و هجران بکنم
پس چشمی گریان و دلی آتش حسرت بریان بخدمت عم بزرگوار خود آمد
و بعد از اداء سلام و تحیت بموقف عرض رسانید که ای عم بزرگوار
وای شهسوار دلاور دیگر تاب مفارقت دوستان و خویشان
نمانده و دیگر طاقت الم مصیبت ایشان ندارم مرا دستوری ده
که بمیدان کارزار روم و داد دل خود را از این قوم بیدین باز خواهم
آه چون امام شهیدان قاسم را با آن حال مشاهده نمود او را در بر کشید
و شروع بگریه کرد قاسم نیز میگریست و آن دو مظلوم دست در گردن
یکدیگر داشتند و چون ابر بهاران زار زار میگریستند و آنقدر گریه کردند
که هر دو بیهوش شدند پس چون بهوش آمدند امام حسین علیه السلام

فاطمه دختر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله که پیغمبر ماست یهودی گفت اشهد ان لا
اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله اگر دین ومذهب جد وی حق
بودی چنین معجزی از او صادر نشدی پس از روی اخلاص مسلمان شد
وآن عمامه که بر سر داشت بر داشته قطعه قطعه ساخته هر قطعه یکی از اهل بیت
داد و بعد از آن بمنزل خود رفته آنچه لباس داشت به نزد ایشان آورد و
بعضی از لشکریان بانگ بر وی زدند که ای بدبخت چرا حمایت دشمنان
والی میکنی از ایشان دور شو والا بضرب تیغ ترا پاره پاره کنیم یهودی که این
شنید ذوق محبت وشهادت دریافته بانگ بر غلامان خود زده
شمشیر و نیزهٔ او را آوردند و بر ایشان حمله کرد چند نفر را کشت و آخر در محبت
حسین شربت شهادت چشید و حال تربت آن در آن موضع که بحران
موسوم است مشهور و معروف است و آنرا مزار یحیی شهید گویند و دعا در
آنجا مستجاب است و بدانکه آنچه از اخبار و آثار معلوم میشود کم طاعتی است
که ثواب آن مثل ثواب گریه بر ماتم امام حسین علیه السلام باشد
از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام مرویست که در روز قیامت شخصی را
بعرصات محشر در آورند که نامهٔ اعمال وی از حسنات خالی باشد لهذا
راه دوزخ در پیش گیرد پس از حضرت رب الارباب خطاب بوی رسد
که ای بنده صبر کن که ترا در نزد ما امانتی است پس بفرمایند که دری را حاضر
کنند که از شعاع آن تمام عرصات محشر روشن گردد آن بندهٔ بیچاره گوید
من چنین دری نداشتم و از آن خبر ندارم خطاب در رسد که این در
آن قطرهٔ اشکیست که در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام از دیده باریده
ما آن قطرهٔ اشک را ضایع نگذاشته‌ایم و در صدف رحمت خود پرورش
داده‌ایم و از برای تو ضبط نموده‌ایم که امروز روز درماندگی تو است

گفت ای جان عم من ترا چگونه رخصت حرب دهم و داغ فراقت بر سینه
پر غم نهم و حال آنکه تو مرا از برادر یادگاری و در این دشت غربت
انیس غمگساری پس قاسم بدست و پای آن سرور افتاد و گاهی
دست او را می بوسید و گاهی پای مبارک او را می بوسید و عجز و الحاح
می نمود که او را مرخص حرب نماید حضرت او را اجازت نمیفرمود
ناگاه مادر قاسم از خیمه بیرون آمد و دامن قاسم بر دست پیچید و گفت
ای جان مادر وای سرور سینه بریان مادر

دین زمان تو درین دشت پر بلا رفتن	خدا برد بکجا میروی بگو با من
من ستم زده را تاب اشتیاق تو نیست	درین دیار الم طاقت فراق تو نیست

القصه قاسم اجازت جنگ نیافت و بخیمه در آمد و با اندوه والم سر
بر زانوی غم نهاده دید که برادران امام حسین علیه السلام تهیهٔ اسباب
جنگ می نمودند و عازم میدان قتال بودند الم او زیاده شد و آغاز
ناله و گریه نمود ناگاه بخاطرش آمد که پدر بزرگوارش تعویذی ببازوی
او بسته و باو وصیت نموده که در وقتی که الم و مصیبت بنهایت و درد و محنت
بحد غایت بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بر خوان و بآنچه نوشته است
عمل کن قاسم گفت تا من خود را شناخته‌ام باین چنین مصیبتی و الم گرفتار
نشده‌ام و بعد از این هم اگر حیوة من باقی باشد بچنین محنت و غمی
مبتلا نخواهم شد پس گویا این زمان وقت باز کردن تعویذ است
پس آن تعویذ را از بازو گشود و چون آنرا ملاحظه نمود دید حضرت امام حسن علیه السلام
بخط مبارک خود نوشته است که ای قاسم ای نور دیده و ای
فرزند پسندیده وصیت میکنم ترا که چون برادرم حسین را در دشت
کربلا بیکس و تنها ببینی و او را اسیر کوفیان بیوفا و شامیان بی شرم

وصی

بکار تو آید و ما آنرا خرید اریم به نزد انبیا بر تا قیمت کنند آن بنده آن دررا
به نزد حضرت آدم صفی الله علیه السلام برد و گوید ای پدر آدمیان این دررا قیمت کن
آدم گوید من قیمت آنرا نمیدانم آنرا به نزد نوح بر تا او قیمت کند چون آن را
به نزد نوح آورد نوح گوید من از قیمت آن وقوف ندارم انرا به نزد حضرت
ابراهیم خلیل بر تا او قیمت کند چون به نزد ابراهیم علیه السلام آورد گوید من
قیمت آنرا ندانم و قیمت نکنم اورا با سمعیل حواله کند و همچنین هریک
از پیغمبران قیمت آنرا بدیگری حواله کنند تا آخر به نزد حضرت ختمی مآب
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرستند آن حضرت فرماید که باید این دررا
علی بن ابی طالب علیه السلام قیمت کند چون آن را به نزد امیرالمؤمنین برند بفرماید
که این دررا فرزندم حسین خود قیمت کند چون آن بنده آن دررا بخدمت
حضرت امام حسین علیه السلام برد آن حضرت مانند برادر مهربان آن
بنده را در بر گیرد و اورا نوازش نماید پس گیسوان معنبر خود را پریشان
ساخته و بکف دست نهد و بپای عرش الهی آید و گوید خداوندا قیمت
این در آنست که صاحبش را با پدر و مادر او بمن بخشی و ایشان را
با من همنشین کنی و در بهشت در جوار من جای دهی خطاب عزت
در رسد که یا حسین من این بنده را با پدر و مادرش بتو بخشیدم و اورا
در بهشت از رفیقان و مصاحبان و همسایگان تو گردانیدم خوشحال کرده
کنند کان بر حسین و مخفی نماند که از جملهٔ قضایای کربلا که باعث اندوه
دلها و سوزش جانهاست قضیهٔ شهادت قاسم بن حسن است و علمای
ما رضوان الله علیهم کیفیت و قضیهٔ اورا بطرق مختلفه نقل کرده اند بعضی
حکایات دامادی اورا ذکر نموده اند و بعضی دیگر اورا نقل ننموده اند و در صحت
آن تامل دارند و چونکه فقیر این حکایت را در بعضی کتب ملاحظه نموده ام

واعتبار

غریب و بیکس مانده است و یاران و موالیان او همه کشته شده اند
و بی معین و یاور و تنها و بیچاره کار مانده است و شرط هوا داری
نیست که من خون خود را در راه او نریزم و از جدال دشمنان او گریزم
دامن مرا رها کن و بگذار پس از آنکه با الم هجران عمم گرفتار شوم جان خودرا
در راه او نثار کنم و قبل از آنکه از غم و غصه بمیرم خون خودرا در میان معرکه
کارزار بریزم و بدانکه عروسی و دامادی ما و تو بقیامت افتاد عروس
که این را شنید آهی از دل برآورد که بجای اشک خون از چشم
مستمعان بدر آورد و زمین بر خود طپید و آسمان بر خود لرزید و جگر
عالمیان بسوخت و خواطر جن و انس بغم اند وحنت غباری بر دمید از او هم داد

شنیدن که بزم سبز شمشاد		برآمد ابری از دریای اندوه
فرو بارید سیلی کوه تا کوه		ز روی دشت شادی تند بگذشت
هوا گردید با خاک و زمین پست		رسید از عالم غیبی ندایی
ندایی نه صدای آشنایی		که احسنت ای ماندی چنین زه
عروسا زاده اماد این چنین ده		پس عروس گفت ای قاسم

هرگاه عروسی ما بقیامت افتاد بگو که فردای قیامت من ترا کجا یابم و چگونه
شناسم گفت ای نور دیده و ای سرور خاطر غمدیده مرا در روز
محشر در نزد جد و پدر طلب نمای و مرا باین آستین دریده بشناس
پس دست فرا کرد و سر آستین خود بدرید فغان ناله از سرادقات
عترت طاهرات برآمد و حضرت شاه شهیدان آمد و اورا در برگرفت
پس لباس اورا بشکل کفن در او پوشانید و گریبانش را چاک زد و جامه
دو سر و دستارش ببرد و بدوشش افکند و شمشیر خود را بدست او داد و گفت
ای جان عم برو که عمت هم از عقب میرسد پس قاسم بار دیگر روی خود

آفتاب اوز و رخساری چون ماه منور و دیده چون ابر بهاران گریان
وسینه از غم عروس بریان بمیدان آمد و عرصهٔ معرکه را بنور جمال خود منور
کرد وبعد از طرید و جولان گفت ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط
النبی المصطفی المؤتمن اگر مرا نمی شناسید پس بدانید که منم فرزند حسن مجتبی
علیه السلام ونوادهٔ محمد مصطفی صلی الله علیه وآله هذا حسین کالاسیر المرتهن بین
الناس لا سقوا صوب المزن ای قوم این است عمم حسین مانند اسیر
محبوس درمیان مردمانی که از رحمت خدا دورند پس قاسم بر آن
قوم بیحیا حمله کرد وبا آن خوردسالی در یک حمله سی و پنج نفر را بجهنم فرستاد
پس در برابر لشکر مخالفان ایستاد و ابن سعد را آواز کرده وبزبان
حال با او گفت که ای بیحیای بی شرم و ای بیوفای بی آزرم آیا در روز
قیامت جواب پیغمبر را چگونه خواهی داد و در هنگام حساب از
عهدهٔ آنچه بخانوادهٔ رسالت واهل بیت عصمت وطهارت کرده
بچه طریق بیرون خواهی آمد مسلمانان پاک دین وخداشناسان
بیقین را که شهید کردی ولب تشنگان بارگاه ربوبیت وعلم افرازان
لوای عبودیت را که زتیغ بیدریغ از پا درآوردی چه داغها که بر دل ذریهٔ
رسول مختار گذاشتی و چه غمها که بر سینهای عترت حیدر کرار انگا
ب اندوه والم که تو بر خاطرها نهادی ولب وحشتها که تو بیحیا بر باد فنا
دادی دیگر از یاران وهواداران فرزند رسول کسی نمانده وبغیر از امام
حسین علیه السلام با بعضی برادران وفرزندان وپردگیان دیگر احدی
باقی نمانده اما حال وقت آن رسیده که آن مظلوم را مطلق العنان
نمائی که این معدود را برداشته راه خود گیرد واز عراق بمدینهٔ رسول
یا بموضعی دیگر رود ای پسر سعد امروز تو اسب خود را آب داده گفته

وحیا بیابی زنهار که سر خود را در قدم او اندازی وجان خود را در
راه او دربازی وهر چند ترا عمت از حرب ممانعت نماید باید تو
در الحاح افزائی ومبالغه نمائی تا اجازت یابی وخون خود را در راه او

بریزی ای قاسم ای عزیز پدر — مباد صبر کنی زانکه صبر جایز نیست
کسی که کشته نشد روز حشر یزیدیست

پس قاسم چون بر مضمون
آن تعویذ اطلاع یافت از غایت فرح وانبساط از جای جست وبخدمت عم
عم بزرگوار آمد وآن نامه که رقم شهادت آن معصوم بود بدست
خود داد وسرور شهیدان وامام غریبان چون آن وصیت نامه را
خواند آه سوزناک از نهاد خود برکشید وزار زار بنالید واشک
حسرت از دیدگان بارید وبآواز حزین گفت ای جان عم این وصیتی است
که برادرم بتو نموده است در بارهٔ من ومیخواهی بعمل آوری مرا نیز در
بارهٔ تو وصیتی نموده است میخواهم آنرا بجا آورم ووصیت او بمن آنست
که فاطمه دختر من که پدرت خود او را نامزد تو نموده بعقد تو درآورم
وبتو دهم بیا تا ساعتی بخیمه رویم ودر طی این مقدمه کوشیم پس دست قاسم را
گرفت واو را باندرون خیمه برد وبرادران خود عباس وعون را
طلبید وعقد فاطمه را از برای قاسم بهر شهادت بستند وبعد از آن
فرمود که جامهای حضرت امام حسن علیه السلام را حاضر کرد ومقرر کرد که جامهٔ
فاخری بقاسم پوشانیدند وحضرت بدست مبارک خود دراعهٔ
امام حسن علیه السلام را در او پوشانید وعمامهٔ او را در سر وی بست پس دست

دختر را گرفت وبدست قاسم داد — گرفت دست عروس وبدست قاسم داد
بحجلهٔ اهل حرم گفتنش مبارک باد — وگفت این است امانتی از تو

که پدرت بمن سپرده بود ومادر قاسم چون از این قضیه اطلاع یافت

سیلاب اشک از دیده بارید و زار زار نالید و از جا در آمد و های
آه افغان کرد و بخدمت امام حسین علیه السلام شتافت و بزبان حال آن

مظلوم کربلا خطاب نمود — چه عقد بود کی این چنین روا باشد
که دیده بست عروسی که بی حنا باشد — پس بزبان حال آن شهید در
درجواب مادر قاسم باین مقال مترنم گردید — کای محنت زده برقسمت شتاب مکن

بی حنای عروسیش اضطراب مکن	که دست قرمش از خون خضاب خواهد شد
عروس را دل ازاین غم کباب خواهد شد	به بر لباس شهادت حریر خواهد کرد
هزار بوسه اش از زخم تیر خواهد کرد	تنش ز زخم سنان چاک چاک خواهد شد
حریر بستر او فرش خاک خواهد شد	بخون طپیده بی جان خموش خواهد گشت
دهان زخم دهان عروس او گشت	لباس غرقه بخون جامه عروسی اوست
شود عروسی او چو عروسی عیسی	بقصرهای بهین جنة الماوی
ز حلهای جنان حله پوش خواهد شد	ز سلسبیل جنان جرعه نوش خواهد شد
طعام خلد بکام جگر خواهد خورد	بجای آب شراب طهور خواهد خورد

اما قاسم مظلوم دست عروس را گرفته از خیمه بیرون آمد گاهی در روی
عروس مینگریست و گاهی سر در پیش افکنده میگریست ناگاه از لشکر
مخالفان آواز بر آمد هل من مبارز من جند الحسین آیا دیگر مبارزی
از لشکر حسین باقی مانده قاسم چون این صدا را شنید دست عروس
رها کرد و مصمم حرب شد و عازم معرکه جدال گردید عروس دامنش بگرفت
و گفت ای قاسم چه خیال در سر داری و مرا درین دشت غربت بکه میگذاری

مرا میگذاری کجا میروی — بگو از بر من چرا میروی

قاسم که این سخنان از عروس شنید آه از نهاد او بر آمد و زار زار گریست
و گفت ای نور دیده بدانکه پدرت درین صحرای کربلا که دادی گفت ای بابا

آری گفت ویلك وای بر تو که اسب خود را آب میدهی و کشتی
که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله جعلت فداك با وجود خطاب میفرمود از آب
منع میکنی راوی میگوید از گفتار قاسم ابن سعد چندیست سر بزیر افکند و زار
زار میگریست اما مطلقا متعرض جواب او نشد پس قاسم مبارز طلبید
و کسی جرأت نمیکرد که بحرب او رود و ابن سعد ازرق شامی را که سپه
سالار لشکر شام بود طلبید و گفت تو هر سال مبلغ خطیر از یزید میگیری و صیت
شجاعت تو در میان لشکر شام و عراق منتشر است چرا نمی روی کار
این طفل هاشمی را بسازی ازرق گفت ای عمر مرا در مصر و شام باهزار
سوار برابر کرده اند از تو غریب است که مرا بحرب کودکی میفرستی
گویا تو میخواهی مرا در میان شجاعان رسوا کنی و نام و ناموس مرا بر هم شکنی
مرا عار آید که بحرب این طفل روم ابن سعد گفت گویا تو او را نمی شناسی
و نظر بکودکی او میکنی این قاسم بن حسن نبیره شیر خداست و شجاعت از
جد خود میراث دارد و در هنگام رزم شراره برق آتش سوزان
از شمشیر او می بارد تو نظر بخورد سالی هاشمیان مکن که ایشان با شجاعت
از مادر متولد میشوند بخدا قسم که اگر تشنگی بر او غالب نبودی بیک حمله
لشکر ما را تار و مار کردی و دمار از روزگار ایشان بر آوردی اگر مردی
داری قدم در میدان حرب او نه تا آنچه میگویم بر تو معلوم شود ازرق گفت
هیهات هیهات این از محالات است که من بحرب وی روم ولیکن چون در
خصوص او مبالغه داری مرا چهار پسر است که هر یک در شجاعت و لاوری
بی نظیر و عدیم المثل یکی از ایشان نزد تو فرستم تا سر او را بیاورد و پسر بزرگ
خود را طلبید و او را باسب خود سوار کرد و شمشیر خود را در میان او بست
و سلاح اسباب و ادوات حرب از زره و خود و نیزه و سپر و زین

دمار عدین بر او آراسته است و گفت برو و سر این جوان هاشمی را از برای
ابن سعد بیار و پسر ازرق بمیدان قاسم آمد و بر او حمله کرد و بعد از گیر و دار
که بیان کیفیت آن ثمری ندارد پسر ازرق از اسب در افتاد و کلاه
از سر وی افتاد و بر سر وی موی دراز بود قاسم از مرکب خم شده
موی وی را بدست پیچید مرکب برانگیخت و او را از زمین ربوده بگرد
میدان بگردانید و بعد از این او را بر زمین افکنده مرکب بر او دراند که همه
اعضایش خورد شده جان بمالکان سقر تسلیم کرد و بعد از آن هر یک
از سه برادر دیگر او آمدند بحرب و هر یک بنوعی در دست قاسم
بدار البوار واصل شدند و ذکر کیفیت گیر و دار میان قاسم با هر یک
و کیفیت کشته شدن ایشان در امثال این مواضع خالی از فایده
است اما چون ازرق دید که چهار پسر او جان بسالکان جهنم دادند جهان
بر چشم او تیره و تار شد و غضب بر او مستولی شد و بر مرکب کوه پیکر
سوار شده برگستوان مغربی بر او افکنده و کف رهای آن سیم زر اندر آویخته
و تیغی چون برق سوزان بر کمر بسته و نیزه همچو مار دمی بدست گرفته
و خودی عادی بر سر نهاده و جوشن تنگ حلقه در بر پوشیده چون
پیل مست بمیدان قاسم آمده و گفت ای نوجوان بی انصاف چهار پسر
مرا کشته که هیچیک مثل تو نداشتند قاسم گفت غم ایشان چه
میخوری که این دم ترا نیز بایشان ملحق خواهم ساخت اما چون امام حسین
علیه السلام دید که ازرق شامی بمصاف قاسم آمد بر وی ترسید
زیرا که آن لعین مبارزی بود بی نظیر و در میان ابطال و شجاعان عرب
شهرتی تمام داشت لهذا آن امام مظلوم دست نیاز بدرگاه پروردگار
کارساز بر داشت و نصرت قاسم را از او درخواست و بر دو

سپه

سپاه از دور و نزدیک بنظاره حرب آن دو مبارز در آمدند پس
ازرق نیزه حواله قاسم کرد نیزه او را رد نمود و قاسم بر او حمله کرد او
نیزه رد نمود و همچنین هر یک حمله می نمود و دیگری رد میکرد تا در میان ایشان
دوازده طعن نیزه رد شد ازرق در غضب شده نیزه بر شکم اسب قاسم زد
اسب او از پا در آمد و قاسم پیاده شد امام حسین علیه السلام چون این حال را
مشاهده نمود آه از جگر کشید و یکی از یاران خود گفت که دریاب جگر گوشه
برادرم حسن را و این اسب را باو رسان و آن شخص مرکب امام حسین علیه السلام
را بقاسم رسانید و قاسم سوار شده و بر ازرق حمله کرد و سه طعن دیگر در
میان ایشان رد و بدل شد پس ازرق تیغ بر کشید و بر قاسم حمله کرد قاسم
نیز تیغ از نیام کشید و خدا را یاد کرد و بقوت حیدری ضربتی بر کمر او زد
که چون خیار تر بدو نیم شد غریو و فغان از لشکر شام بر آمد قاسم
فرو جسته بر اسب سوار شد و لجام اسب امام حسین علیه السلام را گرفته رو
بسراپرده های اهل بیت آورد و چون نزدیک امام حسین علیه السلام رسید
از مرکب پیاده شد و در رکاب مبارک عم بزرگوار عالیجناب را ببوسید و عرض کرد
که یا عم العطش العطش ایتم بزرگوار تشنگی کار مرا ساخته و آتش غم و غصه اهل بیت
استخوان مرا گداخته حضرت زار زار گریست و گفت ای جان عم نزدیک
رسیده که از دست جدت شراب کوثر نوشی و لباس سندس
و استبرق بهشت پوشی و از این غمها و المها خلاصی یابی ای قاسم زمانی
نزد مادر رو که آن بیچاره از غم مفارقت سینه ریش دارد و از الم هجرت تو باران
حسرت از دیده می بارد قاسم با چشمی گریان و دلی از آتش هجران بریان
رو بخیمه آورد که مادر و عروس در آنجا بودند چون نزدیک خیمه رسید آواز
و شور غم خود شنید که میگریدی نالد و بسوز دل از غم و محنت میزارد و صدای

در شنیده که بزبان حال میگوید ای نور دیده وای سرور سینه مادر
محنت کشیده ایفرزند ارجمند وای آرام دل مستمند ایدل و جان مادر
وای دوای درد و درمان مادر وای مبتلای اسیر وادی الآم و محن
وای غنچه نشگفته گلستان حسن نمیدانم کجائی و به نزد مادر غمدیده ات
نمی آئی ندارم طاقت ای جان دل شکیبائی رسیده وقت که جان رود ز تن تنهائی
ای جان مادر نمیدانم تو طفل بیکس و تنها درمیان این همه دشمنان دغا و
کوفیان بیوفا و شامیان بیحیا چه خواهی کرد آیا هنوز حیوة تو بر پا باشد
و نخل قامت تو بر پا باشد آیا از جور روزگار شهید شده باشی و در خون
چو مرغ بسمل غلطیده باشی اما قاسم چون این حکایتها از مادر شنید فغان
از دل برکشید و صدا بگریه بلند کرد مادر و عروس از آمدن او خبر یافته از حجره
بیرون دویدند و در دست و پای او افتادند و آغاز نوحه و زاری و ناله
و بیقراری نمودند پس قاسم ساعتی در نزد ایشان ایستاد و گاهی مادر
و عروس نظر بقاسم میکردند و او را مصمم جان باختن میدیدند خون
از دیده می باریدند و گاهی قاسم نظر بعروس میکرد آه و حسرت او را
چون ابر بهاران میبارید و گاهی نظر بمادر غمدیده می نمود و اضطراب
و حیرت آن پیره زن بیچاره را نظاره میکرد از سوز دل سینه اش داغ غم تازه ان
غم قاسم را نو داماد داند که از عروس خود بهره نبرده باشد و بیقرار
با او وداع مفارقت ابدی نماید و بیچاره باغتن خود رود و غم عروس را
در آن زمان نوعروسی داند که از داماد تمتعی نیافته و بکام دل در محل غربت
با درد و محنت مانده و با وجود کمال علاقه طرفین آن نوداماد را وداع باز
پسین نماید غم مادر قاسم را در آن هنگام بیچاره مادری باید که فرزند
نو داماد خورشید رخساری با حسرت و نوعروس ناکامی ماه طلعتی

داشته

داشته و هیچیک از دیگری بهره نیافته باشند و بیچاره و اضطراراً باید
آن داماد و عروس در نزد او وداع باز پسین نمایند و فرزند دل خسته
او با آه و حسرت و اندوه و محنت عازم کشته شدن گردد آه پس قاسم
با مادر و دختر گفت ایعزیزان شمارا وصیت میکنم بصبر و تحمل و بدانید
که هیچیک چشیده زهر فراق را در غرقاب هلاکت نمی افکند و احدی برضا
و رغبت اختیار مفارقت یاران و دوستان نمیکند لیکن آنچه ضروری
و اضطراری است دیگر علاج پذیر نیست و همچنانکه شمارا به هجران من طاقت
نیست مرا هم بهجران شما قوت نه و همچنانکه شما از غم من میزارید و خون
از دیده می بارید من هم از الم شما میسوزم اما چکنم که کار در دست من و شما نیست
و لابد و ناچار باید شربت ناگوار مرگ را بنوشم و از خون خود لباس دامادی
بپوشم پس وداع میکنم شما را وداع باز پسین و وعده ملاقات ما و شما
روز قیامت در خدمت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام و حسن مجتبی علیه السلام
است پس آن بیچارگان آه حسرت از دل کشیدند و عروس بمضمون این مقال بر
زبان حال جاری نمود یار وداع میکند تاب وداع یار کو وعده وصل میدهد طاقت انتظار کو
و قاسم نگاهی باو کرد و بزبان حال گویا خطاب نمود دم رفتن است قاسم بر خیز نظاره
کن که امید بازگشتن پس ازین نمیدارد پس قاسم با دل بریان عنان
مرکب را بجانب میدان گردانید و چون بسپاه ابن سعد رسید یکبار
بر ایشان حمله کرد گاهی بر میمنه میزد و گاهی بر میسره میتاخت و گاهی بر قلب
سپاه حمله می نمود و گاهی بر جناح روی می نهاد که ناگاه لشکر ابن سعد از سواران
و پیادگان یکبار بر او حمله ور گردیدند و نیزه و تیر و گرز و شمشیر حواله وی کردند و قاسم
در دریای حرب غوطه ور گردید و سپاه کفر بر وی هجوم آوردند و شهید نمودند راوی
میگوید من در آن وقت آن طفل را دیدم که نور از رخساره او تابید و بر این دا زاری پوشیده

بود و نعلین در پا کشیده بود و کمر بند نعلین پای چپ وی گسیخته بود و با این گروه
انبوه مجادله میکرد و در این حال عمر سعد ازدی گفت که بجان قاسم میروم تا کار آن
جوان هاشمی را بسازم و کشنده او من باشم گفتم سبحان الله این گروهی که او را در میان
گرفته اند کافی است چگونه دل تو تاب دارد که با وجود گرفتاری این طفل
در دست این همه اشرار ضربت بر او زنی بجان قاسم که اگر تیغ حواله من کنند
دست بدفع آن نمیکشیم پس آن لعین بدگهر اسب تاخت و ضربتی بر فرق
مبارک آن امام زاده مظلوم زد و زخمهای دیگر هم بسیار بر وی زده بودند و نقل
کرده اند که بیست هشت زخم خورده بود و خون بسیاری از وی رفته بود
و اسب او هم از بسکه تیر بر وی زده بودند دیگر طاقت حرکت نداشت
پس قاسم از اسب در گشت و فریاد کرد که یا عماه ادرکنی ای عم مرا دریاب
ناگاه امام حسین علیه السلام مانند عقاب پران آمد و صفها را شکافت
و چون شیر خشمناک بر آن روباه صفتان بی باک حمله کرد و تیغی حواله
عمر قاتل قاسم نمود آن لعین دست خود را سپر ساخته تیغ بر دست او آمد
و دست پلیدش جدا شد آن لعین فریاد کرد سپاه مخالفان جمع شدند
که او را از دست امام حسین علیه السلام رها کنند حرب در پیوست
و نایرهٔ جدال مشتعل شد بنوعی که قاسم مظلوم پامال سم ستوران شد
و قاتل پلید او نیز کشته شد و حضرت چون آن کافر زاده را دور کرد و بر سر فرزند
برادر خود آمد دید که پا بر زمین می ساید و آهنگ پرواز علیین دارد و هنوز
رمقی در او باقی مانده بود چشم باز کرد در عم خود نگریست و تبسمی نمود جان بجان آفرین تسلیم

ستیزه کرد فلکا از جفای تو داد | فغان که چشم سپهر از کینات خون بارد
ستیزه کرد فلکا این جفا چرا کردی | چرا مدد دشمن خدا کردی
بآن مروت که بر [illegible] | سیاه پوش زمانه این عزا کردی

جواب

جواب فاطمهٔ زهرا چه خواهی گفت | سر بریده اش از تیغ کین جدا کردی
ز جوش خنجر بیداد خویش دم آبی | بحلق تشنهٔ صحرای کربلا کردی
علم بگردن شه دین کشته اهل بیت اسیر | امید هست شوی سر نگون چها کردی
دلت نسوخت بفغان العطش گویان | فغان ز سینهٔ سوزان العطش گویان

اما حضرت امام حسین علیه السلام چون قاسم را بآن حالت دید سیلاب اشک
از دیده جاری کرد و گفت والله یعز علی عمك ان تدعوه فلا یجیبك
او یجیبك فلا ینفعك او یعینك فلا یغنی عنك ای نور دیده بجان قاسم که
گرانست بر عم تو که تو او را بیاری خود بخوانی و اجابت تو نکند یا اجابت
تو کند یاری تو نتواند یا یاری کند سودی بتو نبخشد خدا دور گرداند از رحمت
خود جماعتی را که ترا کشتند و وای بر گروهی که پدر و جد تو خصم ایشان باشد
پس حضرت آن شهید را برداشت و سینهٔ او را بر سینهٔ خود گذاشت
و پاهای او بر زمین میکشید و او را برد و در میان سایر کشتگان افکند
ناله و فغان از اهل بیت بر آمد و مادر قاسم و عروس او در کنار وی ایستاده
بر او گریستند و زار زار میگریستند پس حضرت امام حسین علیه السلام خطاب
بهمه باز ماندگان صحرای کربلا کرد و فرمود صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا
اهل بیتی لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم ابدا یعنی ای پسران عم من
و ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیگر
مذلت و خواری نخواهید دید

تمام شد مجلس یازدهم
در شهر شوال المکرم سنه [illegible]
والتماس از خوانندگان و شنوندگان آنست که این [illegible] روزگار را از دعای خیر فراموش نکنند

مجلس دوازدهم در شهادت قمر بنی هاشم حضرت عباس صلوات الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبته سبط الرسول وقرة عین البتول ابن یعسوب العرب واشرف الناس فی الحسب والنسب نور الانوار وبقیة الابرار وسلالة الاطهار ونقاوة الاخیار والذبیح بسیف الاشرار والاسیر بایدی الکفار والسید الماجد وزین المنابر والمساجد والامام الراکع الساجد وقتیل الکافر الجاحد والی ولایة السیادة

ونافجة مصحف الشهادة وریحانة رسول الله والمجاهد فی سبیل الله و ثالث شروط لا اله الا الله مولانا ابی عبد الله والشکر لله الذی اجل رزیتنا علی من به تشرف العرش وتزیین وتلألأ انوار جده وتبیین الذی جاهد فی سبیل الله مع اولاده واقربائه وعشیرته وقتل لوجه الله مع اخوانه واحبائه وقبیلته قرین الاحزان والکربات بدیهات الاشجان والحسرات والشهید المطروح فی الفلوات والمسبی البنات والاخوات صاحب المصیبة والکرب والبلاء والممنوع من الفرات بکربلاء مولانا ابی عبد الله یا لها من مصیبة فی اعظم الاحزان والمصائب واشد الاشجان والنوائب مصیبة لا تنقضی حسراتها ابدا واحزانها مجددات فی الایام طول المدی واحسرتاه علی الاجسام المرملة بالدماء والاعضاء البالیة من الظماء فیا لیت لفاطم وابیها عینا ینظر ما صنع ببنیها بهاء بنیها ما هی مسلوب وجریح ومسموم وذبیح ومقتول وطریح ومشققات الجیوب ومفجوعات بقتل المحبوب ناشرات للشعور بارزات من الخدود

وا ویلاه رسید غم تازه شد غم هر دل — بنال ای دل ای غمین زار زار بنال

کی بست طیر غم کرد مصیبت کش — کنیم قطرهٔ خون بکربلا ارسال

در انتظار من و دل ز غم سزای حسین — برو برو که رسیدیم اینک از دنبال

حسین بیکس و تنهاست وای برادر — یزید کرد ظفر خاک بر سر اقبال

آه و فغان که قوت آه و فغان نماند — جان ماند و زار مرد خود گرچه جان نماند

با اشک پاره‌های جگر رفت در کنار — احوال دل مپرس دلی در میان نماند

از تشنه جانی گل لبان کربلا — آبی بغیر خنجر جوی سنان نماند

حسرت گزیده کشت چشم جهانیان — بوی امید در گل باغ جهان نماند

آه اذا جاء عاشورا تضاعف حسرتی لآل رسول الله وانهل عبرتی

من خدّه

ونافجة

هر وقت روز عاشورا میرسد زیاده میشود اندوه و حسرت من بر اهل
بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و فرو ریخته میشود آبهای دیده من هو الیوم
فیه اغبرت الارض کلها رحما علیهم والسماء اقشعرت روز عاشورا روز است
که زمین در آن روز از برای ترحم آل رسول صلی الله علیه و آله تیره و تاریک گردید
و آسمان در آن روز لرزید اذا ذکرت نفسی مصیبة کربلاء و اشلاء ساداتی
لها قد تعرت اضاقت فؤادی و استباحت تجلدی و اعظم کربی ثم
عیشی لمرّت هر وقت مصیبت کربلا بیاد من می آید و متذکر میشوم که در آنجا
با قرابتان ما چه رسیده و از جور کافران چه کشیده دل من تنگ میشود
و خاطرم افسرده میگردد و دستم از کار باز میماند اریقت دماء الفاطمیات
بالملا فلو عقلت شمس النهار لخرّت ریخته شد در علانیه خون فرزندان فاطمه
اگر خورشید نورانی این امر را می یافت از آسمان بزیر می افتاد ای

و استباحت تجلدی

از ازل ماتم تو در بسیط خاک	گیسوی شام باز گریبان صبح چاک

ای برادران مصیبت کربلا اندک مصیبتی نیست و حادثه آن دشت
محنت و بلا کم حادثه نه واقعه کربلا بسی غمها که بر سینها گذاشته و ماه
محرم چه المها که بر خاطرها انگاشته آری این ماه وقت مصیبت دوستان
و شیعیان است و هنگام جاری نمودن آب دیده کاسست عیان

هلال نه زین چرخ دیر بنیاد است	کلید فتح در شهر محنت آباد است
محرم است شد از ریسنگ را دل ریش	تو سخت تر نه از سنگ ای دل بی شرم
نمود گو که کدورت ضمیر جهان را بار	که زآن بخاطر گرد بیان نشست غبار

لقد اورثتنا قتلة الطف ترحة و حزنا علی طول الزمان مطوّل بدرستیکه
کشتگان کربلا زخمها بر دل ما و حزنها بر خاطرها گذاشتند تا انقراض عالم
خواهد بود فلا حزنه یسلی و لا الوجد نازح و لا مدمع یرقی و لا ذو حجی کل

نه از آن

نه از آن حزن تسلیه حاصل میشود و نه آن اندوه از خاطرها زایل میشود
و نه آب دیدها ساکن میگردد و نه نوحه و مصیبت کم میشود اخو الحزن یکوی
فی الحشاء تجول و حزنی علی آل الرسول طویل از برای مصیبت فرزند
رسول افکار و خیالات بجولان در آمده و اندوه من طویل شده
اراق دموعی ظلم آل محمد لعمرک خطب لو علمت جلیل اشکهای
مرا جاری گردانید ظلمی که بر آل محمد رسیده و بدرستیکه آنچه بر ایشان رسید
امری عظیمی بود تهون الرزایا عند ذکر مصابهم و رزءهم فی العالمین
جلیل در نزد مصیبت ایشان هر مصیبتی سهل و آسان است و مصیبت
ایشان اعظم مصایب عالمیان است مطارح اولاد النبی بکربلا
علیهن حزنی ما حییت یطول اهل بیت پیغمبر با در کربلا شهید گردیدند و
قتلگاه ایشان در آنجا است و من تا زنده خواهم بود از مصایب ایشان
محزون و غمناک خواهم بود فدائک روحی یا حسین و عترتی و انت عفیر
فی التراب جلیل جان و اهل من فدای تو ای حسین شهید بر خاک افتاده
فدیتک لما ترم مصرعک عاریا و راسک فی راس السنان مشیل
جانم فدای تو باد در حالتی که مرکب تو در صحرا برهنه و بی صاحب میگشت
و سر ترا بر سر نیزه کرده بودند و میگردانیدند و جسمک عریان
طریح علی الثری علیک خیول الظالمین تجول و بدن تو برهنه بر روی
خاک افتاده بود و اسبان کافران بر روی آن جولان میکردند
بناتک تسبی کالاماء حواسرا و سبطک ما بین العداة قتیل
دختران ترا مانند کنیزان اسیر کردند و پسر تو علی اکبر را در پیش روی
تو کشتند ای برادران در امثال این وقایع و مصایب هر کس خوف داری نباید که
و کسیکه در این مصیبت گریه خود را دریغ دارد لاف محبت نتواند زد

اذا لم اقم فی یوم عاشورا ماتما ولم اندب الاطهار فیه فما عذری هرگاه
من در روز عاشورا لوای ماتم برپا نکنم و بر اهل بیت اطهار نوحه ننمایم
پس در روز قیامت عذر من چه خواهد بود اانسی حسینا حین اصبح
مفردا غریبا بادخل الطف فی مهمه قفر آیا فراموش خواهم کرد حسین
در حینی که تنها و بیکس و بی یاور در زمین کربلا مانده بود و شمر علیه اللعنة
الله راکب علی صدره اکرم بذلک من صدر و شمر ملعون بر سینه
او که بهترین سینه ها بود نشسته فیقطع اوداج الحسین بسیفه علی جنته منه
بصبر بالنحر و شمشیر خود را بر حلقوم او میزد و رگهای حلقوم وی را می برید از
روی قهر و غضب سابکیک دهرا یا ابن بنت محمد و اسعد من یبکیک
ما ملکت عمری ای پسر دختر محمد صلی الله علیه و آله تا عمر من باقیست بر تو خواهم
گریست و هر که بر تو بگرید او را یاری بر گریه خواهم نمود و چگونه کسی چنین نکند و حال
آنکه بر مصیبت آن مظلوم حیوانات هم میگریند و میسانند شخصی نقل میکند
که من چند قطعه در دشت کربلا دیدم که از شدت آن دلها خون می شد
و وحوش و طیور بلکه جمادات را رقت حاصل می شد از آن جمله
واقعه رسیدن اهل بیت بود بر سر نعشهای شهیدان در وقتی

بر خود نگاه چون ره آن کاروان فتاد / شور نشور واهمه را در گمان فتاد
هم بانگ غلغله در شش جهت فکنده / هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد
هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشید / هر جا که بود طایری از آشیان فتاد
شد وحشتی که شور قیامت ز یاد رفت / چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد
هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد / بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان / بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعره هذا حسین ازو / سر زد چنانکه آتش از آن در جهان فتاد

پس زبان

پس با زبان پر گله آن بضعه بتول / رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
این کشته فتاده بهامون حسین تست / این صید دست و پا زده در خون حسین تست
این لب طپان که چنین مانده بر زمین / شاه شهید نا شده مدفون حسین تست
این ماهی فتاده بدریای خون که هست / زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
این غرقه محیط شهادت که روی دشت / از موج خون او شده گلگون حسین تست
این خشک لب فتاده ممنوع از فرات / کز خون او زمین شده جیحون حسین تست
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه / خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین تست
پس روی در بقیع و بزهرا خطاب کرد / مرغ زمین و ماهی دریا کباب کرد
کای مونس شکسته دلان حال ما ببین / ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین
او را وحوش را که شفیعان محشرند / در ورطه عقوبت اهل جفا ببین
در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان / و اندر جهان مصایب ما بر ملا ببین
نه نه در آ چو ابر خروشان بکربلا / طوفان فتنه بنگر و موج بلا ببین
تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر / سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین
آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام / یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین
وان تن که بود پرورشش در کنار تو / غلطان بخاک معرکه کربلا ببین
یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد / کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد

ای برادران مصیبت سرور شهیدان را کم ... بدانید و مرتبه او را در نزد
خدا و رسول اندک نشمارید شیعه و سنی بطریق مختلفه نقل کرده اند که
یک روز بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت امام حسین علیه السلام در گهواره
میگریست و جبرئیل علیه السلام گهواره آن حضرت را می جنبانید و با او سخن
میگفت و دلداری میکرد و چون حضرت فاطمه بیدار شد دید که گهواره
می جنبد و کسی با آن حضرت سخن میگوید و کسی را نمیدید و چون از

تحقیق می نمود میفرمود که او جبرئیل است و ابن عباس میگوید که دیدم که امام حسین علیه السلام
قبل از آنکه عازم عراق شود بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل علیه السلام
در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که ایها الناس بشتابید بسوی بیعت خدا
که بیعت امام حسین علیه السلام بیعت خداست و آن حضرت در شب تاریک
در هر موضع که نشستی نوری از جبین و گوش مبارک او ساطع شدی
و در و دیوار را روشن نمودی و مردم باین علامت دانستندی که آن حضرت
در آنجاست و این دو موضع را حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مکرر می بوسید
و در اخبار رسیده که حضرت امام حسین علیه السلام هرگز غیر از شیر حضرت
فاطمه شیر زن دیگر را نخورد بلکه پیغمبر صلی الله علیه و آله هر روز که نزد فاطمه آمدی
زبان مبارک خود را در دهان امام حسین علیه السلام گذاشتی و آن حضرت
مکیدی تا سیر شدی پس گوشت امام حسین علیه السلام از گوشت جد بزرگوار
روییده و مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد
دست امام حسین علیه السلام بدست گرفته بود و میفرمود که ای مردم این
حسین بن علی علیه السلام است بشناسید او را بخدا قسم که او در بهشت خواهد بود و دوستان
او در بهشت خواهند بود و دوستان دوستان او در بهشت خواهند بود
و هر که او را دوست دارد آتش جهنم بوی نرسد اگرچه گناهانش
بعدد ریگ بیابان باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله مکرر میفرمود که
حسین منی و انا من حسین یعنی حسین از من است و من از حسینم
خدایا دوست دار کسی را که حسین را دوست دارد و مرویست که
روزی خواجه عالم صلی الله علیه و آله امام حسین علیه السلام را بر ران راست خود
نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ که حضرت روح الامین
از جانب رب العالمین نازل شد و گفت یا حبیب الله پروردگار عالمیان

میفرماید

میفرماید ما این هر دو را برای تو جمع نخواهیم کرد و دیگری را از تو باز خواهیم گرفت
و اختیار را بتو واگذاشتیم هر یک را که تو خواهی اختیار کن حضرت سید عالم
صلی الله علیه و آله فرمود که اگر حسین وفات کند بر مفارقت وی دل من بسوزد
و خاطر مرتضی علی افسرده شود و جان فاطمه دردناک شود و جگر حسن ریش گردد
و اگر ابراهیم برود بیشتر الم وی بمن رسد و من اندوه خود را بر اندوه ایشان
اختیار کردم و بعد از سه روز ابراهیم از دنیا رحلت کرد و بعد از آن هر وقت
حضرت رسول شاهزاده را میدید میفرمود مرحبا بمن فدیته ابنی
خوش آمدی ای کسیکه من فرزند خود را فدای تو کردم و نیز مرویست که روزی
حضرت امام حسین علیه السلام در خدمت جد بزرگوار خود سید عالم نشسته بود
که ناگاه روزها ابر آمده چند باران می بارید و باین سبب ملول و محزون بود
صلی الله علیه و آله چون در وی نگریست وی را محزون دید گفت ای جان جد چرا
محزونی گفت ای جد بزرگوار دلم بجانب مادرم میکشد و باران مرا از رفتن
مانع است حضرت دفعة دست بر داشته دعا کرد باران ایستاد
و حضرت امام حسین علیه السلام بخانه رفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نمیتوانست دید
که قطرات باران بر سر امام حسین علیه السلام ببارد و چگونه میتوان گفت

او را کشته در صحرای کربلا بدید	تنی که داشت محمد مصطفی زبان بر آن
بی رو است که سازند تیر باران تنش	تیغ کینه فاطمه آن بچکالش برآورد
ببین چه بر سرش آن شمر نابکار آورد	آنچه بر امام حسین علیه السلام

و اهل بیت وی رسیده باحدی از انبیا و اولیا و مقربان درگاه خدا نرسیده
و ظلمی که بر ایشان شده بر هیچ خانواده رو نداده یکی از بزرگان نقل میکند
که سالی از سالها بحج خانه خدا میرفتم در راه از قافله دور افتادم و بتوکل
قطع مسافت میکردم ناگاه از کنار بیابان کودکی در سن هشت نه سالگی

پیدا شد و جامهٔ کوتاهی پوشیده و نعلین در پا کشیده نه زادی با او و نه راحله
با خود گفتم سبحان الله بادیه بدین خونخواری و کودکی بدین خوردی چگونه بمقصد
تواند رسید نزد وی رفتم و گفتم یا صبی از کجا می آئی گفت من الله از نزد
خدا گفتم بکجا میروی گفت الی الله بسوی خدا گفتم چه میجوئی گفت رضی الله
خوشنودی خدا گفتم زاد و راحلهات کو گفت زادی تقوی و راحلتی رجلای
ومرادی مولای زاد من تقوی من است و مرکب پای من راحلهٔ من و مراد
من مولای من گفتم بیابانی بدین خونخواری و تو کودکی بدین خوردی چه خواهی کرد
گفت هیچکس را دیده بزیارت دوست رود و وی او را محروم کند من از
سخنان او متعجب شدم گفتم اخبرنی من انت مرا بگو که چه کسی گفت ای
شیخ از محنت زدگان روزگار چه میخواهی من در این باب اصرار و مبالغه
کردم گفت نحن قوم مظلومون ما قوم ستم رسیده کانیم نحن قوم مطرودون
ما کروه از وطن آواره کانیم نحن قوم مقهورون ما قومی بدست دشمنان
درمانده کانیم نحن قوم مقتولون ما قومی از جور و ستم کشته شده کانیم من گفتم
از کلام تو معلوم نشد تو کیستی بیان از زیاده کن گفت نحن علی الحوض
جدّنا وارده نذود و نسعد وراده ما آب دهنده کانیم از حوض کوثر
آینده کان را و ایشان را مسرور و مستعد میکردانیم وما ناج منا من ناج الا بنا وما
خاب من جفانا زاده هیچکس نجات و رستکاری نیافته مکر بوسیلهٔ
ما و هرکه دوستی ما توشهٔ او نبود هرکز نا امید نشود ومن سرّنا نال منّا السرور
ومن ساءنا ساء میلاده و هرکه مسرور کند ما را نیز در روزی او را مسرور کنیم
و هرکه بدی بما رساند برنج حلال زاده در متولد نشده یعنی ولد الزنا است
ومن کان غاصباً لحقنا فیوم القیمة میعاده و هرکه حق ما را غصب کرده باشد
در روز قیامت در محکمهٔ جزا وعده کاه ما و اوست این بکفت و از نظر غایب

شد

شد و بسی تأسف خوردم که ندانستم کیست چون بمکه رسیدم روزی
در طواف جماعتی بیشمار و خلایقی بسیار دیدم که حلقه زده و برپا ایستاده
پیش رفتم که ببینم این غوغا چیست همان کودک را دیدم که مردمان دور
وی جمع شده اند و از او مسائل حلال و حرام و مشکلات قرآن و دقایق
احادیث سید الانام را می پرسند و او بزبان فصیح و بیان بلیغ مشکلات
ایشان را جواب میفرماید از یکی پرسیدم که این کودک کیست گفت
ویحك ویرا نمیشناسی این کسی است که سنگ ریزهٔ بطحا ویرا میشناسند
این آدم آل عبا و قرة العین شهید کربلا علی بن الحسین زین العابدین است چون
آنرا شنیدم گریان گریان به نزد او رفتم و بر دست و پای وی افتادم
و گفتم یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله آنچه از مظلومی و محرومی خود فرمودید چنین است
ظلم و ستمی که بر شما رسیده و با حدی از مقربان و نیکان امت نرسیده
و پیغمبر صلی الله علیه و آله را بکرات و مرات ازین واقعه خبر داده و داغ
این مصیبت را بر دل وی نهاده بودند از آن جمله روزی جبرئیل به نزد خواجهٔ
عالم صلی الله علیه و آله آمد در وقتی که آن حضرت امام حسین علیه السلام را در کنار
داشت و حلق و روی او را می بوسید و گاهی سر او را بر سینه فرو
می نهاد و در آن وقت امام حسین علیه السلام چهار ساله بود جبرئیل گفت یا نبی الله
این نوبادهٔ بوستان ولایت را بسیار دوست میداری حضرت
فرمود چگونه او را دوست نداشته باشم و حال آنکه نور دیدهٔ من است
و تعویذی برشته بسته در کردن امام حسین علیه السلام بود و اثر آن رشته
مانند خطی در کردن مبارکش پدید آمده بود جبرئیل در آن خط مینکریست
و سر میجنبانید سید عالم صلی الله علیه و آله بحضرت روح الامین گفت ای برادر براثر
این رشته می نکری و تفکر میکنی جبرئیل کریان کریان گفت یا رسول الله

روزی باشد که در زمین کربلا ویرا بهمین رشته بخنجر آبدار ببریده باشند
وجسد نازنین او را غرقه خون ساخته باشند وجانهای اهل بیت
رسالت را بمصیبت وی محزون کرده باشند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
زار زار گریست واز آنجمله صباح عیدی بود که حضرت امام حسن علیه السلام
وامام حسین علیه السلام بخدمت فخر کائنات آمدند وگفتند ای جد بزرگوار
امروز روز عید است واطفال عرب خود را بجامهای نو زینت
نموده اند ولباسهای رنگارنگ پوشیده اند وما را لباس نو نیست
وباین سبب درمیان بزرگ زادگان عرب سر درپیش وسر بزیریم
ونا چار بخدمت شما آمدیم که از شما لباس عیدی بگیریم وچون پیغمبر صلی الله علیه و آله
لباسی که مناسب ایشان باشد نداشت ومحرومی ونا امیدی ایشانرا
نمیتوانست دید لهذا گریان شد ومتوجه بارگاه احدیت شد وگفت
پروردگارا حسنین وما در ایشانرا دریاب وغم وغصه ایشان را
بشادی مبدل کن فی الحال جبرئیل فرود آمد ودو جامه سفید از جامهای بهشت
که موافق قامت ایشان بود آورد وسید علیه صلی الله علیه و آله خوشحال شد شاه
زادگانرا طلبید وگفت ای آقایان جوانان بهشت اینک جامهای نو
که خیاط قدرت فراخور قد وقامت شما دوخته از عالم غیب رسیده
شاه زادگان چون آن جامها را دیدند عرض کردند که ای جد مهربان اینها
نیکوست اما اطفال عرب همه جامهای رنگین پوشیده اند ما را نیز خواهش
بلباس ملونست حضرت رسول صلی الله علیه و آله متفکر شده سر بزیر افکند
جبرئیل گفت خاطر مبارک جمعدار که این مهم زود بانجام میرسد بفرمایید طشتی
وابریقی حاضر کنند حضرت فرمود طشت وابریق حاضر کردند جبرئیل گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله هر یک از این خلعتها را در طشت میگذارید ومن آب بر آن

میریزم

میریزم وشما دست بر آن میمالید هر رنگی که مطلوب باشد بظهور رسد
پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله جامه امام حسن را در طشت گذاشت
وبوی گفت ای نور دیده چه رنگی مطلوب تواست امام حسن علیه السلام
گفت رنگ سبز میخواهم پس جبرئیل آب بر آن ریخت وپیغمبر صلی الله علیه و آله
بر آن دست میمالید بقدرت الهی آن جامه مانند زمرد سبز شد
آنرا از طشت بیرون آورده بامام حسن علیه السلام داد وپس جامه امام حسین علیه السلام
را در طشت نهاد وروی بجانب وی کرد ودر آن وقت امام حسین علیه السلام
پنجساله بود وگفت ای جان جد تو چه رنگ میخواهی گفت رنگ سرخ پس
جبرئیل آب بر آن ریخت وحضرت دست بر آن مالید فی الحال
بقدرت پروردگار واثر دست سید ابرار آن جامه مانند یاقوت
رمانی سرخ شد حضرت او را بیرون آورده در امام حسین علیه السلام پوشانید
جبرئیل زمانی بدین حال گریان شد سید علیه صلی الله علیه و آله گفت ای برادر
در چنین وقت که فرزندان من شاد شدند شما چرا گریان شدید جبرئیل گفت
ای سید خاطر دارید که در شب معراج در حینی که بهشت را بنور قدوم
مزین نمودید وبر درجات ومنازل انبیاء ومقربان مطلع شدید ورسیدید
بقصرهای حسن وحسین وقصر امام حسین علیه السلام از یاقوت سرخ بود وقصر امام حسن علیه السلام
از زبرجد سبز بود پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بلی چنین است که گفتید جبرئیل
گفت ای سید در اینکه هرچه از آن حسن است سبز است وآنچه از آن
حسین است سرخ حکمت این است که حسن را بزهر شهید کنند
ورنگ بدنش از اثر زهر سبز است وآنچه از آن حسین است سرخ
حکمت این است که حسن را بزهر شهید کنند ورنگ بدنش از اثر زهر سبز گردد
وحسین را بضرب تیغ از پا در آورند واز خون او جسد مبارکش سرخ

سید عالم غمگین شد و بسیار گریست و آنچه از اخبار معلوم میشود چندین مرتبه
از جهت حسنین پروردگار از بهشت لباس فرستاده همچنانکه از ام سلمه
مرویست که دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله که بدست مبارک خود جامه در حسنین
پوشانید و بدست مبارک خود بندهای وی را بست و تکمه آنرا داخل
یکدیگر کرد و من نیک ملاحظه کردم آن جامه از لباسهای دنیا نبود گفتم یا رسول الله
این جامه را از کجا آورده اند حضرت فرمود این جامه ایست از بهشت از
برای حسنین بهدیه فرستاده شده فرستنده آن حق تعالی و بافنده آن
خیاط قدرت بود و آن از جبرئیل و پوشاننده آن در حسنین من
و نیز از امام رضا علیه السلام مرویست که در نزدیکی از عیدها امام حسن و امام حسین
برهنه بودند و لباس نداشتند بخدمت مادر آمدند و عرض کردند که ای مادر
مهربان ای دختر سید فخر الزمان عید نزدیک است و کودکان عرب
و بزرگ زادگان حجاز همگی خود را از زینت خواهند کرد و می بینی که ما برهنه
ایم چرا از جهت ما لباسی مهیا نمیکنی حضرت فاطمه گفته عدم قدرت بر تحصیل آن
زار زار گریست و از جهت تسلی خاطر ایشان گفت ای نور دیدگان لباس
شما در نزد خیاط است و پیش از عید جهت شما خواهد آورد و از برای روز
عید بپوشید و چون روزی رسید که فردای آن عید بود حسنین بخدمت مادر
آمدند و گفتند ای مادر خیاط لباس ما را نیاورد و حضرت فاطمه از برای
ترحم بر فرزندان خود گریان شد و گفت پروردگارا ایشانرا وعده
داده ام و نمی توانم دل ایشانرا محزون و شکسته ببینم که ناگاه شخصی در را زد
و گفت ای دختر محمد صلی الله علیه و آله در را بگشا منم خیاط که لباسهای حسنین
در نزد من بود آنها را آورده ام حضرت فاطمه میگوید چون در را گشودم شخصی را
دیدم که هرگز با آن زیبائی و نیکوئی کسی را ندیده بودم و بوی خوشی از آن ساطع بود

که وصف

که وصف نتوان کرد پس بقچه بمن داد و از نظر من غایب شد چون بقچه را گشودم
در آن دو پیراهن و دو زیر جامه و دو قبا و دو ردا و دو عمامه و دو زوج کفش
بود حضرت فاطمه خوشحال و چون صباح عید در آمد آن لباسها را در حسنین
پوشانید و ایشانرا بخدمت جد والا تبار فرستاد چون وارد بر جد خود
شدند حضرت ایشانرا در بر کشید و سر و روی ایشانرا بوسید پس ایشانرا
بر کتف مبارک خود نشانید بخانه فاطمه آمد و چون نظر وی بر فاطمه افتاد
در روی وی تبسم نمود و گفت ای فاطمه خیاطی که جامهای حسنین را آورد
شناختی که بود فاطمه عرض کرد که من لباسی بخیاط نداده بودم و خیاطی که لباسها را
آورد نشناختم که بود حضرت فرمود ای فاطمه آن شخص خیاط نبود بلکه رضوان خازن بهشت
بود آن لباسها از حلهای بهشت بود که حق تعالی از جهت حسنین فرستاده بود چون
دانستی که دوستی پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت بامام حسین علیه السلام در چه مرتبه بود
بر تو معلوم شده خواهد بود که تألم آن حضرت در مصیبت وی چگونه خواهد بود
شکی نیست که روح آن حضرت از بلیه وی در غایت الم و نهایت اندوه
و غم است چگونه چنین نباشد و حال اینکه اهل اخبار و آثار حکایات بسیار
در مواضع متعدده در نزول آن حضرت بزمین و گریستن و نوحه کردن او بر حسین
و موافقت انبیاء و ملائکه با او در گریه و زاری نقل کرده اند و از این اخبار و حکایات
بیحد نیست که قابل انکار نیست از آنجمله نقل کرده اند که در خانه کعبه طواف میکردیم
ناگاه مردی را دیدیم که میگوید الهی مرا بیامرز که گواهی آمرزید چون این سخن را از او
شنیدیم وی را منع و زجر کردیم که ناامیدی از رحمت خدا خوب نیست
آن مرد گفت بیائید تا من قصه خود را با شما بیان کنم بدانید که من از آن
پنجاه نفری بودم که سر امام حسین علیه السلام را بشام می بردند و در هر منزلی که فرود
می آمدیم آن سر را در صندوقی میگذاشتیم و دور آن صندوق را احاطه نموده

بشرب خمر مشغول می شدیم با وجود اینکه معجزات و آیات بسیار از آن
سر مبارک در راه مشاهده نموده بودیم از آن جمله شبی بپای دیواری
رسیدیم در آن شب فرود آمدیم که چیزی بخوریم و نیزه که سر مبارک آن حضرت
در آن بود بر زمین استوار کردیم چون مشغول چیز خوردن شدیم دستی از آن
دیوار بر آمد بقلم فولاد از مداد خون بر آن دیوار نوشت اترجو امة قتلت
حسینا شفاعة جده یوم الحساب آیا قومی که حسین را کشته اند امید
شفاعت از جد وی دارند ما از این قضیه مضطرب شدیم از چیز خوردن
باز ماندیم بعضی برخواستند قصد کردند که آن دست را بگیرند غایب شد
و چون خواستیم که باز مشغول طعام خوردن شویم باز آن دست بیرون آمد و گفت
فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب نه بخدا قسم که از برای ایشان
شفیعی نخواهد بود و در روز قیامت مخلد در عذاب خواهند بود باز شخصی برخواسته
که آن دست را بگیرد مخفی شد و بعد از زمانی باز بیرون آمده نوشت وقد قتلوا
الحسین بحکم جور وخالف حکمهم حکم الکتاب بدرستیکه کشتند حسین را
از روی حیف و جور و مخالفت کتاب خدا کردند و با وجود مشاهده این
معجزه چون بمنزل دیگر رسیدیم نظر بعادت سر را در صندوق نهاده رفقا
شراب خوردند و بخواب رفتند من در آن شب شراب نخورده بودم
و بیدار نشسته بودم که ناگاه از جانب آسمان صدائی شنیدم بالاتر از
رعد و هرگز کسی چنین صدائی نشنیده و نزدیک بود از آن صدا جهان زیر و زبر
شود و در آن میان شنیدم که شخصی گفت آدم می آید ناگاه دیدم مردی سفید
پوش نورانی از آسمان بزیر آمد و سر صندوق را برهنه کرد و سر امام حسین
علیه السلام را از صندوق بیرون آورد و روی بر روی وی نهاد و زار زار گریست
و من خواستم به نزدیک وی روم یکی بانگ بر من زد که پیش مرو و گستاخی

لکن

لکن که آدم مشغول ماتم فرزند حبیب خداست ناگاه نعرهٔ دیگر شنیدم که یکی
گفت نوح نجی الله و ابراهیم خلیل الله و اسمعیل ذبیح الله و اسحق فرود آمدند
و ایشان چون فرود آمدند باز یک یک سر را بر میداشتند و می بوسیدند
و میگریستند ناگاه نعرهٔ دیگر شنیدم که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جماعتی بسیار
از ملائکه بزیر آمدند و جبرئیل سر مبارک آن حضرت را بیرون آورد و بوسید
و بر سینهٔ خود چسبانید و بسیار گریست و در آخر نعرهٔ بسیار عظیمی شنیدم
و مقارن آن حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی مرتضی و امام حسن مجتبی و حمزه
و جعفر با گیسوان باز کرده و موهای پریشان نزول کردند و یک یک آن سر را
بر داشته گریه و زاری نمودند پس کرسی از نور آوردند و حضرت سید المرسلین
بر آن نشست و انبیا و ملائکه گرداگرد او نشستند و هر یک تعزیت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نمودند و حضرت رسول با جمیع انبیا و ملائکه بر آن سر مبارک
نماز کردند و صلوات و تحیات بر وی فرستادند ناگاه فرشته از آسمان
بزیر آمد که در یک دست او شمشیری بود و در دست دیگر او عمود آتشین و جمعی
فرشتگان با او بودند و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتند که ما مأموریم
که این پنج نفر را بقتل رسانیم حضرت فرمود با آنچه مأمورید عمل آورید پس
آن فرشتگان همگی آن نحسان را کشتند و چون قصد من کردند فریاد بر آوردم
که یا رسول الله الامان الامان آن فرشته طپانچه بر روی من زد که رویم سیاه شد
و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که دست از او بدارید که خدا او را نیامرزد و چون
صبح شد دیدم همه آن پنج نفر خاکستر شده بودند و جماعتی دیگر که سر را
داشتند صندوق سر امام حسین علیه السلام را ضبط نمودند و از امثال
این حکایات معلوم میشود که تألم حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مصیبت فرزند
برگزیده بتول چگونه است و خوشنودی او از تعزیه داران و گریه کنندگان

براو درچه حد است و چگونه میتواند شد که روح آن حضرت از گریه بر حسین مسرور نشود و حال آنکه مرویست که چون در جنگ احد حمزه با جماعتی بسیار از مهاجر و انصار شهید شدند و پیغمبر صلی الله علیه و آله با یاران اصحاب بمدینه آمدند از اکثر خانهای اصحاب آواز گریه شنیدند و از خانهٔ حمزه آواز گریه بسمع همایون پیغمبر صلی الله علیه و آله نرسید حضرت گریست و فرمود اما حمزة لا بواکی له هیهنا حمزه را در این شهر زنی که بر وی گریه کنند نیست یعنی او غریب است درین شهر و غریبانرا کسی در غربت بر ایشان شفقت نورزد و در مصیبت ایشان کم گریه کنند تر باشد چون انصار دیدند که حضرت از نبودن گریه کنندگان بر حمزه محزون شده و خواطر مبارک آزرده گردیده بخانهای خود رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانهٔ حمزه روید و بر وی بگریید و بعد از آن بخانهای خود آیید و بر کشتگان خویش گریه کنید زنان انصار بخانهٔ حمزه آمدند از اول شب تا نصف شب بر وی گریستند و چون سید عالم صلی الله علیه و آله آواز گریهٔ زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند زنان انصار اند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود خدا از ایشان و اولاد ایشان راضی باد و هر گاه دل مبارک آن حضرت از گریه نکردن بر حمزه شکسته شود و خاطر همایون او از گریستن بر او خرم شود و فی الحال گریه کنندگان را دعا کند و از خدا طلب خوشنودی از جهت ایشان نماید با وجود اینکه حمزه تنها در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله شهید شده و دیگر ظلمی باو نرسیده پس چگونه خواهد بود حال آن جناب از گریه بر حسین علیه السلام نور دیدهٔ او و عزیزترین فرزندان در نزد او که در غربت با جمیع اولاد و برادران و برادرزادگان و بنی اعمام و اقارب و خویشان و دوستان و یاران به بدترین احوال بدرجهٔ شهادت رسیده

و خواهران و دختران او را که همه دختران پیغمبر بودند اسیر نموده و دیار بدیار گردانیده حمزه که شهید شد پیغمبر صلی الله علیه و آله بر او هفتاد مرتبه نماز کرد و امام حسین علیه السلام با هفتاد و نفر شهید شد و کسی نبود که بر ایشان نماز کند بعضی از بزرگان گفته اند که حمزه شهید اول بود از اهل بیت و امام حسین السلام شهید آخر از خاندان همانا که پیغمبر صلی الله علیه و آله را خبر کرده بودند که هفتاد و نفر را با حسین علیه السلام در غربت شهید کنند و کسی نباشد که بر آن شهیدان غریب نماز کند لهذا سید عالم صلی الله علیه و آله هفتاد مرتبه بر حمزه نماز گذارد یکی برای وی و باقی برای شهیدان کربلا و تعزیه و گریه بر وی را بمصیبت زدگان آخر الزمان واگذاشت و تعهد فرمود که مزد ایشان را در آخرت بایشان رساند مرویست که در روز اکبر منادی ندا کند که یا اهل المحشر غضوا ابصارکم که ای اهل محشر دیدها بپوشید هم مردان و هم زنان و حرم رسول الله میگذرد علما گفته اند که حکمت در چشم پوشیدن زنان چیست و حال اینکه محرم نیستند آنست که حضرت فاطمه بهشتی بعرصات در آید که هیچکس را یارای دیدن آن نباشد خرقهٔ زهر آلود حسن بر دوش راست و جامهٔ خون آلود حسین بر دوش چپ و عمامهٔ خون آلودی بر دست گرفته و روی بعرش آورده و چنان بگرید که انبیا از منابر و کرسیها در افتند و فرشتگان بناله در آیند و حضرت خیر النساء دست در قائمهٔ عرش زند و گوید ای پروردگار داد من بده و انتقام من بستان

چون فاطمه آید بعرصهٔ محشر	بسر عمامهٔ پرخون ساقی کوثر
افکنده بسر کفن جامهٔ حسنین	بدست گوهر دندان سید ثقلین
کشوده موی خراشیده روی و نوحه کنان	بهیشتی که فتد لرزه بر زمین و زمان
گرفته قائمهٔ عرش کبریائی را	کند حدیث شهیدان کربلائی را

بداد خواهی خون امام تشنه لبان   کند خطاب بسوی خدای کون و مکان

و در آن وقت نزدیک رسد که دریای قهاری بموج آید و زمین عرصات
بجنبش آید که جبرئیل علیه السلام سراسیمه نزد سید عالم صلی الله علیه وآله آید و گوید
ای سیده فاطمه بپای عرش آمده با پیراهن خون آلود و دراعه زهرآلود و نزدیک
است که آتش قهر شعله ور گردد اگر ویرا دریابی خطر عظیم است خواجه عالم
صلی الله علیه وآله از منبر بزیر آید و بپای عرش رود و گوید ای دختر وای نور
دیده وای عزیز پدر امروز روز نواختن است نه روز گداختن وامروز
روز شفاعت و فریاد رسیدنست نه روز فریاد و برکشیدن ای فاطمه
دیده برکش و بعرصات قیامت نگاه کن که عاصیان تبه روزگار و سیاه
کار از امت من در وادی ندامت و حسرت و در گرداب اضطراب
و حسرت مانده و تخم محبت فرزندان تو در دل کاشته و در مصیبت ایشان
لوای تعزیت برافراشته و در ماتم ایشان گریسته اند و در پیروی ایشان
در دار دنیا زیسته اند وامروز دست از همه کوتاه و امیدوار من و تو میباشند
ای عزیز پدر وای دوست پدر پیراهن خون آلود حسین را بردار و بگو بار خدایا
بحق خون بناحق ریخته حسین که هرکه در مصیبت فرزندان من گریسته و در ماتم
ایشان دل خود را بدل نموده گناهان ایشان را ببخش ای جان پدر بیا تا بنزد
لرزان رویم که در آنجا چندین هزار هزار مفلس عاصی و بیچاره بیکس در انتظار
نشسته و دل بر من و تو بسته تو جامه خون آلود حسین را بردست گیر و من
گیسوی خاک آلود بر کف نهم تو با دل خسته ناله و دعا کن و من بدندان شکسته
شفاعت کنم شاید ارحم الراحمین بر گناهکاران و بیچارگان امت من رحم کند
و مخفی نماند که از جمله وقایع جانسوز کربلا و مصایب غم اندوز آندشت محنت
و بلا که باعث اندوه قلوب محبان و موجب ناله و زاری ایشانست

شهادت

شهادت حضرت عباس است   سپاه مانده علم گشته از صف اعدا
پی عزای علمدار سید شهدا   بدانکه حضرت عباس از همه برادران

بزرگتر بود و در شجاعت و شوکت و حسن و جمال و صباحت از همه عالم بالاتر
و در جسامت و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و بسیاری از ابطال
عرب را کشته و پیوسته در غزوات و حروب لوای فتح و ظفر برافراشته
و بالجمله مبارزی بود نامدار و در حروب و قوت او در میان عرب اشتهار
داشت و او را ماه بنی هاشم میگفتند و آن جناب علمدار شاه شهیدان بود و کیفیت
شهادت آن مظلوم باین نحو است که در وقتی که همه یاران حسین و برادران
او شربت شهادت چشیده بودند و بغیر از عباس و فرزندان امام حسین علیه السلام
دیگر کسی نمانده بود و حضرت عباس از یکطرف دید که فرزند رسول خدا
بیکس و تنها در برابر صف اعدا ایستاده و بی یار و بی مددکار در آن غربت
آباد سرگردان مانده و عساکر هموم و غموم بر او احاطه کرده است و از راه
حیرت و سرگردانی گردن مبارک را کج نموده و از یکطرف دید که برادران
با بدنهای پاره پاره برخاک کربلا افتاده و موالیان و یاران با اعضای
از یکدیگر جدا شده در خون طپیده بعضی را مادر در نزد نعش او بر خاک
افتاده و بعضی را خواهر بر بالین او گریبان چاک زده و از یکطرف دید که
خواهران همه سراسیمه و پریشان حال و طفلان همه از تشنگی بیحال رنگ از
رخسار طفلان پریده و شیر در پستان مادران خشکیده دیگر حضرت عباس را

طاقت نمانده و بزبان حال میگفت   آیا برادران و عزیزان کجا شدند
در دشت کربلا همه از هم جدا شدند   پس علم را برداشت و آورد

بر بالای سر مبارک آن حضرت نصب کرد و گفت هل من رخصة
آیا اجازتی هست که بمیدان روم و جان خود را فدای تو کنم حضرت

گریست و گفت ای برادر درین صحرا مرا و اهل بیت را تنها میگذاری و بکجا میروی

خدا بر د بخی میردی درین صحرا
برادر تو غریب است بیکس و تنها
جدائی تو دریغ وقت شد یاری نیست
بخواهران ستمدیده غمگساری نیست
من و تو گرچه غریبان این بیابانیم
ولی سکون آل این گروه حیرانیم

ای برادر تو علمدار من بودی دلشاده لشکر من تو بودی همین که تو بروی جمعیت
متفرق میشود عباس گفت ای برادر جان من فدای تو باد علمداری ما
بقیامت افتاده دلم از دنیا تنگ آمده است و از زندگانی دنیا ملول شده
و سینه ام از کشته شدن یاران و دوستان تنگ شده است
و آرزومند لقای الهی گردیده ام و دیگر تاب مصیبت یاران و دوستان
ندارم و میخواهم طلب خون برادران و موالیان از این ستمکاران بیدین
نمایم و داد دل خویش را از این منافقان بدآیین بستانم حضرت امام حسین علیه السلام
چون دید که عباس عازم سفر آخرت گردیده گفت ای برادر که مراد تو این است
باید شربت آبی از جهت طفلان خانواده رسالت و پردگیان سرادق
عصمت و طهارت تحصیل کنی که پیش از این تاب تشنگی ندارند

کنون که خواهش حرب مخالفان داری
باهل بیت آل زرده آب پیدا کن
لب بهوای سقایه از خیمه‌ها دارد
علاج تشنگی بیکسان صحرا کن

اما چون حضرت عباس اجازت حاصل نمود تیغ مصری حمایل کرده و سپر تکی از
پس پشت در آویخته و نیزه چون اژدهم بدست گرفته و کمانی در بازوی ارجمند
افکنده و خودی رومی بر سر نهاده و بر مرکب کوه پیکری رهوار و پیدار
نورده و ادل رفتار رعد صدای برق نمائی سوار شده و چون شیر ژیان
بجوشش آمده روی بمیدان نهاد و عرصهٔ میدان را بنور جمال خود منور و رشک
جنت و بعد از طرید و جولان درمیان میدان عنان مرکب را باز کشید و گفت

ای سپاه

ای سپاه کوفه و شام و ای بدبختان نافرجام و ای بی شرمان بیحیا و ای
بی رحمان بی وفا اگر بزعم شما ما گناهکاریم اطفال گناهی ندارند بر ایشان ترحم کنید
و شربت آبی بدهید که ایشان بنوشند که دیگر تاب تشنگی ندارند
از سخن فرزند علی مرتضی درمیان آن قوم دغا غلغله و غوغا افتاد و جمعی گریه و زاری
آغاز کردند و قومی بدشنام و هرزه زبان دراز کردند بعضی بفریاد و فغان
بودند و برخی از تأسف و ندامت دستها برهم میسودند و اشقیای چند
فریاد کردند که ای پسر بوتراب اگر همه روی زمین پر آب گیرد قطره
از آن را لب تشنه نمیدهیم مگر اینکه برادرت بیزید بیعت کند حضرت عباس چون دید
که موعظه در دلهای ایشان اثر نمیکند ایشان را نفرین کرد و بخدمت امام حسین
علیه السلام مراجعت نمود و کیفیت واقعه بعرض رسانید آن حضرت سر
مبارک را بزیر افکند و تفکر می نمود و اشک از دیدهای او جاری بود که ناگاه
از خیمه‌ها فریاد العطش العطش از طفلان و عورات بلند شد چون حضرت عباس
آن مصیبت را مشاهده نمود بیطاقت شده نیزه در ربود و مشکی برداشت
و سوار گشت و روی بآب فرات نهاد و گفت که میروم که از برای این
لب تشنگان پیکس آبی بیاورم و ایشان را از غم تشنگی خلاصی دهم یا جان
در بازم و خود را در دریای خون غرقه و غم و غصهٔ لب تشنگان را از دل
بدر برم و چون بکنار فرات رسید چهار هزار سوار و پیاده که بر آب فرات
موکل بودند سر راه بر او گرفتند عباس گفت ای قوم بیحیا از خدا شرم
کنید و از تشنگی روز قیامت یاد آورید سگ و خوک و دد و دام
و وحوش و طیور و چرنده و پرنده از این آب میخورند و شما فرزند رسول خدا
را محروم میکنید شما شب و روز در کنار آب فرات میگذرانید
و خبر از لب تشنگان صحرای کربلا ندارید حدیث آب ز لب تشنگان باید بشنو

تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

از چهار هزار لشکر که نگهبانان فرات بودند چون این سخنان را از عباس شنیدند بر او حمله کردند و او را تیرباران نمودند آن هژبر معرکه هیجا و شیر بیشه شیر خدا سپر در سر کشید و نیزه بر بناگوش مرکب نهاد و بر آن قوم حمله نمود و هشتاد نفر از ایشان را از اسب انداخت و باقی را چون بنات النعش متفرق ساخت و اسب را در میان آب فرات انداخت پس از آب فرود آمده مشک را از آب پر کرد و خواست که کفی آب بنوشد از تشنگی امام حسین علیه السلام و کودکان و عورات و آواز

اراده کرد که آبی بر آتشش افشاند	ز آب نوشیدن از تشنگی فرو ماند
بخاطر آمدش از حضرت امام حسین	که بود تشنه جگرگوشه کونین
برین کیفیت که عباس خاک بر سر تو	ستاده در میدان کین برادر تو
مخدرات رسول الله در پی آبند	از این معامله روز شد که بی آبند
تو آب میخوری ای بی‌حیا حیای تو کو	بوعده پدر مهربان وفای تو کو

پس عباس آب را از کف ریخته و مشک را بر دوش راست گرفته و سوار شده و از شط فرات بیرون آمد و خواست که خود را باهل بیت رساند که سواره و پیاده سر راه بر وی گرفتند و حرب در پیوست و حضرت عباس تیغ را کشید و آن لشکر را بهم درید و میزد و می‌انداخت و نزدیک بود که ایشان را منهزم سازد که ناگاه آن ملاعین یکبار حمله کردند و حضرت عباس را در میان گرفتند و از یمین و یسار بر وی حمله ور گشتند و عباس در میان ایشان حیران

زیکطرف ز تف تشنگی پریشان حال	فتاده یکه و بی‌آشنا میان جدال
زیکطرف ز گرمی هوای شدید	زیکطرف هیجان حرارت خورشید
زیکطرف سپه ظلم از یمین و یسار	نموده روز بر آن تشنگان تیره و تار
زیکطرف غم محرومی از برادر خویش	برای تشنگی اهل بیت در تشویش

دیگر

و دیگر نمانده برادر و تاب جنگ بر اعدا	میان لشکر کین مانده بیکس تنها

درین اثنا ناگاه نوفل بن ازرق خنجر خود را بعباس رسانید و ضربه حواله دست راست او کرد و دست راست او را از بدن جدا نمود پس عباس مشک را بر دوش چپ کشید و با آن کوفیان و منافقان بدآیین جنگ میکرد که ملعون ضربتی بر دست چپ او زد و دست چپ او را نیز از بدن جدا نمود پس آن مظلوم غریب مشک را بدندان گرفت و رکاب دشمن را از پهلوی خود دور میکرد و چون دستی نداشت که دیگر با دشمن جنگ کند پا بر رکاب میزد که شاید از میان آن قوم در رود و خود را بخیمهای حرم رساند و آب بآن تشنگان بلاچشیده دهد

نداشت دست که زخم بلا تواند کرد	نه طاقتی که قیام جفا تواند کرد
بخاطر آمدش انتظار اهل حرم	ز تشنگان که ز دور ماندگی بوادی غم
خطاب کرد بعباس کای مبارک دم	مرا به بر بسوی خیمهای اهل حرم
که شاید آب رسانیم تشنه کامان را	ز انتظار برآریم آن غریبان را

چون آن قوم بیحیا دیدند که عباس میخواهد خود را بخیمهای حرم رساند که یکبار او را تیرباران نمودند آه ناگاه تیری بر مشک آمده سوراخ شده و آبها ریخت عباس که این حالت را مشاهده نموده آه از نهاد برکشید و دل برکند و از چرا که شرم داشت که بی آب بخیمهای حرم رود آه [illegible]

برای دیدن احباب آبروش نماند	ناگاه ملعونی تیری افکند تیر بر سینه

مبارکت او رسید و از پشت او در گذشت و دیگر نتوانست بر اسب قرار گیرد و از آن زخم منکر از اسب در افتاد و گفت یا اخا ادرک اخاک

ای برادر برادرت دریاب	چه او فتاده کجا آن ستمکش بی‌یار
خطاب کرد بسوی حضرت امام کجا	کجای نتیجه امید وادی احباب

امام حسین علیه السلام که آواز بیا برادر در خون طپیده را دریاب
عباس را شنید گریان شد و آه از نهاد برآورد و در آن وقت محمد بن
انس در نزد امام حسین علیه السلام ایستاده بود چون گریه و ناله آن مظلوم را
دید طاقت نیاورد و پیاده روی بمیدان نهاد از برای دریافتن عباس
چون نزدیک عباس رسید او را دید در میان خاک و خون جان
داده و از زندان فنا روی بگلستان بقا آورده خود را بر روی او
انداخت و آغاز ناله و افغان کرد و دیلمی سواره و پیاده در آنجا
بودند پس بر آن نیک بخت حمله کردند و او را از ضرب تیغ و خنجر و تیر
شهید کردند و ذره ذره گوشت اعضای او را بسر نیزها ربوده بردند
اما امام حسین علیه السلام این حالت را مشاهده نمود اسب را برانگیخت
و لشکر کفر را برهم درید تا بنعش عباس رسید آه دید که برادر بیدست
در میان خاک و خون افتاده و مشکی که برده بود از آب فرات
پر کند غرقه خون او شده آه افتاده دید غرقه بخون پاره پیکری
یارب نه چند همچه تنی را برادری
حضرت امام حسین علیه السلام
که این حالت را مشاهده نمود آهی از نهاد برکشید که زمین کربلا بلرزید
و گفت الان انکسر ظهری و قلت حیلتی این زمان پشت من شکست
و چاره من کم شد برفت آنکه من بیچاره گشتم زکوی خویش دلی آواره گشتم

تمام شد مجلس دوازدهم از مجالس مهیم کتاب محرق القلوب
در عصر یوم پنجشنبه سیزدهم شهر شوال المکرم در شدت
اندوه و غم امید از برادران ایمانی آنست که در حین
خواندن کاتب عاصی مجرم تیره روزگار را بطلب
مغفرت یاد آوری [illegible]

مجلس

مجلس سیزدهم در بیان شهادت نور دیده پیغمبر
صلی الله علیه و آله حضرت علی اکبر صلوات الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عظم مصیبتنا بمصیبة اول قتیل من نسل خیر سلیل
من سلالة ابراهیم الخلیل والذبیح المضیء من مصباح النجیل الامام النبیل
الذی طهره الجلیل ونطق بفضله التنزیل وناغاه جبرئیل وعزاه میکائیل
الذی فداه اهل التحریف والتبدیل الذین زخرفوا دینهم بالاباطیل
ولم یفرقوا بین التحریم والتحلیل اشباه اصحاب الفیل علیهم لعاین الله

جبلا بعد جيل وقتيلا بعد قتيل قتيل الطغاة وجديل الغواة الظلمة لقا
قتيل الظالمين والاسير بايدى الكافرين السيد الشهيد والسبط السعيد
الى الائمة وابن خير نساء الامة الذى صلت عليه وتولت دفنه ملائكة
السماء مبتلى البلاء والمنادى بالولاء فى ارض كربلاء نور حدقة رسول الله
ابن البتول ابى عبدالله والشكر لله الذى جعل رزيتنا على صاحب الكربات
وخائض الغمرات ورهين الحسرات وقتيل العبرات الذى اخرجه
سفلة الاعراب ورذالة الاحزاب من دار النبوة والرسالة
ومستقر سلطان الولاية والخلافة الى محل الاحزان والغربة وبيت
الهجران والكربة بضعة لحم المصطفى وفلذة كبد المرتضى نور [illegible]
الانبياء والكليل مفارق الاصفياء ابن مريم الكبرى سيد الشهداء
ابى عبدالله يا لها من مصيبة هدمت الكعبة والحرم واغارة
على ذا دهجرة فخر الامم تزلزل منها الركن والمقام واضطرب منها
بيت الله الحرام دبرزت المهاجرين والانصار والبسن ثوب الفجيعة
چه گویم ای برادران از مصیبت اسیر محنت وغم غریب بیابان کربلا

کشتی شکست خورده طوفان کربلا | در خاک خون فتاده بمیدان کربلا
گر چشم روزگار براو زار میگریست | خون میگذشت از سر ایوان کربلا
نگرفته دست دهر گلابی بغیر اشک | زان گل که شد شکفته ببستان کربلا
از آب هم مضایقه کردند کوفیان | خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
بودند دیو ودد همه سیراب میمکید | خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
زان تشنگان هنوز بعیوق میرسید | فریاد العطش ز بیابان کربلا
آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم | کردند رو بخیمه سلطان کربلا
آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد | کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

بنات

ای

ای برادران واقعه کربلا چه غمها که بر دلها گذاشته وچه داغها که بر خاطرها
انگاشته وتیغ قضیه اندوه محنت وبلا چه شکافها که بر سینه شیعیان
ریخته بسا جسمها را کاهیده ولب جانها را به لب رسیده ولب سینهها را تنگ
کرده ولب دلها را بدرد آورده

پهلو دهد از زبان خونریز گرفت | گردید بسته فرق شهنشه زمین دل
آه این چه آتش است که در خشک وتر گرفت | برق ست موج آب وخاشاک کرد خاک
دست جفا وجدا شد اش در تبر گرفت | نخلی که سدره را بکمالش بهشت گرد
میراث زخم فرق ز فرق پدر گرفت | کردند سرفراز بتاج شهادتش
از وجله دیده پاره بغداد در گرفت | برباد وملق تشنه مظلوم کربلا

مصائب شهید الطف

جسمى انحلا وكدر من دهرى وعيشى ما حلا مصيبت شهيد كربلا جسم مرا
كاهيده وروزگار وعيش مرا مكدر گردانيد فيا اهل شهر العشر الا يحدث
بقلبى احزان يوسف فى البلاء واذكروا مولاى الحسين وما جرى عليه من الارجاس
فى طف كربلا هر گز ماه محرم نميشود مگر اينكه اندوه من تازه ميشود ومحنت وبلا مرا
فرو ميگيرد وبياد مى آورم آقاى خود حسين را وآنچه درين ماه در زمين كربلا از آن كافران
بجناب او رسيد فوالله ما انساه بالطف قائلا لعترته الغر الكرام ومن تلا
الا فانزلوا فى هذه الارض واعلموا بانى بها امسى صريعا مجدلا
بخدا قسم كه من فراموش نميكنم حسين را در آن وقت كه بزمين كربلا رسيد
وباهل بيت خود گفت اى عترت من درين زمين فرود آئيد وبدانيد كه من در
اينجا كشته خواهم شد وبدن من براين خاك خواهد افتاد واسقى بها كاس المنون
على الظماء ويصبح جسمى بالدماء مغسلا ومن درين زمين جام شربت مرگ را
بالتشنگى خواهم نوشيد وجسم مرا بخون من غسل خواهند داد فنال عليه
القوم من كل جانب والقوه من ظهر الجواد مجدلا فراموش نميكنم آن وقتى را

تجددت

که آنقوم نابکار روی بر حسین آوردند و او را از مرکب افکندند و داح جواد

السبط نحو نسائه ینوح و ینعی الطامح المتجملا و مرکب او رو بخیمهای حرم روانه

شده نوحه کنان و بر سر سنگ زنان از برای رسانیدن خبر مرگ

صاحب کشته خود خرجن کریمات البتول حواسرا فعاین مهر السبط والسرج قد خلا

دختران فاطمه چون صدای مرکب برادر خود شنیدند پا برهنه بیرون دویده

مرکب برادر خود را لجام گسسته و زین از پشت گردیده می آید نادمین باللطم

الخدود لفقده واسکبن دمعا حرة لیس یفطلی پس این قدر بر رخساره

خود زدند که خون از آن جاری شده و از دیدهای خود اشک خون بار

ریختند اشکی که حرارت آن هرگز زایل نخواهد شد فیا حسرة لا ینقضی

ومصیبته الا ان یری المهدی بالنصر اقبلا و احسرتاه و وا مصیبتاه از این

محنت که زایل نخواهد شد تا قایم آل محمد ظهور کند و این داد را بخواهد

ولما انثنی زینب تستغیث سکینة اخی کنت لی حصنا حصینا موملا فراموش

نمیکنم زینب را در آنوقت که رو به سکینه کرده شروع بنوحه نموده میگفت ای

برادر تو بودی که پناه و ملجای من بودی انحی یا قتیل الادعیاء کسرتنی وادرثتنی

حزنا طویلا مطولا ای برادر ای کشته اولاد زنا پشت مرا شکستی و اندوه

و ماتم دائمی از برای من گذاشتی انحی لیتنی اصبحت عمیا ولا اری جبینک

والوجه الجمیل مرملا و تدعوا الی الزهراء بنت محمد ایا امی قد هوی

و تنزلا و فراموش نمیکنم زینب را در آنوقت که مادر خود فاطمه را خطاب

کرد که ای مادر پناه و امید من بر طرف شد ایا امی قد اسی حبیبک

بالعری طریحا ذبیحا بالدماء مغسلا ای مادر حبیب تو حسین در زمین

کربلا کشته شده و بخون خود غسل داده شد ایا امی نوحی بالکریم علی

القنا یلوح کالبدر المنیر علی الضیاء ای مادر نوحه کن بر سری که

تابان

کسرتمنی / کسرتنی

تابان بر سر نیزه مهر درخشید و نوحی علی النحر الخضیب واسکبی دموعا علی

الخد الترییب المرملا ای مادر نوحه کن بر حلقوم بریده شده و بر گل

بر رخساره خون آغشته خاک مالیده شده و نوحی علی الجسم التریب مدید

خیول بنی سفیان فی ارض کربلا و نوحه کن ای مادر بجسمی که بر خاک کربلا

افتاده و پامال سم ستوران اولاد ابوسفیان شده و نوحی علی السجاد

فی القید بعده یقاد الی الرجس المغیث مغللا و نوحه کن بر زین العابدین علیه السلام

که دست و پای او را بزنجیر بسته بودند و او را پیش یزید

ملعون با وجود اینکه بدرد هجران پدر و حرمان برادر گرفتار بود

تدوسه

القعین

بیا که وقت غم بیش باد بنشانیم — زبان به پرسش زین العباد بگشائیم

ای چراغ شبستان مصطفی چونی — بسوز شعلهٔ این داغ ابتلا چونی

بدرد و داغ یتیمی چگونه میسازی — ز داغ هجران پدری این چنین جدا چونی

هزار جان مقدس فدای جان تو باد — بجان که از پی این درد بیدوا چونی

شکست پشت صبوری زبار مهجوری — بزیر بار بلا با قد دوتا چونی

ز آه ناله چه پیچیده دل جگر ریش است — بدل فراشی آه و فغان ما چونی

فدای جسم و هم تر او جسم ما را — چگونه میکنم دانی و این بلا چونی

بعزم شام چه از کربلا سفر کردی — چه پس از وداع تن جسم پدر بگردی

نماند بهر تو آب در جگر از غم — چنان بگریه که خشک بیدوش زرد زرد

بسیر همره آن کاروان رنج سفر — بدوش بار یتیمی چسان سفر کردی

نگروه باتو مدارا ز بی فلک مظلوم — چگونه با ستم ظالمان تو سر کردی

جبین اهل حرم را بدست غمخواری — چگونه پاک ز خوناب جگر کردی

ای برادران این مصیبتی است که دیدهای جن و ملک از آن گریانست و سینهای

وحش و طیر از آن بریانست شیخ اهل سنت در کتابهای خود نقل کرده اند

۲۸

که در روز شهادت امام حسین علیه السلام از آسمان خون بارید و شفقی که از
رؤسای ایشان نسبت در شرح چیزی که از مصنفات اوست نقل کرده است
که این سرخی که در آسمان پیدا است در روز قتل آن امام مظلوم ظاهر شد قبل از
این سرخی در آسمان نبود و باز نقل کرده است که در روز شهادت آن سید در
عالمیان هر سنگی که از زمین برمیداشتند در زیر آن خون میجوشید و در
آن روز خون می بارید و اثر آن خون از اشجار و نباتات باقی ماند تا مدت
مدیدی با وجود این تأمل کنید که حال انجناب مستطاب رسول الله صلی الله علیه و آله
درین مصیبت چگونه خواهد بود و حزن و الم علی مرتضی در چه مرتبه خواهد بود و اندوه
و غم حضرت سیدة النساء بچه مثابه خواهد بود هیهات وداغ این ماتم در کانون سینه
باقی خواهد بود تا روز قیامت که حکم الهی کین این داد را بخواهد و مرویست که در روز
قیامت قبه از نور از برای حضرت فاطمه نصب خواهد شد و گروهی از زنان اهل
بهشت در خدمت او خواهند بود که خطاب خواهد رسید که یا فاطمة ادخلی
الجنة ای فاطمه داخل بهشت شو آن معصومه خواهد گفت لا ادخل حتی اعلم ما صنع بولدی
من داخل بهشت نمیشوم تا بدانم که چه بر سر فرزند من آوردند چرا این ظلم را بر او روا
داشتند پس خطاب میرسد که ای فاطمه بقلب قیامت نظر کن چون بمیان
عرصات قیامت نظر میکند می بیند حسین بی سر ایستاده و سر خود را در دست
دارد در آن وقت حضرت فاطمه صیحه خواهد زد و ناله خواهد کرد که جمیع ملائکه و انبیا
گریان خواهند شد و خواهد گفت وا ولداه وا ثمرة فؤاداه پس جامه ی
خون آلود را برخواهد داشت و بپای عرش الهی خواهد رفت و خواهد گفت
یا عدل یا جبار احکم بینی و بین قاتل ولدی حکم کن میانه من و میانه کشنده
فرزند من و لنعم ما قیل کأنی بنت المصطفی قد تعلقت یداها بساق
العرش والدمع اذرفت و فی حجرها ثوب الحسین مضمخا وعنها الا الابین

جمیع

تحسرت

تحسرت تقول یا عدل اقض بینی و بین من تعدی علی ابنی بعد قهره کافر
و قتله حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بخدای کعبه قسم که در آن وقت پروردگار
خود حکم از برای دختر من خواهد کرد پس آتشی را که اسم او هبهب است
و هزار سال آن را افروخته باشند تا سیاه شده امر میکند که کشندگان امام
حسین علیه السلام را برخواهد چید و آن آتش نعره خواهد زد و ایشان نیز نعره خواهند زد

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند	یکباره بر جریده رحمت قلم زنند
ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر	دارند شرم کز گنه خلق دم زنند
جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا	در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند
از صاحب حرم چه توقع کنند باز	آن ناکسان که تیغ بصید حرم زنند
آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک	آل نبی چو شعله آتش علم زنند
فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت	گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند
دست عتاب حق بدر آید ز آستین	چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند

و بدانید که برادران که گریه بر سرور شهیدان و سبط سید آخر الزمان اعظم
ذخیره روز درماندگیست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بطرق معتبره وارد شده
که روزی حسنین وارد بر خواجه عالم صلی الله علیه و آله شدند در وقتیکه آن
سرور در مسجد پشت بر محراب رسالت داده و مهاجر و انصار را موعظه
میفرمود حضرت سید عالم که ایشان را دید بغل گشود و مرحبا گویان آن نور دیده
خود را در بر کشید و ایشان را در دو طرف خود نشانید پس لبهای حسن را
بوسید و بعد از آن حلقوم حسین را بوسید حضرت امام حسین علیه السلام را از دیدن
لبهای برادر و نه بوسیدن لبهای او ملالی بخاطر اشرف رسید گریان گریان
بخدمت مادر آمد و عرض کرد که جدم لبهای برادرم را بوسید و حلقوم مرا و لبهای
مرا نبوسید مگر دهن من بویی دارد که جدم کراهت داشت که لبهای خود را بر دهن

می‌رساند حضرت خیر النساء که این را شنید برخواست و بخدمت جناب رسالت
مآب رفت و کیفیت قصه بسمع اشرف رسانید حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
گریست و گفت ای فاطمه درین سخن سریست که نگفتن آن بهتر است حضرت فاطمه
مبالغه نمود در بیان نمودن آن سخن حضرت فرمود ای فاطمه بدانکه تقدیر چنان شده
که در وقتی که من و تو و مرتضی علی نباشیم حسن را زهر بنوشانند و او را هلاک
کنند و حلقوم حسین را از تیغ بیدریغ ببرند و او را غریب و بیکس
شهید نمایند باین جهة من دهن حسن را و حلقوم حسین را بوسیدم فاطمه
که این را شنید گریان شد و ناله از دل برآورد و گفت ای پدر بزرگوار
فی ای شهر یقطع رأس الحسین و فی ای ارض یدفن و من یکفل ایتامه
بعد وفاته یعنی آیا حسین من در چه ماهی کشته خواهد شد و در کدام زمین
مدفون خواهد گردید و بعد از او که متکفل یتیمان او خواهد شد حضرت فرمود
یقتل فی یوم عاشورا و یدفن فی ارض کربلا مع اقربائه و احبته و یسبی اهله
کشته خواهد شد در یوم روز عاشورا و دفن خواهد شد با خویشان و یاران
خود در زمین کربلا و بعد از او طفلان و اهل بیت او را اسیر خواهند کرد حضرت
خیر النساء که این را شنید آواز خود را بگریه و زاری بلند کرد و گفت ای پدر
پس حسین من کسی را نخواهد داشت که بر او گریه کند و تعزیه او را بدارد حضرت
فرمود که ای فاطمه درین خصوص غم مخور که او را شیعیان و دوستان خواهند بود
که از وقت شهادت او تا انقراض عالم چون ماه محرم درآید لوای تعزیت
برافرازند و در مصیبت او سینها چاک سازند و دلهای ایشان پر غم و
دیدهای ایشان گریان باشد فاطمه عرض کرد که ای پدر هر گاه ایشان
چنین یاری در حق فرزند من کنند ما در عوض با ایشان چه خواهیم کرد
حضرت فرمود که چون روز قیامت شود من و تو دامن شفاعت بر میان زنیم

ومن شفاعت

و من شفاعت مردان ایشان نمایم و تو شفاعت زنان ایشان نمائی
پس هر که امیدوار بشفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آرزومند حمایت ساقی کوثر
و طالب مراتب عالیه علیین و شایق مجاورت انبیا و مقربین است باید
که گریه خود را در مصیبت حسین دریغ ندارند که این گریه ایست که در نزد خدا
ضایع نخواهد شد بموجب لابکی دما عوض الدمع مع المقتول واجب و لازم
شده است بر من که عوض اشک خون از دیده جاری کنم لغریب نازح الدار
خلی من معین از برای غریب دور افتاده از وطن و بی یار و معین لتریب الخد
دامی الوجه مرضوض الجبین از برای آنکه رخساره خون آلوده بخاک افتاده
و جبین مبارک او از ضرب شمشیر و خنجر خورد و ریزه ریزه شده است
انساه بارض الطف اذ قال اخبرونی ما اسم هذه الارض قالوا کربلا یا ابن
الامین کی فراموش خواهم کرد حسین را در وقتیکه بزمین کربلا رسید
و گفت که خبر بدهید مرا که اسم این زمین چیست گفتند ای فرزند رسول
امین اسم این زمین کربلاست فبکی شجوا و نادی یا قوم حان حینی پس چون
این را شنید گریست و گفت ای یاران وقت اجل موعود من رسید
ارض کرب و بلا فخیر بها محطی و قبری این زمین کربلا و محل محنت و عناست زمین
که مرا درین زمین دفن خواهند کرد و بها هتک الثانی و فیها یقتلون و درین
مرا خواهند کشت و هتک حرم و مخدرات مرا خواهند کرد فانثنی نحو
الحریم الفاطمیات یلین قائلا یا اخت یا اخت هلمی و دعینی یعنی پس رو
بجانب دختران فاطمه کرد و گفت ای زینب و ای ام کلثوم بیایید و با من
وداع کنید واحر قلب السجاد و احمیه باجفان العیون و می فطنت کنید
زین العابدین را او را بر دیده کلان خود جای دهید فوصیته اشهم الاحقاد عن
ایدی الضغون پس بعد از زمانی نیزهای کینه و شمشیرهای عداوت و تیز

بوی افکندند فهوی شلوا لمینا اه للشلو الکمینی پس مجروح و نالان بر زمین افتاد
آه از جسد مجروح او وعَدَتْ زینب تبکی بعویل ورنینی وتنادی وا رجاه
قد خابت ظنونی پس زینب که برادر خود را چنین دید گریان شده
وآه و ناله برآورد و فریاد میکرد که رفتند مردان ما بدرستیکه امیدهای من
قطع شد این جدی این حملات این حصونی لیرونا والعدا قد هتکوا
کل مصونٍ خاسرات یسحبون فی سهول وحزون کجاست جد من
رسول الله صلی الله علیه وآله و کجاست فرزندهای پدرم و چه شدند پناهان من تا
به بینند که دشمنان ما را از سراپردهای عصمت و حجب بیرون آورده
و برهنه در کوهها و جاها بانهند واغیاثی فی یتامی فی البکاء قد احرقونی واحزنتنی
از یتیمان حسین که از گریه دل مرا سوزانیدند واشقائی فی اساری فی قیود
یرمقونی و مصیبتها از اسیران حسین که در غل و زنجیر بودند و ایشانرا آزار
و شفقت میرسانیدند واضلالی لوجه کبدی فی رجعتی واکرباه
از برای روهای که مانند ماه تابان بودند ای برادران این اشعار از شیخ
بزرگوار شیخ جمال الدین خلیعی موصلیست که پدر او حاکم موصل بود و ناصبی و دشمن
خاندان نبوت بود چون مادر او که ناصبیه بود پسری متولد نمی شد
بمقتضای عقیده شوم خود نذر کرد که اگر خدا پسری باو بدهد بشکرانه
او را بر آن دارد که همیشه زایران حسین را که از ولایت جبل و عامل
آمدند و عبور ایشان بموصل واقع می شد قتل نماید و چون لطف الهی
تعلق بهدایت او گرفته بعد از اندک مدتی جمال الدین متولد شد و چون
بمرتبه رجال رسیده مادر او را از نذر خود آگاه ساخت لاجرم آن بگفته مادر
از عقب جماعتی از زوار کربلا که در آن ولا از موصل عبور نموده بودند رفت
چون بمسیب که در نزدیک کربلاست رسید و غبار آن سرزمین بمشام او در آمد

وا فتنی

مرکوبها بند

دید که زوار

دید که زوار از آب فرات عبور نموده اند آنجا توقف نمود تا وقتیکه زوار
معاودت نمایند ایشانرا بکشد و در آنجا به برکت وصول غبار آن خاک تربت
در خواب دید که قیامت قایم شده و او را بدوزخ می برند و چون او را بدوزخ
رسانیدند آتش در سوختن او توقف نمود مالک دوزخ بآتش خطاب کرد
که چرا در مواخذه او توقف میکنی گفت چگونه او را بسوزانم و حال اینکه غبار
زوار کربلا برو نشسته و در اندرون او جا کرده اگر او را بشوئید من در او تصرف
میکنم لاجرم بشستن او مبادرت نمودند و بقدرت الهی آن غبار تمامی از آن
دور نشده و در این مرتبه دیگر باره بآن عقاب نمود و آن همان جواب گفت
جمال الدین از هول عذاب مالک از خواب بیدار شد و از عقیده باطل
نصب عداوت و از خلق شیعیان شد و خلع لباس ظاهر نمود و مجاور
آستان امام حسین علیه السلام شد و چون طبع موزون داشت بمداحی و مرثیه
گفتن از برای امام حسین علیه السلام و سایر ائمه اشتغال نمود و از این حکایت
معلوم میشود که ثواب زیارت حسین در چه مرتبه است و شرافت
کربلا بچه مثابه است یا کربلا حویت هالو تحوه ارض سوالت من الضیاء المنیر
ای کربلا تو در بر داری خورشید تابانی را که هیچ زمین دیگر مثل آن را در بر ندارد
غُیِّبَتْ بطن الارض منک معظماً و غدوت تفخر بکل غضنفر پنهان کرد
در زمین خود بزرگواری را و باین سبب فخر میکنی بر هر شجاعی نسل النبی
وحریمه تسبی کما تسبی بنات الاصفر فرزندان پیغمبر را اسیر کردند همچنانکه
رومیان و زنگیان را اسیر میکنند ویسیّرون علی المطایا کالاماء بین
الملاء بکل زاد مقفر و ایشانرا بر شتران برهنه سوار کردند و مانند کنیزان
در پیش بانها گردانیدند ویضرعون ویشتمون عداوة باوامر من کافر متجبر
و بایشان خواری می رسانیدند و از روی عداوت ایشانرا دشنام میدادند

المصطفی

نسبت حکم کافر بی ایمان دمخفی نیست که از جملهٔ قضایای دل سوز و وقایع محنت
اندوز دشت کربلا شهید شدن نو گل گلستان شهادت و سرو نو رستهٔ
بوستان سعادت شبیه‌ترین خلق الله بسید انبیا و پارهٔ تن حضرت
خیر النساء و نور چشم سرور اولیا یعنی علی اکبر قرة العین سید الشهدا و کیفیت
این واقعهٔ هایله باین طریق است که چون عباس علمدار شربت شهادت چشید
و بغیر امام حسین علیه السلام و علی اکبر و علی اصغر و زین العابدین دیگر کسی از اهل بیت
باقی نماند حضرت امام حسین علیه السلام در آنوقت صلاح برخود پیراست
و عزم میدان کارزار کرد علی اکبر که پدر را عازم میدان دید گریان نزد
پدر آمد و عرض کرد که ای پدر والاتبار هرگز مباد که بی تو یک روز در جهان باشم
چند توقف کن که من جان خود را در قدمت ببازم و زندگی خود در رهت
فدا سازم بعد از آن اجازت شماست چون گفتگوی علی اکبر بسمع پرده نشینان
حرم رسید یکبار مادر و خواهران و عمه‌ها از خیمه‌ها بیرون دویدند و آواز گریه
و شیون برآوردند و گفتند ای علی اکبر ما طاقت شهادت ترا نداریم
بر ما غریبان بیکس رحم کن و بالجمله همه مخدرات عصمت او را از رفتن میدان
منع میکردند و امام حسین علیه السلام نیز او را اجازت نمیفرمود و علی اکبر تضرع
و زاری میکرد و پای پدر را می بوسید و سوگند باو میداد که مرا رخصت حرب کن
که دیگر طاقت ندارم حضرت چون مبالغهٔ او را دید ناچار گشت و او را
رخصت داده باهل بیت گفت دست از وی بدارید که عازم
سفر آخرت شده و مشتاق لقای اجداد خود گردیده پس حضرت
بدست مبارک خود صلاح در وی پوشانید و در آنوقت شاهزاده
بیحد لطف و در حسن و جمال و فضایل و کمال عدیل و نظیر نداشت روی
چون ماه و گیسوی چون مشک سیاه و در صورت شبیه‌ترین خلق الله

بحضرت

بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بود هر گاه اهل مدینه مشتاق لقای سید انام علیه السلام
می‌شدندی و بر روی شاهزاده علی اکبر نظر کردندی و هر گاه شوق استماع
کلام سید انام برایشان غالب شدی به نزد وی می آمدند و کلام وی را
می شنیدند اما چون علی اکبر بر اسب عقاب سوار شد و عازم میدان
مادر و خواهرش در رکاب و عنان او آویختند بجای اشک خون از دیده
میریختند و در آنوقت حضرت امام حسین علیه السلام آب از دیده‌های مبارک
فرو ریخت و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت اللهم
اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا وخلقا
ومنطقا برسولك بار خدایا گواه باش که فرزند رسول تو و شبیه‌ترین
مردم در صورت و سیرت و گفتار آن حضرت بسوی ایشان میرود
و ما هر گاه مشتاق جمال پیغمبر تو می شدیم بجمال او نظر میکردیم پس علی اکبر
جلوه کنان بمعرکه آمد و مانند خورشید تابان از افق میدان طالع شد
و عرصهٔ آن معرکه از پرتو شعاع طلعت وی منور شد سپاه مخالف نظر
کردند جوانی را دیدند با قامتی چون سرو روان و رخساری افروخته تر
از گل ارغوان و دو گیسوی بافته معنبر مجعد مسلسل در پیش رو انداخته و دو
گیسوی چنین از عقب همه از جمال او حیران و آواز تسبیح و تکبیر گویان
و تبارك الله احسن الخالقین بلند کردند فریاد برآوردند که ای پسر سعد
این جوان کیست که ما را بحرب او تکلیف خواهی کرد عمر سعد چون نگریست
شاهزاده علی اکبر را بر اسب عقاب سوار دید گفت ای قوم بدانید
که این پسر بزرگ حسین است که در شکل و شمایل شبیه حضرت
پیغمبر و در آنوقت حضرت امام حسین علیه السلام با بن سعد خطاب کرد بآواز بلند
که قطع الله رحمك كما قطعت رحمي خدا نسل ترا قطع کند همچنانکه نسل مرا

قطع کوی آماشاه زاده علی اکبر بر هیئت و شمایل که شنیدی اسب
خود را در عرصهٔ میدان بجولان در آورد و گفت انا علی بن الحسین بن علی نحن
و بیت الله اولی بالنبی منم علی فرزند حسین علی ما و خانهٔ خدا نسبت
به پیغمبر اولی داتریم از هر کسی و هر چیزی اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام
هاشمی علوی و در نصرت و حمایت پدر جان فشانی میکنم و بشما
شمشیر میزنم تا بدانید چگونه است ضرب پسر هاشمی نسب که فرزند
شیر خداست و علی اکبر هر چند مبارز طلبید کسی بمیدان او در نیامد پس آن
شیر بچهٔ شیر خدا شمشیر از نیام کشید و خود را بلشکر مخالف زد و شور و غلغله
در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افکند و بهر طرف که رو میکرد گروهی
را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه می شد از کشته پشته
می ساخت تا صد و بیست نفر از آن گروه بی ایمان را بسوی جهنم فرستاد و
دل تشنگی براو غالب شد پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت
یا ابتاه العطش العطش یا ابه العطش قتلنی تشنگی مرا میکشد و ثقل
الحدید اجهدنی و سنگینی آهن و اسلحه مرا رنج و تعب میدهد فهل الی شربة
من الماء سبیل آیا بجرعهٔ آب راه توان برد و توانند شد که درین
صحرا قطرهٔ آب پیدا شود که بکام تشنهٔ من برسد حضرت امام حسین علیه السلام
که این سخن را از فرزند ارجمند خود شنید بزار زار گریست گریستنی که محاسن
مبارکش تر شد و گفت یا بنی یعز علی محمد و علی بن ابیطالب و علی
ان تدعوهم فلا یجیبوك و تستغیث بهم فلا یغیثوك ای فرزند بخدا قسم
که بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که ترا
باین حالت مشاهده نمایند و بر ایشان گرانست که تو ایشان را بخوانی
و نتوانند اجابت تو نمود و پناه بایشان بری و نتوانند بداد تو برسند

پس

پس او را به نزد خود طلبید و خاک از صورت و لب و دندان او
پاک گردانید و زبان جگر گوشهٔ خود را بدهان خود گذاشت و نگین انگشتر
حضرت رسالتمآب را در دهان وی گذاشت و گفت ای نور دیده برو
بجنگ که درین زودی از شراب کوثر از دست جد بزرگوارت
حیدر صفدر سیراب خواهی شد و دیگر هرگز تشنگی نخواهی دید پس علی اکبر
بمیدان معاودت نمود و مبارزان نامدار و شجاعان روزگار بمعرکهٔ آن
آن شیر بچهٔ پروردگار آمدند و از دست او شربت هلاکت چشیدند
و خود را بر قلب لشکر زد و هشتاد نفر را بجهنم فرستاد و فغان و شیون
و شورش در لشکر ابن سعد افتاد و نزدیک شد از یکدیگر متفرق شوند
ابن سعد که این حالت را مشاهده کرد محکم بن طفیل و ابن نوفل را که از شجاعان
لشکر بودند طلبید و بهر یک هزار سوار داد و گفت باید که این دو هزار
سوار یکبار بر این جوان هاشمی حمله کنید تا کار سازی او را بکنند پس
آن دو هزار یکمرتبه بر سر علی اکبر حمله کردند آن شیر بچه بیچاره خدا را یاد کرد و درود
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستاد و بیک حمله آن دو هزار سوار را بر گرفته تا قلب
لشکر بدوانید و مانند شیر که در میان رمه افتد میزد و میکشت تا جمع بسیاری
از ایشان را هلاک کرد و ابن سعد که این حالت را مشاهده نمود بانگ
بر سپاه زد که ای نامردان این طفلی بیشتر نیست گرداگرد او بگیرید یکمرتبه
جمیع سپاه از جا جستند و دور سر علی اکبر را گرفتند و در آن وقت آن
جگر گوشهٔ رسول خدا در دریای حرب غوطه ور گردید و آن قوم بیرحم
از یمین و یسار او بر می آمدند و بر او زخم میزدند یکی بضرب شمشیر زخم بر بدن
او میزد و دیگری بطعن نیزه جسم لطیفش را مجروح می ساخت یکی تیر بران
بی حساب او می انداخت و دیگری خنجر بران حوالهٔ سینهٔ مبارکش میکرد

تا بدن منورش از شمشیر و تیر و نیزه پاره پاره شده و با وجود این با آن قوم
بیدین محاربه میکرد و دست از کوشش برنمیداشت آه پس منقذ بن مره عبدی
ضربتی بر فرق همایون علی اکبر زد که فرقش شکافته شد و بر روی زمین در افتاد
و فریاد و وا ابتاه برآورد و چون طاقت استقامت نداشت یال اسب را
گرفت و عنان را بوی گذاشت و مرکب او را بمیان لشکر مخالفان برد
و چون دید که چون به نزدیک هر یک از مخالفان میرود ضربتی بر صاحب او
میزنند آن مرکب علی اکبر را برداشته از میان میدان بیرون برد و بجانبی
برد که بجانب لشکر مخالف دور بود لهذا علی اکبر از نظر امام حسین علیه السلام
غایب شده حضرت اسب برانگیخت تا گرد جولانی میدان علی اکبر را ندید فریاد زد
که یا علی یا علی ناگاه از طرفی آواز برآمد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر مرا دریاب
امام حسین علیه السلام مرکب را از آنجا راند و گفت یا علی از طرف دیگر آواز برآمد
که یا ابتاه ادرکنی از عقب آواز رفت او را نیافت باز فریاد کرد که یا علی
آواز نیامد حضرت مضطرب و متغیر الحال شد صف لشکر مخالف را از هم پاشید
علی اکبر را ندید در وسعت میدان نگاه کرد او را گشته فریاد یا علی برآورد
که ناگاه ذو الجناح عنان را از دست صاحب ربود و از لشکرگاه رو بجانب
بادیه نهاد و هرچند عنانرا باز کشید تمکین نکرد تا مسافتی بسیار از میدان
جدال دور شد دم بدم حضرت ندای یا علی یا علی میکرد و آب از دیده
مبارکش میریخت و بزبان حال میفرمود
ز فرقت تو دلی دارم و هزاران آه
ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه
در اثنای این حال نظر امام حسین
علیه السلام بر مرکب علی اکبر افتاد و علی اکبر را ندید خواست که آن مرکب را
بگیرد آن مرکب رو بر تافت و رو به بادیه نهاد و در جلو امام حسین علیه السلام
میرفت و مانند دلالت کنندگان رو بر میگردانید تا حضرت از عقب او

او برده

او برده لهذا امام حسین علیه السلام از عقب مرکب میرفت تا موضعی رسید
که اسب ایستاده نگاه کرد فرزند خود را دید که در میان خاک و خون غلطیده

و چون مرغ نیم بسمل می طپید
رسید بر سر آن نور دیده آخر کار
روانه کرد ز شک از دو دیده بر رخسار
بود به بحر خون غوطه زده و در نفس

شه ستم زده بعد از تجسس بسیار
نظر فگند سوی آن فروغ دیده و دل
بدست پا زدن آن نور دیده تر
آه حضرت امام حسین علیه السلام

فی الحال پیاده شده و پیش وی نشست و دست بر پیشانی وی نهاد و بگفت
قتل الله قوما قتلوك خدا بکشد گروهی را که ترا بناحق کشتند و بعد از تو
خاک بر سر دنیا و زندگی آن در آن حال علی اکبر چشم گشود و جمال با کمال پدر را
دید و گفت یا ابتاه می بینی حضرت گفت چه چیز را گفت هذا جدی
رسول الله جدم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله دو قدح از شربت بهشت در دست
دارد و یکی را بمن میدهد که بنوشش و من میگویم که هر دو را بمن ده که بغایت
تشنه ام میفرماید ای علی آن دیگر از برای پدرت آماده کرده ام که او نیز با لب
تشنه و جگر سوخته نزد من خواهد آمد و میفرماید العجل العجل یا حسین فانا مشتاق
الیک بشتاب ای حسین دیگر طاقت مفارقت ترا ندارم آنگاه حضرت
امام حسین علیه السلام علی اکبر را برداشت و او را بر اسب عقب بسته به
بدر خیمه آورد و وقتی بخیمه گاه رسید هنوز رمقی از او مانده بود حضرت فریاد
برآورد که ای زینب ای ام کلثوم ای شهربانو ای سکینه بیایید دیدار
باز پسین علی اکبر را ببینید آه پردگیان سرادق عصمت از خیمها بیرون
دویدند زینب مخصوص علی اکبر بیرون دویده بود با وجود آنکه دو پسر او در رکاب
امام حسین علیه السلام شهید شده بودند از برای هیچکدام از خیمه بیرون نیامده
بود چون شنید که علی اکبر را شهید کردند سراسیمه از خیمه بیرون دوید و حضرت

سر او را در کنار گرفت و مادر و خواهران و عمها در دور او حلقه
ماتم زدند و با او وداع بازپسین نمودند آه آه آه

آتش افکند در جهان کرخانه آه و برزبان / سوز آن مادر که بیند مرگ فرزندی جوان
وقت رفتن چشم پرحسرت چه بر هم می نهی / آتش اندر خشک و تر زد از نگاه آخرین
آستین پر ز چشم تر ز کهکشان با ندامان / بر جهان افشاند چون آن پاک دامن آستین
گرم شد بازار شور الفراق و الوداع / کو چنین آن سرو در پس رفتن خود با یقین
بود انجام وداع این سخن کای دوستان / چون رفیقش بر زمین بسر کرد در بوستان
از من سرسبزی بستان من یاد آورید / وز جهان آرائی دوران من یاد آورید
در گلستان چون نسیم از سنبل افتد عطر بار / از نسیم جعد مشکافشان من یاد آورید
سرو چون نازد بخوبی در بهارستان ناز / از سهی سرو نگارستان من یاد آورید
دامن گل همچو بلبل چه الآید با شکیب / از من از دیده گریان من یاد آورید
بشکنید این عهد پیمان با شما / روزی از عهد من و پیمان من یاد آورید

پس حضرت امام حسین علیه السلام با علی اکبر گفت ای فرزند ارجمند و ای آرام
دل مستمند با پدر خود سخنی گو و با ما در تکلمی کن ای فرزند تو بر رخ پدر خویش چشم بگشا
با اهل پرده سرا اهل خویش گویا کن علی اکبر گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان
گشاده است و حوریان قدحهای شربت بهشت در دست دارند
و منتظر منند این بگفت و از محنت آباد این سراچه فانی بعالم جاوید خرامید
و نقد جان بجان آفرین تسلیم کرد در آن وقت فغان و غلغله از اهل حرم برآمد

از چه غنچه جامه بر تن خود چاک میکردند / فغان ز سوز دل دردناک میکردند
بچون خویش چه هر لاله غرقه آتش دیدند / فغان واعلیا بر فلک رسانیدند

و فغان و اضطراب مادر از همه بیشتر بود و میگفت ای جان مادر وای نور
دیده مادر وای درخون طپیده مادر چرا چه طایر بسمل بخون طپان شده

زجوش

ز جوش لاله تو چون شاخ ارغوان شده / چرا افتاده زپا سرو قد موزونت
چرا پر ز خون شده عذار گلگونت / چرا ز بار ستم قامت پریشان است
ز جوش زخم بخون جگر تو غلطانست / بگو که سرخ بخون لاله عذار تو کرد
کدام سنگدل این زخم بکار تو کرد / و حضرت امام حسین علیه السلام گفت

ای جان پدر پیش من رفتی و داغ را بر دل من نهادی ای عزیز پدر کجا رفتی
و از کنار پدر چرا رفتی برگوردی ز بوستان حیات سوی کاشانه تفار رفتی

مصطفی جدت میدانم / که به نزدیک مصطفی رفتی
فرع زهرا و مصطفی بودی / سوی زهرا و مصطفی رفتی

راوی گوید امام حسین علیه السلام را در آن وقت کسی داند که دلش بمهاجرت
فرزند دلبند ریش شده باشد هلاک جان آن پیروانند که روزی
از جوانی دور مانند و راوی میگوید که در آن محل نعش علی اکبر افتاده بود و اهل
حرم گریه و زاری و شیون میکردند دیدم از سرا دقات عصمت و جلالت
و خیمه های خانواده رسالت کودکی بیرون آمد چون خورشید تابان دو گوش
واره در گوش او بود و از دهشت و حیرت بجانب راست و چپ
مینگریست و از خوف لرزه بر بدن آن طفل معصوم افتاده بود و گوشوارهای
آن از اضطراب میلرزید ناگاه هانی بن بعیث ولد الزنا از لشکر ابن سعد جدا
شد و گفت من میروم تا این طفل را بکشم پس آن ملعون یک اسب آمده
تا حوالی آن طفل و یکضربتی بر آن طفل معصوم زد که بر رو در افتاد و جان را
تسلیم کرد و در آن وقت شهر بانو مدهوش ایستاده بود و نگاه میکرد
و یارای سخن گفتن نداشت و گویا مرغ روحش پریده بود آه آه ز درد

[illegible]

آرام خویش و سکون اضطراب جست / موها بخون فرق شهیدان
آغشته گشت تا ب جعل نداب شد / و او دین آمد ز آب دیده من گریه

گشت از جوش سینهٔ من نالهٔ افکار	سوزد دلم که تف تاب بین عزا
هر جا فشانده اشک زمین گشت لاله زار	لابد ربنا دادرس المعصومات
اضحت معادنه من النکبات	ای دوستان من غمکرم برجای

دیار واوطان و بر مفارقت یاران و اخوان لکن بکیت علی حریم محمد یشهرن فوق غوارب الجنات بلکه گریهٔ من بر حرم محترم فرزند پیغمبرست که ایشان را بر شتران برهنه سوار گردند و دیار بدیار در میان قوم اشرار نابکار گردانیدند بابی ربیبات لنبل نواد یا من عظم احزان وطول شتات پدرم و مادرم فدای دختران فاطمه که از بسیاری اندوه و حسرت نوحه وزاری میکردند والراس منتصب وزینب عنده ودموعها تجری علی الوجنات سر مبارک امام حسین علیه السلام را بر نیزه نصب کرده بودند و زینب خاتون در پای نیزه نگاه بآن سر میکرد و اشک خونبار بر رخساره جاری می نمود وتنفجع واخزناه وتندب یا اخی وخلیقتی بعظائم النکبات و صیحه میزد و ناله میکرد و میگفت ای برادر وای پناه من در بلا و محن لهفی علیک وانت ثاو بالعراء ملقی علی القفا فی الفلوات ای برادر وا دیلاه که در این شدت کرما بدن مبارک تو در صحرای کربلا افتاده لهفی علی ما نیل منک بکربلا من قتل ابناء وسبی وبنات واحسرتا از آنچه در کربلا بتو رسید از کشته شدن فرزندان و اسیر شدن دختران لهفی لما ودعت قلب محمد وفؤاد فاطمة من الحسرات وا مصیبتاه از اندوه و حسرتی که از مصیبت تو بدل محمد مصطفی و فاطمهٔ زهرا رسید

تمام شد مجلس سیزدهم از مجالس پنجم کتاب محرق القلوب	
در عصر یوم یکشنبه بیست نوزدهم شهر شوال المکرم امید از برادران	
دینی آنست در حین خواندن کاتب عاصی مجرم تبه روزگار را	
بطلب مغفرت شاد فرمایند شاید رحم الراحمین از تقصیر این سیاه روز درگذرد	

مجلس

مجلس چهاردهم در بیان شهادت سرور

فخر منبر جناب سید الشهدا علیه افضل التحیة و الثنا

بسم الله الرحمن الرحیم

نحملک یا من اعظم رزیتنا علی ابی الائمة وسراج الامة ابن سبط المصطفی وشبل المرتضی سبط الزهراء واخ الحسن المجتبی مهجة الرسول وبهجة البتول قتلوه بعیده وذبحه مولانا ومولی الخافقین ابی عبد الله الحسین و نقدسک یا من اجل مصیبتنا بصاحب المصیبة الراتبة والدمعة الساکبة المذبوح الطعین والمقطوع الوتین غریب الغرباء واسیر الکربا

قتیل الظماء جسمه غریق بالدماء الذبیح العطشان والسلیب العریان
المعفر الخد ابی عبد الله الحسین یا لها من مصیبة من یکن علیه السماء
بالدماء وذبح بسیف الجفاء الخطاء من القفاء المسلوب الرداء والمسبی
النساء والمطروح بارض کربلاء والمحروق الخباء الشهید العریان صاحب
الاحزان باکی العینین ابی عبد الله الحسین وا عجبا من ذریته من هو نحره
منحور وصدره مکسور وجسده علی التراب غیر مستور وراسه علی
الرماح مشهور وشیبه بدم خضیب وخده مطروح علی الارض
تریب ورحله نهیب وهو بکربلا شهید غریب داعیا لولدین
ابی عبد الله الحسین ونستدعی منک ان تصلی علی نبیک وولیک
وولده خصوصا علی الشهید الغریب والسلیب التریب الذی دمه غسله
وشیبه قطنه والتراب کافوره ونسج الریاح اکفانه وعیدان الرماح
نعشه وقلوب من والاه قبره المقتول یوم الاثنین ابی عبد الله الحسین
ونبتهل الیک ان تعذب الکفرة الفجرة الذین صالوا علی رسولک
وعترته وقتلوا اخاه وزوج ابنته وذبحوا سبطه وابن کریمته طریدا
عطشانا بغصته وحرقوا رحله وخباه وسلبوا بناته ونسائه الذی
هو واخوه للرسول بمنزلة العینین ابی عبد الله الحسین

ای چرخ پرده شب و روزت دریده باد — از دیده‌ات سرشک کواکب چکیده باد
خون حسین بیکس ز یال ذو الجناح — ای روزگار دست جفایت بریده باد
زهرا درون خاک کفن چاک میزند — پیراهن شکیب محبان دریده باد
سیر ند اهل بیت رسول از حیات خویش — دست امل ز خون تو تشنه کشیده باد

آه از مصیبت نور دیدهٔ مصطفی و جگر گوشهٔ فاطمه زهرا و فرزند علی مرتضی و برادر
حسن مجتبی آب رنگ گلستان رسول الله و نونهال بوستان ولی الله

غریب

غریب غریبان و پیشوای شهیدان و سر کشته حیران و اسیر محنت
و حرمان آنکه یاران و فرزندان و برادران او را به تیغ بیدریغ از پا در آوردند
و بدنهای مطهر ایشان را در زمین کربلا در میان خاک و خون افکندند و آتش
سوزان بر خیمه‌های ایشان افروختند و اموال و اسباب ایشان را بغارت
بردند و آنچه زنان و دختران او را کوفیان و شامیان بی شرم و حیا اسیر کردند

ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده‌ — وز کین چها درین ستم آباد کرده‌
در طعنت این بس است که با عترت رسول — بیداد کرده خصم و تو امداد کرده‌
ای زاده زیاد نکرده است هیچکس — نمرود این عمل که تو شداد کرده‌
کام یزید داده‌ای از کشتن حسین — بنگر که را بقتل که دلشاد کرده‌
بهر خسی که خار درخت شقاوت است — در باغ دین چه با گل شمشاد کرده‌
با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو — با مصطفی و حیدر اولاد کرده‌
حلقی که سوده لعل لب خود نبی مدام — آزرده‌اش ز خنجر بیداد کرده‌

نمیدانم کدام دلیست درین مصیبت سوزان نیست و چه چشمیست که درین محنت خون بار نه

باشد ز سنگ خاره دل پر تهورش — هر کس شود آگاه و جان برد
احرام بسته هر که باسباب این عزا — بر دارد از زمین و بهشت آن برد

اگر بدیدهٔ بصیرت تأمل کنی بر تو معلوم خواهد شد که اندوه قضیه در هر موجودی
ساری و اشک حسرت از دیدهٔ هر مخلوقی جاری شیخ بهاء الدین محمد از والد خود
نقل کرده که در عصر ما در مسجد کوفه دری سرخ رنگ یافته شد و در آن این شعر
نوشته بود بیتی که معلوم بود که از عمل آدمیان نبود انا در من السماء نثرونی
یوم تزویج والد السبطین یعنی منم دری که در روز تزویج فاطمه مرا از آسمان
نثار کردند کنت اصفا من اللجین بیاضا صبغتنی دماء نحر الحسین از نقره سفید
در صفت تر بودم لیکن خون حلقوم حسین مرا سرخ رنگ کرد و در بعضی از کتب

احیب منقول است که کعب الاخبار روزی اهل مدینه را خبر میداد از قضایا
و وقایع آینده که در کتابها خوانده بود و در اثنا سخن گفت اعظم وقایع و اصعب
نوایب کشتن امام حسین علیه السلام خواهد بود و چنین خوانده ام که آن روز که اورا
شهید کنند بعضی آسمان خون بارد و بگرید و بعضی گفته اند یا ابا اسحق شنیده ام
که از آسمان از برای کسی خون بگرید گفت ویلکم ان قتل الحسین امر عظیم
وای بر شما بدرستیکه قتل حسین کاریست بزرگ و امریست صعب
وکیف لا وهو ولد وحدته فخر المرسلین وبضعته سیدة نساء العالمین
چگونه کشتن او امر خطیری نباشد و حال اینکه او نور دیده فخر پیغمبرانست و فرزند
خاتم رسولانست و سبط سید آخر الزمان است و پاره تن خیر النساء است
و جگر گوشه علی مرتضی است و پنجم آل عباست بآن خدائی که جان کعب در دست
اوست که چنین خوانده ام که آن روز که اورا شهید کنند گروهی بسیار از فرشتگان
بیایند و لب بر مرقد وی باشند و بگریند تا قیامت و هرگز از گریه باز نایستند
و هر روز جمعه هفتاد هزار فرشته لب قبر وی فرود آیند و زاری کنند و چون
بامداد شود بصوامع طاعات رجوع نمایند و آن بقعه که در آن دفن می شود بهترین
بقعهاست و هر چیزی مشتاق زیارت آن بقعه است و هر روزی گروه بسیار
و طوایف بی حد بی شمار از ملائکه جن و انس بزیارت حسین میروند
و بر مصیبت او میگریند و چنین خوانده ام که در آسمان اورا ابو عبد الله مقتول
خوانند و فرشتگان زمین اورا ابو عبد الله المذبوح خوانند و ملائکه دریا اورا
حسین مظلوم گویند و ملائکه هوا اورا حسین شهید خوانند بر قتل حسین [illegible]

از عرش علا تا بثری میگریند
در ماتم شاه کربلا میگریند
گر آب دیده بر فقر تو جهانیست

ماهی در آب مرغ در روی هوا
ای تشنه فرات یکی دیده باز کن
هر سال تازه میشود این درد سینه سوز

سوزی که کم نگردد و دردی که بهبود نیست
والعین علی بکائه مجروح
یا قوم علی الشهید نوحوا

القلب لسبط المصطفی مقروح
قد مات شهید ابدیار الغربة
یعنی از بزرگان گفته اند خاک

کربلا خاکیست که در آن تخم شهادت کشته اند و آب آنرا از دیده
دوستان و هواداران میطلبند پس هر که از جویبار دیده آبی بخاک
کربلا فرستد هر آینه تخم سعادتی که در محبت اهل بیت رسالت کاشته
باشد بآن آب دیده پرورش نماید و چون از منزل دنیا که مزرعه آخرت
است بیرون رود محصول نعیم جنت و تسنیم بهجت خواهد بود پس بر هر
از شیعیان و پیروان خاندان ولایت لازم است که چون ماه محرم
درآید تجدید ماتم شاه شهیدان نمایند و متوجه عزاداری غریب کربلا شوند
و نالهای زار زار از دل افگار بر آورند و سیلاب اشک حسرت از
جویبار دیدگان جاری سازند خصوصی در روز دهم محرم که روز غم و مصیبت
حضرت خیر النساء و روز اندوه و محنت فرزندان علی مرتضی است

امروز در شمار نگنجد شعور غم
دلهای ذریه علویه از این غم ناکاست

عاشور پس از برای همین نام کرده اند
و سینهای عترت فاطمیه از سوز این ماتم [illegible]

خاطرهای دختران بتول عذرا درین مصیبت پریشان و دیدهای فرزندان
شیر خدا در محنت خون فشان از حضرت امام رضا علیه السلام که ماه محرم ماهی بود
که اهل جاهلیت جنگ و جدال را در آن حرام میدانستند و لیسبب حرمت آن
و بنی امیه در آن ماه حلال دانستند ریختن خون مارا در آن ماه هتک حرمت
مارا نمودند و اطفال و زنان مارا اسیر کردند و آتش بخیمهای ما انداختند
و آنچه در آن بود از اسباب و اساس الدار فرزندان رسول خدا و دختران
فاطمه را بردند و حرمت جد مارا مراعات نکردند اه ان یوم الحسین بکربلا

قد اقرح جفوننا واسبل دموعنا آه روز حسین در کربلا چشمهای ما را
مجروح کرد و اشکهای ما را جاری گردانید در آن روز عزیزان ما در کربلا ذلیل
شدند و آن روز ما را در اندوه و بلا گذاشت تا روز قیامت فعلی مثل
الحسین فلیبک الباکون پس باید گریه کنندگان بر مثل حسین
بدرستیکه گریستن بر او میریزد گناهان بزرگ را و از حضرت امام حسین
علیه السلام مرویست که فرمودند انا قتیل العبرة منم کشته گریه و اندوه
ما ذکرت عند مؤمن الا بکی واغتم لمصابی در نزد هیچ مؤمن مذکور نمیشوم
مگر اینکه گریان میشود و از برای مصیبت من مغموم میگردد و منقولست ثوری میگوید
من بگوش خود از امام حسین علیه السلام شنیدم که فرمود هر که یکقطره اشک
در مصیبت من بریزد خدا او را در بهشت ابد الاباد ساکن گرداند و از امام
زین العابدین علیه السلام مرویست که هر که چشم او از گریه در مصیبت ما
تر شود خدا او را در غرفهای بهشت ساکن میگرداند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
مرویست که خدا رحمت کند شیعیان ما را که در حزن و اندوه و در مصیبت
جدم حسین علیه السلام با ما شرکت کردند پس هر که از ایشان یکقطره اشک
از چشم او جاری شود و بر رخساره او برسد بسبب مصیبت ما
خدا او را در مقعد صدق از جنات عدن جای میدهد و نیز حضرت صادق ع
فرمود که آسمان چهل روز بر او گریست بکسوف سرخی و کوهها از هم
پاشیدند و پراکنده شدند و دریاها موج بر آورده جاری شدند
و ملائکه چهل روز بر آن شهید بیکس گریستند و هیچ زنی از ما خضاب نکرد
و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبید الله بن زیاد را آوردند
و ما همیشه در این مصیبت گریانیم و هر وقت اسم حسین در نزد جدم
امام زین العابدین مذکور می شد این قدر میگریست که از گریه او ملائکه

آسمان و هوا گریان می شدند و نیز از آن حضرت مرویست
که چون روز دهم میشود گروهی بسیار از ملائکه نازل می شوند و با هر یک
از ایشان شیشه از بلور باشد و در جوامع تعزیه حسین میگردند و
اشکهای گریه کنندگان بر حسین را در آن شیشه میکنند و چون روز
قیامت شود آن اشکها را بر آتش جهنم خواهند ریخت آتش از گریه کنندگان
هزار سال دور خواهد شد فیا شیعة المختار نوحوا لمصرع الشهید
وبالدمع الغزیر فجودوا پس ای برادران و پیروان رسول مختار نوحه کنید
از برای امام قتیل شهید و نیکوئی کنید بر گریستن اشک بسیار فطالما الخیول
الجاهدیات برکضها ویبقی علیه بعد ذلک صعید گریه بر بدنی که اسبان
اثر پایمال کردند و بعد از آن باد خاکهای زمین را بر آن افشاندند وآل الرسول
یشهدن فی الملاء وآل هند فی الخدور قعود آل رسول را در میان
مردم میگردانند و آل هند در پشت پردها نشسته اند بوزن النساء
الفاطمیات حسرا علیهن من نبح الثکول برادران عزاداران فاطمه که پرده
نشینان سرادقات عصمت بودند همه را با اندوه و حسرت
از خانها و خیمها بیرون آوردند و بعد فی لباس جا جا از اندوه و ناله شدید
زادت یخدشن الوجوه تفجعا ویلطمن بالایدی لهن خدود نوحه کنندگان
که رویها را میخراشند و دست بر رخسارها میزنند فقوموا یا عباد الله
فانه جلیل واما غیره فزهید ای شیعیان بیا و آرید عزا را که این عزای
بزرگیست و غیر آن در جنب آن اندکست حضرت امام جعفر الصادق
علیه السلام فرموده است که هر که در روز دهم ماه محرم که روز عاشورا است
زیارت کند حسین را با جای او بگرید و مصیبت او را بر پا دارد و چون از
برادران ایمانی خود را ملاقات کند گریان باشد و تعزیت گوید

ایشان را بمصیبت آن حضرت باین نحو که عظّم الله اجورنا بمصابنا بالحسین وجعلنا وایاکم من الطالبین بثاره مع ولیه الامام المهدی من آل محمد علیهم السلام پس منکه جعفر بن محمدم ضامن و کفیلم که در روز قیامت ملاقات کند خدا را با ثواب دو هزار حج و دو هزار عمره و دو هزار جهاد که هر یک را با رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم السلام کرده باشد یا اهل عاشورا یا لهفی علی الذین خذوا خدّکم یا آل یاسین ای اهل عاشورا وای عزاداران فرزند شافع یوم النشور وای پیروان صحابه اهل یاسین وای مصیبت داران فرزند شفیع روز بازپسین امروز زینتهای خود را بگیرید و لباسهای رنگارنگ از خود دور افکنید و لباسهای سیاه در بر کنید

روز عاشوراست برادر ... پاک زد ... عنبر ... شهیدان ... حسین ... جان

وندرین ماتم پلاس بحجره گردن کنید
قطره‌های خون زینب دیده در دامن کنید

الیوم شقّ جیب الدین وانتهبت بنات احمد نهب الروم والصین امروز گریبان دین پیغمبر دریده شده و دختران احمد را اسیر نموده‌اند همچنانکه رومیان و فرنگیان و سایر کافران اسیر میکنند الیوم شقّوا علی الزهراء اکلیلها وسلبوها بتمکیب وتزیین امروز ... در جستند به او تبدیل کردن و افسردن خاطر او الیوم زعزع تدبیر من جوانبه وهاج بالخیل ساذات المیادین امروز کوهها با نواحی آن بجنبش آمده و بر آن بیابان معرکه اسب تاخته‌اند سیب برخواندن ایشان هجوم آورشدند الیوم قام باعلی الطف نادبهم یقول من للیتیم او المسکین امروز نوحه کننده و مرثیه خوان غریبان کربلا یعنی زینب خاتون در بلندترین زمین کربلا ایستاده بود و میگفت که کیست بفریاد این یتیمان و بیچارگان برسد آل الرسول عبادید السیوف فمنهم من علی وجهه

خوفا

خرّ فاداً مسجوناً اهل بیت رسول را بضرب شمشیر در صحراها میگردانند و بعضی بر روی افتادند و بعضی در غل و زنجیر بودند یا عین قومی بادمع الطف فاقضی بکل لؤلؤ مع مکنون ای چشم برخیز و در زمین کربلا بایست و بریز جمیع اشکها که ذخیره نموده و مخفی نیست که اعظم وقایع کربلا و اصعب قضایای اندوه و محنت و بلا قضیه شهادت سید شهدا است و کیفیت آن باین طریق است که چون جمیع اصحاب و یاران و بنی اعمام و برادران و برادرزادگان بدرجه شهادت رسیدند و علی اکبر نیز شربت شهادت چشید و بغیر از زنان و چند طفل صغیره و زین العابدین بیمار و امام حسین علیه السلام دیگر کسی باقی نمانده بود

آه پس از شهادت احباب دوستان او
سری نبود که زینت ... سنان کرده
زیکطرف غم بی یاری و غریبی خویشتن
زیکطرف غم احباب خویش پاره تنش
برادران محبان بخاک و خون غلطان
فتاده بود بمیدان کربلا ...

نمانده بود دیگر هیچکس زیاران
تنی نبود که در خاک و خون طپان کرده
زیکطرف غم اولاد بی نصیبی خویشتن
زیکطرف غم بی یاوری طفلان
فتاده اهل حرمش بخیمه گریان
سیاه آه یتیمان خسته دل ...

در آن وقت آن غریب بیابان کربلا نگاه بطرف راست نمود که کسی را ندید پس نگاه بطرف چپ نمود احدی را ندید در آن وقت آهی کشید که زمین کربلا لرزید و از یتیمی فرزندان و غریبی و بیکسی زنان و خواهران و دختران براندیشید و خود را از گریه نتوانست نگاه داشت پس اشک از دیده‌های او بمحاسن مبارکش جاری شد و سر بسوی آسمان کرد و گفت اللهم انک تری ما تصنع بولد نبیک خدایا تو می بینی که به فرزند پیغمبر تو چه میکنند و بآواز بلند ندا داد که هل من ناصر ینصر آل محمد المختار هل من ذاب یذب عن الذریة الاطهار آیا دیگر یاری کننده هست که یاری کند اهل بیت

محمد مختار را آیا دفع کننده هست که دفع کند شر دشمنان را از عترت اطهار
آیا خدا ترسی هست که ما را حمایت کند آیا فریادرسی هست که فریادرسی ما کند
و در روز قیامت جزا از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله و از پدرم علی مرتضی
و مادرم خیر النساء بخواهد چون مخدرات حجرات عصمت و طهارت
این نوع سخنان از امام حسین علیه السلام شنیدند و هر یکی دست بر کرد و افغان او را دیدند
هیکل را دست بر فرق زدند و خروش برآوردند و صدا بگریه و زاری بلند کردند
آه چگونه اهل بیت حسین در آن وقت میتوانستند خود را از گریه باز دارند اگر
تا تأمل نمائی میدانی که در آن وقت چه حال داشتند اگر از حال زینب و ام کلثوم
پرسی با وجود غریبی و بیکسی و تشنگی از یکطرف نگاه میکردند بدنهای پاره پاره برادران
و برادرزادگان و سایر احباء و دوستان را میدیدند که بی غسل و کفن در صحرای
کربلا در میان خاک و خون افتاده و از یکطرف ملاحظه برادر با جان برابر خود
می نمودند که از بیکسی حیران معطل مانده و گردن مبارک را از راه ستم از تیغ
کرده و مصمم معرکه شهادت گردیده و از یکطرف در فکر این بودند که حال آن بیکسان
در آن صحرای غریب بکجا خواهد انجامید و پرستاری ایشان را که خواهد نمود اگر از
حال سکینه و فاطمه تفحص نمائی با وجود طفلی و زحمت گرسنگی و تشنگی آن یکطرف
پدر خود را با آن حال مشاهده می نمودند و از یکطرف پدر و فراق برادر و اعمام و بنی
اعمام مبتلا بودند و از یکطرف غریبی و یتیمی و بی یاوری گرفتار بودند و اگر از شهربانو
بانو پرسی از یکطرف شوهر با شوهر خود را باین حال مشاهده می نمود و از یکطرف
بدن پاره پاره فرزند ارجمند خود را ملاحظه میکرد و از یکطرف در فکر این بود که سر
انجام کار او بکجا خواهد رسید امام زین العابدین بیمار چون پدر را باین حالت
مشاهده نمود از بستر بیماری برخاست و از خیمه بیرون دوید و دست
بر نیزه کرد اما از غایت ضعف و رنجوری قدرت برداشتن نیزه نداشت

و بدن

و بدن مبارکش میلرزید و گاهی بر روی می افتاد و با چنین حال روی بمیدان نهاد و
ام کلثوم از عقب وی بیرون دوید و فریاد کرد که ای فرزند برادر برگرد و امام
زین العابدین میگفت که ای عمه بگذار که در پیش روی فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله
مقاتله کنم تا کشته شوم و چون چشم امام حسین علیه السلام بر وی افتاد گفت
الله الله ای پسر باز گرد که نسل من بتو باقی خواهد ماند و باید تو پرستاری اهل
بیت مرا بکنی ای ام کلثوم او را بگیر و برگردان تا اینکه دنیا از نسل آل محمد صلی الله علیه و آله
خالی نماند پس زین العابدین را برگردانیدند و بخیمه آوردند پس امام حسین علیه السلام
بوی فرمودند که تو وصی منی و من اهل بیت و عورات را بتو سپردم و امانتهائی
چند که از جد و پدر بما رسیده بود بتو سپرد و او را وصایای چند کرد
پس زنان و دختران و خواهران از اطناب خیمه صدا کرد که ای پردگیان حرم نبوت و ای
پرورش یافتگان در سراپرده تقی عصمت و طهارت باید صبر و شکیبائی
را شعار خود سازید و فراموشی را دثار خود نمائید تا دشمنان شماتت
ننمایند و بعد از کشته شدن من موی برهنه نکنید و طپانچه بر چهره نزنید
و روی و سینه نخراشید و جامه چاک نزنید آتش چه نافه چین گیسویم در خون

ز زخمها بدن غم طرف دهم گلگون	تیغ ظلم تنم جمله پاره پاره شود
سپهر اطلس اعضای پاره پاره شود	شما تمام بداغ الم اسیر شوید
ز جور لشکر غدار و سنگ شرر شوید	بروی ناقه عریانتان سوار کنند
در آفتاب چه سیماب بیقرار کنند	مباد آنکه خراشید صفحه رو را
ز غم گشنیده چه سنبل برهنه گیسو را	مباد آنکه چه بر پیکرم نظاره کنید
چه غنچه بر بدن خویش جامه چاک کنید	ولیکن شما را از گریه منع میکنم

زیرا که شما بیکسان و غریبانید و مصیبت زدگان و اسیرانید مظلوم گردیده اید
و بیچارگان ستم رسیده و با این همه مصیبتها مبتلا خواهید شد و از

کشته شدن من پراسیمه خواهید گشت و در این محل مخدرات حجرات عصمت
بطاقت شده بنوعی گریه آغاز کردند که صومعه داران آسمان از آه و فریاد
ایشان بناله آمدند و سکینه نظر لطفولیت از مادر پرسید که این اضطراب
و فغان از چه راهست مادر گفت ای نور دیده چگونه با تو شرح این حکایت
کنم بکدام زبان با تو بیان این مصیبت نمایم ترا پدر رشته اکنون عازم میدان
بآرزوی شهادت گذشته از جان سکینه که این را از مادر شنید
دو دیده خود را بپای پدر انداخت و زار زار گریست و بزبان حال گفت ای پدر بزرگوار

ترا مصمم جنگ قتال می بینم	معاملات ترا بد نقال می بینم
برای گلشن فردوس گشته‌ئی	تو میروی مرا نیست تاب بی پدری
تو چون شهید شوی من چکار میکردم	یتیم و بی پدر و خوار و زار میگردم
تو چون شهید ستم میشوی در این صحرا	بگو چگونه کنم بی پدر بظلم و جفا
همین نه بی پدر و دل فگار خواهم شد	به بندگی و کنیزی خطاب خواهم شد
روا مدار که من زار بی پدر باشم	ز درد بی پدری داغ بر جگر باشم
دریغ و درد که دیگر پدر نخواهم دید	گلی ز گلشن باغ پدر نخواهم چید
بهر کجا که روی ای پناه خلق الله	مرا برای رضای خدا ببر همراه
بحق احمد مرسل بحرمت زهرا	مکن جدا تو برای خدا ز خویش مرا

چون شاه شهیدان این سخنان را از سکینه شنید منقلب گشته و او را در بر کشید
و رخ مبارک بر رخ او نهاد و او را تسلی داد و بخواهرانش سفارش او را نمود
و دست بر سر و روی او کشید و گفت امروز دختر من یتیم خواهد شد زنهار که بعد از
من مراعات او را بکنید و بی التفاتی با او مکنید و بانگ بر روی مزنید
که دل یتیمان نازک میباشد پس فرمود علی اصغر طفل شیرخواره مرا بیاورید تا او را
وداع کنم اهل بیت که این را شنیدند یکبار فغان و شیون آغاز کردند و گفتند

ای سید

ای سید علی اصغر از بی شیری و تشنگی بیتاب و زاری میکند و شیر در پستان
مادرش از تشنگی خشکیده و آن طفل شیرخواره نزدیک بهلاکت است
حضرت فرمود او را بیاورید بلکه قطره آبی از جهت او تحصیل کنم پس زینب
علی اصغر را آورده بحضرت داد و حضرت آن طفل را گرفت و نگاهی بروی
او کرد و گفت وای بر آن کافران در روزی که جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با ایشان
خصمی کند پس سوار شده و قنداق او را در پیش قربوس زین گرفت و نزدیک
صف مخالفان آمد رفت و آن طفل را مانند گوهر غلطان بر روی دست گرفت
و با آه و ناله و گریه ندا داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناهکارم و باید آب را
از من منع نمائید اما این طفل شیرخواره صغیر و بیگناه است و در همه مذاهب
بی تقصیر است که او از بی آبی جان او بلب رسیده و نزدیک بهلاکت
است و شیر در پستان مادرش خشکیده و یک جرعه آبی دهید
و او را از این تعب خلاص کنید آن کافران سنگین دل در جواب گفتند
که ای حسین محالست که ما ترا و احدی از اولاد و اهل بیت و یاران ترا
یک قطره آب دهیم در آن اثنا مردی از قبیله بنی اسد که او را حرمله بن
کاهل میگفتند تیری بجانب امام حسین علیه السلام انداخت آه آن تیر بحلق
تشنه علی اصغر آمد و حلقوم آن طفل معصوم را شکافته و از طرف دیگر
گذار کرده به بازوی امام حسین علیه السلام نشست و خون از حلق علی اصغر جاری
شد و آن طفل از تاب درد بر خود می پیچید و در خون خود می غلطید پس حضرت
تیر را از حلق آن مظلوم بیرون کشید و دست مبارک خود را از خونی که از
حلق وی میریخت پر میکرد و بر آسمان می افکند و نمیگذاشت آن خون بر زمین
رسد و میفرمود چون در راه خداست همه سهل است و چون عادت
طفلانست که در وقت رفتن بر روی پدر و مادر نظر میکنند و جان تسلیم

از طفل سکینه نگاهی به پدر کرد و بر روی او تبسمی کرد و مرغ روحش بشاخسار سدرة المنتهی پرواز نمود و در آن وقت حضرت امام حسین علیه السلام آهی کشید که زمین کربلا لرزید و گفت خداوندا این فرزند من در نزد تو کمتر از بچهٔ ناقهٔ صالح نخواهد بود پس حضرت رو بخیمهای حرم نهاد و چون به نزدیک خیمها رسید ندا داد که ای ام کلثوم ای شهره بانو بیایید و این طفل را بگیرید که اورا از شراب حوض کوثر سیراب کردم چون صدای امام بگوش ساکنان سراپردهٔ عصمت و طهارت رسید همه یکبار از خیمه دویدند [illegible]

ستم رسیده صحرای کربلا زینب	بقد خم شده دستی بروی زانو زد
بدست دیگر خود بست شهره بانو دا	رسید با مژه خونفشان ببالینش
بآه و ناله زنی خواهران غمکشش	پس حضرت آن طفل شهید را

بدست مادرش داد شهره با نوای زناله و فغان نمود و بزبان حال میگفت

که ای ستاره در خون نشسته مادر	چو لعل چهره بخونابه مادر
چرا ایکباب ما دل نمیکنی نظری	ترا چه شد که نداری بمیل شیر سری
که کرده گلوی ترا به تیر ستم	که زد بجگر من امید من شرارهٔ غم
کجائی ای در دیده روان مادر	گل شکفتهٔ بستان مادر
بچیده یکی گل گلزار عالم	نخورده شیر از پستان مادر
دریغ از طفل مظلومی او	دریغ از بیکسی ای جان مادر

پس آن طفل را در میان سایر شهیدان گذاشتند و در آن اثنا نظر حضرت افتاد بهفتاد و دو تن از اهل بیت و یاران او و طاقتش طاق گردیده ازجا بر آمد و گفت یا سکینه یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم یا شهره بانو علیکن منی السلام واستودعکن سلام من بر شما باد و وداع میکنم شما را وداع بازپسین و وعده گاه من و شما روز قیامت است در نزد جد

محمد

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پدرم علی مرتضی و مادرم حضرت خیر النساء پس هر یک از دختران و خواهران را در بر کشیده ایشان را وداع می نمود و بثوابهای حق تعالی تسلی میداد و در آن وقت صدای شیون و فغان اهل حرم بلند شد و صدای الوداع الوداع والفراق الفراق از زمین با آسمان رسید و بزبان حال شاهزاده در آن وقت گویا باین مقال مترنم بود اینک آمد نوبت من الوداع

الوداع ای حسرت من الوداع	زود دلهای شما خواهد شدن
پر ز خون از فرقت من الوداع	وامیدم خواهید چون ابر بهار
گریه کرد حسرت من الوداع	وزبان اهل بیت گویا باین کلام گویا بود
یار و وداع میکند تاب وداع یار کو	وعدهٔ وصل میدهد وقت انتظار کو

وزبان حال شیعیان و دوستان حسین گویا باین مضمون ناطق بود

بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران	کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران

پس حضرت خطاب کرد بزینب که ای خواهر وای بیکسی یادگار از مادر بدانکه من امروز شهید خواهم شد و از دیدن شما محروم خواهم گردید آه

شد فتنه سوی خدا اهل بیعت من	رسیده است کنون نوبت شهادت من
در این جهانم از کس امید یاری نیست	بجز برفتن امروز اختیاری نیست
بجور نقد ی اعدا چنان نظاره کنم	وگرنه روی بمیدان کنم چه چاره کنم
ز حرب نیست گریزم که کار دین است این	وداع آخر و دیدار واپسین است این
چنین رسیده پیام از خدا به پیغمبر	ز جبرئیل امین مخبر صحیح خبر
که در جهان امروز کشته خواهم شد	بسلک اهل شهادت نوشته خواهم
شنید که گفت که ای خواهر نکو مقدار	چه مادرم ترا امیدها بود بسیار
وصیت است مرا با تو ای ستمدیده	بگوش جان شنو ای خواهر ستمدیده
چه من بعرصهٔ میدان کین شهید شوم	ترا ز لذت دیدار نا امید شوم

سرم چه مهر کند جلوه بر فراز سنان | تنم چو طایر بسمل نگون شود غلطان
تو در میان سراپرده بیکسان باشی | نشسته باشی و از دیده خون چکان باشی
که کوفیان لعین مطلق العنان کردند | چه سیل در دلبر پرده ها روان کردند
مخدرات سراپرده را اسیر کنند | تمام را ز ره ظلم دستگیر کنند
نظر بحال ز پا فتاده اند از تند | رسن بگردن آن شاهزاده اندازند
درین بلیه تو بر اهل بیت یاور باش | بدختران یتیمم بجای مادر باش
مدد به شفقت ز اهل بیت من زورا | انیس هر غم هم باش شهربانو را
بکن خاطر فرزند نازنین مرا | بده تسلی دل زین عابدین مرا
که از تب الم اهل بیت بیمار است | تو غمگسار باو شو که بیم در کار است
بدختران یتیمم تو پرور باش | بآن ستمزدگان مهربان چه مادر باش
علی الخصوص بفرزند بی قرینه من | یتیم گشته بپشت بلا سکینه من
که او ز اهل حرم ظلم ناکشیده تر است | ز دختران یتیم ستم ندیده تر است
بدرد و محنت من مبتلاست طاقت او | تو باش اشک پذیرای دیده تر او
ز ماتم الم او چه لکه داغ دار من است | عزیز دار تو او را چو لکه یادگار من است
شود چه بی پدر آن نازنین سکینه من | مشو تو غافل از آن طفل بی قرینه من
تو باش مونس آن بی پدر بکرب و بلا | که تا ملال نگیرد دلش ز ظلم و جفا
بدلنوازی آن بیکس الم دیده | بکن رعایت آن نورس ستمدیده
یتیم پروری من برگزیده خواهر من | تو یاوری به یتیمان بکن بخاطر من

مرویست که در آن حال سکینه مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر تن بمرگ داده و ستم کشته شدن گشته و نمیدانم ما را در این بیابان بکه خواهید گذاشت حضرت فرمود ای دختر کسیکه معین و یاور ندارد چه میتواند کرد بغیر از انکه تن بمرگ دهد زینب خاتون که این سخن را از امام شنید گفت این سخن

دل مرا پاره پاره کرد که برادرم از بیکسی تن بمرگ داده است پس سکینه عرض کرد که ای پدر ما را بروضه جد ما برگردان حضرت فرمود هیهات هیهات این خیال بعید است پس حضرت عمامه رسول خدا بر سر بست و ذوالفقار شاه ولایت حمایل کرد و سپر حمزه سید الشهدا بر پشت افکند و چون غلام و چاکری از حضرت باقی نمانده بود که مرکب آن حضرت را حاضر نماید

در رکاب او را بگیرد ابتدا | قضا بخدمت آن شه ذوالجناح کشید
قدر عنان سر ذوالجناح کشید | بکف گرفت رکابش سماک جبرئیل
دمید نفخه ماتم بصور اسرافیل | و آن سرور شهیدان چون خواست سوار ذوالجناح شود
کشید دست میان بال امین ابرویش | بچشم اشک فشان بوسه داد بر رویش
بآه ناله جگر گوشه رسول عرب | خطاب کرد سوی ذوالجناح کای مرکب
رسید وقت که مطلق العنان گردی | بجولگاه هدف تیر کوفیان گردی
پس آنگهی پا بر رکاب گذاشت و سوار شد | اه بذوالجناح برآمد شه رفیع جناب
فلک خمید و ملک بوسه زد بپای رکاب | گرفته اهل حرم دور مرکب او را
گشوده مو و خراشیده صفحه رو را | بذوالجناح چه سبط رسول گشت سوار
چکید خون دل از چشم ثابت و سیار | خبر رسید بسکان آسمان و زمین
که از برای شهادت سوار شد شه دین | سر از حجاب قدسیان برآوردند
گشوده دیده ز هر سو نظاره میکردند | اما چون آن شه عرصه ابتلا آهنگ

میدان کرد پرده نشینان حجله عصمت از عقب او روان شدند خواهران میگفتند ای برادر وا ویلا رفتی و دیگر ترا نخواهیم دید و دختران میگفتند ای پدر وا مصیبتاه کاش ما پیش از تو هلاک می شدیم و برادرزادگان میگفتند ای عم وا محنتاه کاش جد و پدر تو می بودند و ترا باین حال مشاهده می نمودند و حرم محترم میگفتند ای آقا وا غربتاه ما را بکه میگذاری و کنیزان میگفتند

ای مولا اگر تباه واین غریبان بیکس را که می سپاری وهمگی خود را بدست
دپای مرکب شاهزاده افکندند وناله وبیقراری میکردند

تمام خاک زمین را بسر فشانیدند	تمام زمین بهار انجم اشک بیندند
یکی به ورسر دو المنایح میکردید	یکی فتاده بپای شه وهمین بوسید
یکی بناخن غم صفحه جبین میکند	تمام خاک زمین را بچرخ می فکند
یکی زهوش برفت دیگری شد بنوید	بهوش باز چه آمد گریبان میدرید
یکان یکان بجمالش نظاره میکردند	زسوز دل همگی جامه پاره میکردند

دجوی قان وزاری ازآن اسیران کربلا برخواست که آن غریب
بیکس حیران شد واز هر طرف نگران بود وحالتی در آن مظلوم کربلا مشاهده شد
که کسی بهیچ دشمنی نمیتواند آن حالت را مشاهده نمود پس سخنی گریست
وگفت ای گروه غریبان دبیکسان شما را بخدای سپارم واود کفیل من
در مهمات شما پس آن سرور بقدم یقین وایمان وشوق لقای پروردگار عالمیان بجانب آن کافران روانه شد وچون بمیان میدان رسید
نیزه خود را استوار کرد وگفت کفر القوم وقدما رغبوا عن ثواب الله
رب الثقلین کافر شدند قوم واز ثواب پروردگار روبرتافتند
قتل القوم علیا وابنه حسن الخیر کریم الابوین حنقا منهم وقالوا اجمعوا
واحشروا الناس الی حرب الحسین شهید کردند امیر المؤمنین علیه السلام را وفرزند
او حسن را از روی عداوت پس گفتند لشکر جمع کنند تا بحرب حسین رویم
یا لقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین چه رو داده است این
قوم رذل بیشرم وحیارا که لشکر کشی میکنند بجنگ ساکنان حرم خدا ورسول او
ثم صاروا وتواصوا کلهم باجتیاحی لرضا الملحدین پس همه متفق شدند
وبا یکدیگر وصیت کردند بکشتن من از جهت خوشنودی دو ملحد لم یخافوا الله

فرحی

فرحی لعبید الله نسل الکافرین آیا نمی ترسند از خدا که خون مرا میریزند
از برای عبید الله بن زیاد که پدر ومادر او هردو کافر بودند وابن سعد
قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین لا لشیء کان منی قبل ذا غیر
فخری بضیاء النیرین لعلی الخیر من بعد النبی والنبی القرشی الوالدین
ولیسر سعد از قهر وغضب بر من ریخت لشکر متواتر مانند باران پی درپی
بدون اینکه از من تقصیری سر زده باشد بمحض فخر کردن من به پدرم امیر المؤمنین
وجدم سید المرسلین صلی الله علیه وآله خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن
الخیرتین بهترین خلق الله پدر من است پس مادر من پس فرزند برگزیده پروردگارم
فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین ومنم نقره که از
طلا بهم رسیده ام یعنی منم نقره فرزند دو طلا من له جد کجدی فی الوری او
کشیخی فانا ابن العلمین کیست از مردم که جد او مثل جد من باشد ویا پدر او
مثل پدر من باشد پس منم فرزند دو علم هدایت فاطمة الزهراء امی وابی وارث
الرسل امام الثقلین مادر من فاطمه زهرا است وپدرم وارث پیغمبران و
ولی جن وانس است عروة الدین علی المرتضی هادم الجیش مصلی القبلتین
در وقتیکه قوم بت می پرستیدند در آن وقت پدرم در دو قبله نماز میکرد
یعبد الله غلاما یافعا وقریش یعبدون الوثنین در وقتیکه طفل نابالغ بود
بندگی خدا را میکرد وحال آنکه قریش بت پرستی بودند من له عم کعمی جعفر
وهب الله له اجنحتین کیست که عم او مثل عم من جعفر باشد که خدا او را دو بال
داد او دو بال کرامت فرموده است فی سبیل الله ماذا صنعت امة
السوء معا بالعترتین عترة البر الرسول المصطفی وعلی الود لیوم چه بدیها که
این امت بد کردند بعترت مصطفی وعترت شیر خدا پس آن غریب
بیکس مرکب را حرکت داد وبه نزدیک لشکر مخالف رفت با شمشیر برهنه

حسنا

جبر هی

فی صفات همی

الجحفلین

و به یاس از حیات و عزم بر موت در برابر ایشان ایستاد و گفت
انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخر حین افخر منم فرزند علی طاهر مطهر
هاشمی و همین فخر مرا بس است وجدی رسول الله اکرم من مضی و نحن
سراج الله فی الارض یزهر و جد من رسول الله است که بهترین پیشینیان
و ما نورهای پروردگاریم که در زمین میدرخشیم و فاطمة امی من سلالة احمد
و عمی یدعی ذو الجناحین جعفر و مادر من فاطمه است از سلاله احمد است
و عم من جعفر است که خدا با دو بال در بهشت کرامت فرموده است
و نحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر و ما یم
صاحبان حوض کوثر که آب میدهیم دوستان خود را بجام رسول الله و این
معنی ثابت است بنوعی که نمیتوان انکار نمود و شیعتنا فی الناس اکرم شیعه
و مبغضنا یوم القیمة یخسر و شیعیان ما بهترین مردمانند و دشمنان ما در روز
قیامت زیانکاران خواهند بود پس گفت ای قوم بترسید از خدائی
که میمیراند و زنده میکند و شب را برد و روز را آورد و روز را برد و شب را
آورد و اگر بجد او اقرار دارید و برسولش که جد من است اعتقاد آورده اید
و منکر روز قیامت نیستید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید آخر نه من
نبیره محمد مصطفی ام آخر نه پسر شیر خدایم آخر نه مادر من حضرت خیر النساست
که مریم این امت است آخر نه پیغمبر شما مکرر مرا بوسیده و بکرات
و مرات مرا بر کتف خود نشانیده آخر نه پیغمبر شما مکرر روی خود را
بر روی من گذاشته و از برای خاطر من آهو از صحرا طلبیده آخر نه پیغمبر شما
مکرر فرموده که حسین منی و انا من حسین و بسیار از او شنیده ایم که گفته
است حسن و حسین آقایان جوانان بهشتند آخر من فرزند فاطمه دختر پیغمبر
شمایم که پیغمبر فرموده که هر که فاطمه را اذیت برساند مرا اذیت رسانیده

و هر که مرا

و هر که مرا اذیت رساند خدا را اذیت رسانیده آیا هرگاه مادرم
مرا باین حال ببیند چه محزون و پریشان حال نخواهد شد آخر نه این عمامه رسول
خداست که بر سر من است و این دراعه اوست که در بر من است آخر نه
این شمشیر شیر خداست که در دست من است و این سپر حمزه سید الشهداست
که بر کتف من است پس بیندیشید از اینکه فردای قیامت جد و پدر و مادر من
باشما خصومت کنند اینک هفده نفر از برادران و برادرزادگان و فرزندان
و خویشان و یاران مرا کشتند و حال اراده کشتن مرا دارید اگر از برای مملکت است
سر راه بر من نگیرید و بگذارید که عیال و اطفال خود را بردارم و بروم بحبشه یا ترکستان
روم و این زنان و طفلان بیکس را که از نسل پیغمبر شما اند مقداری
آب بچشانید که جگر ایشان از تشنگی کباب است آه

در زمین بلا وحش و طیر سیر آبند — محمد راست این فرزند تشنه آبند
بخیمه حضرت زین العبا و بیمار است — برای جرعه آبی تنش در آزار است
برادران و عزیزان و دوستان مرا — فروغ دیده علی اکبر جوان مرا
بضرب تیغ جفا سر ز تن جدا کردند — چو جورها بشهیدان کربلا کردند
بدست کیریم از یاوران نمانده کسی — درین مصیبتم امروز نیست دادرسی
موالیان من از تیغ ظلم کشته شدند — لب بریده لب تشنگان [illegible]
ز تاب تشنگیم چون نمانده دست از کار — از آن بجوی که لالا آمدم ناچار
بگذارید که شب آرد بروز روز بشب — بسید ثقلین شاه بحق رب
که رحم بر من و اطفال بیکس کنید — باشک آه یتیمان من نگاه کنید
دهید راه مرا تا ز نجا بدر روم — ز یثرب حرم کعبه بر کنار روم
کنید رحم به تشنهائی و غریبی من — ز یار ربا و دراجابت [illegible]
و کرده را هدف ناوک الم مکنید — ز حد گذشت جفا پیش از این ستم مکنید

از سخنان آن حضرت فغان و ناله از لشکر ابن سعد برآمد کوفیان از معرکه بیرون
و شامیان بگریستند و بنالیدند و نزدیک شد که لشکر با رؤسای خود
بجنگ درآیند و جمعی از اشقیای لشکر مثل شمر ذی الجوشن و شیث بن ربعی فریاد
برآوردند که ای پسر ابو تراب قصه بر خود دراز مکن بیا تا ترا به نزد یزید
بریم و با یزید بیعت کن تا از این مهلکه خلاصی یابی و الا بدین حال خواهی بود تا از تشنگی
هلاک شوی حضرت فرمود هیهات هیهات بعید است که با فاسقی بیعت
کنم و چون ابن سعد لعین گریه و رقت لشکر را بر امام حسین علیه السلام دید
بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخت و گفت مگذارید که پسر ابو تراب
سخن گوید و زود او را تیر باران کنید یکبار پانزده هزار کس او را تیر باران کردند
قضا را یکی بر آن حضرت نیامد پس شجاعان و مبارزان از لشکر بیرون آمده
و بجنگ حضرت میفرستاد و هر یک را حضرت بجهنم میفرستاد و جمعی کثیر را
هم مجروح کرد و زخمهای کاری بزد دیگر کسی جرأت نمیکرد که بحرب آن حضرت
بیاید پس آن جناب عقبی ایستاده و بر بیکسی اهل بیت گریست و میخواست
بر لشکر حمله کند که ناگاه گردی و غباری پدید آمد و مقارن این حال شخصی
مهیب با شکل عجیب بر مرکبی غریب نشسته به نزد امام حسین علیه السلام آمد
و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله و علی جدک و ابیک و علی
امک و اخیک حضرت جواب سلام او را باز داده و گفت ای سعادت
مند تو کیستی و از کجا می آئی که در چنین وقتی بر مظلومان و بیچاره و غریبان آواره
سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریانم و چاکر شاه مردانم و مرا زعفر
نام میگویند و لشکر من درین صحرا بایستند در وقتیکه پدرت در بئر العلم
درآمد و جنیان را بضرب ذوالفقار مسلمان ساخت پدرم را بر ایشان
امیر کرد و بعد از پدر امارت بمن رسید و حال همه در فرمان من اند و دستوری

ده

[illegible]

ده تا با لشکر خود بیائیم و دمار از این قوم بیحیا برآریم حضرت فرمود ای زعفر
خدا ترا اجر نیکو دهد شما را حرب با آدمیان جایز نیست زیرا که شما
ایشان را می بینید و ایشان شما را نمی بینند زعفر گفت ما نیز بصورت
آدمیان با ایشان می نمائیم که چنانچه کشته شویم شهید راه تو باشیم حضرت
فرمود جزاک الله خیرا ای زعفر دلم از دنیا سیر شده و آرزومند لقای
پروردگار گردیده ام و در علم الهی دیده ام که من امروز بملاقات پروردگار
خواهم رسید تو از برای خاطر من بجای خود معاودت کن زعفر بازگشت
و نیز مرویست که در آن وقت جماعت بسیار از جنیان که در هوا پرواز
می نمودند و گفتند یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله ما انصار و یاوران توئیم
و آنچه ما را امر فرمائی بعمل می آوریم و اگر مرخص نمائی جمیع این لشکر را در اندک
زمانی هلاک میکنیم حضرت فرمود خدا شما را جزای نیک دهد اما من
مخالفت قول جدم را نمیکنم قبل از این جد خود را دیدم که مرا گرفت و بر سینه
خود چسبانید و پیشانی مرا بوسید و بمن فرمود یا حسین ان الله شاء ان یراک
مقتولا ملطخا بدمائک مخضبا شیبتک بدمائک مذبوحا من
قفائک ای حسین خدا میخواهد که ترا کشته و بخون خود غلطیده ببیند و میخواهد
ببیند که سر ترا از قفا ببرند و قد شاء ان یری حرمک سبایا علی
اقتاب الجمال و خواسته است که حرم ترا اسیر شوند و بر شتران سوار کنند
و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و من صبر میکنم تا خدا حکم کند پس آن گروه جنیان
وداع کردند و رفتند و حضرت طلب مبارز از لشکر ابن سعد کرد هیچ
کس نزدیک نمی آمد و هر چند امرا لشکر را تحریص بجنگ کردند فائده نکرد پس
حضرت حمله کرد و سپاه از ضرب تیغ وی ترسان شده بیکدیگر
رسیدند و در این حال یزید ابطحی که در شجاعت مشهور آفاق بود وصیت

او در شام و عراق و مصر و روم مشهور بود بانگ بر سپاه زد که ای قوم
بی‌حمیت شما از یک تن عاجز شده اید به بینید که من چگونه کار وی را می‌سازم
پس صلاح بر خود راست کرد و اسب خود را جولان داد و به نزد امام حسین علیه السلام
آمد و چون لشکر ابن سعد او را در مقابل امام دیدند لب‌ها به نعره کشیدند و عورات
و اطفال امام حسین علیه السلام گریان شدند اما چون آن ملعون به نزد حضرت
رسید حضرت بانگ بر وی زد که ای ملعون تو مرا نمی‌شناسی که چنین
گستاخانه به نزد من می‌آیی آن شقی جواب نداد و شمشیر حواله شاهزاده کرد
حضرت پیش دستی نمود و شمشیر بر کمر او زد و او را چون خیار تر به دو نیم کرد حضرت
مرکب برانگیخت و چون تشنگی بر او غالب شده بود آهنگ شط فرات
کرد شمر بانگ بر لشکر زد که زنهار مگذارید که حسین خود را به آب برساند
که اگر یک شربت آب بیاشامد یکی از ما را زنده نگذارد پس چهار هزار کافر سر راه
بر آنحضرت گرفتند حضرت تیغ کشید و در میان آن کافران افتاد و از
گردش تیغ آن سرور عالمیان سرهای آن کافران مانند برگ خزان
بر زمین می‌ریخت و ایشان را مانند بنات النعش متفرق ساخت و خود را به
فرات رسانید و ذوالجناح میان آب راند و خطاب کرد که انت عطشان
وانا عطشان والله لا اذوق الماء حتی تشرب یعنی تو تشنه و من تشنه
بخدا قسم که آب نخورم تا تو آب نیاشامی ذوالجناح چون این کلام از صاحب
شنید سر خود را از آب بلند کرد و انتظار می‌کشید که اول آن امام مظلوم تشنه
لب بیاشامد حضرت که این را دید فرمود تو آب بخور من نیز می‌خورم کفی از آب
برداشت و اراده کرد که بیاشامد ملعونی فریاد کرد که ای حسین تو در آب
نوشیدنی و حال آنکه لشکر مخالف به خیمه‌های حرم در آمدند و چون تقدیر چنان
شده بود که آن حضرت در آن روز از آب کوثر بدست خیر البشر [illegible]

آبرا

آبرا برانگیخت و در خیمه‌های حرم روانه شد و تا خیمه‌گاه رسید چهار صد نفر از آن
کافران را شربت مرگ چشانیده به خاک هلاکت انداخت و چون به خیمه‌گاه رسید
دید که آن خبر اصلی نداشته و آن سخن را به مکر گفته بودند و دانست که حکم دوست
چنان است که آن شب روزه به شراب بهشت گشاید پس حضرت بار
دیگر اهل بیت و مخدرات را وداع کرد و این وداع آخرین و دیدن بازپسین بود
و گفت ای پردگیان حرم وای اسیران محنت و الم چادرها بر سر کشید و آماده
مصیبت شوید اما جامه مدرید و موی پریشان مکنید و یتیمان مرا نیکو دارید و امام
زین العابدین بیمار را طلبید و او را در بر گرفت و بوسه بر روی او داد و بزبان حال گفت

بیا جانا که تا جانان کی بی‌تاب آتشم بنشان — که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق کار از جان
بیا از آتش کرچه قسم بریزد شمر ملعون خون — شود و جمع دل‌ها کم ز تاب این‌جا بریان
نگارم گر ز بیت شوی جان حزین خرم — پس گفت ای پسر چون به مدینه رسی

دوستان و شیعیان مرا اسلام برسان و بگو پدرم چنین فرمود که هر گاه
به رنج غربت مبتلا گردید از غریبی من یاد آورید و چون کشته ببینید از حلق بریده
من فراموش مکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفیده من

غفلت نورزید ای همه عاشق و دوستان — یاد آورید واقعه و داستان من
از جوی دیده چشمه خونین روان کنید — از بهر آب دادن سرو روان من
گریید خون که تعزیت من که می‌رسد — صد گونه فیض جان شما را ز جان من
زد آسمان عمامه خورشید بر زمین — آندم که غرقه گشت به خون طیلسان من
پژمرده شد ز غم گل صد برگ آفتاب — تا دید غرق خون رخ چون ارغوان من
آب فرات کف بسر و سر بسنگ زد — وقتی که تشنه لب که برفت جان من

مرویست که در آن وقت شهربانو عرض کرد که ای سید من درین مملکت
غریبم و غمخواری و غمگساری ندارم و خواهران و دختران تو اولاد رسولند

کسی را برایشان دستی نباشد وایشان را محترم دارند اما من دختر یزد
جرد شهریارم و غیر از تو کسی را ندارم می ترسم بعد از تو حرمت مرا نگاه ندارند
حضرت فرمود ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دستی نباشد و همیشه
محترم باشی و در روایتی آنست که فرمود در آنوقت که مرا شهید کنند و از پشت
مرکب در اندازند ذوالجناح سراسیمه بنزد تو خواهد آمد و تو بر آن سوار شو
وعنان بدو سپار که ترا بجائی که خدا خواهد برساند و چون لشکر مخالف
در انتظار آن مظلوم بودند آن حضرت را فرصت مکث بیشتر در نزد آن
بیکسان دیار غربت نبود اگر کسی تامل کند میفهمد که در آنوقت امام حسین علیه السلام
و هر یک از آن بیکسان در چه اندوه و محنت بودند سوای پرده نشینان و کودکان

نمانده بود کسی دیگر از تبار حسین	حسین گریه کنان در وداع فرزندان
ستاده بود یکه چه در انتظار حسین	پس آن مظلوم دیار کربلا منتظر حضرت

بر روی طفلان بینوا و سایر انوبیان دشت محنت و بلا نگاهی کرد و عنان
ذوالجناح را بجانب لشکر مخالف گردانید و بزبان حال میفرمود لا ابالی

دار دستی از جهان خواهم فشاند	آستین بر دامن آخر الزمان خواهم فشاند
پای غیرت بر سر کون و مکان خواهم فشاند	دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند

اما چون آن جناب بمقابل لشکر رسید مبارز طلبید کسی جرات نمیکرد که
در برابر او آید آن فرزند شیر خدا بر میمنه و میسره آن لشکر حمله زد و بهر حمله
جمع کثیر را بجهنم فرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه مانند مگس و ملخ از پیش او
میگریختند پس خود را بر قلب لشکر زد و چون شیر غران با تیغ بران در میان
ایشان افتاد و متواتر و پی در پی بصدای بلند میگفت انا ابن رسول الله
و ارکان زمین را باین ندا در تزلزل آورده میزد و میکشت و از ضرب تیغ
سرهای آن کافران چون برگ خزان میریخت و از هر حمله که برمیگشت از غلبه

تشنگی

تشنگی توقف می نمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و کار بجائی رسید
که نزدیک آن بود که جمعیت متفرق شود و همه روی بهزیمت گذارند و بعضی
مشایخ شیعه نقل کرده اند که آن حضرت از حمله که بر میمنه و میسره و قلب لشکر زد
بیشتر از ده هزار نفر را بقتل آورد و خطابی رسید که یا حسین اگر باین قوت جهاد
خواهی کرد پس امروز چگونه در راه ما شهید خواهی شد و بملاقات ما فایز
خواهی گردید حضرت تیغ را در غلاف کرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون
باری ابن سعد چون حال را بدین منوال دید فریاد بر آورد که ای قوم بدانید
که این فرزند اسد الله است و شجاعت را میراث از پدر وارد و بدان
طریق که شما با او حرب میکنید غالب بر او نخواهید شد اگر تشنگی بر او
غالب نشده بود جمیع شما را در یک حمله بر طرف میکرد اما چون از تشنگی نزدیک
بهلاکت رسیده ممکن است که اگر جمیع لشکر یکبار بر او حمله کنند شاید بر او
غالب شوند چون آن ملعون این سخن را گفت همه لشکر یکبار ریختند آه

سپاه ظلم ز تیغ ابن سعد لعین	در آمدند جمله از یسار و یمین
روان چو موج بدنبال یکدگر گشتند	در آن محیط بشهزاده حمله ور گشتند
یکی ز نیزه باو طعن بیکران میزد	یکی به پیکر او ضرب سنان میزد
یکی بپشت بر آن شه خدنگ جو می شد	یکی کشیده تیغ یکی حمله بر او می شد
یکی خدنگ باو خستهٔ غمین میزد	یکی به پیکر او زخم تیغ کین میزد
یکی بجانب او تیر کینه می افکند	یکیش خنجر بران بسینه می افکند

و بالجمله آن نامردان بیحیا آن مظلوم دشت کربلا را در میان گرفتند و چندان
زخم و جراحت کاری بر بدن آن برگزیده باری زدند که دیگر تاب جنگ
و حرکت نداشت و اینقدر تیر در زره آن حضرت نشسته بود که گویا برای
پرواز اوج سعادت پر و بال بر آورده بود و مرویست که بغیر از جراحات

دیگر از تیر و نیزه و شمشیر هزار و نهصد زخم بر بدن شریف آن سرور شهیدان
رسیده بود آه از آن خسته تن زخم بیکران آن شاه — که روز حشر بعصیان ما کند شمراه
و همه آن زخمها در پیش روی وی بود زیرا که هرگز پشت بر آن دشمنان نکرده
بود و از آن بی‌دینان برنگردانید تا بدرجه شهادت رسید و چون از بسیاری
جراحات دیگر آن سید انس و جان قدرت بر حرکت نداشت
لحظه توقف نمود که تا ابو الحتوف جعفی علیه اللعنة والعذاب تیری انداخت
بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد که پیشانی مبارکش را شکافت
و از پشت سر او بیرون رفت و خون بر روی مبارکش مانند جوی آب
جاری شد و گفت خداوندا میدانی و می‌بینی که از دشمنان در راه رضای
تو بمن چه میرسد خدایا تو این ستمکاران را بجزای خود برسان پس جامه برداشت
که خون از رخساره منورش پاک کند که ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت
آمد و بر سینه بی‌کینه اش که مخزن علوم الهی بود نشست در آن حال گفت
بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله و چون تیر را کشید خون مانند ناودان
جاری شد و بکف مبارک خود آن خون را میگرفت و بسوی آسمان
می‌انداخت و یک قطره از آن بر نمیگشت و کفی از خون گرفت و بر سر
و روی خود مالید و فرمود القی الله تعالی وجدی وانا مظلوم متلطخ بدمی یعنی
ملاقات خواهم کرد پروردگار و جد خود را در حالتی که مظلوم باشم و از خون
خود خضاب کرده باشم و حال قاتلان خود را با آن خواهم گفت و چون ضعف
بر حضرت مستولی شده بود دیگر طاقت سوار شدن نداشت و نتوانست
که بر پشت مرکب قرار گیرد و ذو الجناح نیز از کار مانده بود و دیگر یارای حرکت
نداشت لهذا آن خلاصه ایجاد و مقتدای جمیع عباد پا از رکاب کشید
و بر زمین کربلا افتاد آه — بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد

اگر

اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد — شفیع روز قیامت بخاک مسکن کرد
زمین ماریه را هم چه دشت این کرد — وا مصیبتاه در آن وقت زمین کربلا
از خجلت بر خود لرزید و غباری زردی از او برخواست که بر هر چه نشستی
زرد شدی فغان ز جرات کف یا رسول الله — لوای کیست یا رسول الله
کشای دیده بنگر که نور دیده کیست — غریب و بیکس بی یار یا رسول الله
بحلق تشنه اطفال شیرخواره رسید — زلال چشمه سوفار یا رسول الله
کسی نمانده بغیر از حسین یک فرزند — کجاست حیدر کرار یا رسول الله
گل حدیقه زهراست این فتاده بخون — شکسته در جگرش خار یا رسول الله
سری که بوسه بفرقش هزار بار زدی — ز خاک معرکه بردار یا رسول الله
در دیده چپ امید و خمیده پشت شکیب — کراست طاقت این بار یا رسول الله
ز درد هجر پدر نور دیده عباد — ز غم فرو شده بیمار یا رسول الله
ره دیار غریبی چگونه پیماید — ای سر د عاجز بیمار یا رسول الله
و مرویست که در آن وقت آن غریب بیکس بهر طرف نگاه میکرد و غمخواری
و هواداری نمیدید ضعف — نبود بر سر آن تشنه کام غمخواری
نداشت غیر جگر پاره پاره دلداری — کسی که خون ز زخمش شست از پی یاری
کسی که سوخت براو زخمهای کاری بود — کسی نبود که بیابد آن امام زمن
زمین گرفته سر بیکسیش در دامن — و در آن وقت جمعی از اشقیا متوجه
خیمهها شدند آن حضرت ندا کرد که ای قوم بحیا اگر دین ندارید حمیت عرب
شما با من کار دارید چرا متوجه خیمههای حرم می‌شوید باری تا من زنده ام
کسی متوجه خیمههای حرم من نشود شمر لعین گفت ای پسر فاطمه این التماس
با اجابت مقرون است پس از میان سپاه بیرون آمد و مردم را از رفتن
بخیمههای حرم منع نمود آه سید شهدا و نور چشم سید انبیا در زمین کربلا

بیکس و تنها در میان خاک و خون میغلطید گاهی می نشست و گاهی از نشستن
عاجز می شد بر زمین می افتاد و کسی جرأت نمیکرد نزدیک او بیاید و بعضی
از بیم و برخی از شرم در آن حال عمر سعد ملعون آهنگ وی کرد حضرت نگاه بوی
کرد و گفت ای پسر سعد تو خود بقتل من می آئی آن ملعون شرمسار شده عنان
مرکب برگردانید پس ملعونی که او را مالک بن نسیر گفتندی آمد و ضربتی بر فرق
همایونش زد که عمامهٔ مبارکش پر از خون شد و در آن وقت عبد الله پسر
امام حسن علیه السلام که طفل صغیر بود بر در خیمه ایستاده بود چون عم خود را بدان حالت دید
بر فرق خود زد و بی تاب بجانب عم خود دوید و حضرت با آواز بلند زینب را ندا داد
که یا اختاه احبسیه یعنی ای خواهر او را نگاه دار و مگذار باینجا بیاید زینب خاتون
هر چند خواست او را برگرداند نتوانست و خود را بعم خود رسانید و بر روی
عم خود افتاد و در آن وقت ملعونی شمشیری حوالهٔ سید الشهدا کرد آن طفل معصوم
گفت ویلك یا ابن الخبیثه تقتل عمی وای بر تو ای ولد زنا میخواهی عم مرا
بکشی و آن کودک دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن حضرت نیاید
آن ملعون تیغ را بر دست عبد الله زد و دست او را از بدن جدا کرد آن
طفل فریاد بر آورد که یا عماه لقد قطعوا یدی ای عم بزرگوار دستم را از
بدن جدا کردند حضرت آن طفل را در برکشید و فرمود ای فرزند برادر من صبر کن
که همین ساعت در روضات جنان به پدر و جد خود ملاقات خواهی کرد
در آن وقت حرمله ملعون ولد الزنا تیری بر آن طفل بیگناه زد که فی الفور در دامن عم
خود شهید شد و مرغ روحش با آشیانه پرواز نمود و در آن وقت آن حضرت
رو بقبله نشسته بود با پروردگار خود راز میگفت و آن کافران یکیک و دو دو
بقصد قتل وی می آمدند و چون نظر ایشان بر وی می افتاد شرم میکردند
و بر میگشتند و میگفتند ما نمیخواهیم فردای قیامت این خون در گردن ما باشد

سهل

سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن
خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن

مرویست که در آن وقت شخصی بقتل آن حضرت آمد و چون نزدیک رسید
حضرت در وی نگریست فرمود که برو تو کشندهٔ من نیستی و مرا دریغ
می آید که تو بآتش جهنم گرفتار شوی آن شخص گریان شد و گفت جعلت
فداك یا ابن رسول الله تو بدین حال رسیده و هنوز غم ما را میخوری و نمیخواهی
که بآتش دوزخ بسوزیم پس شمشیر خود را که بجهت کشتن امام حسین علیه السلام
کشیده بود بحرکت آورد و دوان دوان به نزد عمر آمد ابن سعد با وی گفت
که کار حسین را تمام ساختی گفت نه ولیکن آمده ام کار ترا تمام کنم کار ملعون را بسازم
این را گفت و تیغ خود را حوالهٔ وی کرد غلامان و نوکران وی از هر طرف
در آمدند و آن سعادتمند را گرفته زخمهای کاری بسیار بر وی زدند و چون
از حیات مایوس شد و نزدیک هلاکت رسید رو بجانب امام
حسین علیه السلام کرد و گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بر سر کوی
محبت تو شهید شدم فردای قیامت مرا باز جوی و در میان شهدای
لشکر خود داخل کن و به بهشت بر حضرت آواز داد که خوش حال باش
که چنین خواهم کرد چون بر سر کوی من کشته شدی از عهدهٔ خونت
برون آییم پس آن نیک بخت با آن کافران جهاد کرد تا شربت شهادت
چشید پس ملعونی که او را صالح بن وهب گفتندی آمد و نیزه بر پهلوی
مبارک آن حضرت زد که بر روی در افتاد و چون آن حضرت
باهل بیت خود وصیت نموده بود که در حال کشته شدن او صبر نمایند
و بی تابی نکنند آن غریبان بیکس این همه بلا و مصیبت میدیدند و صبر میکردند
چون از نیزهٔ آن ملعون حضرت بر روی در افتاد طاقت زینب
خاتون طاق شده از خیمه بیرون دوید فریاد بر آورد که وا سیداه

واافاه واجداه واعلیاه کاش در آنوقت آسمانها بر زمین می چسبیدند و کوهها
پاره پاره می شد و بعمر سعد گفت ای پسر سعد فرزند رسول خدا را میکشند
و تو نگاه میکنی و آب از دیدهٔ آن پلید بی سنگین دل جاری شد پس شمر لعین
بانگ بر آن کافران زد که چرا انتظار میکشید و چرا کار وی را تمام نمیکنید پس آن
کافران بر سر آن سرور عالمیان هجوم آوردند و حصین بن نمیر تیری بر
دهان معجز بیان آن حضرت زد که دهانش پر از خون شد و ابوایوب غنوی
تیری بر حلق مبارکش زد که حلقش شکافته شد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست
شریفش زد و ملعون دیگر ضربتی بر دوش مبارک زد و سنان ملعون نیزه
بر آن سرور عرب زد و او را بر روی در انداخت و خولی اصبحی نزدیک آمد
که سر او را جدا کند دستش لرزید و جرات نکرد پس عمر سعد فریاد کرد که کیست
که این سید عرب را شهید کند تا جایزهٔ عظیمی یابد هم شمر گفت این کار من است
پس آن ملعون ولد الزنا نزدیک آمد در وقتی که بیهوشش افتاده بود و بر سینهٔ
منور آن نور دیدهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله نشست حضرت دیده باز کرد
گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن حضرت گفت آیا میدانی
من کیستم گفت توئی حسین بن علی و مادر تو فاطمه و جد تو محمد مصطفی علیه السلام
است گفت با وجود این مرا میکشی گفت بلی حضرت از برای اتمام حجت
گفت باری هرگاه مرا میکشی یکقطره آب بمن ده آن ملعون گفت هیهات
هیهات بخدا قسم قطرهٔ از آب نخواهی چشید تا شربت مرگ نوشش کنی
حضرت فرمود دامن زره از روی خود برگیر همین که او روی خود را برهنه کرد
حضرت دید که دندانهای او چون دندان خوک از دهانش بیرون
آمد حضرت فرمود این یک نشان که جد من فرموده بود پس فرمود سینهٔ
خود را برهنه کن چون دامن زره را برداشت دید که داغ برص دارد حضرت

فرمود

فرمود این نشان دیگر صدق جدی رسول الله تو ئی کشندهٔ من ای شمر پس حضرت
فرمود ای شمر میدانی امروز چه روز است و این ساعت چه ساعتیست آن
ملعون گفت امروز روز جمعه است و روز عاشورا و این ساعت وقت
نماز جمعه است حضرت فرمود در این ساعت خطبای امت جدم بر بالای منابر
خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم بر زبان میرانند و تو با من این معامله میکنی
ای شمر رسول خدا صلی الله علیه و آله روی خود را بر روی سینهٔ من گذاشته
و تو بر اینجا نشسته و او بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بر آن میرانی و بدانکه روح زکریا
مظلوم بر طرف راست من است و روح یحیی مظلوم بر جانب چپ من
در آنوقت تشنگی آن سید جوانان بهشت بنهایت رسیده بود و از
غایت عطش زبان خود را میخائید و چون در وقتی که جبرئیل خبر قتل آن مظلوم را
به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسانید و گفت پروردگار میفرماید من میخواهم حسین
در راه من شهید شود لهذا راضی او و پیغمبر صلی الله علیه و آله آن خبر را بحسین
رسانید امام حسین علیه السلام گفت راضی شدم بشرطی که چون اول
قطرهٔ خون من بزمین رسد مرا شفیع گناهکاران شیعیان خود کنید
و گناه ایشان را بمن بخشد لهذا در آنوقت رو بدرگاه پروردگار رحیم آورد
و گفت خداوندا من بعهد خود وفا کردم تو البته نیز بوعده خود وفا خواهی نمود
ندا رسید که ای حسین دل خوش دار که ما نیز بوعده خود وفا میکنیم و تقصیری
از گناهکاران شیعیان شما را بتو بخشیم که تو راضی شوی امام حسین علیه السلام
گفت الان طابت لی الموت حال دیگر مرگ بر من گوارا است
آه وا ویلاه وا مصیبتاه پس شمر ملعون مطرود دست فرا کرد و محاسن
مبارک آن امام مظلوم را گرفت و شمشیر خود را بر حلق مبارک او میزد
و میگفت والله انی لاجتز راسک وانا اعلم انک ابن رسول الله

آنت

وخیر الناس امّا وابا بخدا قسم که ترا میکشم و میدانم که فرزند رسول خدائی
و میدانم که بهترین مردمانی از حیثیت پدر و مادر و در آن حال آن حضرت
میفرمود و اجدّاه و امحمّداه و ابوالقاسماه و اعلیاه اقتل عطشانا و جدّی
رسول الله تشنه کشته میشوم و جدم محمد مصطفی است و اقتل عطشانا
و ابی علی المرتضی و امّی فاطمة الزّهرا آه تشنه کشته میشوم و پدرم شیر خداست
و مادرم خیر النساست و بدا زده ضربت سر مبارک او را از بدن جدا کرد
انّا لله وانّا الیه راجعون در آن وقت زمین کربلا بر خود لرزید و آسمان
طپید غلغله در ملک و ملکوت افتاد و ولوله از جبروت بر آمد و مرغان
از آشیانها متفرق شدند و وحشیان از کنج خود بیرون گشتند و دریاها
موج حسرت بر آوردند و ماهیان خود را از دریا بیرون افکندند و فرشتگان
در هوا ناله برداشتند و جنیان در نواحی کربلا ماتم افراشتند خاک
غم بر فرق دوستداران رسول ریخته شد و غبار ماتم بر سر هواداران
خاندان بتول بغربال حسرت بیخته شد و غبار سرخی پیدا شد و عالم تاریک
شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند و گمان بردند که حال عذاب الهی برزمین

نازل میشود آه و واویلاه | زمین بلرزه درآمد سپهر بیتاب
خروش غلغله افتاد در جهان خراب | همین نه حال سمواتیان پریشان شد
که چشم اهل زمین چون سپهر گریان شد | همین نه در شب آخر زمه خسوف نمود
که آفتاب جهانتاب هم کسوف نمود | زبسکه نالها شد از سینها بچرخ روان
فلک سیاه شد از دود آه ماتمیان | واحسرتا چو حلق تشنه آن بزمین رسید
جوش از زمین بزد و بعرش برین رسید | نخل قد او چو خسان بزمین فکندند
طوفان آتشین زغبار زمین رسید | با دل خبر چون بهزار نبی رسانند
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید | پر شد فلک زغلغله چون نوبت خروش

از انبیا بحضرت روح الامین رسید | یکبار ره جامه در خم گردون بنیل زد
چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید | گرد اخیال این هم غلط کار کائنات
تا دامن جلال جهان آفرین رسید | هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال

او در دلست هیچ دلی نیست بی ملال

تمام شد مجلس چهاردهم از مجالس ستم تحت مجالس القدوس
در روز خورشید شوال المکرم بحسب الخواهش عالیشان مفخر
عزت و سعادت نشان نظر علی آراسته عا
از خوانندگان و نویسندگان التماست و درمیان
خواندن و نوشتن کاتب عاصی مجرم توبه
روز کار را بطلب مغفرت یاد آورید
تا نیدیشید در رحم الراحمین از صدقه
سر ابا عبدالله الحسین علیه السلام و از
برکت دعای پیران خاندان
علی بن ابیطالب علیهم السلام
تقصیرات این رو سیاه
در گذرد بحق محمد و آله
امید دارم مهر گر
روزی نماید در روز
قیامت حضرت امام حسین
شفیع او
شده
م

مجلس پانزدهم بعضی از وقایع که بعد از شهادت آنجناب بخیمه‌های
حرم محترم و فرزندان آنجناب روی داد و برخی از نوادر و قضایا
و وقایع اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نزل اولیائه فی میادین الکروب والبلاء واحل احبائه
فی عرصة المحنة والابتلاء ورفع درجاتهم فی جنات العلاء ونصب

بعبادة

الرتبة

الرتبة مراتبهم فی روضات الاعلاء ونشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریك له رب الارض والسماء وان محمدا عبده ورسوله ارسله
لارشاد العلماء وان علیا ولی الله وسید الاوصیاء اللهم صل
علی سید الانبیاء واعلی الازکیاء واشرف الاتقیاء فخر الحرم والبطحا
اشرف بریة الله ابی القاسم محمد بن عبد الله وصل علی سید الاوصیاء
والمزوج فی السماء بسیدة النساء ووالد الائمة النجباء ابی الحسن
علی المرتضی وعلی زوجه البتول العذراء والانسیة الحوراء فاطمة
الزهراء وصل علی ربیب معلمة الاسماء والعارف بحقیقات الاشیاء
الامام بالحق ابی محمد الحسن المجتبی وصل علی سید المظلومین الشهداء
واشرف المقتولین السعداء الاسیر بایدی الاعداء القتیل بسیف
الاشقیاء وصاحب الرزیة العظماء ریحانة رسول الله وثالث شروط
لا اله الا الله الحسین المظلوم ابی عبد الله وعلی تتمة ائمتنا الاطهار
الامناء وسادتنا الاخیار الکرماء علیهم افضل التحیة واکمل الثناء
عظم الله اجورنا بمصیبة سبط المصطفی وابن المرتضی وفلذة کبد
الزهراء مصیبة ما اعظمها واعظم رزیتها فی الاسلام واجل بلیتها
فی الانام مصیبة بکت منها الارض والسماء وسقطت منها الطیور
فی الهواء مصیبة انهدم منها رکن الدین وانحل منها عزا اولیائه
الموحدین وصرخت عنها سیدة نساء العالمین وضج عنها فخر
الانبیاء والمرسلین فواعجباه من مصیبة ابکی بها عین الرسول واحرقوا
بها فؤاد البتول آه آه من الابدان المطروحة علی الارض العاریة آه آه من
الرؤس المشهورة علی رؤس الاسنة آه آه من العیون الباکیة آه آه من
الاجسام العاریة آه آه من الاکباد المعطشة نفسی طریحا انا ناعی

دیارة تربت المجتبا عاری الجسم مجشلا فدای تو شوم ای حسین بر
زمین افتاده دور از دیار خود مانده و باروی خاک آلود و بدن برهنه
بر خاک کربلا آمیخته بنفسی نساء السبط یبکین حوله ظمایا ساریات حاسرات
وثکلا جانم فدای تو ای حسین که دختران پیغمبر و دختر زادگان پیغمبر
در دور تو میگریستند و همه تشنه جگر و حیران و سر برهنه فریاد میکردند
بنفسی علی بن الحسین مقیدا ثقیل بالحدید مکبلا جانم فدای تو ای زین
العابدین به بند و غل و زنجیر گران دشمنان گرفتار شده تناوبه بالشجن
العظیم سکینة ایا ابتاه مازادها شکلاه سکینه دختر حسین بسیار
به پدر خود نگاه میکرد که ای پدر بزرگوار این چه مصیبتی است که بما رسیده
و چه چیز مارا از پدر خود دور گردانده وزینب تدعو اجدها یا محمداه
ایا جدنا یا صفوة الله ذا العلی وزینب خاتون جد خود را ندا میکرد
که ای محمد مصطفی ای جد بزرگوار و ای برگزیده خدا ایا جدنا تعز علیک
بان تری حبیبک مقتولا عفیرا مجدلا ای جد بزرگوار سخت دشوار
است بر تو که ببینی حبیب خود حسین را که کشته و بر روی ریگ
گرم بیابان کربلا افتاده وسائق النساء یا للحاسرات اذلة وغادوا علی
الحسین مغللا راندند اسیران کربلا را سر برهنه و بخواری و زاری
کشیدند زین العابدین را در غل و زنجیر در حالت بیماری وساقوا رؤس
الطاهرین وخلفوا حسینا بارض الطف شلوا مجدلا سرهای سروران
نیزها کردند و بشام بردند و واگذاشتند جسد مبارک حسین را
در صحرای کربلا با اعضای پاره پاره تمر علیه الصافنات ذیولها
ویبکی علیه الوحش والطیر فی الفلا جسد حسین را گذاشتند که باد
خاک انگیز بر آن بدن دامن میکشیدند و گریه میکردند بر او وحشیان صحرا

و مرغان

و مرغان هوا ای برادران خدا از یاد کند اجر ما و شما را در مصیبت فرزند
مصطفی و نور دیده علی مرتضی و پاره جگر فاطمه زهرا ای عزیزان این مصیبتی است
که زمین و آسمان از او گریان و مرغان هوا و ماهیان دریا از او در ناله و افغان

در قتل حسین آن شه محنت کیش	جانها همه چاک گشت و دلها همه ریش
زندم به تنش غرقه بخون شد سر و ریش	چندگل سرخ میزند از سر خویش

این مصیبتی است که بر هم شکست ارکان دین و ایمان و تاریک گردید ستارهای
علم و ایقان آری حق تشنه فرزند رسول الله را بخنجر آبدار بریدند و جسد
نازنین او را غرقه خون ساختند اندک مصیبتی نیست و داغ غم بر جگر مصطفی
نهادن و الم ماتم بر دل زهرا گذاردن کم محنتی نه گوشت کیفیت شهادت حسین
و یاران او شنیده و بسمعت خبر ظلم آن شهید کربلا و هواداران او رسیده
و نکر از گرسنگی و تشنگی اسیران دیار محنت و بلا خبردار هستی و از اضطراب
دیگر ایشان مصیبت زدگان دشت کربلا بیدار نه و گویا نمیدانی که کوفیان
بیحیا و شامیان بی شرم و حیا با نور دیده فاطمه زهرا در حیات او و بعد

از ممات وی چه کردند	صد لعن بکوفیان که صفها بستند
از کینه دل شهیدان خستند	آبی که بزندگی ندادند بدو
چون کشت شهید بر مزارش نستند	آه از بدنهای پاره پاره افتاده

بر زمین کربلا چون ستاره درخشان آه از سرهای بریده بر نوک
نیزهای دشمنان مانند ماه تابان و اویلا از چشمهای خونبار ذریه
رسول وا حزناه از بدنهای برهنه اولاد فاطمه بتول و واحسرتاه از
جگرهای تشنه آب ندیده وا محنتاه از پستانهای شیر در خشکیده
وا مصیبتاه از بدنهای رنجور و خسته وا حزناه از دستهای و پاهای بهم
بسته ای عزیزان در قتل این مصیبت گریه را منع نتوان نمود و در مانند این

وقایع گریه کنند کانرا معذور باید داشت عجب مدار اگر بر دیده خون بارید

که موسم غم و هنگام ماتم شهداست	آه ماه محرم است حرام است زندگی
که در حریم دل آتش این غم بجر می	باز این چه شیون آه این چه ماتم است
گردیده نغمه شیون و سوز ماتمی	دیگر بروی سینه درد داغ بار گشته
دلهای پر ز سوز حسرت گداز شده	گردیده طرز ناله از این درد کهنه نو
تا ز نفس نواخته اهتیاز شده	از شرم چون گشته که آید کو نیان
فریاد از جفا که به اهل حجاز شده	آیا کدام گوش را طاقت

شنیدن این محنت تواند بود و کدام دیده از عهده اشک ریزی این مصیبت

بر دن تواند آمد داد و بیداد	کوه از حسرت آن تشنه لبان بگریید
که از غیرت آن خسته دلان بگریید	آه از آن سنگدل بیخبر تیره درون
که ز غیرت نگشته آه و در غم نگریید	و در روایات معتبره وارد شده

که همه مخلوقات الهی بر حسین گریستند از آن جمله گروه جنیان بوده اند
که بر شهدای کربلا نوحه و زاری نمودند زنان جن و پری در مصیبت نوحه گری
موافقت با زنان بنی هاشم کردند اهل غاضریه نقل کرده اند که وقتیکه
لشکر ابن سعد سرهای شهیدان کربلا را بر داشتند و روانه گردیده شدند
ما خبر دار شده بکربلا رفتیم تنهای چند بی سر دیدیم در آنجا افتاده و نوحه و زاری
می شنیدیم و کسی را نمی دیدیم و آن نوحه و زاری جنیان بود و همه
طایفه بنی طی نوحه و زاری جنیان را شنیدند و در بعضی کتب مذکور است
که یکی از ثقات میگوید که شخصی از قبیله بنی طی گفتم که راست است
که شما نوحه و زاری جنیان را بر امام حسین علیه السلام شنیده اید
گفت آری هیچ آزاد و بنده از این قبیله نیست مگر آنکه نوحه جنیان را
بر حسین شنیده اند گفتم میخواهم از تو بشنوم نوحه و زاری جنیان شنیده

گفت

گفت من از ایشان شنیده ام که میگفتند مسح الرسول جبینه فله بریق
فی الخد و دینی پیغمبر صلی الله علیه و آله بدست یا بروی مبارک خود پیشانی
حسین را مسح فرموده و باین جهت بارقه نور جمال بر رخ مبارک آن امام خیار
ظاهر بود ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود پدر و مادر او از اکابر
قریش بودند و جد او بهترین اجداد او بود صفوان جمال نقل کرده است که با
حضرت صادق علیه السلام از مدینه بمکه میرفتیم در موضعی از ما بین الحرمین آثار حزن
و اندوه از رخ انور آن برگزیده کونین مشاهده نمودم گفتم بابی انت
و امی یا بن رسول الله ما لی اراک کئیبا حزینا منکسرا یعنی پدر و مادرم
فدای تو باد چه سبب است و شما را محزون و شکسته خاطر می بینم گفت
ای صفوان اگر بشنوی تو آنچه را که من می شنوم هر آینه ترا باز خواهد داشت
از این که از من سوال کنی عرض کردم که چیست که میشنوید گفت گریه و زاری
ملائکه و جنیان را بر حسین و شدت نوحه و جزع ایشان بر آن مظلوم و تضرع
ملائکه بدرگاه خدا در لعن کردن بر قاتلان آن حضرت ای صفوان کیست
که این حال را مشاهده نماید و دیگر اکل و شرب و خواب بر او گوارا باشد
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که جن و انس و وحش و طیر همه بر حسین گریستند
بحدیکه اشک بر گونه های ایشان جاری شد و ملکی از ملائکه فردوس
بر دریا نازل شد و بالهای خود را بر روی آبها پهن نمود و گفت یا اهل
البحار البسوا ثواب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح ای اهل دریا جامه های
ماتم در بر کشید و خاک مصیبت بر سر نمایید که فرزند رسول خدا
در زمین کربلا شهید شد و آنچه از آثار معلوم میشود مصیبت امام حسین علیه السلام
سرایت بجمادات نیز نموده بحیثیتی که نقل کرده اند که در بعضی از بلاد روم در کوهی
صورت شیری است از سنگ و در هر سال چون روز عاشورا در آید از دو چشم

آن شیر دو چشمه خون جاری می شود و تا شب منقطع نمیشود و مردمی که
در آن حوالی سکنی دارند در آنجا جمع می شوند و در تعزیت اهل بیت
میکوشند و نیز نقل شده که در وقتی که لشکران زیاد اهل بیت و سرهای
شهیدان را بشام می بردند در اثناء راه چون به نزدیک شهر موصل رسیدند
کسی به نزد امیر موصل فرستادند که شهر را بیارا که ما سر امام حسین
با سرهای برادران و فرزندان و یاران او با اهل بیت او می آوریم و بگو
مردم بطرب و شادی مشغول شوند امیر موصل چون مردی بود بالکلیه از خدا
یاغی نبود با اهل موصل گفت اگر ما مرتکب چنین امری شویم البته عذاب
بر ما نازل خواهد شد پس باید علوفه و آذوقه از جهة ایشان فرستاد
و نگذاشت که ایشان داخل شهر شوند و موصلیان همه با وی متفق شده
چنان کردند و لشکر در یک فرسخی موصل فرود آمدند و در آنجا سر امام حسین علیه السلام
را بر سنگی نهاده بودند قطره خونی از سر مبارک آنحضرت بر آنجا چکیده بود
و هر سال عاشورا از آن سنگ خون تازه بجوشید و شیعیان از اطراف
و جوانب در آنجا جمع شدندی و مراسم تعزیت بجا آوردندی و آن سنگ
همچنین بود تا زمان عبدالملک مروان بامر او آن سنگ را از آنجا برداشتند
و دیگر کسی از آن نشان نداد و اما آنجا گنبدی ساخته اند و آنرا مشهد النقطه
نام کرده اند و هر سال در ماه محرم مردم بآنجا میروند و تعزیه میدارند و مخفی
نماند که هرگاه جن و ملک و وحش و طیور و سباع و هوام و سایر موجودات
در تعزیت حسین کوتاهی ننمایند و در نوحه و زاری براو خود داری نکنند
کسی که سالهای بسیار لوای محبت او را افراشته و خود را از جمله شیعیان
او محسوب داشته بلکه گوشت و پوست خود را در پیروی ایشان پرورانیده
و محاسن را در متابعت ایشان سفید گردانیده و دوستی اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و آله

دررکت

دررکت و ریشه او جا کرده و حب ذریه علی مرتضی در جان و دل او ماوا نموده
چگونه در نوحه و زاری خود داری مینماید حاشا ثم حاشا که شیعیان علی در
ایام مصیبت فرزند برگزیده او در گریه کوتاهی کنند و خود را از ثواب جزیل
محروم نمایند آیا کدام طاعتیست که اجر او با گریستن بر حسین علیه السلام
برابری نماید و کدام عبادتیست که ثواب او با نالیدن بر مصیبت او
همسری کند مرویست که در ایام محرم دعبل خزاعی بخدمت حضرت امام
رضا علیه السلام رسید در وقتی که آن حضرت نشسته بود و اصحاب او
در دور او حلقه زده بودند و حضرت بسیار محزون و شکسته خاطر بودند
همینکه دعبل را دید جا نمود و تعظیم او را کرد و فرمود مرحبا بناصرنا بنفسه ولسانه
خوش بحال تو ای یاری کننده ما بجان و زبان خود و فرمودند ای دعبل
میخواهم شعری که در ماتم جدم ابی عبدالله بخوانی ای دعبل هر که بمصیبت ما
بگرید و بگریه یا بگریاند اجر او با خداست و هر چشم که در مصیبت جدم
حسین تر شود در فردوس اعلا با ما خواهد بود پس پرده نصب نمود
و اهل حرم را امر کرد که پشت پرده آمدند و دعبل را گفت بخوان شعری چند
در مصیبت حسین علیه السلام پس دعبل شروع بگریه کرد و گفت افاطم
لو خلت الحسین مجدلا وقد مات عطشانا بشط الفرات ای فاطمه
اگر خیال تو میرسید که حسین با لب تشنه در کنار شط فرات شهید
شود و بدن او در زمین کربلا افتاده باشد اذا للطمت الخد فاطم عنده
واجریت دمع العین فی الوجنات هر آینه بر روی خود میزدی و صورت
خود را میخراشیدی و اشکهای خونین بر رخساره خود جاری میکردی
با موی کنده آلوده و رخساری پر از خون حسین بگریدی فاطمه در عرصه کربلا
انچنان بگریستی که گریه ی زار او   سکنان آسمان بگریستندی بر ملا

افاطم قومی یا ابنة الخیر واندبی نجوم سموات بارض فلاة ای فاطمه
ای دختر بهترین خلقان برخیز ونوحه کن بر ستارگان درخشان همه
لب تشنگان که ریخته شده اند بر روی صحرا وبیابان قبور بکوفان واخری بطیبة
بفخ نالها صلوات واز خانواده رسالت قبوری چند در کوفه است واخری
وقبوری چند در مدینه است وقبوری چند در فخ است که در قرب
مدینه واقعست وآنانکه درود وتحیات الهی بآن قبور میرسد قبور
ببطن النهر من جنب کربلا معرسهم فیها بشط فرات قبوری چند
از اهل بیت رسول الله در حوالی نهریست که در جنب کربلا واقع است
وبار انداز ایشان در کنار شط فرات بود توفوا عطاشا بالعراء
فلیتنی توفیت فیهم قبل حین وفاتی رسیدند به بیابان بیکسی ودر حالتی
که تشنه بودند کاشکی من هم در میان ایشان می بودم وپیش از آنکه اجل
من برسد شربت مرگ می نوشیدم وقبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها
الرحمن فی الغرفات وقبری دیگر در بغداد است وآن از نفس پاکیزه ایست
وضامن شده است پروردگار بهشت را از جهت دوستان او ومرد
که چون دعبل باینجا رسید حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که این شعر را نیز
داخل کن وقبر بطوس یالها من مصیبة الحت علی الاحشاء بالزفرات
قبر دیگر در خراسان خواهد بود ای وای از مصیبت او که نالهای آتشین
از دلها بر می آورد دعبل سؤال کرد که آن قبر کیست حضرت فرمود آن قبر
من است که تقدیر چنان شده که من در این زمین مدفون شوم الی الله
اشکو الوعة عند ذکرهم سقانی بکاس الثکل والفضعات شکایت
میکنم بسوی خدا سوختن دل خود را در نزد یاد کردن ایشان مرا چرا که این سوزش
دل نوشانیده من جام اندوه وغم وحزن والم را اذا فخروا یوما اتوا بمحمد

وبالقرآن وبالتسبیحات

وجبرئیل والفرقان والتورات این طایفه جماعتی هستند که هر گاه فخر کنند
می آورند محمد وجبرئیل را وقرآن وسورهای او را سابکیهم ماحج لله
راکب وما ناح قمری علی الشجرات خواهم گریست بر اهل بیت رسول
مادامی که از برای سواره حج کند ومادامیکه قمری بر درختان فریاد کند فیا عین
ابکیهم وجودی بعبرة فقد آن للتسکاب والهملات ای چشم گریه کن برایشان
وبخیلی کن در گریستن بدرستیکه رسیده است وقت گریستن واشک
ریختن بنات زیاد فی القصور مصونة وآل رسول الله منهتکات
دختران زیاد در قصرها محفوظ واز اغیار مستورند وآل رسول خدا برهنه
ودر دشت کربلا حیرانند وآل زیاد فی الحصون منیعة وآل رسول
الله فی الفلوات وآل زیاد ملعون در قلعها در کمال عزت واز اغیار
اند وآل رسول الله در بیابانها خوار وزار اند دیار رسول الله اصبحن
بلقعا وآل زیاد تسکن الحجرات خانهٔ رسول خدا خراب وویران شده
وآل زیاد در حجرهای معموره وآباد نشسته اند وآل رسول الله نحف
جسومهم وآل زیاد غلظ القصرات بدنهای عترت رسول الله صلی الله علیه وآله
کاهیده وضعیف شده واولاد زیاد گردنهارا بزرگ ومحکم می نمایند
وآل رسول الله یدمی نحورهم وآل زیاد ربة الحجلات از حلقومهای ذریه
رسول الله خون جاریست واولاد زیاد صاحبان خیمه وسراپرده اند
وآل رسول الله تسبی حریمهم وآل زیاد آمنوا السربات حریم فرزندان
پیغمبر صلی الله علیه وآله که بغارت رفت وفرزندان زیاد ملعون از غارتها ایمن نشستند
سابکیهم ما ذر فی الافق شارق ونادی منادی الخیر للصلوات
زود باشد که بگریم برایشان مادامی که خورشید عالم را روشن کند
ومادامی که منادی نماز ندا کند وما طلعت شمس وحان غروبها

و باللیل لابکیهم و بالغدوا بعد خواهم بر ایشان گریست مادامی که از
برای آفتاب طلوع و غروب باشد و خواهم گریست بر ایشان
شبها و صبحگاهها و از جمله حکایاتی که باعث اندوه و غم و حزن و الم هوا
داران خاندانست بعضی وقایع است که بعد از شهادت سید الشهدا
و سلطان السعدا با اهل بیت روداد از رفتن ذو الجناح بی صاحب نزد ایشان
و غارت شدن سراپرده و گذرانیدن ایشان بقتلگاه شهیدان
کیفیت این وقایع بدین طریق است که مقارن شهادت امام حسین
علیه السلام بادی وزید و زمین لرزید و غبار سیاهی پدید شد که جهان تیره و تار
گردید و خورشید منکسف شد و سرخی در آسمان ظاهر شد و مردمرا
گمان حاصل شد که قیامت برپا شد و در آن اثنا در میان لشکر ابن سعد
شخصی پیدا شد و شروع کرد بنعره زدن و فریاد کردن مردم بوی گفتند
این چه حرکتی است که از تو صادر میشود گفت ای مردم بخدا قسم که می بینم
حضرت رسول الله را که ایستاده گاهی نظر باسمان میکند و گاهی نگاه بزمین میکند
و زمانی ملاحظه احوال شما را می نماید و می ترسم نفرین کند که همه اهل زمین
هلاک شوند و بعد از زمانی که هوا روشن شد ذو الجناح غبار آلود در میان
میدان پیدا شد و نعره زنان و سراسیمه از هر طرف دویدن گرفت
و در پی گشتن صاحب در میان کشتگان فریاد کنان میگردید و بر جسد
هر یک از کشتگان که میرسید ملاحظه می نمود و میگذشت تا بنعش امام

شهیدان رسید آه	نظر فکند بجسم شریف شاه شهید
شد و صاحب خود را بی کفن بی سر دید	گهی جبین بکف پای شاه می مالید
گهی ز شیهه فغان می نمود و می نالید	گهی ز جا بزمین می طپید که از راست
سپند وار گهی از زمین بپا میخاست	نظر چه بر تن آن شاه انس و جن میکرد

خموش

خموش می شد سر سوی آسمان میکرد	آه چون صاحب خود را کشته دید صیحه

کشید و اول بر لشکر مخالف حمله کرد و چهل نفر از ایشان را بجهنم واصل کرد
بعد از آن بنعش شاه شهیدان معاودت نمود و از پا در آمده
اول او را بوسید و بعد از آن جسد منورش را [illegible] خود بوسید و سر و
دو یال خود را بخون آنجناب آلوده ساخت و آب از دیدها روان نمود و نعره

زنان و فریاد کنان بخیمهای حرم روان شد	آه بصد هزار شقت بخیمه گاه رسید
ستاد و روبه پردهای شه شهید	اهل حرم بحال شکسته سر بزانوی غم نهاده

و بر در امام زین العابدین حلقه ماتم زده بودند که صدای ذو الجناح بلند شد همگی
و پای برهنه از خیمهها بیرون دویدند ذو الجناح با روی خون آلود می آید و صاحب

پیدا نیست آه چه ذو الجناح که زین بر تنش گسسته بود	ز خون صاحب خود روی او شده گلفام
ز بسکه در بدنش تیر از صف جا کرده	عقاب وار ز هر سوی پر بر آورده
ز خون سر و در لب تشنگان جبین گلگون	ستاده گریه کنان با دو دیده پر خون

اهل بیت چون ذو الجناح را بآن حالت دیدند و شهسوار میدان امامت را

ندیدند آه تمام با دل پر خون حسین گویان	روان شدند سوی ذو الجناح با افغان
یکی بدور سر ذو الجناح میگردید	یکی از او خبر شاه تشنه می پرسید
یکی غبار جبینش باستین میزد	یکی ز مرحمتش بوسه بر جبین میزد
کلثوم [illegible] آغوش	کشید در بر خود ذو الجناح و رفت از هوش
سکینه آمد و بر پای ذو الجناح افتاد	بدید زینب و چون سیل خون ز دیده گشاد

پس آن غریبان دیار محنت و غم مرکب را مخاطب ساختند و میگفتند ای
ذو الجناح شاهزاده را چه کردی و چنانکه بردی چرا نیاوردی و در دلت تاب
آورد که او را در میان دشمنان گذاشتی و بی او رو بخیمه گاه نهادی

ای ذو الجناح چه کردی خداوند اسلام	چه کردی شهنشاه ایام

چه گشت ای سپهر زروی تو	زخون که سرخ است این موی تو را

وزینب خاتون بر سینه میزد و اشک از دیده می بارید و بزبان حال میگفت

ای ذوالجناح کجا فکندی آن عالیهمت را	کجا گذاشته شافع قیامت را
چه کردی آن گل گلدسته رسالت را	چه آمده است سر مقتدای امت را
کجاست نرگس دیده رسول الله	چه شد حیوة جهان علی ولی الله
کجاست مایه آرام حضرت زهرا	چه شد پناه من زار سید شهدا
نخورده آب چه شد نوجوان برادر من	کشته رفت بمیدان که خاک بر سر من
غریب تشنه لبم یا که آتشش داد	کدام سنگدل از تیغ کین جوابش داد
زخون کیست ترا این چنین گلگون	ز جنگ بهر چه این صورت آمدی بیرون

القصه اهل بیت نوحه کنان و ذوالجناح سر بزیر افکنده قطره های آب از دیده می بارید و روی خود را بر پای امام زین العابدین علیه السلام میمالید و آن قدر ذوالجناح سر بر زمین زد که نفسش منقطع گشت و بعضی گفته اند بیابان رفت و دیگر کسی از او نشان نیافت اما مخدرات و اهل حرم بعد از واقعه شهادت شاه شهیدان درهای کرب و بلا بر روی ایشان گشوده شد و از یکطرف گرفتاری نعش امام حسین علیه السلام و فرزندان و برادران و یارانش که جسدهای ایشان در برابر آن غریبان و بیکسان پاره پاره افتاده و سرهای ایشان را آن قوم بیحیا بر نوک نیزه ها کرده بودند و از یکطرف بدرد گرسنگی و تشنگی حیران و از یکطرف حال زین العابدین بیمار سرگردان که چون از واقعه پدر اطلاع یافت نزدیک شده که مرغ روحش از بدن تن پرواز نماید و بیهوش شده بر بستر بیماری افتاده و از یکطرف منتظر اینکه لشکر اعدا از برای غارت نمودن متوجه خیمه ها شوند با وجود این مصیبت از برای ایشان خبر آوردند که لشکر مخالف اراده نموده اند که اسب بر بدن مبارک شهیدان بتازند آن غریبان وادی حرمان

که این خبر را شنیده اند و ایشان مرضعه که دیده و بیکار بعجز و زاری آمده و نمیدانستند که چه چاره نمایند در آن وقت فضه خادمه حضرت زهرا به نزد زینب آمد و گفت ای خاتون من سفینه آزادکرده رسول الله کشتی او در دریا شکست و بجزیره افتاده و در آن جزیره شیری را دید که متوجه او شد سفینه گفت ای شیر من آزادکرده رسول خدایم مرا محافظت کن شیر که نام رسول الله را شنید همهمه کرد و اشاره با دم نمود که از عقب من بیا و از پیش روی او روانه شد و او را براه رسانید خاتون من چاره ما از همه جا منقطع شده و دیگر یار و معینی نداریم درین ناحیه شیری هست مرا رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده دارند زینب خاتون او را مرخص نمود چون فضه به نزدیکی رسید گفت یا اباالحارث اتدری ما اراد بنوا امیة ان یصنعوا غدا بابی عبدالله ای شیر آیا میدانی که بنی امیه فردا میخواهند با جسد امام حسین علیه السلام چکنند آن شیر سر بالا کرد متوجه فضه شده و منتظر ماند که فضه بگوید بجسد امام حسین علیه السلام چه اراده دارند فضه گفت میخواهند بدن او را پایمال سم ستوران نمایند چون شیر این سخن را شنید همهمه نمود و برخواست و متوجه قتلگاه شد و فضه از عقب وی میرفت و چون بمیان کشتگان رسید ملاحظه هر یک می نمود و میگذشت تا بسر جسد شهیدان رسید خود را بر زمین زد و روی خود را بخون آن حضرت آلوده ساخت و دستهای خود را بر زمین ~~زد و روی خود را~~ بر روی جسد محترم آنجناب گذاشت و نعره میزد و آب از چشم فرو میریخت تا صبح و چون روز شد آن بدبختان رو سیاه با آن عزیمت متوجه جنگ گاه شدند و چون آن حالت را مشاهده نمودند از آن عزیمت برگشتند و عمر سعد گفت زنهار که این امر را افشا نکنید پس آن قوم دغا و بدبختان بی شرم و حیا بخیمه های حرم محترم هجوم آور شدند و دست

بغارت برآوردند در آن حینی که متوجه غارت اهالی حرم شدند زنی
از قبیلهٔ بکر بن وایل که در لشکر عمر سعد بود چون آن حالت شنیعه را دید
نمود و شمشیر برداشت و رو بایشان گذاشت و گفت ای روسیاهان
پر جفا وای ناکسان بی وفا دختران رسول خدا را غارت میکنند
پس شوهر ملعونش پیش آمده او را برگردانید اما لشکر کفر بخیمهای حرم ریختند
و بجوری دست تعدی و ظلم نسبت باهل بیت گشودند که وصف نتوان نمود

ز جوش خصم در اندشت شد غوغا — فلک نمود تصور که حشر برپا شد
سپاه کین چو به نزدیک خیمه گاه رسید — صدای نوحهٔ زنها باوج ماه رسید
بشدت آن گروه نافرجام — در آمدند به نزدیک خیمهای امام
یکی بسوختن خیمه از شقاوت بود — درون خیمه یکی ز فتنه گرم غارت بود
یکی به نیزه سراپرده واژگون میکرد — یکی بطعنه دل اهل بیت خون میکرد
یکی باهل حرم طعن بیکران میزد — یکی طپانچه برخسار کودکان میزد
یکی ز کینهٔ دیرینه می برید از هم — طنابهای سراپرده را بتیغ ستم
بغیر ناله که از اهل حرم بکیوان رفت — هر آنچه بود بتاراج اهل طغیان رفت
بضرب نیزه و شمشیر حمله غنجر — ز اهل بیت گرفتند چادر و معجر

القصه آن بدبختان روسیاه دست بغارت برگشودند و آنچه در خیمها
یافتند برداشتند تا آنکه گوشوارها از گوش زنان بیرون کردند و گوش
ام کلثوم را دریدند بنحویکه خون بر دوشش ریخت و گوشوارهای او را بردند
فاطمه دختر امام حسین علیه السلام میفرماید من در آن وقت کودک بودم و خلخال
طلا در پاهای من بود نامردی خلخال از پای من بیرون میکرد و زار زار میگریست
با و گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم دختر رسول خدا را غارت
میکنم گفتم هرگاه این معنی را میدانی چرا متعرض غارت من می شوی گفت اگر

من بگیرم

من نگیرم دیگری خواهد گرفت و چون شمر لعین بخیمهٔ امام زین العابدین علیه السلام
در آمد که بر بستر بیماری خوابیده بود در آمد شمشیر کشیده و خواست که او را
بقتل رساند و نعره میزد که اقتلوا علی فراشه بکشید این پسر را که بر
همین فراش تکیه کرده حمید بن مسلم گفت سبحان الله ای شمر هنوز
از کشتن اولاد فاطمه سیر نشده همهٔ اهل بیت رسول الله را کشتید
از سر این کودک بیمار در گذر و در آن اثنا عمر سعد داخل آن خیمه شد و
هر دو دست شمر را گرفت و گفت ای شمر از خدا شرم نداری که در قتل
این طفل بیگناه که در دام مرض گرفتار است و از قتل پدر و برادران و اعمام
نالان و زار سعی می نمائی پس عمر سعد فریاد برآورد که کسی متعرض زنان و طفلان
نشود و آسیبی بامام زین العابدین نرساند بعد از آن آتش بر خیمها زدند
مخدرات اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان سر و پای برهنه از
خیمها بیرون دویدند فاطمه دختر جناب سید الشهدا گوید من در آن حال متفکر
بودم که آیا ما را خواهند کشت یا اسیر خواهند نمود ناگاه دیدم سواری پیدا
شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند
و آنچه داشتند غارت میکردند و ایشان فریاد میکردند که واجداه وا محمداه
واابتاه واعلیاه واامتاه واناصراه واحسیناه آیا مسلمی در میان این گروه
نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را
پناه دهد از مشاهدهٔ این حال بر خود لرزیدم و عمهای را می جستم که پناه بایشان
برم که ناگاه چشم آن ملعون بر من افتاد و متوجه من شد من گریختم و او از عقب
من روان شد ناگاه بسنان نیزهٔ آن لعین بر میان کتف من آمد برو در
افتادم آن لعین آمد گوشم را پاره کرد و گوشوارهٔ مرا برداشت و مقنعه از سر من
کشید و مرا گذاشت و رفت و من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم

عمه ام زینب خاتون بر سر من نشسته و زار زار میگریید و میگوید ای جان عمه برخیز
بسوی غمزدگان و غریبان رویم و به بینیم دختران بکجا گریخته اند و بدانیم کدام از طفلان
باقیست و کدام شهید شده گفتم ای عمه مقنعه ندارم و بر سر من خیمه نیست و چادری
ندارم که خود را با و بپوشانم عمه ام گفت ای دختر من نیز مثل توام پس برخاستیم
در طلب خواهران و برادران سرگردان و هراسان میگشتیم ناگاه
بامام زین العابدین علیه السلام رسیدند که در گوشه در میان خاک نالان و گریان
و الامان گویان افتاده و از بیماری و تشنگی میطپید و بر احوال اهل بیت میگریست
زینب خاتون که آن حالت را مشاهده نمود فغان بر آورد و از سوز سینه
نالید و رو بمدینه رسول الله صلی الله علیه و آله نمود زبان بشکوه گشود و گفت

انظر الینا یا جداه — به بین بعترت المصطفی چها کردند
باهل بیت تو از کین چه ظلمها کردند — حسین تست که لب دوش ما و ایشان
به بین بخاک و بخون پاره پاره اعضاش — حسین تست که افتاده زار در میدان
تنش بخاک و سرش بر سنان اهل ستم — حسین تست که بی او نداشتی آرام
به بین ز ضرب اعادیش چاک چاک اندام — ای فخر کونین و سید ثقلین به بین

که امت تو با اهل بیت تو چه کردند و من محنت زده نمیدانم با این بدنهای
پاره پاره و دختران بیکس از وطن آواره چه کنم کنم چه چاره بر احوال آن غریبان

علاج بی پدریهای کودکان حسین — برادری چه حسین را کجا بیارم من
چسان شهادت او را بگو گذارم من — پس آن الم رسیده دیار غربت

هر یک از زنان و دختران را پیدا نمود و همگی در دور امام زین العابدین
جمع شدند پس عمر سعد سرهای شهیدان را بر قبایل قسمت نمود و آن
کافران آن سرهای سروران و جوانان و برگزیدگان زمین و آسمان را
بر نیزه ها کردند و چون سر مطهر امام حسین علیه السلام را بر نیزه کردند خروش

از زمین

از زمین و زمان و فغان از ملائکه آسمان بلند گردید آه ز روزیکه شد بنیزه سر حسین

خورشید سر برهنه بر آمد ز کوهسار — موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه
ابری بجارش آمد و بگریست زار زار — گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن
گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار — عرش آنچنان بلرزه در آمد که چرخ پیر
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار — آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار — جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
گشتند بی عماری محمل شتر سوار — با آنکه سر زد این عمل از امت نبی
روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار — پس ابن سعد لعین امر نمود امام زین

العابدین بیمار را در غل و زنجیر کردند و پرده گیان سرادق عصمت و طاهرات قافلگان
سراپرده عفت را بر محملهای بی ستر و شتران برهنه سوار کردند
و ایشان را در روز جمعه دهم محرم سال شصت یکم از هجرت باتفاق سرهای
شهیدان روانه کوفه ساختند و خود در آن روز با جمعی لشکر شقاوت اثر
در کربلا مقام کرده کشتگان خود را جمع کرده نماز بر ایشان گذارده و بفرمود
تا دفن کردند و بدن آن شاهزاده و شهدا را همچنان در میان خاک
و خون گذاشتند اما چون گذار اهل بیت بر قتلگاه افتاد و جسدهای
کشتگان را دیدند غرق خاک و خون در زمین کربلا پاره پاره افتاده بود
و سرهای ایشان را آن کافران بر سر نیزه کرده و در برابر ایشان دارند
فغان از ایشان بر آمد و زلزله در میان آن بیکسان و غریبان افتاد و چون
نظر ایشان بر جسد منور امام حسین علیه السلام افتاد صدا بشیون بلند کردند
و خود را از شتران افکندند و بنوحه و زاری نمودند که سکنان عالم بالا
و قدسیان ملاء اعلی را بگریه در آوردند و دلهای حاضران را از دوست و دشمن
بآتش حسرت سوختند ای برادران چه گونه آن غریبان بیکس در آن وقت نوحه

وزاری و ناله و بیقراری کنند از یکطرف سر امام حسین علیه السلام و فرزندان
و برادران و یاران را بر نیزه‌ها کرده و بر نیزه‌های اهل جور و جفا ببرند و از یکطرف بدنهای
ایشان را میدیدند که چون آغشته و پاره پاره در صحرای کربلا افتاده و کسی
نبود که ایشان را دفن کند و از یکطرف ایشان را باسیری و بردگی بکوفه و شام
از برای ابن زیاد و یزید بی ایمان کافر می بردند مرویست که در آنوقت زینب
خاتون چهار خطاب نمود اول روی بمدینهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد و گفت که یا محمداه
صلی علیک ملیک السماء هذا حسینک بالعراء مرمل بالدماء
ای رسول خدا و ای آنکه پروردگار زمین و آسمان بر تو صلوات فرستاده
این حسین برگزیده و فرزند پسندیدهٔ تست که در بیابان در میان خاک و خون
افتاده مقطع الاعضاء مجرور الراس من القفا این حسین تست که اعضای
او را پاره پاره کرده‌اند و سر او را از قفا بریده‌اند مسلوب العمامة والرداء
و شیبته تقطر بالدماء این حسین تست که بی عمامه و ردا بر خاک افتاده و محاسن
مطهرش از خون او خضاب شده و روی منورش از خون او سرخ
گردیده است قتیل اولاد البغاء تسفی علیه ریح الصبا این حسین تست
که کشتهٔ اولاد زناست و جسد او بر صحرا افتاده باد صبا بر آن میوزد و خاک
بر آن می‌افشاند یا رسول الله این حسین تست که بوسه بر روی او میدادی
و روی مبارک بر سینهٔ او می‌نهادی نحن بناتک سبایا و اولادک
فی ایدی الظالمین اساری و ما دختران توایم که ما را باسیری می برند و
فرزندان توایم که در دست ظالمان گرفتار شده‌ایم و ما را ببندگی گرفته
اند بعد از آن روی بجانب فاطمه کرد و گفت ای مادر و ای دختر خیر البشر نظری
بکن بصحرای کربلا و فرزند برگزیدهٔ خود را به بین که سرش بر سنان مخالفان و
بدنش در خاک و خون غلطان این جگر گوشهٔ تست که در این صحرا بر تودهٔ

غبرا

غبرا افتاده و دختران خود را به بین که سراپرده‌های ایشان را سوزانیدند
و ایشان را بر شتران برهنه سوار کردند باسیری می برند و ما فرزندان
توایم که باین خواری و زاری در غربت گرفتار شده‌ایم پس بجانب نجف با چشم پرخون
و جگر بریان روی بکسه در شهیدان کرد و گفت خواهرت فدای
تو باد ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشهٔ علی مرتضی و ای نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا و ای
پارهٔ تن خدیجهٔ کبری و ای شهید آل عبا و ای قافله سالار اهل محنت و بلا بابی
العطشان حتی مضی بابی المهموم حتی قضی فدای تو گردم ای برادر که ترا تشنه
شهید کردند و بغم و اندوه کشتند بابی من فسطاطه مقطع العری
بابی من لا هو غائب فیرتجی ولا جریح فیداوی فدای تو گردم ای آنکه خیمه‌های
او را واژگون کردند و سراپردهٔ او را سرنگون کردند فدای تو
گردم ای غایبی که دیگر امید واری بدیدار او نیست و ای مجروحی که زخمها
و جراحات او دوا پذیر نه و بعد از آن رو باهل کوفه و شام نمود و گفت
یا اصحاب محمد هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا ای اصحاب
محمد صلی الله علیه و آله و ای امتان او ما ذریهٔ پیغمبر شمائیم و دختران اوییم که ما را
مانند اسیران می برند و شما می بینید واحزناه و ویلاه الیوم مات
جدنا محمد المصطفی والیوم مات ابونا علی المرتضی امروز جد ما رسول خدا
از دنیا رفته و امروز پدر ما علی مرتضی رحلت نموده از گفتار زینب خاتون
جمیع لشکر مخالف صدا بگریه بلند کردند و وحشیان صحرا و ماهیان دریا
بناله در آمدند و از آتش حسرت کباب گردیدند راوی میگوید که اکثر
مردم در آنوقت دیدند که از دیده‌های اسبان اشک جاری شد
بطوری که سمهای ایشان تر گردید و در آنوقت سکینه دختر سید الشهدا
دوید و جسد منور پدر خود را در بر گرفت و رو بر آن میمالید و با جگر سوخته

میت لبید تا جمیع حاضران ابنا له و گریه درآورد و این قدر گریست و بر فرق
خود زد که بیهوش گردید آه امام زین العابدین بیمار که با وجود رنجوری و خستگی
و دلتنگی و در غل و زنجیر بود چون آن حالت را از عمه و خواهر و سایر اهل
بیت مشاهده نمود جسد منور پدر را با جسدهای برادران و اعمام و دیگر
که در میان خاک و خون افتاده و کسی متوجه دفن ایشان نشده
حالتی باو عارض شد که نزدیک بود مرغ روحش از آشیان بدن
پرواز کند و به پدر بزرگوار خود ملحق شود که زینب خاتون او را دید گفت ای
جان عمه وای یادگار بزرگواران وای نور دیده ستمدیدگان این چه حالت
است که در تو مشاهده میکنم گفت ای عمه چگونه چنین نباشم و حال اینکه
شما را باین حالت مشاهده میکنم و پدر بزرگوار خود را با برادران و اعمام و خویشان
برهنه در میان خاک و خون می بینم و گویا ایشان را از مسلمانان نمی
دانند که بدفن ایشان نمی پردازند زینب خاتون که جگر گوشه برادر خود را
بآن حالت دید از جهت دریافتن او از گریه و جزع باز ایستاد و گفت
ای نور دیده این حالت را جد تو به پدر و عم تو امام حسن علیه السلام و امام حسین خبر داده
و فرموده که حق تعالی گروهی از این امت را خواهد فرستاد که این اعضای
متفرقه را با بدنهای پاره جمع خواهند نمود و دفن خواهند کرد و نشانی
برای ضریح سید شهیدان درین صحرا نصب خواهند فرمود که اثر آن هرگز
برطرف نشود و از اطراف و اکناف عالم مردم بزیارت او شتابند
و خدای تعالی ثوابهای عظیم بایشان کرامت فرماید ان شاء الله تعالی

تمام شد مجلس هژدهم در صبح یوم شنبه سلخ شهر
شوال المکرم امید از برادران ایمانی در حین خواندن
کاتب عاصی مجرم تیره روزگار را بطلب مغفرت یاد فرمایند

مجلس نوزدهم

مجلس نوزدهم در بردن اهل بیت از کربلای معلی

بکوفه و از آنجا بشام و آنچه در کوفه و شام بر ایشان رو داد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین مجالسنا بعزاء من عزتنا بفخر الانبیاء وفجعت به البتول
العذراء فاطمة الزهراء واختلف جنود الملائکة المقربین تعزی به
امیر المؤمنین واقیم علیه المأتم فی اعلا علیین تلطم علیه فیها الحور العین
الذی استبیح اهله وحماه وهو سبط رسول الله وبناه ومن سبی اهله
وذراریه وقطع الخدود بعترته واطال علیه نوح جدته رسول الله
سیدنا ابی عبد الله والشکر لله الذی نور عیوننا بالبکاء علی من بکت

عليه السموات وسكانها والجبال وخزانها والسحاب واقطارها والشجر
واشجارها والارض وقيعانها والبحار وحيتانها ومكة وبنيانها
والجنان وولدانها والبيت والمقام والمشعر الحرام والحطيم وزمزم و
المنبر المعظم والنجوم الطوالع والبروق اللوامع والرعود القعاقع والرياح
الزعازع والافلاك الروافع المتمسك بعروة الله مولانا ابي عبدالله وصلى
على نبينا الذي طال البكاء على اولاده وعترته وابنائه وسلام لنخصها
على القتيل الغريب والمحزون الكئيب مهيج الاحزان والاشجان
ومبكي عيون الاعيان من اهل الايمان اعني المقتول على الملا والمذبوح
على القفا الحسين الشهيد اباعبدالله بلغ الله سلامنا على العظام السابتات
المجدلين في الفلوات وعظم الله اجورنا بالبكاء والعويل على الاجساد الملقات
والجسوم الشاخبات والدماء السائلات والاعضاء المقطعات والرؤس
المشالات والنفوس المصطلمات والخدود الملطمات والارواح المختلسات
والشفاه الذابلات والجيوب المضرجات والنسوة البارزات والشعور
ناشرات وللوجوه سافرات وللعويل داعيات وبعد العز مذللات
والى مصارع الشهداء مبادرات ينادين في الفلوات وتلطم وجوههن
حزو والهاجرات ساه نبي الوحي في رحل الطفوف حواشر و ارباب حرب
في الديار نزول اولاد و فرزندان صاحب وحي در زمين کربلا سینه
برهنه میکردند و بنی حرب در خانها و عمارتها ساکن کنند ويصبح تحت الخلاخ
جالسا يزيد في الطف الحسين قتيل یزید برادرنگ خلافه نشسته است
و حسین در صحرای کربلا کشته شده است ويقتل ظلما ظاميا
سبط احمد امام الخير والانبياء سليل کشته شد تیغ ظلم و ستم سبط محمد
مصطفی و فرزند بهترین انبیا با لب تشنه و کیوی زین العابدین

مقیدا

مقيدا على الجمل ماسورا للشام عليل و زین العابدین را بردند پای برهنه
بر روی زمین سخت در حالتی که بیمار و رنجور بود و اسیر لشکریان بود واویلا

باز آفتی زاهل جهان آسمان رسید   کاثر زلکلفش بزمین و زمان رسید
از دشت غصه سنبت غباری بر آن مکان   طوفان آن بمنظره لامکان رسید
باز آتشی فتاد بعالم که دود آن   از شش جهت گذشت بهفت آسمان رسید
ابری بهم رسید و ببارش بهم رسانید   سیلی سبک عنان که گران تا گران رسید
بالا گرفت نوحه پر و چشمی گران   غوغا بسقف غرفه بالائیان رسید
هر ناله که نوحه گر از دل بلب رسید   در بحر و بر بگیان انس و جان رسید
در چار رکن شش جهت و هفت بارگاه   کار عزا و شغل مصیبت بآن رسید
از تن بتیغ ظلم یزید لعین جداست   حلقی که بوسه پرور لبهای مصطفی است
حال جگر مپرس که گشته خون   هر قطره بشعله صد داغ مبتلاست
تفیده این چنین جگر اهل روزگار   از یاد تشنگان بیابان کربلاست
غلطان چنین سرشک کواکب بروی صبح   از دود داغ سینه زهرا و مرتضی است
رایات کینه خیبران بر فراشتند   وا حسرتا شهنشه صاحب لوا کجاست
در فکر دفن شاه حسین تو یا علی   چشم مدد کشاده حسین تو یا علی

من بكي على شيء فليبك على الحسين اگر کسی بر چیزی بگرید باید بر حسین بگرید
او سبب گریه اهل ایمان و دوست جاری کننده اشکهای ریزان
لغير مصابك التنبط دمك ضايع ولم تحظ بالله الذي انت طامع
اشک تو در غیر مصیبت امام حسین بی فایده است و آنچه طمع داری
بآن نمیرسی ولا انت فيما تدعيه من الولا اذا لم تذب من لوعة الحزن
سامع و چنانچه در مصیبت امام حسین علیه السلام ناله تو شنود کان را
بدر دنیا درد و در آنچه ادعا میکنی از محبت اهل بیت کاذبی فکل مصاب

دون رزء ابن فاطم حقیر و رزء السبط واللّه فاجع هر مصیبتی در جنب مصیبت
فرزند فاطمه سهل است و بخدا قسم که مصیبت فرزند فاطمه دلها را میلرزاند
فدعنی عذولی والبکاء فانّنی اری الخلیل الذی بعدک الفواجع ای ملامت
کننده من واگذار مرا با گریه که تو بدرد من نرسیده و ترا بی‌درد می‌بینم
لای مصاب ام لای رزیّة نصاب لها دون الحسین المدامع یعنی مصیبت
حسین علیه السلام کدام مصیبت است که اشک از برای آن ریخته میشود
یبیت حسین ساهر الطرف خائفا وطرفک وسنان من النوم هاجع
حسین شب را بروز آورد با بیداری و خوف و چشم تو در خواب
راحت است وجسم حسین بالدماء مرمّل وجسمک فی ثوب من
الخز وادع وبدن حسین در ریگ بیابان افتاده و در خون غلطیده و بدن
تو بجامهٔ خز پوشیده گردیده فیا عین ابکی للحسین وما جری علیه وما
جرت علیه الخدایع ای چشم گریه کن بر حسین و بر مصایب و بر حیلها
و خدعهائی که کافران باو کردند ولیس لنا الّا الحسین بن فاطمه اماما وقد
الدین والحق ضایع چگونه گریه نکنم و حال آنکه بغیر از حسین امامی و فریادرسی
نیست و از قتل وی حق و دین ضایع شده وانفسنا دون النفوس
واهلنا واموالنا نفداه والکل طایع جان و اهل و مال فدای او باد
کانّی بشمر جالس فوق صدره لراس حسین بالمهنّد قاطع گویا می‌بینم
که شمر ملعون بر بالای سینهٔ منور آن سرور شهیدان نشسته و سر
او را بشمشیر می‌برد وعلی سنان راسه فی سنانه ونور حسین السبط کالبدر
طالع و سر او را سنان بر سر نیزه کرده مانند ماه شب چهارده
نور از وی تابان بود فیالک من یوم عظیم مصابه عجیب امور للشواهق
شایع ای وای از روزی که مصیبت آن روز بزرگ بود و امور عجیبه در آن روز

واقع شد

واقع شد که کوهها لرزان بعجز و ناله آمدند وفیه حسین بالدماء مرمّل
وفیه یزید بالمسرّة رایع در آن روز حسین در خون غلطیده و یزید پسر
ابوسفیان در نهایت فرح و خوشحالی بود وذا داده عود و خمر وغنیة
وذا قاد مولای الحسین خاشع در آن روز زیارت کنندگان یزید عود
و خمر و زنان مغنّیه بودند و زیارت کنندگان امام حسین علیه السلام
وطفل یزید بالمهود ممهّد وطفل الحسین بالمنیّة راضع در آن روز کودکان
یزید در گهوارهٔ استراحت خوابیده بودند و طفلان حسین بعوض شیر
شربت مرگ می‌نوشیدند فاطلال اولاد الدعیّ عوامر واطلال اولاد
النبی بلاقع منزلهای اولاد زنا معمور و آباد و منازل فرزندان پیغمبر
ویرانه وآل زیاد بالستور اعزّة وآل رسول فیها ضوایع وآل زیاد در
آن روز در سراپردها در کمال عزت نشسته بودند و آل رسول اللّه ذلیل
و خوار بودند ولا انس زین العابدین مکبّلا تمرّله بالضرب والسبّ ذایع
فراموش نمیکنم در آن روز زین العابدین را که بیمار و محبوس بود و شمر ملعون
او را بضرب و دشنام اذیت میرسانید فکل مصاب هان
دون مصابهم وکل بلاءٍ دونه متواضع پس هر مصیبتی در نزد مصیبت
ایشان سهل است و هر بلیه در پیش بلیهٔ ایشان اندک است
آری هر مصیبتی در جنب مصیبت امام حسین علیه السلام اندک است
عظم مصیبت او بمرتبه ایست که شنیدن نام او موجب حزن و بکا
و ذکر اسم او باعث اندوه و غم است در وقتیکه آدم صفی اللّه اسماء
شریفهٔ آل عبا را در ساق عرش نوشته دید و جبرئیل آن اسماء مبارکه را
تعلیم وی نمود و بوی گفت ای آدم اگر میخواهی توبهٔ تو قبول شود ایشانرا
شفیع ساز و بایشان توسل جوی لهذا آدم گفت یا حمید بحق محمد

یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا ذا الاحسان بحق الحسین اسئلک
ان تغفر لی و همینکه آدم اسم حسین را بر زبان جاری نمود دل او شکسته و خاطر او
افسرده شد و اشک از دیدهای او جاری گردید گفت ای جبرئیل ما لی اذا ذکرت
الحسین ینکسر قلبی و یسیل عبرتی سبب چیست که حسین را که یاد میکنم
دلم شکسته و دیده ام گریان میشود جبرئیل گفت یا صفی الله ذلک هذا یصاب
بمصیبته یصغر عندها المصائب ای ابو البشر این فرزند تو حسین بمصیبتی
گرفتار خواهد شد که در نزد آن هر مصیبتی اندک باشد یقتل عطشانا
غریبا وحیدا فریدا در صحرای کربلا تشنه و بینوا و غریب و شهید کشته
خواهد شد و کسی فریاد رس او نخواهد بود که واعطشاه و اقلة ناصراه و هیچ کس
بفریاد او نخواهد رسید و در برابر او فرزندان و برادران و یاران او را
شهید خواهند کرد و سر او را مانند گوسفند از قفا خواهند برید و سراپرده های
پرده های اهل بیت او را تاراج خواهند نمود و زنان او را با سرهای او و
یاوران او در شهرها خواهند گردانید پس آدم از استماع این قضیه گریست
مانند گریستن زنی که فرزند عزیز وی وفات کرده باشد جبرئیل
نیز زار زار گریست و همچنانکه از اخبار مستفاد میشود آسمان و زمین و جبال
و بحار و جمیع انبیا و ملائکه از جهت آن غریب مظلوم گریستند حضرت امام جعفر
الصادق علیه السلام فرموده اند که آسمان چهل شبانه روز در
مصیبت حسین خون گریست بنوعیکه خون از آن بر زمین جاری شد و زمین
و بیوتات و دیوارها سرخ شد و زمین چهل شبانه روز بر محنت او سیاهی
گریست و خورشید در ماتم او چهل شبانه روز بکسوف و سرخی گریست
و در این چهل شبانه روز در حین طلوع و غروب سرخ بود و کوهها از جهت
وی از هم پاشیدند و دریاها از رقت وی موج زدند و جمیع ملائکه چهل شبانه

روز

روز بر وی گریستند و هیچ زنی از بنی هاشم خضاب نکرد و سرمه نکشید
و گیسوان شانه نزد و بوی خوش استعمال نکرد تا مختار سر عبید الله بن زیاد
از برای ایشان فرستاد و در عرض پنج سال بعد از شهادت امام حسین
علیه السلام دود از خانه احدی از بنی هاشم بلند نشد و نیز از آن حضرت
فرموده اند فاطمه در مصیبت امام حسین علیه السلام میگرید و هزار پیغمبر و هزار
صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملائکه گرد بیان او در گریه یاری میکنند
و صیحه میزنند که از استماع آن جمیع ملائکه آسمانها بزاری و فغان می آیند و از
صیحه و ناله ساکت نمیشوند تا آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله می آید و میگوید یا بنیه
کفی فقد اهلکت اهل السموات و شغلتهم عن التقدیس
والتسبیح ای دختر از فغان و ناله باز ایست که اهل آسمانها را بگریه در آوردی
و ایشان را از تسبیح و تقدیس الهی باز داشتی و از ابو بصیر مرویست
که در خدمت امام جعفر الصادق علیه السلام بودم که کودکی از آن حضرت
داخل شد حضرت بغل گشود و او را در بر کشید و او را بوسید و فرمود
مرحبا حقر الله من حقرکم و انتقم ممن وترکم و لعن الله من قتلکم
خوش آمدی خدا ذلیل کند کسیرا که شما را ذلیل کرد و انتقام کشد از کشندگان
شما و لعنت کند بر قاتلان شما فقد طال بکاء النساء و بکاء الانبیاء
والصدیقین والشهداء و ملائکة السماء بدرستیکه بطول انجامید
گریه زنان شیعه و گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و فرشتگان
آسمان بر شما پس متوجه من شد و گفت ای ابو بصیر همینکه یکی از
فرزندان حسین را می بینم حالتی بر من عارض میشود که خود را از گریه ضبط
نمیتوانم کرد بدرستیکه در مصیبت حسین علیه السلام فاطمه دایم گریانست
و نعره ها میکشد که جهنم از استماع آن نعره و غریدن می آید و هر گاه حفظه

نگیرند و ضبط ننمایند جمیع اهل زمین را میسوزانند پس فرمود ای ابو بصیر امرزند
ازآنست که گفتم آیا نمیخواهی که از کسانی باشی که در گریه یاری فاطمه
میکنند پس من بگریه افتادم از بسیاری گریه سخن نتوانستم کرد و نیز از آن
حضرت مرویست که چون بزیارت میروید ساکت باشید مگر نمیدانید
که ملائکه مجاور قبر حسین اند همیشه در آنجا گریانند و ملائکه حفظه اعمال از
از آسمان فرود می آیند چون بزیارت امام حسین علیه السلام می
آیند با ملائکه حایر مصافحه میکنند و با ایشان تکلم میکنند و ایشان
از شدت گریه جواب ایشان را نمیگویند پس ملائکه حفظه توقف
میکنند تا وقت زوال که ایشان در آن وقت اندکی از گریه و تضرع
باز می ایستند پس دو گروه ملائکه سوال و جواب می شوند و چونکه ملائکه
حایر همیشه در آنجا مجاورند و هرگز بیرون نمیروند تا مطلع از امور باشند
لهذا بعضی از امور از ملائکه حفظه سوال می نمایند و چون ملائکه حفظه بآسمان
میروند بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و فاطمه علیها السلام و امیر المؤمنین ع
و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و سایر ائمه که از دنیا رفته اند میرسند
و ایشان از حفظه می پرسند که در حایر حسین کرا دیدید و اسماء
جماعتی را که بزیارت حضرت امام حسین علیه السلام حاضر شده اند
می پرسند و حفظه میگویند فلان و فلان را در حایر دیدیم که بزیارت
حضرت امام حسین علیه السلام حاضر شده اند حضرت میفرمایند
که ایشان را که به بینید که بزیارت امام حسین علیه السلام حاضر شده
باشند دعای ما برسانید و از جانب ما بایشان بشارت
دهید حفظه عرض میکنند که ایشان کلام ما را نمیشنوند با وجود آن
چگونه ایشان را بشارت دهیم حضرات امیر میفرمایند همینکه شما از

جانب

جانب ما ایشان را دعا میرسانید و طلب خیر و برکت از جهة ایشان بکنید
این بشارتست که بایشان خواهد رسید و چون ایشان از زیارت
برگردند شما ایشان را ببالهای خود فرو گیرید تا علم بودن شما در آنجا بهم رسانند
و ما جمیع زیارت کنندگان حسین را می سپاریم بخداوندی که امانتها
در نزد وی ضایع نخواهد شد و اگر زیارت کنندگان حسین علیه السلام
قدر و فضیلت زیارت او را بدانند هر آینه جمیع مالهای خود را در راه زیارت
او بذل خواهند کرد و شمشیر بر فرق خواهند نمود تا بزیارت او حاضر شوند و هر که
بزیارت وی حاضر میشود حضرت فاطمه نظر بوی میکند و او را دعا میکند و هر خیر
و نیکوئی را از پروردگار جهة او سوال می نماید و از ابن محبوب مرویست که
در زمان ایالت آل مروان قصد زیارت حضرت امام حسین علیه السلام
کردم و از کوفه بیرون رفتم چون مروانیان بی ایمان راهها را بزیارت
کنندگان امام حسین علیه السلام بسته بودند و هر کرا از ایشان میگرفتند
بقتل میرسانیدند من شب از راههای غیر متعارف خود را بکربلا رسانیدم و در
خود را یکی بر سر در شهیدان افکندم و چون اراده کردم که داخل روضه مقدسه
شوم دیدم شخصی بیرون آمد و گفت زیارت تو قبول است بمنزل خود باز
گرد که حال وقت زیارت تو نیست من گفتم من از کوفه با خوف و مشقت
بسیار بقصد زیارت حضرت امام حسین علیه السلام آمدم با وجود این چرا
مرا منع از زیارت میکنی گفت ای پسر محبوب در این شب ابراهیم خلیل الله
و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله با گروهی از انبیاء مرسلین و
ملائکه مقربین که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیداند اذن از پروردگار
گرفته اند و بزیارت امام حسین علیه السلام آمده اند و تا صبح در روضه او خواهند
بود و بتسبیح و تقدیس الهی مشغول خواهند بود و باین جهة دیگری مأذون نیست که

در این شب داخل شود حال معاودت کن و چون صبح داخل شود بزیارت
حاضر شو من گفتم که تو کیستی گفت من از جملهٔ فرشتگانی ام که بقبر حسین
موکلند من چون این را شنیدم خوش حال شدم و در گوشهٔ خود را پنهان
کردم تا صبح داخل شده بروضهٔ مقدسه رفتم و زیارت کردم و در آنجا بودم
تا شام شد بکوفه رفتم و از این اخبار معلوم میشود که اقرب قربات
و افضل سعادات زیارت امام حسین علیه السلام است و چگونه چنین نباشد
و حال آنکه حضرت صادق علیه السلام تصریح فرموده اند که هر یک زیارت او در ثواب
مقابل سی حج مقبولست که با رسول خدا صلی الله علیه و آله بعمل آورده شده باشد
همچنین مرویست که در وقتیکه آن حضرت در کوفه بود شخصی از اقصی بلاد بقصد
زیارت حضرت امام حسین علیه السلام روانه کربلا شده و چون بحوالی قادسیه رسید
حضرت ویرا طلبیده و با او گفت که شما از زیارت حضرت امام حسین علیه السلام
چه فایده می بینید آن شخص گفت شفای امراض و عافیت ابدان و سلامتی اهل
و عیال و فرزندان و قضای حوائج حضرت فرمود ای برادر منی میخواهی از برای
تو فضیلت زیارت ویرا زیاده تر بگویم آن شخص گفت بلی یا ابن رسول الله حضرت
فرمود یک زیارت او مساوی یک حج مقبولست که کسی با پیغمبر صلی الله علیه و آله
دریابد آن شخص تعجب نمود حضرت فرمود ای برادر منی تعجب میکنی زیارت او مساوی
دو حج مقبولست که با پیغمبر بعمل آورده باشد باز آن شخص تعجب نمود حضرت یک حج
زیاده نمود و همچنین آن شخص تعجب می نمود و حضرت زیاده میفرمود تا آخر فرمود ثواب
یک زیارت او مساویست با ثواب سی حج مقبول که کسی با رسول خدا
دریابد آن شخص گفت اذا کان هذا فضل زیارة الحسین فوالله
لا افارقه حتی اموت هرگاه فضیلت زیارت حسین علیه السلام درین
مرتبه است بخدا قسم که از قبر وی جدا نمیشوم تا مرا وفات دریابد پس

در روضهٔ حضرت می بود تا فوت شد پس باید شیعیان در زیارت
آن سرور شهیدان کوتاهی ننمایند فزر ضریحاً بالخیر وان بعدان الحسین بن
فاطمة الزهراء ای شیعه زیارت کن ضریح بهترین خلایق از دور و نزدیک
یعنی حسین پسر فاطمهٔ زهرا لغریب بکربلا صریع طال کربی لذکره و بلائی
زیارت کن ضریح شهید غریب کربلا را که بطول انجامید اندوه و غم من از
برای او فاذا زرته فقل یا قتیلا حز بالقفا نحره بسیف شجاتی پس چون او را
زیارت کنی بگو ای کشته که حزن و اندوه تو مرا کشت یا غریباً لاجله
صرت ابکی اسفاً بعده علی الغرباء ای غریب بیکس که بسبب
غریبی تو چون غریبان را می بینم بر ایشان میگریم یا خضیباً لشیب خضبت
خدی بدموع ممزوجة بدمائی ای آنکه محاسن تو بخون سرت خضاب
شد بسبب تو رخساره من باشک خون خضاب کرده است
لیتنی بالطفوف کنت فداک یا سیدی و قل فدائی کاش ای آقا در کربلا
می بودم و خود را فدای شما می نمودم و چه بسیار سهل امری بود فدای نمودن
من خود را از جهت شما و اگر خواهی ثواب زیارت امام حسین علیه السلام را
زیاده تر از آنچه شنیدی بشنوی مستمع باش جابر جعفی میگوید روزی
بخدمت امام جعفر الصادق علیه السلام رفتم آن حضرت فرمود ای جابر چه
قدر مسافت است از منزل شما تا کربلا عرض کردم یکروز و زمانی در
میان این منزل و قبر امام حسین علیه السلام است حضرت فرمودند بهم زیارت
آن حضرت میروی گفتم بلی یا ابن رسول الله حضرت فرمود میخواهی ترا بشارت
زیارت او بشارت دهم گفتم بلی فدای تو شوم فرمود هرگاه کسی متهیای
زیارت جدم حسین شود اهل آسمان بیکدیگر را بشارت میدهند
که فلان پسر عازم زیارت سرور شهیدان شده و همینکه از منزل

خود بیرون میرود حق تعالی چهل هزار ملائکه بر او موکل میفرماید که بر او صلوات
میفرستند تا بسر قبر حسین رسد و بهر گامی که در راه زیارت او بر دارد
ثواب شهیدی که در راه خدا در خون خود غلطیده باشد باو کرامت
میفرمایند و همینکه داخل روضه مقدس می شود دو دست بر ضریح او میگذارد
و سلام بآن حضرت میکند و میگوید السلام علیك یا حجة الله
فی ارضه پروردگار و جمیع فرشتگان او بر او صلوات میفرستند
تا از نماز زیارت فارغ شود و بعوض هر رکعت نمازی که کسی در حایر
امام حسین علیه السلام بجا آورد حق تعالی ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار
بنده آزاد کردن و هزار هزار جهاد در راه خدا باو کرامت میفرماید
و همینکه از نزد قبر برمیخیزد که بمنزل خود رود منادی از جانب پروردگار
ندا میدهد که طوبی لك ایها العبد الفقیر غنمت و سلمت قد غفر الله لك
ما سلف خوشا بحال تو ای بنده فقیر خدا بدرستیکه غنیمت یافتی و رستگار
شدی حق تعالی جمیع گناهان ترا آمرزید و اگر آن زایر در آن سال بمیرد
حق تعالی بید قدرت خود قبض روح او را میکند و او را بدیگری وا نمیگذارد
و هرگاه زایر آن حضرت اراده کند که بوطن خود معاودت کند آن چهل
هزار ملائکه با او رفیق میشوند و بر او صلوات میفرستند تا بوطن خود برسد
و چون داخل خانه خود میشود ملائکه میگویند پروردگارا بنده تو زیارت
ولی ترا اختیار را دراک نموده بمنزل خود رسیده ما بکجا رویم خطاب میرسد
که یا ملائکتی قفوا بباب عبدی و سبحونی و قدسونی و کبرونی
و هللونی و اکتبوا ذلك فی حسناته الی یوم وفاته ای ملائکه من
بدر خانه بنده من بایستید تا وقت وفات او و تسبیح و تقدیس و تهلیل
کنید مرا و ثواب آن در نامه حسنات این بنده ثبت کنید

وهرگاه او در

و هرگاه او را وفات در رسد بغسل و کفن و نماز وی حاضر شوید پس از آن
در در خانه او مکث میکنند تا چون او وفات کند گویند پروردگارا بنده
ترا وفات رسید ما بکجا رویم خطاب میرسد که یا ملائکتی قفوا
بقبر عبدی فسبحونی و قدسونی و هللونی و اکتبوا ذلك فی حسناته الی یوم القیمة
پس ملائکه در سر قبر او مجاور شوند تا روز قیامت و ثواب آن را در دیوان
حسنات او بنویسند و حضرت صادق علیه السلام در روایتی دیگر فرموده اند
که من زار الحسین عارفا بحقه کان کمن زار الله فی عرشه یعنی کسی که حسین را
زیارت کند و عارف بحق او باشد همچنانست که خدا را در عرش عظمت
او زیارت کرده باشد و کسیکه یک شب عاشورا در کربلای حسین
بگذراند و بروز آورد و مثل کسیست که دو هزار هزار حج مقبول و دو هزار
هزار عمره مقبوله با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و ائمه هدی بجا آورد و دو هزار هزار جهاد
کند در راه خدا در خدمت سید المرسلین و ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین و در
روایتی دیگر آن حضرت میفرماید من زار الحسین و هو مهموم اذهب الله عنه همه
و هر مغمومی او را زیارت کند حق تعالی غم او را زایل کند و من
زاره فقیر اذهب الله عنه الفقر هر فقیری که او را زیارت کند
حق تعالی فقر را از او سلب کند و هر دردمندی که او را زیارت کند
و در تحت قبه او دعا کند حق تعالی او را شفا عنایت کند و مرض و ناخوشی را
از او زایل میکند و حضرت امام حسین علیه السلام خود میفرماید که من زارنی بعد موتی زرته
یوم القیمة و لو لم اجده الا فی النار لاخرجته یعنی هر که بعد از وفات من زیارت کند
من او را در روز قیامت زیارت میکنم و اگر او را در جهنم بیابم بیرون خواهم
آورد و نیز از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که در شب عاشورا نزد قبر شریف
آن حضرت باشد او را زیارت کند در روز قیامت محشور شود

بخون خود آلوده بهشت شهدای کربلا و در میان ایشان محشور گردد
و هر که در شب و روز عاشورا زیارت کند آن حضرت را چنان
باشد که در پیش روی آن حضرت شهید شده باشد مجملا باید شیعیان
بدانند که زیارت امام حسین علیه السلام را فضیلتی و زمین کربلا را قربتی است
که شرح آن نتوان کرد حضرت فرموده‌اند که از قبر حسین علیه السلام تا آسمانها
مملو از فرشتگانست که بعضی فرود می‌آیند و بعضی بالا میروند و فرمود
حق تعالی کربلا را بهشت چهار هزار سال پیش از کعبه آفرید و آنرا مقدس
و مبارک گردانید و همیشه این زمین مطهر و منور خواهد بود تا روز قیامت
و چون قیامت شود کربلا افضل بقعهای بهشت خواهد بود و بهترین
منازل جنت و بلندترین مساکن آن که انبیا و اولیا در آن ساکن
خواهند بود کربلا خواهد بود و چون مشیت حق تعالی بتمام شدن دنیا و برپا
شدن قیامت تعلق گیرد و زمین را زلزله گیرد و ملائکه چند بامر پروردگار
زمین کربلا را با آنچه در آن پنهانست بر خواهند داشت و بلند خواهند
کرد و در آنوقت نورانی و روشن خواهد بود بنوعیکه عالم را روشن خواهد کرد
و آنرا در بهشت خواهند گذاشت و خدا تعالی آنرا روضه از ریاض بهشت
خواهد گردانید و آن ارفع منازل اهل بهشت خواهد بود درخشنده همچنانکه
آفتاب و ماه در میان زمین میدرخشند و نور آن دیدهای اهل بهشت را
فرو خواهند گرفت و آن زمین ندا خواهد داد که انا الارض المقدسة و
الطينة المباركة التي تضمنت جسد سيد الشهداء و سيد شباب
اهل الجنة ابي عبد الله الحسين منم زمین مقدس و تربت مبارک
که در بر داشتم جسد مطهر سید شهیدان و آقای جوانان اهل بهشت را
خليلي مرّا على ارض كربلا وزورا الامام الفاضل المتفضلا ای دوستان
مشعوف

مرا بگذارید بر زمین کربلا تا زیارت کنم امام فاضل و آثار سلیل رسول
الله و ابن وصیه و سید شباب الجنة المولی الحسین بن بنت المصطفی
خیرة الوری و اکرم خلق الله طرا و افضلا زیارت کنم سلاله رسول الله
را و فرزند وصی او و آقای جوانان بهشت که در قیامت باو امید
داریم یعنی حسین پسر دختر مصطفی که بهترین مردمان و اکرم و افضل جمیع
خلایق است قتيل بني حرب و آل امية فديت لقتيل المخلّ المجدّلا
آن حسینی که کشته آل حرب و بنی امیه است جان من فدای آن کشته
در بیابان افتاده باد وجدّ على الترب يطوي القيافي متمّما الى ان اتى في كتبه ارض
کربلا آن حسینی که در شب و روز راه رفت و بیابانها را قطع نمود تا بزمین
کربلا رسید فلما تنعت مهر الحسين بخطوة فقال يا صحب ما
هذه الفلا فقالوا اتيتنا كربلا فقال هوّنوا مسيركم يا قوم نزل البلا
چون بزمین کربلا رسید مرکب او ایستاد و هر چند او را تازیانه میزد
قدم بر نمیداشت پس گفت ای یاران این چه زمینی است گفتند
این را زمین کربلا گویند چون نام کربلا را شنید گفت ای یاران دیگر
حرکت مکنید و از رفتن باز ایستید که بلا نازل شد این زمین
محل اندوه و غم است و این صحرا موضع مصیبت و ماتم است
هر وحش و طیری که درین زمین است بغصه و غم همدم است
و هر جنبنده که در اینجا ساکن است در ناله و الم است هر سنگ این
صحرا دست غم بر سر میزند و هر گیاهی که از اینجا میروید با آه و حسرت
سر بر آورد ای در حسرت کربلاست بوستانی چند در وی نالان هزار دستانی چند
از دیده حسرت چه گلشن نگری یعنی عورات مویه پریشانی چند
و آنچه مذکور شد در فضیلت کربلا تعجبی نیست مگر نمیدانی در آنجا که مدفون گشت
المستظام

دیگر شنیده‌ای که قدر و منزلت و مرتبهٔ حسین در پیش خدا و رسول
بچه مثابه است روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بموضعی میرفتند
در راه کودک چند را دیدند که بازی میکردند حضرت فخر کاینات در
پیش یکی از آن کودکان بر زمین نشست و دست بر سر و روی او
مالید و او را ببوسید و بسیار ملاطفت میفرمود و این قدر او را بوسید
و با او ملاطفت نمود که اصحاب تعجب نمودند و سبب را از آن حضرت
پرسیدند حضرت فرمود که دیدم این طفل را که با حسین من بازی میکرد
و او را دیدم که خاک قدم حسین را بر میداشت و بر رو و دیدگان خود
میکشید چون او حسین را دوست دارد من نیز او را بسیار دوست
دارم و جبرئیل مرا خبر داده که این طفل در کربلا از یاری کنندگان حسین
خواهد بود و جان خود را فدای او خواهد نمود و عبدالله عمر روایت کرده
است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در منبر بود مردمان را موعظه
میفرمود و جمعی مهاجر و انصار در پای منبر او حاضر بودند که ناگاه امام حسین علیه السلام
داخل مسجد شد و آن حضرت در آن وقت کودک بود و پا بر روی جامهٔ خود
میگذاشت و بشدت جد خود میشتافت ناگاه بر رو افتاد حضرت فخر
کاینات چون نور دیدهٔ خود را افتاده دید خود را از منبر بزیر افکند و بنزد
وی آمد و او را برداشت و بر سینهٔ خود چسبانید و میگریست و او را
می بوسید فرمود پس قسم بخدائی که جان من در دست قدرت
اوست که همین که این طفل افتاد دل من از جا کنده شد و در وقتی
که امام حسین علیه السلام طفل بود روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شنید که آن
حضرت میگریست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ای فاطمه او را ساکن کن
که گریهٔ او دل مرا بدرد می آورد پس او را گرفت و در کنار خود نشانید

واشک

واشک از دیده‌های او پاک کرد و روی وی را بوسید و او را از گریه ساکت
نمود و مرویست که روزی حضرت سیدة النساء گریان بخدمت
پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت حسین مفقود شده و هر چند او را
تفحص کردم نیافتم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گریان شد و برخاست و در صدد طلب
امام حسین علیه السلام بر آمد در اثنای راه یکی از یهودان در رسید و گفت
یا رسول الله سبب گریهٔ شما چیست حضرت فرمود فرزندم حسین گم شده
است و هر چند تفحص میکنم او را نمی یابم آن یهودی گفت یا رسول الله
خاطر مبارک جمع دار که حسین در فلان تلی است و من او را در آنجا
دیدم حضرت با جمعی از اصحاب در نهایت سرعت و شتاب
بجانب آن تل روانه شد چون بانجا رسیدند دیدند حضرت امام حسین علیه السلام
خوابیده است و آهوئی مروحه از شاخ سبزی از ریاحین در دهن دارد
و باد او را میزند چون آن آهو پیغمبر را دید برخاست و در کمال ادب
ایستاد و گفت السلام علیک یا زین یوم القیمة سلام بر تو باد
ای رحمت روز قیامت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمداً رسول الله ای پیغمبر خدا من هیچ اهل بیتی را مبارکتر از اهل بیت
تو ندیدم مرا طفلی بود که شش سال بود که گم شده بود و در اطراف و اکناف
عالم گردیدم و آنرا نیافتم تا امروز که بخدمت فرزند تو رسیدم ببرکت وی
بچهٔ من بمن رسید پس آن بچهٔ آهو گفت یا رسول الله شش سال قبل از این
مرا سیلی برد و در فلان دریا افکند و موج مرا بفلان جزیره افکند و مرا راه
بیرون آمدن از آن جزیره نبود لهذا درین شش سال در آنجا ماندم تا درین وقت
بادی وزید و مرا بر داشته در اینجا افکند حضرت فرمود از آن جزیره تا اینجا
هزار فرسخ است پس آن یهودی اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله

الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و کسیکه تأمل نماید در اخبار و آثاری که
وارد شده که پیغمبر با گریه کنندگان و تعزیه داران امام حسین علیه السلام
چه نیکوئیها خواهد کرد و با قاتلان وی چگونه مکافات خواهد کشید خواهد
دانست که قدر و منزلت حسین در نزد پیغمبر در چه پایه است مرویست
که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب در موضعی نشسته و امام حسن
و امام حسین در نزد وی حاضر بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله نگاهی بایشان کرد
و آهی کشید و فرمود چگونه خواهید بود هرگاه شما را در راه خدا شهید کنند
و گفتند صبر خواهیم کرد پس فرمود حسن را بزهر از پا در آورند و حسین را
به تیغ بیدریغ سر از تن جدا خواهند نمود و بدن او را در صحرا خواهند افکند
و زنان و اطفال او را اسیر خواهند پس امام حسین علیه السلام عرض کرد هل
یزورنا من بعد قتلنا احد یعنی آیا کسی بعد از شهادت ما را زیارت
خواهد کرد حضرت فرمود طائفه از امت من از راههای دور بزیارت شما
خواهند آمد و بر مصیبت شما خواهند گریست و بر شما نوحه و زاری
خواهند کرد و امید شفاعت و احسان از من خواهند داشت و چون روز
قیامت شود من در موقف حساب خواهم ایستاد و دست ایشان را
خواهم گرفت و از اهوال قیامت ایشان را خلاص خواهم کرد و اخباری
که دلالت میکند که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله در قیامت زایران و گریه
کنندگان حسین را شفاعت خواهد کرد و نهایت سعی و جد در استخلاص
ایشان از عذاب خواهد نمود بسیار است بلکه نزدیک بتواتر است
و اما آنچه دلالت میکند بر سعی آن حضرت در تعذیب قاتلان و دشمنان
آن حضرت از آن جمله ابن شهرآشوب روایت کرده است که مرد
حدادی در کوفه بود و چون لشکر ابن سعد بجنگ سید الشهدا بیرون رفتند و آهن

بسیاری

بسیاری بر داشته با آن لشکر بیرون رفت و در لشکرگاه اسلحه
آن کافران را اصلاح میکرد حداد گوید نوزده روز با آن لشکر رفیق بودم و اعانت
ایشان می نمودم و بعد از شهادت آن حضرت بخانه خود رجوع نمودم
یک شبی در خواب دیدم که قیامت برپا شده و تشنگی بر اهل محشر غلبه
نموده و آفتاب نزدیک بسر مردم ایستاده و من از غلبه عطش
و شدت حرارت مدهوش بودم و از تشنگی راضی بودم که اعضای مرا
پاره پاره کنند و خون از بدن من بیرون آید بعوض آب بمن دهند که ناگاه
که ناگاه دیدم که سواری در نهایت حسن و جمال و غایت مهابت و جلال
پیدا شد و چندین هزار کس در رکاب او می آمدند و تمامی محشر از نور
جمال او روشن گردیده و بسرعت گذشت و بعد از ساعتی سوار دیگر مانند
ماه تابان و خورشید درخشان پیدا شد و عرصه قیامت را بنور جمال خود
منور گردانید و چندین هزار کس در رکابش می آمدند و هر حکمی که میکرد اطاعت
می نمودند و هر که او را میدید از مهابتی که داشت لرزه بر اعضایش می افتاد
و چون به نزدیک من رسید عنان مرکب کشید فرمود این شخص را بگیرید
ناگاه دیدم که یکی از آن پیادگان بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان
کردم که دستم جدا شد از او پرسیدم که بحق این سوار ترا قسم میدهم
که مرا خبر ده این سوار کیست آن شخص گفت که این علی کرار است گفتم
سوار اول که بود گفت محمد مختار گفتم این جماعت که در رکاب
اند چه جماعت اند گفت ملائکه پروردگار عالمیان گفتم که سبب گرفتن من چه بود
گفت حال تو مثل حال این جماعت است چون نظر کردم عمر سعد را با جمیع
لشکری که همراه او بودند دیدم در زنجیری از آتش از چشم و گوش او شعله
میکشید و طائفه دیگر در زنجیر آتش بودند و طائفه دیگر غلهای آتشین در گردن

داشتند و بعضی مانند من عمامه بر بازوی ایشان پیچیده بودند و چون مرا
قدری راه بردند سوار اول را دیدم که بر کرسی از مروارید نشسته و دو مرد
پیر نورانی بر راست و چپ او ایستاده اند از ملکی پرسیدم که این مرد
کیست گفت نوح و دیگری ابراهیم است پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رو بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
کرده پرسید که یا علی چکردی آن حضرت فرمود که همگی قاتلان حسین را جمع
کردم و بخدمت شما آوردم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از یک یک سؤال
میکرد که با فرزند من حسین چکردی و میگریست و همهٔ اهل محشر از گریهٔ او میگریستند
و یکی جواب میگفت که من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت من فرزند
او را شهید کردم و یکی میگفت من برادر او را کشتم و یکی میگفت من فرزند
برادر او را بضرب تیغ بر زمین انداختم یکی میگفت من آتش در خیمه های حرم
انداختم یکی میگفت من اهل بیت او را غارت کردم و دیگری میگفت
من اسب بر جسد او تاختم پس حضرت رسالت پناه فریاد برآورد که واحسینا
وا علیا وا قلة ناصراه که ای فرزند غریب بی یاور من وای اهل بیت بی
یاور و انصار من بعد از من با شما چکردند پس رو به پیغمبران کرده فرمود
که ای پدران من آدم و نوح و ابراهیم ببینید که امت من با ذریهٔ من
چه نوع سلوک کردند پس خروش و افغان از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر
برآمد بعد از آن حضرت بزبانیهٔ جهنم فرمود که ایشان را بجهنم برند پس یک یک
از آن جماعت را میگرفتند و می بردند و همگی اهل محشر فریاد میزدند که امروز
حکم حکم خدا و رسول و وصی او است و چون مرا گرفتند بجهنم برند از وحشت از خواب
بیدار شدم و از ضعف بدنم خشک شده و الحال همه کس از من بیزاری جسته
بر من لعن میکنند و بعضی از اکابر نقل کرده اند که مرد نابینائی را دیدم و از سبب
کوری او پرسیدم گفت من از آن جماعتی بودم که بجنگ امام حسین علیه السلام

رفته بودند

رفته بودند و ما نه رفیق بودیم اما من هیچ نوع حربه و سلاح در آن کارزار بکار
نبردم و چون آن حضرت را شهید کردند و بخانهٔ خود برگشتم و نماز خفتن
کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی نزد من آمد و گفت حضرت رسول صلعم
ترا میطلبد و گریبان مرا گرفته کشان کشان مرا بخدمت آن حضرت برد ناگاه دیدم
آن حضرت محزون و غمگین در صحرائی نشسته و جامهٔ مبارک را از دستها
بالا کرده و حربه بدست مقدس گرفته و نطعی در پیش آن حضرت انداخته
اند و ملکی بر بالای سر آن حضرت ایستاده و شمشیری از آتش در دست
دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند بقتل میرسانند و بهر یک از ایشان که
میزند آتش در او می افتد و میسوخت و باز زنده می شد و باز دیگر ایشان را
بهمان نوع بقتل میرسانند و من چون آن حالت را مشاهده کردم پیش رفتم
و گفتم السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب سلام نگفت و ساعتی
سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من
کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله
هیچ حربه بکار نبردم گفت ای ملعون نه در میان لشکر ایشان بودی
و سیاهی ایشان را زیاده کردی بنزدیک من بیا چون بنزدیک رفتم
طشتی پر از خون دیدم که نزد آن حضرت بود فرمود که این خون فرزند من
حسین است و از آن خون دو میل در دیده های من کشید چون بیدار شدم
نابینا بودم و از جمله وقایعی که باعث حزن و اندوه قلوب شیعیان است
واقعهٔ رفتن اهل بیت است از کربلا بکوفه و آنچه برایشان در آنجا روی داد
و رفتن ایشان از کوفه بشام و آنچه در اثنای راه نمود و کیفیت آن باین
طریق است که چون امام حسین علیه السلام و برادران و فرزندان و یاران آنحضرت
همه شهید شدند و بغیر از مخدرات سراپردهٔ عصمت و پردگیان

خیام عفت و امام زین العابدین علیه السلام دیگر کسی نماند و لشکر کفر بر خیمه‌های
ایشان ریختند و اسباب و رخوت ایشان را غارت نمودند
و با وجود این بالم تشنگی و گرسنگی گرفتار بودند و نمیدانستند امر ایشان بکجا
خواهد رسید روزگار برایشان تیره و تار شد و هر یک از ایشان
بگوشه افتاده بنوعی ناله و زاری می نمودند

یکی فتاده از تشنگی شده بیهوش
یکی ز درد جدائی دوستان بخروش / یکی بفرق خود از سوز سینه میزد دست
یکی بناله دل سنگ خاره را میسفت / یکی بناله و حسرتا جهان میسوخت
یکی ز آه جهان آسمان میسوخت / یکی ز دیده بخاک افشاندی مروارید
یکی چه بسمل بیتیمان بخاک میغلطید / یکی نداشت بجز آه ناله کار دگر
یکی ز غمزده گی میفشاند خاک بسر / ز بانگ العطش کودکان تشنه جگر
شد آن زمین بلا نیز عرصه محشر

و اندوه و غم امام زین العابدین
از همه بیشتر بود و سینه اش ز حزن الم ریش تر و غصه و محنتش از باقی محنت
زدگان کربلا افزون تر و درد و مصیبتش از سایر غریبان آن دشت
رنج و غمش زیاده تر آه

ز یکطرف غم بی یاوری و گرفتاری / ز یکطرف الم اهل بیت و بیماری
برادرش شده مقتول از دم خنجر / فتاده جسم پدر در برابرش بی سر
شنیده بیکسی او ز گریه خود زاری / ز تشنه کامی و بیماری گرفتاری
بنای خانه طاقت ز گریه داده بآب / دلش ز ناله جان سوز گشته بود خراب
رخ مبارکش از آن بلیه زرد شده / تنش ضعیف چه نال قلم ز درد شده
نه بستری که بر آن تکیه تواند کرد / نه حالتی که تواند نشست از غم و درد
کشیده نفسی می نمود دلگیرش / نبود قوت تحمیل بند و زنجیرش

و با وجود ابتلای ایشان باین
مصایب روزگار برایشان سخت تر گرفت و ابن سعد لعین امر کرد که

ایشان را

ایشان را با سرهای شهیدان بکوفه بردند و باین جهة محنت و بلیت ایشان
افزون تر شد پس پردگیان حرم عصمت و مخدرات حریم عفت را
بر شتران سوار کردند و امام زین العابدین علیه السلام را در غل و زنجیر نمودند
و سرها را بر قبایل عرب قسمت نمودند و بر نیزها کردند و سر امام حسین علیه السلام
را ابن سعد بخولی اصبحی سپرد و اهل بیت را با سرها روانه کوفه نمود و چون
بحوالی کوفه رسیدند شب درآمد و در آنجا فرود آمدند که صبح اهل بیت را داخل
کوفه نمایند و خولی را منزلی بود در یکفرسخی کوفه سر امام حسین علیه السلام را برداشته
بمنزل خود رفته در آنجا فرود آمد چون خولی دو زن داشت یکی از بنی اسد
و یکی از بنی حضرم و زن حضرمیه از شیعیان و دوستان اهل بیت بود
بجهة مطلع نشدن از سر امام حسین علیه السلام را بنحوی که زنان وی مطلع نشدند
در یورتی پنهان کرد و به نزد زن حضرمیه رفت آن زن از وی پرسید
که کجا بودی گفت شخصی بر یزید یاغی شده بود بجنگ وی رفته بودیم
پس آن زن طعامی حاضر کرد و آن ملعون زهر مار کرد و خوابید و آن زن را
عادت چنان بود بنماز تهجد چون شب از نصف تجاوز کرد آن زن
برخواست از برای نماز شب دید آن یورتی که سر در آنجا بود روشن
است بنحوی که گویا صد هزار مشعل و شمع برافروخته اند چون داخل آن یورت
شد دید که آن روشنی از سریست که در آنجا است و دید که نور عظیم از آن
سر ساطع است و بآسمان بالا میرود و ملائکه بصورت مرغان سفید گرد
گرد آن سر برآمده اند ناگاه چهار زن از آسمان فرود آمدند و یکی از آن زنان
آن سر را برگرفته می بوسید و بر سینه خود می نهاد و زار زار میگریست
و مویه میکرد و میگفت ای مظلوم مادر و ای شهید مادر ای غریب مادر خدا
داد مرا از قاتلان تو بستاند و تا داد من ندهد دست از قائمه عرشش

برنگیرم پس او و زنان دیگر بسیار گریستند و سر را گذاشته غایب شدند
پس آن زن حضرمیه برخاست و به نزد آن سر آمد و مکرر بخدمت امام
حسین علیه السلام رسیده بود و او را بسیار دیده بود چون نیک در آن
نگریست دید سر امام حسین علیه السلام است نعره کشید و بر روی خود زد و
بیهوش شده بیفتاد ناگاه هاتفی ندا داد که ای زن برخیز که ترا بعمل شوهرت مؤاخذه
نخواهند کرد و زن از آن هاتف پرسید که این چهار زن که گریه کنان و نالان
به نزد این سر آمدند کیان بودند جواب گفت که آن زن که از همه بیشتر
میگریست و می نالید مادر حسین فاطمه زهرا بود و دیگری مادرش خدیجه
کبری و سیم مریم مادر عیسی و چهارم آسیه زن فرعون بود پس آن زن
برخاست آن سر را برگرفته بوسید و با مشک و عنبر و گلاب شست
و گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی پاک نهاد و ببالین
خولی آمد و او را بیدار کرد و گفت ای ملعون هیچ این سر کیست که باین
خانه آورده و از خدا شرم نکرده آخر این سر فرزند رسول خداست
برخیز و ملاحظه کن که از زمین و آسمان خروش و فغان برپا شده فوج فوج
از فرشتگان و مقربان بارگاه احدیت بزیارت او می آیند
و گریه و زاری میکنند و بر تو لعنت کرده معاودت می نمایند من از
تو در دو جهان بیزارم این بگفت و چادر بر سر کرده از خانه وی بیرون
رفت خولی گفت ای زن کجا میروی و طفلان مرا یتیم میکنی آن زن گفت
ای ملعون تو طفلان مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی کویا فرزندان تو یتیم
شوند پس آن زن بیرون رفت و دیگر کسی از آن نشان نیافت اما
چون صبح شد خولی لعین آن سر را برداشته با سرداران سپاه
ملحق شد و همه متوجه کوفه شدند و چون خبر آمدن سپاه و اهل عترت

بابن زیاد

بابن زیاد رسید امر کرد که اهل کوفه هیچ سلاح داری بیرون نرود و ده هزار
سوار فرستاد که سرهای محملها را گرفتند که مبادا چون مردم اهل بیت را
باین حال ببینند فتنه و غوغای عام برپا شود اما چون اهل بیت به نزدیک
دروازه کوفه رسیدند بیشتر مردمان کوفه از برای نظاره از شهر بیرون آمدند
اما هر کرا چشم بر آن سرها و نظر بر آن محملها می افتاد فغان و ناله بر می آورد
و زار زار میگریست و چون داخل دروازه شدند زنان و مردان
کوفیان امام زین العابدین علیه السلام بیمار رنجور را در غل و زنجیر و مخدرات
استار عصمت را بر شتران برهنه سوار دیدند صدا بگریه و زاری بلند
کردند امام زین العابدین علیه السلام با آواز ضعیف فرمود ای کوفیان ما را
میکشید و اسیر میکنید و بعد از آن بر ما میگریید پس در آن وقت زنی
بر پشت بامی ایستاده بود و نظاره آن اسیران میکرد و نمیدانست
که ایشان کیستند از یکی از اهل بیت پرسید من ای الاساری
انتن شما از کدام اسیرانید در جواب گفت نحن اساری من آل محمد
آن زن که این را شنید گریان شد و بسرعت تمام از بام خانه بزیر آمد
و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را
بآن بپوشانند اما زینب خاتون دید که زنان و مردان کوفیان میگریستند
متوجه ایشان شد و آغاز تکلم کرد بنحوی که گویا پدرش امیر المؤمنین علیه السلام
تکلم میکند و گفت ای اهل کوفه و ای اهل مکر و حیله آیا بر ما میگریید و هنوز آب
دیده ما از جور و جفای شما نایستاده و ناله و زاری ما از ستم و ظلم
شما ساکن نشده اما بر ما میگریید و حال آنکه خود ما را کشته اید بر دور باد
چشم ما اشک می بارید و از روح مقدس حضرت رسالت شرم نمیدارید
بدترین خلایق را بر بهترین آدمیان مسلط ساختید و از دور نظاره کنان

از نصرت و یاری حق پروا نخستید محمد است که می باید بسیار بگریید
و کم بخندید بسبب آنچه از شما صادر شد عیب و عاری از برای خود خریدید
که اثر آن هرگز زایل نخواهد شد کشتن جگرگوشهٔ خاتم پیغمبران و بهترین جوانان
اهل بهشت را بهیچ چیز تدارک نتوان نمود کشتید شخصی را که پشت پناه بر
گزیدگان و روشن کننده مشکلات قرآن و ظاهر کننده دین و ایمان
بود لعنت خدا بر شما باد و دستهای شما بریده باد و چه جگرگوشهای
پیغمبر را که بنیزه و شمشیر پاره پاره کردید و چه پردگیان مخدرات حجرات
او را اسیر کردید و چه خونها که از فرزندان برگزیدهٔ او ریختید و چه حرمتها که از
او ضایع کردید آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت بر شما
ظاهر خواهد شد از عذاب و نکال عجیب‌تر و عظیم‌تر خواهد بود پس گفت
ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم وانتم آخر الامم بعترتی و باهلی
بعد مفتقدی منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم چه خواهید گفت در وقتی که پیغمبر صلعم
بشما گوید که ای آخرین امتان بعد از من شما چه با عترت من کردید بعضی را
اسیر کردید و جمعی را بخون خود غلطانیدید ماکان ذلک جزائی اذ نصحت لکم
ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی آیا اجر رسالت و مزد نبوت من این بود که فرزندان
مرا کشید و اسیر کنید رادی گوید محمد است که از سخنان آن جگرگوشهٔ
فاطمه مردم را حیرت و اضطرابی عظیم روی نمود و بر حال خود میگریستند و دستها
بدندان میگزیدند و مرد پیری از خواجگان کوفه ایستاده بود چندان گریست
که محاسنش تر شد و میگفت راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت
پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما
بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و طفلان شما بهترین طفلانند
پس ام کلثوم شعری چند در مرثیهٔ سید الشهدا خواند که خروش و واویلاه از کوفیان

جواب

برآمد

برآمد و واحسرتاه و وامصیبتاه از ایشان بلند شد و صدای ناله و زاری گوی
و سوگواری باسمان رسانیدند و زنان ایشان موهای سر پریشان کرده
و خاک حسرت بر سر ریختند و رویهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار
خود میزدند و واویلاه میگفتند القصه وحشتی شد که دیده روزگار هرگز چنان
ماتمی و آشوبی ندیده بود و فاطمه دختر امام حسین علیه السلام در آن وقت میگریست
و بزبان حال میگفت ابی یا ابی یا خیر ذخر فقدته فیا ضیعتی من ذا الفتی امل ذالعمر
ای پدر بزرگوار من وای آنکه پناه و ذخیرهٔ من بودی من بعد از تو بکه امید خواهم داشت
ابی یا ابی ماکان اسرع فوقتی لدیک فمن لی بعدک الیوم یکفل ای پدر من بسیار
زود بود که تو از من مفارقت کنی و بعد از تو که با من پدری خواهد کرد که پشت
پناه من خواهد بود وتشکو الی الزهراء بنت محمد بقلب حزین بالبکاء مقفل
و شکایت میکرد بسوی فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی با دل شکسته حزین اندوه
و غم که دل او را قفل زده بودند ایا جدنا قم من القبر وانظر حبیبک مثلا
الجبین مرمل و میگفت ای جد بزرگوار از قبر برخیز و فرزند عزیز خود را ببین
کشته و در خون غلطیده و جبین او بخاک چسپیده عریا علی غاری العریب معفرا
قتیلا خضیبا بالدماء مغسل ببین فرزند خود را کشته که برهنه در بیابان بخاک
افتاده و محاسن او بخون او خضاب شده و جسد او بخون او غسل داده
و ساروا بنا یا جد تا خوا سرا وا وجهنا بعد التخفر تبذل ای جدهٔ بزرگوار ما را
اسیر کردند و برهنه دیار بدیار گردانیدند و رویهای ما که در حجب عزت
و عصمت بود بی ستر ماند سبایا علی الاقتاب تحدی لحومنا عرایا
بلا ظل بمظلل ما را اسیر کردند و بر شتران سوار کردند در حالتی که بدنهای ما
برهنه بود و در آفتاب گرم بجوشیدیم و سایه نبود که پناه بریم آنگاه زین العابدین علیه السلام
خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی خواند و بعد از آن گفت

ايها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا علي بن الحسين بن علي بن
ابيطالب ای مردمان هرکه مرا شناسد شناسد و هرکه نشناسد
بداند که من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم انا ابن المذبوح بشط الفرات من غير
ذحل ولا تراث منم پسر آنکه او را بی تقصیر و گناه در کنار شط فرات مانند
گوسفند سر بریدند انا ابن من انتهك حريمه وسلب نعيمه منم فرزند
آنکه هتک حرمت او نمودند و آنچه از او یافتند بردند انا ابن من انتهب
ماله وسبي عياله منم فرزند آنکه مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر
کردند انا ابن من قتل صبرا وكفى بذلك فخرا منم فرزند آنکه صبر کرد تا آنکه او را
در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است پس گفت ای گروهان
وای بر شما که نامه به پدرم نوشتید و او را فریب دادید تا به نزد خود
آوردید و دشمن را بر وی مسلط گردانیدید و با وی کردید آنچه می‌بینید پس
بکدام دیده نظر خواهید کرد بسوی حضرت پیغمبر در روزیکه بشما بگوید که کشتید
امت من چرا عترت مرا کشتید و هتک حرمت مرا کردید پس فرمود
لا تعجبوا ان قتل الحسين وشيخه قد كان خيرا من حسين واكرما عجب نیست
اگر کشته شد حسین زیرا که کشتن پدرش از کشتن او عظیم‌تر بود فلا
تفرحوا يا اهل كوفان بالذي اصيب حسين كان ذلك اعظما
ای اهل کوفه بکشتن حسین شاد نشوید که کشتن او عظیم‌تر بود
قتيل بشط النهر روحي فداؤه جزاء الذي اراده نار جهنما کشته حسین
در کنار شط فرات جانم فدای او باد و سزای هرکه با او این عمل کرد
آتش جهنم است و مسلم بنا گوید من در آن روز در خانه ابن زیاد مشغول گچ کاری
بودم ناگاه صدای شیون و غوغای عظیم بگوشم رسید از خادمی
پرسیدم که این صداها چیست گفت شخصی بر یزید خروج کرده بود امروز

لشکر

لشکر ابن زیاد سر او را و اهل بیت او را داخل کوفه میکنند پرسیدم که آن
شخص که بود گفت حسین بن علی بن ابی طالب من از ترس خادم ساکت شدم
و چون او رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود چشمهایم
بیرون آید پس از راه پشت کوشک قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم
دیدم که مردم ایستاده‌اند و انتظار آمدن اسیران کربلا و رسیدن
سرهای شهدا میکنند ناگاه دیدم قریب بچهل کجاوه محمل پیدا شد
که حرم محترم سید الشهدا و فرزندان فاطمه زهرا در آن کجاوه‌ها بودند ناگاه
دیدم امام زین العابدین علیه السلام با غل و زنجیر بر شتر برهنه سوار است
و بیمار و رنجور و مجروح است و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید از روی
حزن و اندوه و میگوید يا امة السوء لا سقيا لربعكم يا امة لم تراع جدنا فينا
ای بدترین امتها حق تعالی شما را خیر ندهد که رعایت جد ما نکردید لو اننا
ورسول الله يجمعنا يوم القيمة ما كنتم تقولونا در روز قیامت که ما
و شما در نزد رسول خدا حاضر شویم چه جواب خواهید گفت
تسيرونا على الاقتاب عارية كاننا لم نشيد فيكم دينا ما را بر شتران
برهنه سوار کرده و مانند اسیران می‌برید گویا هرگز بکار دنیای شما
نیامده‌ایم اليس جدي رسول الله ويلكم اهدى البرية من سبل المضلينا
وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا جد من است که مردم را از گمراهی
هدایت کرد يا وقعة الطف قد اورثتني حزنا والله يهتك استار المسيئنا
ای واقعه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نخواهد یافت پس در
آن وقت دیدم که کوفیان از مرد و زن و طفل بر کودکان اهل بیت ترحم میکردند
و نان و خرما و گردو با ایشان میدادند ام کلثوم صیحه بر ایشان میزد و با
ناله و فغان و گریه آنها را از دست کودکان میگرفت و بر زمین می‌انداخت

لم نشيد

وميگفت يا اهل كوفه ان الصدقه على اهل الرسالة محرمة ای اهل كوفه
تصدق بما روا نبود زكوة لايق اولاد مصطفى نبود اهل كوفه از شنيدن
اين حال ميگريستند ام كلثوم چون صدای گريه ايشانرا شنيد آواز بلند كرد
كه ای اهل كوفه مردان شما مارا ميكشند و زنان بر ما ميگريند در اثنا صدا
شيون عظيمی بلند شد ناگاه ديدم كه سرهای شهدا را به نيزه كرده
می آورند و در ميان آنها سری ديدم در نهايت حسن و جمال و صفا
و نور و ضياء و مانند خورشيد تابان و ماه درخشان در تلألؤ و درخشندگی
بود و شبيه ترين مردم بود برسول خدا و اثر خضاب در محاسن او ظاهر
بود چون نظر زينب خاتون بر آن سر افتاد خروش و فغان بر آورد و سر
خود را چنان بر چوب محمل زد كه سر مبارك او شكست و خون از آن
جاری شده بر زمين ريخت و فرياد بر آورد كه ای ماه فلك امامت
كه از جور تيره روزان منخسف گرديدی و ای خورشيد سپهر خلافت كه از
گردش روزگار غروب نمودی ای خاطر برادر مهربان خاهرت فدای تو
باد و فاطمه يتيم خودرا طلب نما و دلداری كن ای برادر عزيز از فرزند بزرگوار
ماتم زده خود امام زين العابدين عليه السلام خبری بگير كه بدنش از جور دشمنان
مجروحست و دلش از ستم كافران مقروح ايا حسنی يا فخری وذخری
فقدتك يا ملاذی يا رجائی ای پناه من و ای فخر و ذخيره من و اميد من
چگونه كه ترا گم كردم اخی يا ابن الرسول اذاب جسمی حلولك فی الثرا بلا قماط
ای برادر من ای فرزند رسول خدا شهادت تو و خوابيدن تو در قبر جسم
كاهيد بدوس الخيل منك بعال حتى رض الصدر ظلما باقدام ای
برادر كه بدن ترا پايمال ستم ستوران نمودند و اسبان بر بدن تو
تاختند تا استخوانهای سينه ترا از راه ظلم ريزه ريزه كردند الا يا سيدی

امسی

امسيت ابكی و يبعدنی الحمام على بكائی ای آقای من هميشه بر تو ميگريم و مرگ من
مرا بر گريه ياری می كنند اخی هذا امية ذات صون ونحن نساق
جهرا بالفلا ای برادر اينك زنان بنی اميه در حجلهای عزت و ناز
نشسته اند و مارا برهنه در بيابانها ميگردانند نساء بنی امية و لها خدور
دنی ذوی من خبايا للسبا و زنان بنو اميه در سراپرده ها در نهايت
اطمينان نشسته اند و مارا از سراپرده ها باسيری بيرون آورده اند كانا من
بنات الزنج نسبی و نضرب بالسياط بلا خطاء و گويا ما از دختران
زنج و زنگبار هستيم كه تازيانه بر ما زنند و جور و جفا بر ما كنند از اين سخنان جانسوز
سوز آن نور ديده زهرا فغان و ناله از حاضران بر آمد و از اشك خونين
ايشان روی زمين گلگون شده و در اخبار رسيده كه هر گاه نظر بر سر
امام حسين عليه السلام می افتاد و از هيبت و سطوت آن حضرت
بيهوش می شده و سر او در ميان ساير سرها مانند خورشيد و ماه
در ميان ستارگان ميدرخشيد و نور آن در و ديوار كوفه را روشن
نموده بود زيد بن ارقم گويد كه چون آن سر مبارك را در كوچها ميگردانيدند
من بر غرفه خانه بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسيد
چون سر از غرفه بيرون كردم ديدم كه سرها بر سر نيزها كرده اند
و يك سر در ميان آنها مانند آفتاب ميدرخشيد و نور از آن ساطع ميگرديد
چون نيك نگاه كردم ديدم سر امام حسين عليه السلام است و چون سر
نزديك غرفه من رسيد غرفه از شعاع نور آن منور شد ديدم كه لبهای
او حركت ميكند چون گوش فرا داشتم سوره كهف تلاوت ميفرمود
باين آيه رسيده ام حسبت ان اصحاب الكهف و الرقيم كانوا من اياتنا
عجبا از هيبت اين حال موی بر اعضای من بر خواست و گفتم يا بن رسول الله

امر تو غریب‌تر و عجیب‌تر است و شخصی دیگر نقل کرده که در وقتیکه
سر مقدس شاهزاده بر درخت آویخته بودند من نزدیک ایستاده
بودم دیدم که لب مبارکش میجنبید گوش فرا داشتم این آیه را تلاوت
میفرمود که فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه ظالمان
میکنند و زود باشد که ظالمان بدانند جایگاه ایشان کجا خواهد بود
و جمعی نقل کرده اند که چون سر آن حضرت را در بازار کوفه به نیزه کرده
شروع کرد بآواز بلند سوره کهف را خواندن و تا این آیه خواند که انهم
فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی و چون روز دیگر رسید ابن زیاد
لعین در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را رخصت عام داد و پردگیان
سرادق عصمت و جگر گوشگان حضرت رسالت را بر روش اسیران بمجلس
آن لعین بی ایمان در آوردند و سر مبارک سید الشهدا را در طبقی
گذاشته در نزد آن ولد الزنا حاضر کردند چون نظر آن لعین بر سر آن
پیشوای اهل یقین افتاد اظهار فرح و شادمانی نمود و چوبی در دست
داشت و بر لب و دندان آن پیشوای شهیدان میزد و لب او را
از چوب از هم جدا میکرد و میگفت حسین چه خوش لب و دندان
بوده است زید بن ارقم که از جمله اصحاب سید عالم صلی الله علیه و آله
بود در آن مجلس حاضر بود خروش و فغان بر آورد و گفت یا ابن مرجانه
ارفع قضیبک فو الله الذی لا اله الا هو لقد رأیت رسول الله مرارا
کثیرة یقبل ثنایاه ای پسر مرجانه چوب از لب دندان بردار
قسم بخدائیکه در الهیت شریک ندارد که مکرر دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
این لب و دندانرا می بوسید و میمکید ای ملعون روزی دیدم که حضرت

رسول

رسول صلی الله علیه و آله حسن برادر او را بر ران راست و این بزرگوار را بر ران چپ
نشانیده و دست بر سر ایشان میکشید و میفرمود اللهم ان هذین
ودیعتی عند المسلمین ای خدا این دو پسر امانت منند در نزد مسلمانان
و ایشان را بتو می سپارم ای مرجانه امانت پیغمبر را خوب محافظت
کردی پس زید گریان از آن مجلس بیرون رفت و گفت لعنت خدا
بر شما باد ای اهل کوفه که پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را بر خود
امیر کردید که با فرزند پیغمبر چنین کنند و کان النبی یحب یلثم ثغره فعل اللعین
هذا کم ملثما پیغمبر دوست داشت که حق و لبهای حسین را ببوسد
و ملعون پسر ملعون آن بوسه گاه را پاره پاره کرد و غدا یعفر خده فوق
الثری ظلما و نحرج عارضیه بالدم پشت منور او را بخاک مالیدند و گلگونه
مظهر او را بخون آغشته نمودند قتل الحسین فیا سما تقطری حزنا و یا دار السرور
تهدم کشته شد حسین ای آسمان از این اندوه از هم بپاش
و ریزه ریزه شو و ای خانه شادی خراب و منهدم شو و چون در
وقتیکه مخدرات سراپرده عصمت و عفت و منتسبان دودمان
رسالت بمجلس ابن زیاد ملعون داخل شدند زینب خاتون در پیش
ایشان می آمد و در وقت داخل شدن سلام نکرد و التفات بمجلس ننمود
در گوشه بنشست و کنیزان در گرد وی احاطه کردند آن ملعون از حرکت
وی غضبناک شده پرسید که آن زن کیست گفتند زینب دختر فاطمه
و خواهر امام حسین علیه السلام است ابن زیاد گفت حمد میکنم خدا را که
رسوا ساخت و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب خاتون در جواب گفت
شکر و سپاس مر خدا را که ما را گرامی به پیغمبر خود و از رجس و شک و گناه پاک
گردانید و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر بدکردار ابن زیاد گفت دیدی

خدا چکرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی ایشان
سعادت شهادت را برگزیدند و جد و پدر ما از آن حالت خبر داده بود
و ایشان راضی شده بودند ای پسر مرجانه عنقریب حضرت حق سبحانه تعالی
ترا با ایشان جمع نماید تا با تو مخاصمه کنند و در آن وقت معلوم خواهد شد که فتح
و غلبه کرا باشد ای پسر مرجانه هیچ میدانی که چکار کرده بهترین و مهترین جوانان را
کشتی و اصل و فرع شجرهٔ بوستان رسالت قطع کردی اگر این باعث تشفی
سینهٔ تست وای بر تو و ام کلثوم گفت ای ابن زیاد اگر دیدهٔ تو روشن
بکشتن حسین شد دیدهٔ جدش روشن می شد بدیدن او و مکرر او را می بوسید
و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد و ابن زیاد ملعون از آن
سخنان زینب در خشم شده حکم بقتل وی کرد اهل بیت همه مضطرب و در
لرزه در آمدند عمر بن حریث مخزومی برخواست و گفت ایها الامیر بگفتهٔ
زنان ماتم زده و مصیبت دیده مؤاخذه معقول نیست تخصیص زنی که از وطن
و دیار خود آواره و بدرد غربت و بیکسی گرفتاری و بالم مصیبت برادران
و برادرزادگان مبتلی و از فراق دوستان و خویشان مهجوری
و از غم کودکان و یتیمان برادر رنجوری و با وجود این اسباب و اموال
بغارت رفته و او را اسیر نموده و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیده پس ابن زیاد
از سر قتل وی در گذشت و روی گردانیده متوجه امام زین العابدین علیه التحیة
شده پرسید که این پسر کیست گفتند این علی پسر امام حسین علیه السلام است
ابن زیاد گفت که شنیده ام علی بن الحسین در کربلا کشته شد امام زین العابدین علیه السلام
گفت آن علی اکبر برادر بزرگتر من بود که کشته شد والحق انا لنطالبه یوم القیمة
بجد قسم که در قیامت کسی خواهد بود که مطالبهٔ خون او کند پسر زیاد از سخن او
در غضب شد و گفت این پسر را بدر قصر برید و به برادرش ملحق سازید و سرش را

نزد من

نزد من آرید جلادان چون آهنگ گرفتن وی کردند زینب خاتون سینه
وار از جا جست و گفت ای پسر مرجانه هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر
سیر نگشتی و خونهائی که بناحق از ما ریختی ترا کفایت نکرد که حال میخواهی این طفل را
بقتل رسانی ای پسر زیاد از اهل بیت رسالت همین طفل باقی مانده و از
برای ما اسیران و بیکسان غیر او محرمی نیست اگر او را شهید خواهی کرد نخست
مرا بقتل رسان بعد از آن آنچه خواهی بکن و امام زین العابدین علیه السلام گفت
ای پسر زیاد مرا از قتل می ترسانی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا
عادت ماست و همیشه شهادت آرزوی ما بوده ابن زیاد لحظهٔ سر بزیر
افکنده تامل نمود بعد از آن گفت مرا از گفتگوی این قوم خلاص کنید پس امر
نمود که ایشان را بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس نمودند و امر کرد
که سر امام حسین علیه السلام را بر سر نیزه کنند و در بازارهای کوفه بگردانند
که مردم ببینند چون سر مبارک آن حضرت را داخل بازار کوفه نمودند
در بالای آن سر هاتفی ندا داد بنحویکه اهل کوفه شنیدند و بآواز بلند این شعر را
خواند ارأس ابن بنت محمد و وصیه للمسلمین علی قناة یرفع چه بسیار غریب
و عجیب است که سر پسر دختر محمد و پسر خلیفهٔ محمد را مسلمانان بر سر نیزه
کرده اند والمسلمون بمنظر و بمسمع لا الضارع منهم ولا متوجع و مسلمانان آن را
می بینند و می شنوند و هیچکس زاری و جزع نمیکند و در دل کسی بدرد نمی آید و از
خوف ابن زیاد و هیچکس از اهل کوفه به نزد ایشان تردد نمی نمود و مانند اسیران
چند روز شبها در آنجا بسر بردند و بعد از چند روز ابن زیاد بی بنیاد شمر ذی الجوشن
و شیث بن ربعی و عمر بن حجاج و زجر بن قیس را طلبید و پنجهزار کس از ملاعین
همراه ایشان کرد و مقرر کرد که سرهای شهیدان را و مخدرات اهل بیت
سید آخر الزمان را بشام برند ایشان بطریق سابق سرها را به نیزها کرده

و اهل بیت را بر شتران برهنه سوار نمودند و امام زین العابدین علیه السلام را
در غل و زنجیر کرده بجانب شام روانه نمودند و بسیاری از وقایع و کرامات
در عرض راه ظاهر شد و بعضی آنها در مجلس تقریبات چند مذکور شد
و از جمله آنکه چون آن لشکر بمنزل قنسرین که در نزدیک دمشق است رسیدند
و در آنجا دیری بود از راهبی نصرانی آن لشکر در پای آن دیر فرود آمدند و نیزه که
سر حضرت بر آن بود بزمین استوار نمودند راهب از دیر ببام آمد و چون نظر او
بر سر امام حسین علیه السلام افتاد دید نوری عظیم از آن سر مبارک بسوی
آسمان ساطع است و هیبتی عظیم از آن در دل راهب افتاد و پیر راهب آن لشکر را
ندا داد و گفت که شما از کجا می آیید و این سر کیست گفتند ما از عراق
می آییم و بحرب جماعتی از دشمنان والی شام رفته بودیم و این سر مختاریست
که از جانب یزید می بریم گفت اسم مختاریان چیست گفتند حسین
راهب گفت این آن حسین است که پدرش پسر عم پیغمبر شماست
و مادرش دختر او ست گفتند آری گفت لعنت خدا بر شما باد
و اگر عیسی را فرزندی بودی ما او را بر دیدهای خود می نشانیدیم پس گفت
ای قوم التماس آن دارم که سرکردهٔ خود را بگویید که ده هزار درهم دارم که از
پدر بمیراث بمن رسیده آنرا از من بگیرید و این سر را بمن دهید که امشب
نزد من باشد و چون وقت بار کردن شود سر را باز ببرید پس لشکریان
شمر را از سخن راهب خبر کردند از نوید زر بدادن سر منور راضی شدند
پس زر را گرفت صرافی نمود و در کیسه کرده مهر نمود و بیکی از معتمدین خود سپرد
و آن سر منور را براهب داد و راهب چون آن سر را داخل دیر
خود نمود از نور آن سر دیر او روشن شد و هاتفی ندا داد که ای پیر خوش
حال تو و حال هر کس که حرمت این بزرگوار را داند پس راهب آن سر را

بمشک

بمشک و گلاب شست و بر سجادهٔ خود گذاشت و در یورتی و خود بیرون
دیگر رفت بعد از زمانی دید که یورتی که سر منور در آن است روشن شده
و هر ساعت روشنی زیاده می شد تا بحدی رسید که تمام صومعه راهب
روشن شد و هیچ دیده تاب مشاهده آن نور نداشت ناگاه دید
که سقف آن یورت بشکافت و عماری فرود آمد و از آنجا خاتونی زیبا
روی بیرون آمد و حوریان بسیار از اطراف و جوانب وی فریاد میکردند
که طرّقوا طرّقوا راه دهید که مادر آدمیان یعنی حوا میگذرد و باین طریق
ساره حرم محترم ابراهیم خلیل و هاجر مادر اسمعیل ذبیح و صفورا دختر شعیب
و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی فرود آمدند و هر یک زیارت میکردند
و احترام آنرا بجا می آوردند ناگاه خروش و فغان برآمد و عماری دیگر رسید
و خدیجهٔ کبری و بعضی دیگر از ازواج مطهرات حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرود
آمدند و آن سر را طواف و زیارت کردند ناگاه ناله و زاری عظیم
پیدا شد و خروش و ولوله بر سکان آسمان و غلغله بر زمین و زمان
افتاد و عماری نورانی پدید آمد یکی بانگ بر راهب زد که چشم بپوش
که مسافر عرش عظیم و دختر سید رؤف رحیم یعنی خاتون قیامت و بانوی
محجلهٔ کرامت می آید از حیرت و دهشت بیخود شد و حجابی پیش نظر
وی پدید آمد که کسی را نمیدید اما فریاد و خروش زنان بگوش وی می رسید
و از میان یکی میگفت السلام علیک ای مظلوم و ای شهید مغموم مادر وای
غریب مهموم مادر ای نور دیدهٔ من وای سر در سینهٔ غمدیدهٔ من
مادرت بفدای تو باد غم مخور که داد تو از قاتلان بستانم پیر راهب از
استماع این سخنان بیهوش شد و چون بهوش آمد اثری از مسافران عالم
بالا و عماریها ندید و برخاست با گریه و زاری نزد آن سر مقدس

آمد و بزانوی ادب درآمده گفت ای سرور سروران عالم و ای مهتر و بهتر
بنی آدم یقین دارم که تو از آن جماعتی که وصف ایشان را در توریة و انجیل خوانده
ام بحق پروردگاری که ترا این جاه و منزلت داده که محرمان انجمن قدس و بار
یافتگان خلوتخانهٔ انس بزیارت تو می آیند که با من تکلم کنی و بزبان خود بگو
که من کیستم که بفرمان الهی سر حضرت امام حسین علیه السلام بسخن درآمد و گفت
ای راهب انا المظلوم انا المغموم منم غمدیده انا الشهید وانا الغریب
منم کشتهٔ قوم نابکار منم آواره از خویش و تبار منم غریب منم بیکس و منم مظلوم
منم قتیل و منم کشته منم مغموم و منم شهید جفا کیف حالة الشهدا منم اسیر بلا
کیف حالة الاسری   منم که دیده ام از اشک دیده گلگون است
زمین ز خون من سر بریده جیحون است   انا المقتول منم کشتهٔ تیغ ستم المظلوم
منم مبتلای اندوه و غم منم خستهٔ بیدلی ناتوانی نه یاری نه کاری نه خانی نه
مانی اسیری غریبی شهیدی غمی نه همره امینی نه از کس امانی راهب گفت
ایها الراس المبارک دیگر بیان نما زیاده کن که میخواهم بگوش خود از زبان مبارک
حسب و نسب ترا بشنوم سر مبارک فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی
منم فرزند محمد مصطفی و جگرگوشهٔ علی مرتضی انا ابن فاطمة الزهرا منم سرور سینهٔ خیر النسا
منم احمد مرسل بدوش خویش نشانده منم که روح امین گاهواره ام جنبانده
وانا الشهید بکربلا و منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا من نور دو چشم مصطفاییم
فرزند علی مرتضاییم   نه نه که غریب و مستمندم   مظلوم شهید کربلاییم
پیر دیرانی که این سخنان بشنید خروش از نهاد برآورد و بر جست روی بر روی
مبارک او گذاشت و گفت ای سید سرور عالمیان روی خود بر نمیدارم
تا بگویی که فردای قیامت شفیع تو ام ناگاه آن سر مبارک بسخن درآمد و گفت ای پیر
بدین جدم درآی تا فردای روز جزا ترا شفاعت کنم راهب گفت اشهد

ان

ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس حضرت قبول شفاعت
وی کرد و چون روز شد لشکریان سر مبارک را از راهب خواستند
راهب ببام دیر آمد و گفت میخواهم با مهتر سپاه سخن بگویم شمر پیش دیر
آمد راهب گفت ترا بجد او و جد صاحب این سر قسم میدهم که این سر را
در صندوقی گذاری و بآن اهانت نرسانی که از جملهٔ مقربان بارگاه احدیت
است شمر قبول نمود و آن پیر با مریدان بخدمت امام زین العابدین علیه السلام
رسیدند و دست و پای وی را بوسیدند و خواستند با آن لشکر جهاد
کنند حضرت ایشان را ممانعت نمود و چون به نزدیک دروازهٔ دمشق
رسیدند آن هزار درهم پول راهب از معتمدان خود طلبید چون همیان را
آوردند و در آنرا گشودند همهٔ آن زرها سفال شده بود و بر یک روی نقش
بود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافل است
از آنچه ظالمان میکنند و بر روی دیگر نقش بود وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که باز
گشت ایشان بکجاست تمام

تمام شد مجلس شانزدهم از مجالس ستهٔ کتاب محرق القلوب
در یوم شنبه سیزدهم شهر ذیقعده الحرام در قریهٔ علیشاه عوض
من عالی شهریار امید داشتند از برادران
ربانی آنست در حین خواندن
وی است کاتب عاصی مجرم
روزگار را الطلب مغفرت
یاد آوری نمایند
م

مجلس هفدهم در کیفیت ارسال اهل بیت و بردن ایشان بشام و آنچه در شام بایشان رو داد

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك يا من عظم مصيبتنا بمصيبة من سمحت نفسه بمهجته واطاع الله فى سره بمهجته
وعلانيته الذى جعل الله الشفاء فى تربته واجابت الدعاء تحت قبته والائمة
الهداة من ذريته ابن سيدة النسوان وابن حجة المنان زين مكة ومنى وفخر زمزم
وصفا مذيب الكبد المحرق وصريع الدمعة العبرى حجة الله الكبرى وسيد اشرف
الدنيا والعقبى الذى بكت فى مصابه السموات العلى وزلزلت لفقده الارضون

السفلى

السفلى سليل خاتم الانبياء وابن سيد الاولياء وبضعة كبد سيدة النساء
مولانا ابى عبد الله ونشكرك يا من اجل رزيتنا على سيد السادات وقايد
القادات المقطوع الوتين والظامى بلا معين المعصوم من الزلل والمبرى من كل عيب وخطل
المحتسب الصابر والمظلوم بلا ناصر ساكن التربة الزكية وصاحب القبة السامية
المستظام المباح والمغسل بدم الجراح والمجرح بكاسادات مزادات الرماح المجهود المجهود
فى الفلاة والمتروك بالعراء سيدنا ابى عبد الله ونقدسك يا من ثقل بليتنا على
ذى الشيب الخضيب والخد التريب والجسد السليب والثغر المقروع
بالقضيب وصاحب الودج المقطوع والراس المرفوع والشلو الموضوع الذى
نكثت ذمته وذمة حرمه وانتهكت حرمة الاسلام فى اراقة دمه المرمل
بالدماء والمهتوك الخباء غريب الغرباء وشهيد الشهداء وقتيل الادعياء
وساكن ارض كربلاء ومن بكته ملائكة السماء الحسين المظلوم ابو عبد الله و
نصلى على نبينا المصطفى واولاده واحبائه الذين مكنهم الله على منابر النور
واجلسهم على سرر السرور خصوصا على سبطه المظلوم وولده القتيل المحروم
المجاهد فى سبيل الله سيدنا ابى عبد الله اه من مصيبته ما اعظمها عند
اصفياء الله واوليائه واجلها عند ملائكة الله وانبيائه وما اوجعها من ذريته
وما اصعبها عند المصطفى وامته وما اثقلها عند المرتضى وشيعته واحبته
اه من الاجسام البادية العاريات اه اه من الاجساد المجدلة فى الفلوات
اه اه من الرؤوس المفرقة من الابدان اه من السادات المدفونين بلا كفان
والموالى النازحين عن الاقارب والاوطان لهفى على الجسد المغادر بالعراء
شلو القبيلة خدود نظارات واحسرتاه از آن تن مجروح برهنه افتاده در بيابان
كه آهوان مى آمدند واورا مى بوئيدند لهفى على الخد التريب عفرة صفحاته با
اطراف القنا سفحاته واحسرتاه از رخ ره بر خاك چسپيده كه نشوه

٢٥١

امت بر سر نیزه کردند لهفی لک یا رسول الله فی ایدی الطغاة نوائح و بواکی
واویلا از برای اهل بیت تو ای پیغمبر خدا که در دست طاغیان امت گرفتار
بودند و همگی نوحه میکردند و میگریستند ما بین نادبة و بین مروعة فی اسر کل
معاند نالک و اهل بیت تو بعضی فغان و ناله می نمودند و بعضی اسیر در دست
معاندان بودند و باین سبب خائف و لرزان بودند بالله لا انساک
زینب والعدا تجاذب عنک فضل ردائک بخدا قسم که فراموش نمیکنم ترا
ای زینب در حالتی که دشمنان طرف چادر ترا گرفته میکشیدند یا عین
ان سمحت دموعک فلیکن حزنا علی سبط الرسول بکائک ای چشم اگر
اشک از تو جاری میشود باید از برای مصیبت سبط پیغمبر صلی الله علیه و آله جاری شود
وابکی لقتیل المستطام و من بکت لمصابه الاملاک فی الافلاک ای چشم
گریه کن کشته مظلومی را که فرشتگان آسمانها بر مصیبت وی گریستند
و صدای گریه اهل زمین باسمان رسید فغان که گریه غم موج خون بگردون برد

خذا

فرات دیده ما آبروی جیحون برد		صدای کوس مصیبت بنام دل بر خواست
سپاه زخم جا بر جگر شبیخون برد		مقربان بدل از چه شکایه خدا بردند
ولیک شاه شهیدان ز جمله افزون برد		زهی حیا و مروت زهی دل پر غم
زمانه پیش وی آنکه غم با چون برد		فغان از انکه فغان از درون پر دلیان
دل جگر همه همراه خود بگردون برد		چلا بلو که ایام گردد ای بر او
سر حسین ز برای یزید ملعون برد		فرحم الله اشیاعا یبکون علی

الحسین و یبکیا کون خدا رحمت کند شیعیانی را که بر حسین میگریند و یا خود را
بگریه میدارند از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که فرموده
است خدا لعنت میکند کشندگان حسین و دوستان و یاران ایشان را
و لعنت میکند کسی را که در لعن کردن بر ایشان شک داشته باشد الا

وصلی الله

وصلی الله علی الباکین علی الحسین والمقیمین عزاه آگاه باشید که خدا
صلوات میفرستد بر کسیکه بر حسین گریه کند و عزای او را بر پا دارد و صلوات
میفرستد بر کسیکه از روی رحمت و رقت بر حسین علیه السلام گریان شود
آگاه باشید که خدا صلوات میفرستد بر کسیکه لعن بر دشمنان حسین کند
و آگاه باشید که خدا امر میکند ملائکه مقربین را که اشک دیده های گریه کنندگان
بر حسین را جمع میکنند و بحوریان بهشت می سپارند که آنرا با آب حیوان
ممزوج میکنند پس طعم و پاکیزگی و خوشگواری آن مضاعف میشود هزار مرتبه
نمیدانم با وجود این فضیلت از برای گریه بر امام حسین علیه السلام چرا کسی خود را
از گریه باز دارد و ما عذر من لم تبک یوم مصابه متاسفا بدم و دمع راقی
چیست عذر کسیکه در روز مصیبت امام حسین علیه السلام از روی تاسف
و اندوه اشک ریزان با خون از دیده های او جاری نشود ابکی مضاجع فتیة
علویة شربوا علی ظماء کؤس حمام گریه کن ای چشم بر جوانان آل علی که با تشنگی
جامهای مرگ را نوشیدند احشاء فاطمة لهم مقروحة و بکت عیونها
حزنا علی الایتام احشای حضرت فاطمه از غم و مصیبت ایشان مجروح است
و دیده های او از ماتم یتیمان حسین گریانست وابکی الثاوی للطغاة
خواضعا وابکی علی النحر الخضیب الدامی ای چشم گریه کن بر یتیمان اهل بیت
که در دست دشمنان خوار و ذلیل اند و گریه کن بر حلقوم بریده که خون از
او جاریست و تمثلی اخواته و بناته تبدو به متفجع و لطامی و بنظر در آور خواهران
و دختران امام حسین را که بر او نوحه میکردند با سوز دل و درد و خراشیدن
وهذه تنوح وهذه تبکی لما سلب العدو من برقع و لثام یکی نوحه میکرد و دیگری
میگریست بجهة اینکه دشمنان مقنعه و روبند ایشان را بغارت برده بودند
وابکی لزینب تستغیث بامهات المفاخر والمحل السامی ام قومی

من ثرالك دسا رعی بلیتی وذلی وسوء مقامی وگریه کن از برای زینب که برادر
بزرگوار خود استغاثه میکند می نمود ومیگفت ای مادر از قبر برخیز وبشتاب
بزمین کربلا وخواری وذلت وبدی حال ما را ببین ودقی علی المقتول وانعجی
له وابکی له فدا نبیر عمامی وبالیست وسر فرزند کشته خود نوحه براد وبر عجلی او
گریه کن وابکی علی الطفل الصغیر مفتمتا بدماء بعد الحرق والاوام وگریه کن
بر طفل صغیر حلقوم شکافته در خون خود غلطیده وابکی عزیزات الحسین وهن ابوا
لستون وجههن بالاکمام وگریه کن بر دختران حسین که برهنه بودند واز
بی ستری رویهای خود را با آستین خود پوشیده بودند وابکی لزین العابدین
مقیدا فی الاسیر یشکوا کربته الاسقام وگریه کن بر زین العابدین که در غل و
زنجیر ومحبوس بود واز الم بیماری شکایت میکرد وخوش بحال کسیکه با حسین
و فرزندان وی کند وبر غریبی وبیکسی آن مظلومان گریه نماید وبر قاتلان وظالمان
ایشان لعن کند یا عین جودی بالدموع وجودی وابکی الحسین السید ابن السید
ای چشم نیکوئی کن بجاری نمودن اشکهای ریزان وگریه کن بر آقای آقایان
یعنی حسین پیش وای شهیدان قتلوه یوم الطف طعنا بالقنا من اهل ملعونة
خبث المولد او را در کربلا بضرب نیزه وشمشیر از پا در آوردند وشهید کردند
از جمله ملعون ولد الزنائی ای برادران در خاکدان دنیا کم محنت وبلا واندوه
وغم با آن سرور شهدا نرسیده ودر راه خدا کم مشقت وزحمت
نکشیده تا در قید حیات بود با نواع ریاضات ومجاهدات در راه خدا
مشغول بود همچنانکه مرویست که در وقتیکه او را شهید کردند پشت مبارک او را
دیدند که مانند کف پای شتر پینه کرده بود جمعی سبب آنرا از حضرت امام
زین العابدین علیه السلام پرسیدند گریان شد آه از دل بر آورد وگفت
این پینه اثر باریست که در شبها بر دوش میکشید بخانهای فقیران ویتیمان

وبیوه زنان می برد وطریقه آن این بود که در اکثر شبها از اول شب تا آخر
شب انبانها را پر از طعام نموده بخانه فقرا ومساکین میرسانید آن حضرت
در قید حیات بود باین زحمت وسایر زحمات امت مشغول بود وآخر
با وی کردند آنچه کردند فرحم الله من بکی علیه ولعن الله ظالمیه خدا رحمت کند
کسی را که برای او گریه کند وبر ظالمان وی لعنت نماید از حضرت سید البشر
مرویست که هرکه آب بیاشامد وتشنگی حسین وطفلان واهل بیت
ویاران او را یاد آورد وبر قاتلان ایشان لعنت کند حق تعالی خواهد تو
از برای او صد هزار درجه وبا وکرامت خواهد فرمود وثواب آزاد نمودن
چهار هزار بنده ومحشور خواهد شد در روز قیامت در حالتی که مسرور
وخوشدل باشد ابو عماره شاعر گوید روزی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
رفتم آن حضرت فرمود یا ابا عماره شعری چند در مرثیه جدم حسین علیه السلام
بخوان بآن روشی که در پیش خود میخوانید ونوحه میکنید چون شروع کردم بخواندن
حضرت بگریه در آمدند ومن نیز میخواندم وحضرت میگریست وصدای گریه
از اهالی آن حضرت بلند شد وچون فارغ شدم گفت ای ابو عماره
هرکه شعری در مرثیه حسین علیه السلام بخواند وپنجاه کس را بگریاند بهشت او را
واجب میشود وهرکه سی نفر را بگریاند بهشت او را واجب میشود وهرکه
بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود وهرکه ده کس را بگریاند
بهشت او را واجب میشود وهرکه پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب
میشود وهرکه یک کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود وهرکه
مرثیه آن حضرت بخواند وخود بگرید بهشت او را واجب میشود وهرکرا
گریه نیاید وخود را بگریه دارد وبهشت او را واجب میشود واز مسمع بن
کردین مرویست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بمن گفت ای مسمع تو از اهل

عراقی و دولتی تو بجای حسین نزدیک است انما انا فی قبره فتزوره آیا
نمیروی بسوی قبر او تا او را زیارت کنی من گفتم فدای تو شوم من از جمله اهل
بصره ام و به تشیع مشهورم و بدوستی شما معروفم می ترسم بزیارت آن
حضرت روم از خلیفه اذیتی برسد حضرت فرمود افما تذکر ما صنع به
و تبکی علیه آیا یاد میکنی آنچه را با او کردند و بر او گریه میکنی عرض کردم بلی فدای تو
شوم همینکه مصایب حسین را یاد میکنم بحدی جزع و گریه میکنم که اهل و عیال
من از حالت من متاثر میشوند و از اکل و شرب باز می ایستم تا اثر گریستن
در چهره من ظاهر میشود حضرت فرمود یا مسمع رحم الله دمعتک خدا رحمت
کند اشک دیده های ترا بدرستیکه تو شمرده خواهی شد از آن جماعت
که بمصیبت ما صاحب مصیبت و باندوه ما اندوهناک و بسرور ما مسرور
میشوند و آگاه باش که در وقت وفات که امید تو از همه کس و همه چیز قطع شود
و بهر طرف نگاه کنی فریادرسی نه بینی پدران ما حاضر شوند و ملک الموت را
وصیت کنند که با او نیکوئی کن که او از شیعیان و دوستان ما است و گریه کننده
بر ما است و بشارتها بتو دهند که دیده های تو روشن شود و ملک الموت
مهربانتر باشد از مادر بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم
تا اشک از دیده های ما جاری شد و از سفیان بن مصعب مرویست
که روزی بخدمت امام جعفر الصادق علیه السلام رفتم حضرت فرمود ای سفیان
مرثیه در مصیبت جدم حسین علیه السلام بخوان پس گفت ام فروه که دختر آن
حضرت بود بگوئید به پشت پرده آید و بشنود که با جد وی چه کردند ام
فروه به پشت پرده آمد سفیان شروع بمرثیه خواندن نمود و گفت
فروة جودی بدمعک المسکوب ای ام فروه نیکوئی کن بجاری نمودن
اشکهای ریزان خود ام فروه صیحه زد و سایر زنان نیز صیحه و فغان برآوردند

وبنوی

و بنوی غلغله و شورش از اهل بیت حضرت صادق علیه السلام بلند شد
که اهل مدینه همگی در خانه آن حضرت جمع شدند پس حضرت سفیان را امر کرد
که ساکت شد و زنان را نیز ساکت نمود ای برادران حسین پیش خدا و رسول
عظیم و محترم است و در نزد مرتضی علی و فاطمه بتول عزیز و مکرم است
و مصیبت او از هر مصیبتی بالاتر است قبل از وقوع داغ آنرا بر جگر فاطمه نهاده بودند
و پیش از اینکه با مظلوم آب بستن شوند او را در راه خدا فدا نمود مکرر بر او نوحه میکردند
و میفرمود واحسرتا علیک ایها الغریب العطشان والبعید عن الاوطان
وا ویلاه از مصیبت تو ای غریب تشنه و ای بیکس از وطن آواره و
اللهفان والمدفون بلا غسل ولا اکفان ای کشته ستمدیده ای اسیر مصائب
و محن و ای مدفون در دیار غربت بی غسل و کفن ابن عباس در تفسیر بعضی آیات
گفته که چون پیغمبری از دنیا رحلت کند آسمان و زمین چهل ماه بر او گریه
میکنند و چون عالم با عمل وفات کند آسمان چهل روز بر او بگرید و اما امام
حسین علیه السلام پس آسمان و زمین بر او گریه خواهند کرد تا روز قیامت
در شبی که روز آن امام حسین علیه السلام شهید شد اکثر اهل کوفه شنیدند
که هاتفی در میان آسمان و زمین میگوید ابکی قتیلا بکربلا مضرج الجسم بالدماء
ای چشم گریه کن بر شهیدی که در خون خود غلطیده ابکی قتیل الطغاة ظلما
بغیر جرم سوی الوفاء گریه کن بر کشته اهل جفا که از او غلطی و خطائی صادر نشده
بغیر از وفا ابکی قتیلا بکی علیه من ساکن الارض والسماء گریه کن بر کشته که گریستند
بر او ساکن آسمان و زمین هتکت اهله واستحلوا ما حرم الله فی الاماء
اهل بیت او را از سراپرده عزت بیرون آوردند و حلال شمردند نسبت
بایشان آنچه حق تعالی نسبت بکنیزان حرام نموده بابی جسمه المعری الا من الدین
والحیاء پدر و مادرم فدای جسم برهنه او باد که از هر چیزی برهنه بود مگر از

این وجه کل الرزایا لها عزاء وما لذا الرزء من عزاء هر مصیبتی را عزائی هست مگر این
مصیبت که عزای آن پایان ندارد و بعضی از مشایخ شیعه نقل کرده اند
که در سال هزار و یکصد و دو از هجرت در عصر شاه سلیمان صفوی در نهری
از نهرهای شوشتر که موسوم است بدارایان در وقت حفر آن سنگی زرد بیرون
آمد که طول آن بقدر هشت انگشت بود و بخطی که از رنگ آن سنگ بود واز
خط آدمیان نبود بر آن نوشته شده بود که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله انا قتل الحسین بن علی بن ابی طالب بارض کربلا
کتب دمه علی ارض الحضبا وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و
بدرستیکه چون کشته شد فرزند علی بن ابیطالب در زمین کربلا خون او
بزمین نوشته شد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون زود باشد
که بدانند جماعت ظالمان که جایگاه ایشان کجا خواهد بود پس آن سنگ را
والی شوشتر بجنب پادشاه فرستاد و مخفی نماند که صدور امثال این
حکایات عجیبه و ظهور اشیا این قضایای غریبه در مثل این مصیبتی که بر نور
دیده مصطفی و برگزیده بتول عذرا روی داده بسیار سهل است و کسی
که فی الجمله بر کیفیت مصیبت او و قدر و منزلت او در نزد خدا و رسول الهی آگاه
باشد میداند که آنچه از اخبار رسیده از گریه آسمان و زمین و نوحه انبیا و مرسلین
و ملائکه مقربین و حزن و اندوه مرغان هوا و ماهیان دریا و جنیان معموره
و صحرا صحیح است و در آن غرابتی نیست در اخبار رسیده که روزی سید
عالم صلی الله علیه و آله بغزوه رفته بود و حضرت امیر را با خود برده بود و امام حسن و امام حسین
کودک بودند در آن وقت در مدینه در نزد مادر در خانه مانده قضا را حضرت امام حسین
در آن وقت سه ساله بود از خانه بیرون آمد به بستان و نخلستان مدینه افتاد
و بهر طرف تفرج میکرد و سیر مینمود ناگاه یهودی که او را صالح بن رقعه گفتندی

از آنجا گذشت و نظرش بر او افتاد و فی الحال آنحضرت را گرفت و بخانه خود
برده در جای پنهان ساخت چون از وقت بیرون رفتن آن طفل روز گذشت
و شب نمود و دست تنگدل خاتون قیامت بدر آمد و همه جا را بدر رفت آمد
و باز گشت و کسی را نیافت که او را بطلب امام حسین علیه السلام فرستند
آخر روی بحضرت امام حسن علیه السلام کرد و گفت یا مهجة قلبی و قرة عینی
ای جان مادر و ای نور دیدگان مادر برخیز و برادر خود را طلب کن که دیگر
طاقت مفارقت او ندارم حضرت امام حسن علیه السلام برخواست و از مدینه
بیرون آمد و گرد نخلستان و بستان مدینه میگشت و میگفت یا اخی یا حسین یا مهجة قلبی
و قرة عینی النبی این انت ای برادر ای حسین و ای نور چشم سید ثقلین
کجائی و چرا دیدار به برادر خود نمی نمائی در آن اثنا آهوئی پیدا شد حضرت
امام حسن علیه السلام متوجه آهو شد و گفت یا ظبی هل رایت اخی حسینا
ای آهو برادرم امام حسین را دیدی آن آهو بقدرت الهی و به برکت
حضرت ربوبیت بزبان بسخن آمد و گفت یا حسن یا نور عین المصطفی
و سرور قلب المرتضی و مهجة الزهراء ای حسن ای نور دیده پیغمبر و ای سرور
سینه زهرا و حیدر برادرت حسین را صالح بن رقعه یهودی گرفته و در خانه
خود پنهان ساخته حضرت امام حسن علیه السلام که آن سخن را از آهو شنید
بدر خانه صالح آمد آواز داد و صالح از خانه بیرون آمد و آن حضرت گفت
ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آور و بمن بسپار و اگرنه مادرم را
بگویم تا بیک آه سحرگاهی از حضرت الهی درخواهد که یک یهودی در روی زمین
نماند و پدرم را بگویم که بضرب تیغ بیدریغ دمار از روزگار یهودان عالم
برآورد و از جدم درخواهم که از پروردگار رسول نماید که یک یهودی در روی
زمین نماند صالح از حسن بلاغت کلام آن حضرت متحیر و متعجب شد گفت

یا صبی من امک ای کودک مادر تو کیست گفت امی الزهرا بنت المصطفی مادرم
زهرهٔ زهرا بنت سید انبیا واسطهٔ قلادهٔ صفوت و دُر صدف طهارت
و عصمت و غرهٔ جمال علم و حکمت نقطهٔ دایرهٔ مناقب و مفاخر و لمعهٔ انوار
محامد و مآثر طینت وجودش از سیب بهشت سرشته و در صحیفه اش
آزادی عاصیان امت نوشته و مادر سادات مجمع سعادات یعنی
بتول عذرا فاطمهٔ زهرا صالح گفت مادرت را شناختم پدرت کیست
گفت پدرم مظهر عجایب و مظهر غرایب و سرور غالب و امام المشارق
و مغارب شیر یزدان و شاه مردان و بُد و شمشیر جهاد کننده در میدان
و بد و نیزه حمله کننده بر عدوان و بد و قبله نماز کننده بسید آخر الزمان
و فدا کنندهٔ جان در راه سید انس و جان اشرف کونین و اعلم ثقلین
علی بن ابی طالب والد حسن و حسین صالح گفت پدرت را نیز دانستم جدت
کیست گفت جدم دریست از شرف خلیل و میوه ایست از شجر
باثمر اسمعیل نوریست افروخته از مصباح تجلیل و آویخته از زاویهٔ عرش رب
جلیل سید کونین و فخر عالمین و برگزیدهٔ ثقلین و مقتدای حرمین و نظام دارین
و پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد سبطین منم حسن و برادرم حسین
صالح از حسن بلاغت و بیان آن برگزیدهٔ عالمیان حیران و متعجب شده
و اشک از دیده‌های او جاری گردید و زنگ کفر از دل او زدوده شد
و گفت ای میوهٔ باغ مصطفی و ای نور دیدهٔ علی مرتضی و ای سرور سینه
حضرت خیر النسا از حقیقت دین اسلام بر من ظاهر شد و زنگ کفر از دلم
زدوده شد پیش از آنکه برادرت را تبرک تسلیم کنم کلمهٔ شهادت بر من عرضه دار
و از مضیق کفر و ضلالت بیرون آر حضرت امام حسن علیه السلام ایمان بر او عرض
کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه رفته امام حسین را بیرون

آورد

آورد و دست او را بدست امام حسن علیه السلام داد و طبقی زر سرخ و سفید
بر ایشان نثار کرد و شاهزاده دست برادر را گرفته بخانه آمدند و حضرت
خیر النسا از دیدن آن نور دیدگان آرام گرفت و چون روز دیگر شد بدعوت
صالح هشتاد نفر از قوم او ایمان آوردند و با صالح آواز بگفتن شهادتین بلند کرده
بدر خانهٔ فاطمه آمدند و صالح روی و محاسن سفید خود را بر خاک آستانهٔ در خانهٔ
فاطمه میمالید و بسوز سینه مینالید و میگفت ای دختر مصطفی بد کردم و غلط
نمودم که فرزند ترا بیازردم و از کردهٔ خود پشیمان شدم و کفر بگذاشتم و مسلمان
شدم و میخواهم از تقصیرات من درگذری و عثرات مرا عفو فرمایی حضرت
فاطمه بوی پیغام فرستاد که من ترا عفو کردم و از حصهٔ خود درگذشتم اما حسین فرزند
شیر خداست و جگرگوشهٔ علی مرتضی است عذر از ایشان باید خواست
صالح صبر کرد تا حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین بمدینه آمدند بخدمت مرتضی ع
رفت عذر از ایشان خواست و صورت حال بموقف عرض رسانید
حضرت گفت ای صالح من از تو راضی شدم اما حسین نور دیدهٔ سید
عالم و جگرگوشهٔ زبدهٔ اولاد آدم است گلیست از گلستان رسالت
سرویست از بوستان جلالت باید بخدمت سید عالم روی و از او عذر خواهی
صالح با دیدهٔ گریان و دلی از آتش حرمان بریان بخدمت سید آخر الزمان آمد
و گفت یا سید المرسلین خطا کردم و با جگرگوشهٔ تو جفا کردم و او را بی اذن
مادرش بخانه بردم و لیکن چون یافتم که خطا کردم نادم و پشیمان و تائب شدم
و کفر گذاشته بدایرهٔ اسلام آمدم آیا میشود که از گناه من درگذری و این بیحرمتی را
رحم کنی سید رسل فرمود ای صالح من از تو خوشنود شدم اما حسین علیه السلام
برگزیدهٔ پروردگار عالمیانست باید او از تو خوشنود شود صالح بیچاره
که این را شنید رو بصحرا نهاد و فزع و زاری میکرد و اشک حسرت از دیده

می بارید و میگفت خدایا گناه کردم و حال خود را تباه کردم و فرزند پیغمبر ترا بی اختیار
وی بخانه بردم پروردگارا رحم کن و از گناهان من درگذر و بعد دو روز از آن
بیچاره میگریست و در بیابانها میگشت و ناله و زاری میکرد و از آواز ناله او وحوش
و طیور متاثر شدند چون روز سیوم شد حضرت روح الامین فرود آمد و گفت
ای سید خدایت سلام میرساند که این بیچاره و مجروح را باز خوانی که ما توبه او را
قبول کردیم و از تقصیرات وی گذشتیم و نام او را در جریده دوستان ثبت
کردیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاده صالح را آورد و بر ایشان رحمت بخشش
و آموزش داد ای برادران در این معنی تامل کنید که کافری همین حسین را
بخانه برد و او را هیچ اذیتی نرسانید و نه سخن بدی در روی وی گفت و نه طپانچه
بر رخساره وی زد و بعد از آن پشیمان شد و با قوم خود ایمان آورد و با وجود آن
همه فزع و زاری بایستی کرد تا حق تعالی از تقصیرات او درگذرد پس آن
ستمکاران بدبخت که به تیغ بیدریغ سر او را مانند گوسفند بریدند و هفتاد و دو تن
از برادران و فرزندان و اقربا و یاران او را بضرب خنجر و تیر و نیزه
و شمشیر پاره پاره کردند و بدنهای ایشان را در صحرای کربلا افکندند و سرهای
ایشان را بر نیزه ها کردند و دیار بدیار بردند و اهل بیت او را که پرده گیان سرادق
عزت بودند بر شتران سوار کرده باسیری بردند حال ایشان چگونه خواهد بود
اه کاتی بالنساء منهتکات علیهن لکانه والتحرب گویا می بینم زنان اهل
بیت حسین را که همه برهنه بودند و آثار حزن و ملالت از ایشان ظاهر
وانت زینب عن حزن قلب بنار الوجد محترق تندب و زینب از
سوز دل سوخته ناله میکرد و فنادت لیت امی لم تلدنی ولدا دما الذی
بلت یاغریب و میگفت کاش از مادر متولد نمی شدیم و برادر غریبم را بدین
ذلت نمیدیدم تنادی اختها یا اخت قومی فوتنا بعد سیدنا قریب

دیگر خواهر خو

دیگر خواهر خود زینب ام کلثوم میگفت که ای خواهر برخیز که از جا در حرکت آئیم
برای ما کوچ نزدیک است فیالیت المنیة قد متنا ومتنا قبل ما قتل الحبیب
کاش ما پیش از این میمردیم و برادر خود را کشته نمیدیدیم فواخونا دا سلبا
اذا ما تری قتی جثمانه العاری السلیب و او را دیدیم از وقتیکه جسم
شاه شهیدان ظاهر و نمایان شد نمیدانم اگر پیغمبر آن جسد مطهر را میدید
بآن حالت چه میکرد با وجود آن محبتی که با آن جناب داشت و مخفی نماند که
محبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت بحسین در مرتبه بود که وقتی آن حضرت را
بیماری عارض شده بود حضرت فاطمه شبی حسنین را برداشته بعیادت
پدر بزرگوار قبل از آنکه حضرت رسول از خواب بیدار شود ایشان را خواب
گرفته امام حسن در پهلوی راست و امام حسین در پهلوی چپ او خوابیدند
و حضرت فخر النساء بمنزل خود معاودت نمود و بعد از لحظه بیدار شدند و بعایشه
گفتند مادر ما چه شد عایشه گفت چون شما بخواب رفتید مادر شما
بمنزل خود رفت حسنین برخواستند و بیرون رفتند و آن شب یکی
بسیار تاریک و باران می آمد و رعد و برق چشم و گوش را خیره می نمود پس
نوری از برای ایشان ظاهر شد امام حسن دست امام حسین را گرفته در آن
نور میرفتند تا بحدیقه بنی النجار رسیدند و چون نمیدانستند بکجا روند در آنجا
دست در گردن یکدیگر نموده خوابیدند چون پیغمبر از خواب بیدار شد
و گفت حسنین چه شدند عایشه صورت حال را بموقف عرض رسانید
حضرت رسالت پناهی با وجود تب و بیماری از بستر برخواسته بمنزل فاطمه رفت
ایشان را در آنجا نیافت از آنجا بیرون آمد و میگفت الهی سیدی هذان
شبلای خرجا انت وکیلی علیهما ای خدا و آقای من این فرزندان من هستند
که بیرون رفته اند و تو وکیل منی بر ایشان پس نوری از برای پیغمبر ظاهر شد

حضرت در آن نور میرفت تا حدیقهٔ بنی النجار چون بآنجا رسید دید که حسنین
در آنجا خوابیده اند و دست درگردن یکدیگر نموده اند با وجود اینکه باران در
نهایت شدت می آمد در میان ذات ایشان باران نمی آمد و ماری عظیم
که موهای او بلطافت و سطری چون نیهای بزرگ بود در بالای ایشان نشسته
و دو بال دارد یکی حسن را پوشیده و دیگری حسین را چون آن مار پیغمبر را
دید بحرکت آمد و گفت اللهم انی اشهدک و اشهد ملائکتک
ان هذین شبلا نبیک قد حفظتهما علیه و دفعتهما الیه صحیحین
بارخدایا ترا و فرشتگان ترا گواه میگیرم که این دو فرزند پیغمبر ترا محافظت کردم
و صحیح و سالم تسلیم وی نمودم پس حضرت بآن مار گفت تو کیستی گفت رسولم
از جانب جنیان نصیبین که بسوی شما فرستاده اند که آیه از قرآن فراموش
کرده ایم ما را تعلیم نماید چون باین موضع رسیدم ندائی بمن رسید که در اینجا فرزندان
رسول خدا خوابیده اند تو ایشان را حراست کن پس من در اینجا بمحافظت
ایشان مشغول شدم پس آن مار آیه را از رسول خدا اخذ کرده در راه خود
گرفت و پیغمبر حسنین را بر کتف خود نشانید و روانه خانهٔ فاطمه شد
چون حضرت امیر علیه السلام مطلع شد که پیغمبر بطلب حسنین از خانه بیرون رفته
او نیز بیرون آمد و در راه بحضرت برخورد دید که حسنین را بر دوش خود نشانیده
می آید حضرت امیر گفت از ایشان یکی را بمن دهید تا شما سبکبار شوید
حضرت رسول امام حسن علیه السلام فرمود میروی بکتف پدر خود امام حسن گفت
ای جد بزرگوار کتف شما را دوستتر دارم تا کتف پدرم پس با امام حسین
گفت ای جان جد بدوش پدر خود میروی امام حسین علیه السلام نیز جواب برادر را
گفت پس حضرت پیغمبر ایشان را بخانهٔ فاطمه آورد و فاطمه قدری خرما از جهت
ایشان ذخیره نموده بود آورد ایشان تناول نمودند و حضرت فاطمه یکی را از

حجرات

از حجرات رفت از پی کاری چون برگشت دید که حسنین برخاسته اند
و با یکدیگر کشتی میگیرند و پیغمبر صلی الله علیه و آله متوجه ایشان است و میگوید یا حسن
حسین را بگیر و بیفکن حضرت فاطمه که این را شنید گریان گریان گفت
ای پدر بزرگوار بزرگتر را برافکندن کوچک تحریص میکنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود ای دختر اگر من حسن را تحریص برافکندن حسین میکنم اما غم مخور که جبرئیل
حسین را تحریص برافکندن حسن میکند مجملا قدر و مرتبهٔ سرور شهیدان
از آن بالاتر است که شرح توان کرد و منزلهٔ حسین نه منزله ایست که از
برای احدی متصور باشد و جلالت او در نزد پروردگار نه بمرتبه ایست
که دیگری بآن تواند رسید چه خوش گفت مختار ثقفی در حینی که سر عمر
سعد ملعون و حفص پسر بزرگ او را بحضرتش فرستادند و امر کرد که سر دو ملعون را
در مجلس او حاضر کردند و از دیدن آن سرها بسی فرح و سرور بوی روی داد
و بعضی از حاضران گفتند ای امیر سر عمر سعد بعوض سر امام حسین علیه السلام و
حفص بعوض سر علی اکبر مختار متغیر و گریان شد و گفت صه یا لکع الرجال
ساکت شو ای احمق ویلک أتقیس رأس ابن سعد برأس الحسین
ای وای بر تو سر ابن سعد را قیاس بسر حسین میکنی و سر حفص را قیاس بسر
علی اکبر میکنی بخدا قسم که اگر سر ربع زمین را بکشم برابری با یک سر انگشت حسین
نخواهد نمود مرویست که مختار آن دو سر را بنزد محمد حنفیه بمکه فرستاد
چون محمد سر آن دو ملعون را دید بسجده افتاد و گفت اللهم لا تنس المختار
من رحمتک اللهم اجزه عنا اهل بیت نبیک خیر الجزاء بارخدایا
فراموش مکن مختار را از رحمت خود او را از جانب اهل بیت پیغمبر جزای نیکو
رسان و ظاهر این است که مختار را بسبب مواخذهٔ خون امام حسین علیه السلام
رحمت الهی دریابد و از اهل نجات شود و اگرچه بعضی اعمال ناشایسته از وی

[illegible] حفص بر سر علی اکبر

سرزده همچنین نقلست از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام مرویست که چون روز قیامت شود پیغمبر و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین در کنار جهنم خواهند گشت

از قعر جهنم شخصی صیحه خواهد زد که یا رسول الله اغثنی از فریاد رس حضرت جواب او نخواهد داد پس ندا خواهد داد یا امیر المؤمنین اغثنی حضرت امیر نیز متعرض جواب وی نخواهد شد پس ندا خواهد داد که یا حسن اغثنی آن حضرت نیز متابعت جد و پدر خواهد کرد پس ندا خواهد داد که یا حسین اغثنی انا قاتل عدوک بفریاد من رس که من کشنده قاتلان تو ام در آن حال پیغمبر صلی الله علیه و آله متوجه امام حسین علیه السلام خواهد شد و خواهد گفت ای فرزند او را دریاب که حجت بر تو تمام کرد حضرت امام حسین علیه السلام مانند عقاب پرواز خواهد نمود و او را از جهنم بیرون خواهد آورد و مخفی نماند که از جمله قضایای غم اندوز و وقایع ماتم انگیز حکایت داخل شدن اهل بیت است بشام و آنچه در آنجا بایشان روی داد مرویست که چون خبر رسیدن آن لشکر و آوردن سر آن سرور و اسیران اهل بیت پیغمبر بشام رسید یزید پلید امر کرد که شهر را آئین بستند و مردم تماشا بیرون رفتند اما چون به نزدیک دروازه شام رسیدند در آن وقت مخدرات اهل بیت عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و امام زین العابدین سجاد نیز بر شتر برهنه با غل و زنجیر سوار بودند و او در پیش بود و اهل بیت در عقب وی و سر امام حسین علیه السلام و سرهای شهیدان بر سر نیزه ها بوده در پیش روی ایشان می بردند و نیزه داران بر دور اهل بیت عصمت احاطه کرده بودند و هر یک از ایشان که از شدت آن حالت میگریستند نیزه بر سر ایشان می کوبیدند و در آن وقت ام کلثوم بشمر لعین گفت که ای شمر بگو زنان را که از راهی برند که نظاره کنندگان کمتر باشند یا بگو سرها را از میانه بیرون برند که مردم بنظر کردن سرها مشغول شوند و بما کمتر نظر کنند آن ولد الزنا قبول نکرد

واز راه کفر

واز راه کفر و عناد و ظلم کرد که سرها در میان شتران حرم ببرند سهل ساعدی گوید که من بشام رفته بودم دیدم روزی بازارها را آئین بسته بودند و مردم زینت بسیار کرده اند و انواع سازها میزنند با خود گفتم که مگر امروز عید ایشان است تا آنکه از جمعی پرسیدم گفتند ای شیخ مگر تو غریبی گفتم من سهل بن ساعدم که بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیدم و بصحبت او مشرف شده ام آن جماعت گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمی شود و ساکنان خود را فرو نمی برد و نمیدانیم که این چه بیداد است که روزگار غدار کرده است

که روزگار غدار کرده است	گردون که خون حلق نبی گریه آب کرد
عالمش به چه یا پیمبر بو تراب کرد	خاکسترش بباد رود کاش زودتر
زان آتشی که عالمیان را کباب کرد	جیب شکیب پرده دین را فرو درید
این کار را چه بی روش بی حجاب کرد	آبی سؤال کرد از او طفل شیرخوار
دستش بریده باد که پیکان جواب کرد	روز حساب چیست جوابش از او چون
با سروران بی سر اینجا حساب کرد	سهل گوید گفتم روشن تر از این

بگوئید که چه روی داده گفتند این فرح و شادی که شما میبینید میکنند بجهت این است که سر مبارک امام حسین علیه السلام با اهل بیت او را از عراق به نزد یزید می آورند گفتم که ایشان را از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات پس از روی مشقت و تعب خود را بآن دروازه رسانیدم دیدم سواران نیزه داران از پی یکدیگر می آیند و بر سر هر نیزه سریست در غایت نور و ضیا ناگاه نظر من بر سری افتاد که شبیه بود بسر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه چون نیک نگریستم سر جگر گوشه او حسین بن فاطمه بود گریه بر من افتاد و بنوعی که ضبط خود نتوانستم کرد و در آن اثنا دیدم که زنان و اطفال بسیار بر شتران برهنه سوار کرده می آورند در آن وقت گریه بر من بنحوی زور آور شد که نزدیک

هلاکت شدم و گریان گریان خود را بمیانهٔ شتران ایشان رسانیدم بلکه
از ایشان که دولت مرا شهید نمودند گفت ای شیخ تو کیستی که بر غریبان بیچاره
و محنت رسیدگان از وطن آواره گریه میکنی گفتم ای یادگار برگزیدگان تو کیستی
گفت ای شیخ از بیکسان ستم رسیده و الم رسیدگان غمدیده چه می پرسی

منم که لعل لب خشک و چشم تر دارم — زسوز درد پدر داغ بر جگر دارم
منم که گرد یتیمی نشسته بر مویم — بجای مقنعه گیسو فشاده بر رویم

ای شیخ منم سکینه دختر امام حسین علیه السلام چون این سخن را از او شنیدم دلم
شکسته و جانم خسته شد طبعم پژمرده و خاطرم افسرده گشت جگرم کباب شد
و دیده ام پر آب و گفتم ای خاتون قیامت من سهل ساعدیم و از اصحاب جد
شما یم هیچ خدمتی داری بگو تا آن قیام نمایم گفت ای سهل حاجت من است
که باین بدبختی که سر پدرم را دارد بگوئی که از میان ما بیرون رود و سرها را
پیشتر برد که شاید مردمان مشغول نظارهٔ آن شوند و نظر از ما بردارند و بحرم محترم رسول
خدا این قدر بیحرمتی روا ندارند سهل گوید من نزد آن ملعون که سر آن سرور را
داشت رفتم و گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول افتد چهار صد اشرفی بتو دهم گفت
حاجت چیست گفتم سر امام حسین علیه السلام و سایر سرها را از میان شتران
مخدرات بیرون بری و از ایشان دور شوید آن ملعون بطمع زر راضی شد
و چنان کرد که من چهار صد اشرفی بوی دادم و خواستم که بنزد سایر اهل بیت
روم که کثرت غلبه مردم نبوی شد که مرا میسر نشد پس آن کافران
حرم محترم و اولاد مکرم سید انبیا را آوردند تا در مسجد جامع که جای اسیران
بود و ایشان را در آن جایگاه داشتند و در آنجا مرد پیری بود با موی سفید
چون چشمش بر امام زین العابدین علیه السلام افتاد گفت الحمد لله که خدا روی
شما را کشت و مردم را از فتنهٔ [illegible] شما خلاصی داد امام زین العابدین علیه السلام

روی

روی بوی کرد و گفت ای شیخ قرآن خوانده گفت بلی امام فرمود این آیه را خوانده
که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی ای محمد بمردمان بگو
که من بر رسالت اجری از شما نمیخواهم بغیر دوستی خویشان خود را آن شیخ گفت بلی
حضرت فرمود که ذوی القربی ماییم خویشان رسول که دوستی ما واجب است
آن شیخ این آیه را خوانده و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول
ولذی القربی یعنی آنچه از غنایم بدست آورید خمس او از خدا و رسول او و ذوی
القربی است شیخ گفت بلی امام فرمود ذوی القربی ماییم که نزدیکتر اقربای رسول الله ایم
ای شیخ این آیه را خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود ماییم اهل بیتی که باین آیه اختصاص
یافته ایم و حق تعالی بعصمت و طهارت ما شهادت داده است پیر که این سخنها را
شنید گریان شد و از گفته خود پشیمان شد و گفت یا ابن رسول الله من
معذور دار که من شما را نشناخته بودم پس عمامه از سر برداشت و رو به آسمان
کرد و گفت الهی من از دشمنان اهل بیت رسول تو بیزارم پس خود را بپای شتر
امام زین العابدین علیه السلام افکند و در خاک میغلطید میگریست و میگفت یا فرزند
اهل بیت پیغمبر ترک ادبی کردم مرا عفو کن و از تقصیرات من درگذر و اگر توبه مرا
قبول کرده جان من بستان دعای آن پیر قبول درگاه احدیت شده در همان
ساعت نعره بزد و جان بداد و فغان و خروش از اهل بیت بر آمد و امام زین
العابدین علیه السلام با همه خواتین و مخدرات بر وزار گریستند پس یزید مجلسی آراست
و خود بر تخت نشست و تاجی مکلل بدر و یاقوت بر سر نهاد و امرا و بزرگان
شام را حاضر گردانید و امر کرد که سرهای شهیدان با اهل بیت آن کافران
را بمجلس آن بی ایمان آوردند در حینی که ایشان را می بردند سر حضرت بر نیزه میگفت
لا حول و لا قوة الا بالله جمعی کثیر این کلمات را از او شنیدند و شخصی پیش

روی آن سر مبارک بیرون رفت و سورهٔ کهف میخواند و چون باین آیه رسید
که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت خدا
سر مبارک سید الشهدا بتکلم آمد و بزبان فصیح گفت امر من از قصهٔ اصحاب کهف
عجب تر است اما چون اهل بیت بدر قصر یزید رسیدند اول آن ملعون
حضرت امام حسین علیه السلام را داشت داخل مجلس آن ولد الزنا شد چون نظر
وی بر یزید افتاد گفت اه اوقر رکابی فضة وذهبا انا قتلت السید المحجبا
بار کن چهارپایان مرا از طلا و نقره بجهة آنکه من کشتم آقای پرده نشین و بیاد
قتلت خیر الناس اما وابا وخیرهم اذ ینسبون النسبا کشتم کسی را که بهترین
مردمان بود از جهة پدر و مادر و شریف ترین ایشان از حیثیت حسب و نسب
یزید از سخنان وی در غضب شد و گفت ای بدبخت اگر میدانستی که
امام حسین علیه السلام بهترین مردمان بود چرا او را کشتی گفت بامید جایزه و خلعت
یزید گفت از من بتو هیچ نرسد مگر اینکه ترا باو برسانم پس امر کرد که او را در پای
قصر بردند و گردنش را زدند یزید پلید طشت زرین طلبید و امر کرد که سر
مبارک امام حسین علیه السلام را در آن نهادند و سایر سرهای شهیدان را آوردند
و در پیش تخت وی برداشتند و آن ملعون یک یک را میدید و میگفت
این سر کیست و احوال صاحب آن می پرسید و او را اعلام میکردند تا بر تمام
سرهای شهیدان اطلاع یافت پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت را داخل مجلس
کنند و چون ایشان را داخل کردند امام زین العابدین علیه السلام با چند نفر دیگر
پسران باقی مانده بودند با غل و زنجیر بودند و پاهای ایشان را بزنجیر بسته بودند
و بر گردنهای ایشان غل نهاده بودند و بیک ریسمان گردن امام زین العابدین
علیه السلام و ام کلثوم را بسته بودند و بر ریسمان دیگر کتف زینب و سکینه
و سایر دختران را بسته بودند و همه آنها را نیز بر ریسمانها بر یکدیگر بسته بودند بنوعی

ممنها

که هرگاه یکی از ایشان نمی‌کشیدند همگی بر روی می افتادند و هر گاه یکی از ایشان
در راه رفتن کوتاهی میکردند تازیانه بر سر و بر کتف وی می زدند و چون
امام زین العابدین علیه السلام یزید را دید گفت ای یزید ترا بخدا قسم میدهم
که اگر حضرت رسول صلی الله علیه وآله ما را باین حالت مشاهده نماید چه خواهد کرد
و فاطمه دختر امام حسین علیه السلام گفت ای یزید خوب کردی که دختران رسول
خدا را اسیر کردی حاضران از شنیدن این کلمات و مشاهدهٔ این
حالات بگریه در آمدند و صدای گریهٔ زنان آل ابی سفیان از خانه یزید بلند
شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند
و از راه مکر و حیله سوهانی طلبید و آهنی که بر گردن امام زین العابدین علیه السلام بود
بدست نحس خود او را برید و چون نظر امام زین العابدین علیه السلام بر سر منور پدر
بزرگوار افتاد آهی کشید و اشک خونین از دیدها بارید و زینب خاتون چون
سر مبارک برادر عالیمقدار خود را در نزد یزید بر طشت زرین دید گریبان
خود را پاره پاره و با آواز حزین ناله و افغان برآورد بنوعیکه دلهای حاضران
کباب شد و گفت واحسیناه وا محمداه وا علیاه یا حبیب رسول الله صلی الله علیه وآله
یا بن فاطمة الزهرا سیدة النساء یا بن مکه و منی ای نور دیدهٔ سید انبیا ای سرور سینهٔ
علی مرتضی وای پسر دختر مصطفی در آن وقت زنی از بنی هاشم که در خانه
یزید بود بنوحه و زاری و آواز بلند میگفت ای بزرگ اهل بیت رسول خدا
وای فرزند محمد مصطفی وای فریاد در سر پیره زنان وای کشته اولاد زناکاران
حاضران مجلس از سخنان زینب خاتون و نوحه آن زن هاشمیه بگریه و شیون و افغان
در آمدند و همگی زار زار گریستند و عبد الرحمن بن حکم به یزید گفت خوب کردی
که نسل فاطمه طاهره را برانداختی و نسل سمیهٔ زانیه را بسیار کردی یزید سر
به نزدیک او برد و گفت این مجلس جای این سخنان نیست پس آن بیحیا گردد

که مخدرات و اهل بیت رسالت را در پشت سر او نشانیدند تا سر
امام حسین علیه السلام را نه بینند و چوب خیزرانی طلبید و آن را بر لب و دندان
شاه شهیدان میزد و میگفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من
وقع الاسل کاشکی بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند در اینجا
حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان
کشیدم فاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل پس سرور
دست و خوش حال می شدند و میگفتند ای یزید شل نشوی که نیک
انتقام ما را کشیدی پس رو به امام حسین علیه السلام کرد و گفت
کیف رایت یا حسین چگونه دیدی ای حسین و در آن مجلس ابو بریده
اسلمی که از اصحاب سید مختار بود حاضر بود چون دید که آن ملعون چوب
بر لب و دندان امام حسین علیه السلام میزد از جای جست و آواز برکشید
که قطع الله یدک یا یزید خدا دست ترا قطع کند ای بی حیا ویحک اتنکت
بقضیبک ثغر ابن فاطمه وای بر تو چوب بر لب و دندان فرزند فاطمه
میزنی بخدا قسم که مکرر دیده ام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله لب و دندان
او و برادرش را می بوسید و میفرمود شما بهترین جوانان بهشتید
و میگفت خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را و برساند
ایشان را بعذاب الیم و اسفل درکات جحیم یزید از سخنان او در غضب
شده گفت ای ابو بریده اگر حرمت مصاحبت تو با رسول الله منظور نمی بود
حال گردنت را میزدم ابو بریده گفت سبحان الله این عجب حالیست
که مصاحبت مرا با آن حضرت ملاحظه میکنی و با فرزند ارجمند و نور دیده او
چنین میکنی پس حاضران بگریه در آمدند و ابو بریده گریان گریان از مجلس آن
بی ایمان بیرون رفت و مرویست که آن روز یکی از علمای یهود در مجلس

یزید حاضر بود از او پرسید که این سر کیست گفت این سر اشرف بنی هاشم
است گفت نام وی چه بود گفت حسین یهودی گفت پدرش که بود گفت
علی بن ابی طالب گفت مادرش که بود گفت فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله یهودی
گفت پس این پسر پیغمبر شماست یزید گفت آری یهودی سر بجنبانید و فریاد
برکشید که وای بر شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید ای یزید میانه من و داود
هفتاد پشت واسطه است و یهودان باین سبب حرمت مرا نگاه میدارند
و خاک قدم مرا می بوسند و محمد عربی که پیغمبر شماست دیر وقت از
میان شما رفته و امروز با فرزند وی این معامله میکنید یزید از سخنان وی
غضب شده و گفت ای یهودی ساکت شو که اگر نبودی که پیغمبر فرموده
که اهل ذمه را مرنجانید که هر که ایشان را آزار کند من در قیامت با وی خصمی کنم
امر میکردم که سرت را بردارند یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسیکه
از برای یهودی یا نصرانی که مخالف دین وی اند خصمی کند از برای جگر گوشه
خود چه خواهد کرد وای بر تو روزی که جدش پیغمبر خدا با تو خصمی کند
و مادرش فاطمه زهرا در دامنت آویزد و طلب خون وی کند و پدرش
علی مرتضی در عرصه محشر گریبانت را بگیرد و داد وی از تو بستاند چون
یهودی این سخنان را بگفت غضب یزید زیاده شد جلاد را گفت بگیر این
یهودی را و سرش را از بدن جدا کنید یهودی گفت ای بی حیا من از
امام حسین علیه السلام فرزند رسول خدا بهتر نیستم او را کشتی بگو تا مرا هم
بکشند و امید دارم که روز قیامت مرا از زمره شهیدان کربلا محشور کنند
و با جان باختگان در راه حسین برانگیزانند پس برجست و سر امام حسین علیه السلام
را برداشت و گفت یا ابا عبد الله من از جمله دوستان توام
و در روز قیامت در نزد جدت گواه باش که مسلمان شدم و گفت

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان
علیا ولی الله ای سید گواه باش که در سرکوی محبت تو کشته شدم
فردا مرا در میان شهیدان راه خود طلب کن پس جلاد آن نو مسلمان را گرفته
و شهید کرد رحمة الله علیه و نیز مرویست که روزی از روزها سر امام حسین علیه السلام
در مجلس یزید پلید بود نصرانی که رسول پادشاه فرنگ بود در آن مجلس حاضر بود
و از جملهٔ اشراف و بزرگان بود به یزید گفت ای پادشاه عرب این سر کیست
یزید گفت ترا با این چکار است گفت میخواهم چون به نزد پادشاه فرنگ روم
و از احوال این ملک از من سؤال کند بر همگی حالات مطلع باشم تا او را خبر دهم
و میخواهم از حال این سر مطلع گردم تا با شما در فرح و شادی شریک باشم
یزید گفت این سر حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است نصرانی گفت
مادر او کیست گفت فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله نصرانی گفت از این است
که هر وقت نظر باین سر میکنم پشت من میلرزد و می شنوم که آیاتی چند از
قرآن شما میخواند لعنت خدا بر تو و بر دین تو باد ای یزید پدر من از نژاد
حضرت داود است و میان من و داود پدران بسیار است و نصاری
مرا تعظیم میکنند و خاک پای مرا برای تبرک و تیمن برمیدارند و شما فرزند
رسول خدا را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک پدر بیش واسطه نیست
ای یزید آیا حکایت کلیسای حافر را شنیده یزید گفت نه نصرانی گفت
در میان چین دریائیست که یکسال مسافت آن است و در آن میان معموره
نیست بغیر از یک شهر که در میان آب واقعست و طول آن هشتاد
فرسخ است و عرض آن نیز هشتاد فرسخ است و در روی زمین شهری از آن
بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر از آنجا می آورند و درختان ایشان عود
است و آن شهر در دست نصارا است و در آن شهر کلیسائیست

مشهور

مشهور بکنیسه حافر و در محراب آن کنیسه حقه طلائی آویخته است که در آن
سمی است که میگویند سم الاغ عیسی است و دور آن حقه را بطلا و جواهر گرفته
کرده اند و هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن
کلیسا میروند و بر دور آن حقه طواف میکنند و آنرا می بوسند و در آنجا
حاجات خود را از پروردگار میطلبند ای یزید نصاری سم الاغی را که گمان
میکنند که سم الاغ عیسی است این قدر حرمت از برای آن بجا می آورند
و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید حق تعالی برکت بشما ندهد یزید از
سخن نصرانی در خشم شد و جلاد را گفت بکشید این نصرانی را که مارا در
بلاد خود رسوا خواهد کرد نصرانی چون این را شنید گفت ای یزید عزم بقتل من
کردی گفت آری نصرانی بسجده افتاد و شکر و سپاس الهی بجای آورد و گفت
ای یزید شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم که نوید بهشت بمن داد
و گفت تو اهل بهشتی من از آن خواب تعجب داشتم حال سر آن
معلوم شد و حال شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی
پس برجست و سر امام حسین علیه السلام را برگرفت و بر سینه خود چسبانید
و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله الحسین و رحمة الله و برکاته
در نزد خدا و جدت رسول الله و پدرت مرتضی علی گواه باش که من مسلمان شدم
و در سرکوی محبت تو کشته میشوم پس گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله پس آن
سر را می بوسید و میگریست تا کشته شد پس چون نزدیک بود
که روز بآخر رسد امر کرد که اهل بیت را به نزد وی آوردند و تکلم نمایند
پس چون در پیش روی وی حاضر شدند از اسم هر یک پرسید شخصی
ایشان را تعریف نمود اشاره بزینب و ام کلثوم و صفیه و رقیه و ام هانی

نمود و اسم ایشان را برد و گفت این پنج دختران مرتضی علی و خواهران حسین اند
و اشاره بسکینه و فاطمه نمود و اسم ایشان را مذکور ساخت و گفت این دختران
حسین اند پس یزید متوجه سکینه شد دید از بی ساتری دست خود را حایل
روی خود میکند که کسی او را نه بیند یزید چون آن حالت را مشاهده نمود گفت
این سکینه دختر حسین است گفتند آری سکینه دیگر طاقت نتوانست آورد
گریه و زاری گرفت و اینقدر گریست که نزدیک بهلاکت رسید یزید گفت
ای سکینه چرا این قدر گریه میکنی گفت چرا نگریم و حال اینکه چادر و مقنعه و ساتری
ندارم که روی خود را از تو و هم نشینان تو بپوشم در آن وقت گریه بر یزید
زور آور شد و گفت خدا لعنت کند عبید الله بن زیاد را که دنیا و آخرت
ما و خود را بر باد فنا داد پس گفت ای دختر حسین چون پدرت قطع رحم کرد
و با من در سلطنت منازعت کرد باین روز شد سکینه گریان شد
و گفت ای یزید بکشتن پدرم شاد مباش که او بنده برگزیده و فرمان بردار
پروردگار بود زینب روی به یزید کرد و گفت هیچ میدانی که چه میکنی زنان
خود را در پس پرده نشانیده و دختران محمد مصطفی را اسیر کرده و بی پرده
شهر بشهر میگردانی و در پیش روی خلق باز میداری و از روی غیظ و غضب بایشان
نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با فرح و سرور چوب بر زنی
بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه مصطفی بود عنقریب است
که آرزو خواهی کرد که کاشکی دستت تا مرفق خشکیده بودی و مرتکب چنین عمل
نشده بودی و آرزو خواهی کرد که کاشکی از مادر متولد نشده بودی و مرتکب
استیصال ذریه احمدی و عترت محمدی و ریختن خونهای اهل بیت رسالت
و خورشیدهای فلک امامت و خلافت نشده بودی پس روی به
امام حسین علیه السلام کرد و گفت روحی فداک یا ابن یعسوب العرب و شمس آل

عبد المطلب

عبد المطلب خواهرت فدای تو باد ای پشت عرب و خورشید آل عبد
المطلب آنگاه ام کلثوم برخواست و گفت امید وارم که در دو عالم راحت
نه بینی همچنانکه ما را در رنج و خواری افکندی و مرویست که در آن وقت که مخدرات
سراپرده عصمت در نزد یزید گفتگو میکردند شخصی سرخ موئی از اهل شام
در آنجا حاضر بود و چون آن ملعون زنان و دختران اهل بیت را دید برخواست
و به یزید گفت این دختر را بمن ببخش و اشاره بفاطمه دختر امام حسین علیه السلام کرد
فاطمه از سخن آن شامی بر خود لرزید و بی محابا به عمه اش زینب خاتون چسبید
عمه اش او را تسکین داد و لبش میگفت ای ملعون میخواهی دختر محمد مصطفی را
بخدمت کاری بگیری تو و یزید هیچیک اختیار چنین امری ندارید یزید گفت
اگر خواهم میتوانم کرد زینب خاتون فرمود نه بخدا قسم نمیتوانی مگر آنکه از دین
بدر روی و کفر باطنی خود را ظاهر کنی یزید در غضب شد و گفت با من چنین
سخنان میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب خاتون فرمود پدر و برادرم
هدایت یافتند همه هدایت یافتگان تو و پدر و جدت اگر مسلمان شده بودید
به برکت ایشان خواهد بود و تو اکنون بسلطنت مغرور شده و آنچه میخواهی میگوئی
پس آن شامی سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت باش خدا ترا مرگی دهد و ام کلثوم
بوی گفت خاموش شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهایت کور کند
و دستهایت را خشک گرداند و ترا بجهنم واصل گرداند اولاد انبیا خدمت کار
نمیشوند هنوز سخن ام کلثوم تمام نشده بود که دعای وی مستجاب شد
و زبان او لال و دیدهای وی نابینا و دستهای او خشک شدند و بروایتی
دیگر در مرتبه دوم آن شامی باز یزید پرسید که ایشان کیستند و از کدام قبیله اند
یزید گفت این دختر که تو او را از من خواستی فاطمه دختر امام حسین علیه السلام است
و زینب عمه اش است که دختر علی بن ابی طالب علیه السلام است شامی گفت که حسین

پسر فاطمهٔ زهرا و علی بن ابی طالب است یزید گفت بلی شامی گفت لعنت
خدا بر تو که عترت پیغمبر را میکشی و ذریهٔ او را اسیر میکنی بخدا قسم که من گمان کردم
که ایشان اسیران فرنگ اند یزید گفت بخدا قسم که من ترا نیز بایشان رسانم
و امر کرد که آن شامی را گردن زدند پس یزید پلید متوجه امام زین العابدین علیه السلام شد
گفت بشنیدیم که علی بن الحسین کشته شد گفت امام حسین علیه السلام را
پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و علی اوسط که همین جوان است و چون
بیمار و رنجور بود او را گرفته بانیجا آوردیم یزید با او گفت ای پسر حسین پدرت
در سلطنت با من منازعه کرد کشته شد امام زین العابدین علیه السلام گفت لعنت خدا
بر آنکه پدرم را کشت ای پسر هند نبوت و پادشاهی با اجداد من بود یا با اجداد
تو و در روز بدر و احزاب و احد رایت اسلامیان در دست جد من بود
یا جد تو ای یزید جبرئیل در خانهٔ ما فرود آمدی یا در خانهٔ شما آیهٔ تطهیر در حق ما نازل
شد یا در حق شما لزوم مودت ذوی القربی در حق ماست یا در حق شما
ای پسر معویه اگر دانی مرتکب چه قبایح شده و با پدرم حسین علی و فاطمه
و جگر گوشهٔ رسول مختار و برادران و اعمام و اقارب و خویشانم چه کرده هر آینه
بگویی بگریزی و بر روی خاکستر نشینی و فریاد وا ویلاه و وا ثبوراه بر آوری یزید
پلید از سخنان امام زین العابدین علیه السلام در خشم شد و جلاد را طلبید و گفت
این پسر را به پدرش رسان اهل بیت که این را شنیدند خروش و فغان
بر آوردند و ماتم ایشان تازه شد و چون جلاد بر وی چسبید ام کلثوم
بر جست و هر دو دست وی را بگرفت و روی به یزید کرده و گفت ای
زادهٔ هند دست از این کودک بیمار بدار بخدا قسم که بغیر این کودک دیگر
کسی نمانده که محرم دختران محمد مصطفی باشد و زینب نیز برخاست
و بوی چسبید و گفت ای یزید اگر او را بقتل رسانیدن خواهی اول مرا بقتل رسان

القصه

القصه هر یکی از اهل بیت رسالت عجز و زاری میکردند و فغانها میکشیدند و باز
آن ملعون بجلاد میگفت ورا بقتل رسان چون ام کلثوم دید که التماس در نزد آن
سنگین دل اثر نمیکند روی بمدینهٔ رسول الله کرد و باواز بلند گفت انادیک یا جداه
یا خیر مرسل حسینک مقتول و نسلک ضایع ترا ندا میدهیم و میخوانیم ای جد
بزرگوار ای بهترین پیغمبران حسین تو کشته شد و نسل ترا بر طرف کردند چون
یزید آن بیت را استماع نمود لرزه بر اعضایش افتاد و گفت دست از وی
بداشتند و امر کرد که سر امام حسین علیه السلام را بر در قصر شوم او نصب کردند
و اهل بیت را داخل خانهٔ او کردند و چون پردگیان حرم محترم رسالت داخل
اندرون سرای آن لعین شدند و زنان آل ابی سفیان ایشان را بان
حالت دیدند همگی زیورهای خود را دور افکندند و جامهای الوان از بر خود کندند
و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و زاری بلند کردند تا سه روز ماتم داشتند
و هند دختر عبد الله عامر که زن یزید بود پرده را دریده از خانه بیرون دوید و با
سر و روی برهنه بمجلس یزید در آمد در وقتیکه مجمع عام بود و گفت
ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانهٔ من نصب کرده
یزید بر جست و جامه بر سر او افکند و او را بر گردانید و گفت ای هند نوحه
کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که ابن زیاد ولد زنا در امر او تعجیل کرد
من بکشتن او راضی نبودم پس امر کرد که نیزه که سر مبارک امام حسین علیه السلام
در آن بود در حجره که در برابر مجلس عیش او بود نصب کردند و چهل نفر را بر آن
موکل گردانید یکی از آن چهل نفر نقل میکند که چون شب در آمد همه رفیقان بخواب
رفتند و من از بس مشاهدهٔ معجزات از آن سر مبارک نموده بودم وحشت
عظیمی بمن روی داده بود بخواب نمی رفتم و چون پاسی از شب گذشت
صداهای عظیم از جانب آسمان بگوشم رسید و شنیدم که شخصی میگوید

یا آدم اهبط ای آدم فرود آی پس حضرت صفی الله با گروهی از ملائکه فرود آمدند
و دیگر ندا کرد که شنیدم که یا ابراهیم اهبط ای ابراهیم فرود آی پس حضرت
خلیل الرحمن با طایفهٔ بیشمار از فرشتگان بزیر آمدند و دیگر شنیدم که یا موسی
اهبط ای موسی فرود آی حضرت کلیم الله با جمعی از فرشتگان بزمین نزول
نمودند و همچنین حضرت روح الله با ملائکه بسیار و اصحاب فرود آمدند و آن گاه فغان
از آسمان و زمین برخاست و غلغلهٔ عظیمی بگوشم رسید و شنیدم
که منادی ندا داد که یا حبیب الله انزل یا محمد مصطفی فرود آی ناگاه دیدم
که سالار عرش عظیم یعنی سید رئوف رحیم محمد که آفرینش هست خاکش هزاران
آفرین بر جان پاکش با افواج بسیار از ملائکه نزول فرمودند و بر دور حجره که سر شه
زاده در آن بود احاطه نمودند حضرت گریان و نالان و دست بر سر زنان
داخل آن حجره شده و چون نظرش بر آن سر افتاد تاب و طاقت و قوت
و توان از او برطرف شده بنحوی که دیگر نتوانست بایستد و بزمین نشست
ناگاه نیزه که سر امام حسین علیه السلام بر آن نصب بود خم شده بنحوی که سر آن
بدامن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید و سر مبارک در دامن وی
افتاد و حضرت آن سر را بر داشت و بر سینهٔ خود چسبانید و زار زار گریست
و آن سر را به نزد آدم آورده گفت ای پدر نظر کن که امت من با فرزند من
چه کردند آن شخص میگوید در آن وقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل به نزد حضرت
رسول آمد و گفت یا رسول الله انا صاحب الزلازل مرا موکل بر زلزلهٔ زمین
دسترس ده که زمین را بلرزانم بنحوی که همه اهل آن هلاک شوند حضرت دستوری
نداد پس گفت مرخص فرما که این چهل نفر را هلاک گردانم حضرت رخصت داد
جبرئیل همهٔ ایشان را هلاک کرد و چون نوبت بمن رسید استغاثه کردم حضرت [illegible]
بگذارد که خدا او را بیامرزد اما بعد از قضایای مذکوره یزید احترام امام زین العابدین

بجای آورد و هر روز او را بر خوان خود طلبید روزی آن حضرت در پهلوی
یزید پلید نشسته بود و خالد پسر وی در پهلوی دیگر او نشسته یزید گفت ای علی
میتوانی با خالد پسر من کشتی گیری حضرت فرمود کشتی سهل است هر یک را
کاردی ده تا در نظر تو محاربه کنیم که هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا
کنی و در آن وقت نقارهٔ شام فرو کوفتند پسر یزید گفت ای پسر حسین این
نوبت پدر من است نوبت پدر تو کی است امام زین العابدین علیه السلام
فرمود زمانی تامل کن تا جواب باز گویم ناگاه آواز نقاره فرو نشست و موذن
آغاز بانگ نماز کرد امام زین العابدین علیه السلام فرمود این نوبت پدر و جد من است
و از اموری که در شام روی داد آن بود که روز جمعه یزید امام زین العابدین علیه السلام را
بجامع مسجد برد و چون در مسجد نشست خطیبی شامی بر منبر رفت و آل ابی سفیان را ستایش
و آل ابو طالب را مذمت بسیار نمود و هذیانی چند در بیان بطلان امام حسین علیه السلام
حقیقت یزید گفت امام زین العابدین علیه السلام خود را نگاه نتوانست داشت
و گفت ای شامی بد خطیبی بوده تو خدا را بخشم آوردی بجهة خوشنودی مخلوق
پس حضرت به یزید فرمود مرا رخصت بده که بر منبر روم و کلمهٔ چند بگویم که موجب رضای
خداوند عالمیان و باعث اجر و ثواب حاضران باشد یزید قبول نکرد اشراف
و اکابر شام برپا خواسته درخواست نمودند که ما میخواهیم الفاظ و عبارات
اهل حجاز را بشنویم و فصاحت و بلاغت ایشان را بدانیم یزید گفت ای قوم
این پسر از بنی هاشم است و ایشان افصح فصحای عرب‌اند میترسم که بر منبر رود
و آل ابو سفیان را رسوا کند ایشان گفتند از این کودک چه بر می آید یزید گفت او
از اهل بیتی است که با فصاحت و علم و کمال از مادر متولد میشوند و حاضران مبالغه نمودند
و چون یزید نتوانست التماس عظمای شام را رد نماید ناچار حضرت را اجازت داد
پس آن نونهال گلستان امامت بمنبر برآمده خطبهٔ مشتمل بر حمد ملک ذو الجلال بنعمت

رسول الله تعالی ادا کرد که احدی از فصحای عالم و بلغای بنی آدم کلامی بآن فصاحت و بلاغت
استماع ننموده بود دیدهای حاضران از آن اشکبار و دلهای شامیان از آن بی صبر و قرار شده بود
بعد از آن برخی از مفاخر و مناقب اجداد کرام و آبای عظام خود را بیان نمود بنوعی که چشمها
گریان و سینها بریان کردند پس فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که
نشناسد بداند که منم فرزند مکه و منی و منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند برآرنده رکن و مقام
باطراف ردا و منم فرزند بهترین راه روندگان بر روی زمین و هوا و منم فرزند بهترین
طائفان و ساعیان و فاضلترین حاجیان و ملبیان منم فرزند سبحان الذی اسری
منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم پسر آنکه متوقف حریم فکان قاب قوسین
او ادنی و متمکن منبر فاوحی الی عبده ما اوحی منم پسر آنکه در یک شب از خانه ام هانی
رفت بمسجد اقصی و رسانید او را روح الامین بسدرة المنتهی منم پسر آنکه نماز گذارد در بر ملائکه
سما و سلام کردند باو مقربان ملا اعلی منم فرزند خواجه یثرب و بطحی و صدر مسند اجتبا
منم پسر مرکز دایره اصطفا منم پسر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله منم فرزند شیر خدا منم فرزند علی مرتضی علیه السلام
منم فرزند آنکه به تیغ او استقرار یافت شریعت خواجه دو سرا و شمشیر زد در پیش روی مردم تا آنکه قائل
بوحدانیت خدا شدند منم فرزند مجاهد بسیفین و مطاعن برمحین و مهاجر بهجرتین و متابع بیعتین منم فرزند
صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و برآرنده ملحدان و کافران و پادشاه مسلمانان و نور عبادت
کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و بهترین نماز گذارندگان و صبورترین صبر
کنندگان منم فرزند قاتل ناکثین و مارقین و قاسطین و حامی اسلام و مسلمین و اول مؤمنین
و برآرنده مشرکین و تیر زهر آلود خدا بر منافقین و لسان حکمت عارفین و یاری کننده
دین رب العالمین منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند قاطع اصلاب و مفرق
احزاب منم فرزند شیر بیشه هیجا و برادر و ابن عم رسول خدا صلی الله علیه و آله یعنی جوان
مرد سخی و شجاع مطاع و پسندیده بنی البطحی شیر بیشه شجاعت و شمشیر بران خدا فضلت
یگانه آفاق و مرد مردانه حجاز و عراق و والد سبطین و وارث مشعرین جامع

مکارم و مناقب و صاحب مفاخر و مناسب و مظهر العجائب و مظهر غرایب علی بن ابی طالب
منم پسر خیر النساء فاطمه زهرا او دختر سید انبیا و مادر سادات نجبا و شفیع عاصیان است در روز جزا
یعنی بتول عذرا فاطمه زهرا منم فرزند شهید مظلوم غریب مهموم نور دیده مصطفی صلی الله علیه و آله و سرور
سینه مرتضی منم پسر مقتول تیغ جفا و غارت شده اهل جور و جفا منم فرزند آنکه براو نوحه
کردند وحشیان صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا منم فرزند آنکه گریستند براو فرشتگان
زمین و آسمان و جمیع طوایف جنیان منم پسر آنکه سرش را مانند گوسفند بریدند و جسدش را
در کربلا بی غسل و کفن انداختند و سرش را بر نیزه کردند و شهر بشهر گردانیدند و زنان
و دختران اش را اسیر کردند بر شتران برهنه سوار کرده و دیار بدیار گردانیدند منم فرزند
اسیر محنت و عنا و مبتلای میدان کرب و بلا یعنی پدرم حسین شهید کربلا ما ایم اهل
بیت محنت و بلا و مائیم محل نزول ملائکه سما و مخزن علوم خدا و مهابط وحی
حق جل و علا چون کلام حضرت باینجا رسید خروش و فغان از حاضران برآمد و غلغله
و زلزله در میان ایشان افتاد و آواز گریستن مردم بنوعی بلند شد که غریو در شام افتاد
و نزدیک بود که غوغا و شورش عام برپا شود که یزید بترسید و مؤذن را اشاره کرد
که اذان گو مؤذن برخواست و گفت الله اکبر حضرت فرمود نعم لا شیء اکبر
بلی از خدا چیزی بزرگتر نیست و چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا
الله حضرت گفت شهد بها لحمی و شعری و جلدی و دمی شهادت میدهد باین کلمه گوشت
و مو و پوست من و چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت امام زین العابدین
عمامه از سر مبارک برداشته بر زمین افکند و گیسوان مشکین را پراکنده کرده و بمؤذن
گفت بحق این محمد صلی الله علیه و آله که یکساعت توقف کن مؤذن ساکت شد و حضرت
روی به یزید کرد و گفت ای یزید این محمد که نامش را برفعت مذکور میسازی
جد من است یا جد تو اگر گوئی جد تو بود دروغ گوئی اگر گوئی جد من است پس چرا
عترت او را کشتی و حلق بهترین فرزندان او را که بوسه گاه او بود بریدی و جگرها

سراپرده او را اسیر کردی و مرا یتیم نمودی و رخنه در دین جدم
انداختی و با این همه کلمه شهادت میگوئی پس دست و گریبان خود را
چاک کرد و گفت ای طوایف مردمان وای گروه پریشان
غیر از من کیست که جدش پیغمبر بوده باشد در آن وقت گریه و زاری
مردم بلند شد و قیامتی در مسجد بر پا شد جمعی کثیر بیهوش
شده بر روی در افتادند یزید از غلغله و دمدمه
مردمان بترسید و بانگ بر مؤذن زد که اقامت
بگوی خود بنماز ایستاد

تمام شد مجلس هفدهم از مجالس سیم کتاب
محرق القلوب بعون الله تعالی در بیست و سیم شهر
ذیقعدة الحرام فی سنه ۱۲ ۲

امید از برادران اینجا و در حین خواندن
و نوشتن کاتب عاصی مجرم
تبه روزگار را بطلب مغفرت
یاد آوری نمایند و نظر بعیوب
خطا و بی ربط بودن این
روسیاه ننمایند شاید
ارحم الراحمین از تقصیر
سرمویی این از
گناهان این
کمترین درگذرد
کذا

مجلس

مجلس هیجدهم در رفتن اهل بیت

از شام بمدینه شنیدند امام صلی الله علیه و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک اللهم یا من عظم مصیبتنا بمصیبة صاحب الاجساد العاریات والاجساد
المرملة البالیة الذی ضج من مصیبته خاتم الانبیاء و عج فی رزیته فخر الکرام البطحی
وصرخت سیدة النساء ومن صرختها صرخت حملة العرش وسکان السماء الذی جعل
فی تربته الشفاء واجیب تحت قبته الدعاء ذریته مرج البحرین والنجمین القرین
ابی عبدالله الحسین ونقدس لک اللهم یا من جعل ذریتنا علی اب الائمة

وعواج الائمة وسليل النبوة الذی ذبحوه ذبح الشاة وبناته بين الاعداء
حاسرات وللجيوب شاقات وللخدود لاطمات وللحامی والكفيل ما دقات
فاقدات يطاف بهن فی الامصار والاقطار عاريات سبط رسول الثقلين
ونور العينين ابی عبد الله الحسين ونبتهل اليك ان تصلی علی المصطفين
من عبيدك والمجيبين من اهل تاييدك خصوصا علی صاحب المصيبة العظمى
والبلية الكبری المبرء من كل شين ابو عبد الله الحسين اه من مصيبة اضاقت
صدور الكونين واحرقت قلوب الخافقين اه اه من زمان قتل الحسين
فی عرصة كربلا وهو ينادی وحيدا غريبا الاهل ناصر ينصر ال محمد المختار وللاوطان
الاهل من ذاب يذب عن ذرية الاطهار فكيف لو يری محمد المصطفی قرة عينيه
اسير هذه الكربات وكيف لو نظر علی المرتضی الی العلويات وهن فی ايدی
الاشقياء حافيات باكيات وكيف لو تنظر فاطمة الزهراء الفاطميات
وهن بين الاعداء مروعات فاشغلوا اخوانی باقامة عزاء الشهيد
العطشان فانه لا عذر لاهل الايمان فی ضاعت البكاء والاحزان
علی سيد شباب اهل الجنان ونسل سيد عدنان وكيف لا نبكی لبكاء
الزهراء وكيف لا نحزن لحزن المرتضی وكيف لا ننوح لقتل الامام المسموم بالجفا

بر كير سر رسينه فغان واه مصيبتاه	شد نوحه نيز كام زبان واه مصيبتاه
در حلقه مصيبت كرد چنان دگر	جبريل گشت مرثيه خوان واه مصيبتاه
از داستان لب تشنه شهيد لب فرات	گرديده ديده دجله فشان واه مصيبتاه
زان تيغ جان شكاف كه شمر لعين كشيد	دامان بخون كشيد زبان واه مصيبتاه
سوراخ گشت پرده افلاك ته به ته	زاه فغان پير و كيان واه مصيبتاه
افغان كه زينب از ستم دهر موده كش	زين العباد داغ يتيمی بجان نهاد

فيا ذلة الاسلام من بعد عزة ويا لك رزء فی الانام خطير ای وای ازرزيت

اسلام

اسلام بعد از عزت وای وای از مصيبتی كه از آن بزرگتر در ميان مردمان
واقع نشده فان حيوة بعد نا الوزء برنجی وای فؤاد تعتريه صبر ودور وبعد ازين
بكدام حيوة اميد ميتوان داشت وكدام دليست كه ديگر صبر و درشكو
انسی مصاب لسبط نفسی له الفداء مصاب لقتل النفوس حقير
آيا فراموش خواهم كرد مصيبت سبط رسول خدا را كه جان ما فدای وبا
واين مصيبت مصيبتی است كه همه نفوس در جنب آن ليسير و حقير است
فاصبح يدعوا هل مغيث يغيثنا فقل مجيبوه وعز نصيرا آن شهيد در
بيكس وتنها در كربلا ايستاده بود وميگفت آيا فرياد رسنده هست كه
بفرياد ما برسد پس هيچكس جواب او نداد ودر صدد ياری او بر نيامد
ولم يبق الا عصبة علوية لهم عزمات ما بهن قصور ويار كشتنی
از برای او باقی نماند مگر بعضی عترت علويه كه جان خود را بر طبق اخلاص
گذاشته بودند ولا انس بنت المرتضی زينبا وقد رأته صريعا والدماء تفور
وفراموش نمی‌كنم دختر مرتضی علی زينب را در وقتی كه برادر خود را ديد كه در
كه در ميان خاك وخون افتاده بود وخون از بدن او جاری بود فنادت
باعلی صوتها مستجيرة الاهل لنا ملما نراه مجير پس آواز بلند ندا در داد
كه آيا پناهی وفرياد رسی از جفته ما نيست ايا جدنا لو عاينت سبطك
بالعری قتيلا بارض الطف وهو عفير وميگفت ای جد بزرگوار كاش
فرزند برگزيده خود را ميديدی كه در زمين كربلا كشته در ميان خاك وخون
افتاده وبناتك يا جداه تبدو الحومها ولسوة حرب دونهن قصور دختران
تو برهنه اند بنحويكه گوشتهای بدن ايشان برهنه است وزنان آل
حرب در قصرهای نيكو نشسته اند بر مثل اين مصيبت بايد گريه كنند
گريه كنندگان وچگونه نگريند وحال آنكه جميع پيغمبران از آدم تا خاتم وجميع

دوستکان و حبیبان درین مصیبت گریستند یا قتیلا بکاه آدم حقا
ونعاه من السماء جبرئیل ای کشته که آدم صفی الله بر تو گریست و جبرئیل از
آسمان خبر مرگ ترا باهل زمین رسانید و بکی الجن والملائکة جمعا ای
عین دموعها لا تسیل درین مصیبت گریستند همه حیوانات و دوستکان
و کدام دیده است که در ماتم تو گریان نیست و غدا الطیر فی السماء
ینادی واه واسیداه ابن الشبیل و مرغان هوا فریاد برآوردند و ندا در دادند
که وا ویلاه کو آقای ما کو شریفترین مردمان و بهترین ایشان از جهة حسب
و نسب ای برادران مصیبت امام حسین علیه السلام نه در این مرتبه است
که خامه دو زبان به پیرامن آن تواند گشت و محنت آن نوز عین نه در آن
حدیست که وهم سریع السیر کوالی تقریرش تواند گشت کدام زبان را
طاقت بیانست و کدام دل را تاب تحمل این بار گرانست

بیا جان که از این غم سخنی پردازم	از چه جودی تکلمی خامه بکف
میکنم دیریم و می اندازم	بریده باد زبانی که لکنت

در صدد تقریر این واقعه تواند آمد و شکسته باد قلمی که بتحریرات در حیز تحریر این قضیه
تواند گشت دلی که طاقت کشیدن این غم دارد جماد است پس آن سینه
که وسعت برداشتن این ماتم دارد کهنه ابنا نیست پر استخوان هر چشمی
که در این مصیبت نگریانست کور باد و هر دلی که در محنت نه بریانست

از وصال عزیزان مهجور باد	کس درین غم چنان شنید و شاد
نکرش کربلا رود از یاد	زین مصیبت تمامی اشیا
خون دل ریخته بعین عزا	همه ایشان تو نیز یاری کن
بنشین در کنار و زاری کن	نیست کافی درین عزا زاری
باید از دیده خون شود جاری	دیده کاندین عزا نگریست

کای

کای با آن دیده بمیشوان نگریست جملگی مصیبت آن مظلوم اعظم مصیبات است
که در خاندان دنیا حادث شده اگر خواهی صدق این مقال بر تو معلوم شود
اول بعضی از فضایل حسین علیه السلام را در این اوراق مذکور می نماید که ظاهر شود
که قدر او در پیش خدا و رسول در چه مرتبه است و در تعداد برخی از
مصایب و محن او و عترت او مسطور می سازد تا بدانی بر چه کسی چه رسیده
است ابن بابویه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام
شرفیاب خدمت جد بزرگوار خود گردید در وقتیکه ابی بن کعب در خدمت
آن حضرت بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله که حسین را دید گفت مرحبا
بک یا اباعبدالله یا زین السموات والارض یعنی خوش آمدی ای آرایش
زمین و آسمان ابی بن کعب گفت یا رسول الله غیر از تو کسی آرایش
زمین و آسمان تواند بود حضرت فرمود قسم بخدائی که مرا بحق براستی فرستاده است
که حسین در آسمانها بزرگتر است از آن که در زمینها و در عرش او را
مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و در کامل الزیارات روایت
کرده است که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله با گروهی از اصحاب بخانه شخصی
بضیافت تشریف می بردند و در راه حسین برخوردند که با جمعی کودکان بازی
میکرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله که او را دید بر اصحاب سبقت گرفت
دستهای مبارک خود را گشود تا او را بگیرد و او گاهی بآن طرف میدوید
و گاهی باین طرف و حضرت از پی او میرفت او را ملاطفت و مزاح که
می نمود او را بسوی خود میخواند تا او را گرفت و یکدست مبارک خود را
بر قفای او گذاشت و دست دیگر بر زنخ او نهاد و دهن خود را بر دهان او گذارد
و او را بوسید گفت حسین منی و انا من حسین یعنی حسین از من است
و من از حسین خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد

مصطفی گر ز بوسیدگی روا است که غرقه خون باشد تنی را که سید
دو سرا در آغوش کشیدگی سزا است که بی سر در هامون افتاده باشد

رخی که بوسه گه شاه انبیا باشد	بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد
کسی که چشمه کوثر عطای جد وی است	بدشت کرب و بلا تشنه لب چرا باشد
روا نبود که جگرگوشه رسول خدا	فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد

ونیز مرویست که صیادی آهوبچگی صید کرده برسم تحفه بخدمت حضرت فخر کائنات آورد حضرت او را قبول نمود ناگاه امام حسن علیه السلام داخل مسجد شد و آن آهوبچه را دید خواهش نمود خواجه عالم آهوبچه را باو بخشید بعد از زمانی حسین آمد و دید برادرش آهوبچه دارد و با او بازی میکند گفت ای برادر این را از کجا آوردی گفت جد بزرگوار بمن داد حضرت امام حسین که این را شنید دوید تا مسجد بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و گفت یا جداه به برادرم آهوبره دادی و بمن ندادی و سر بزیر افکنده بود این سخن را اعاده می نمود و پیغمبر صلی الله علیه و آله گاهی ورا تسلی می نمود و گاهی در تفکر می بود که ناگاه حسین آهنگ گریستن نمود و همین که خواست گریه کند ناگاه از در مسجد غوغائی بلند شد نگاه کردند آهوئی در کمال تعجیل می آمد و بچه با خود داشت و پهلو برا دمیزد و او را میدواندند تا بخدمت رسول الله رسید و بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله ای پیغمبر خدا دو بچه داشتم یکی را صیادی گرفت و بخدمت شما آورد و دیگری با من بود با آن خرسند بودم و در این زمان شیرش میدادم که هاتفی مرا ندا داد که ای آهوبچه خود را بردار و بتعجیل بخدمت سید کائنات رسان که فرزند او حسین که محبوب ترین خلایق است پیش او ایستاده و خواهش آهوبچه دارد و اراده گریستن دارد و ملائکه ملکوت و ساکنان قدس جبروت از صوامع طاعات سرها بر داشته و نظاره می نمایند و اگر گریه او کند ملائکه بگریه و زاری می آیند تعجیل کن و پیش از آنکه اشک از چشم او جاری شود

خود را

خود را باو رسان یا رسول الله در اندک زمانی مسافت دور قطع کرده ام و گویا زمین را در نوردیدند تا من بتعجیل بخدمت شما برسم و بحمد الله که پیش از آنکه اشک از چشم او جاری شود رسیدم خروش و فغان از حاضران برآمد حضرت آهوبچه را بحسین داد و آن آهو او را دعا کرد امام حسین علیه السلام آنرا برداشته بخدمت مادر آورد و کیفیت را بعرض آن ستیده زنان رسانید ای عزیزان کسی را که ملائکه از گریه او بگریه و ناله آیند آیا مادر او چگونه میتواند دید که محاسن او در خون او خضاب شود و پدر او چگونه میتواند دید که سیلاب خون از فرق مبارکش برخساره منورش روان گردد و شیعیان و دوستان وی چگونه میتوانند دید که در صحرای کربلا بیکس و تنها ایستاده باشد و هر چند طلب یاری میکرد و کسی بفریاد او نرسید و چگونه میتوانند دید که بدن مطهرش بی غسل و کفن در صحرای کربلا افتاده باشد بابی الامام المستظام بکربلا یدعو ولیس لنا یقول مجیب پدر و مادرم فدای آن امام مظلوم بیکس در کربلا باد که در کربلا بیکس مانده و هر چند طلب ناصر و معین میکرد و کسی جواب او را نمی داد بابی الوحید وما له من راحم یشکو الظماء والماء منه قریب پدرم فدای آن کسی باد که کسی بر او رحم نکرد تا شربت شهادت چشید و از تشنگی شکایت میکرد و حال آنکه آب بوی نزدیک بود یا کربلا انک تقتل جهرة سبط المطهر ان ذا العجیب ای کربلا آیا کشته میشود در تو سبط مطهر رسول الله و تو تاب آوری بدرستیکه این بسیار غریب و عجیب است ما انت الا کربة و بلیة کل الانام لهولها مکروب ای کربلا و باعث مصیبت و بلیه شد که جمیع مردم از اندوه آن محزون شدند فقد کنت فیهم بالبلایا و غودرت منک الیما و شنائق منک وجیب ای کربلا از جهة اهل بیت بلندیهای زمین تو از هم پاشیده شده و آبهای تو فرو رفت و وسعت و فضای تو تنگ شد لهفی علیه

بالطفوف بجد لا یبقی علیه شمائل وجنوب وا ویلا بر آن مظلوم در وقتیکه
جسد وی در کربلا افتاده بود و بادهای شمال و جنوب بر او میوزید و خاک
بر او می‌افشاندند ولهفی علیه الخیول برضه فلهفی وکفی حوله ونحیب
واحسرتا از آن شهید بیکس در حینی که اسبان جسد منور او را پایمال
میکردند و در حوالی او بر می‌جستند و شیهه میکشیدند لهفی له والراس
منه ممیز والشیب من دمه الشریف خضیب واحسرتا از سر مبارک
او که از تن جدا شده بود و از محاسن مطهر او که بخون منور او خضاب
گردیده بود لهفی علیه ودرعه مسلوبة لهفی علیه ورحله منهوب والقفا
واحسرتا بر او که زره او را از بدنش کندند واحسرتا بر او که اموال و اسباب او را
غارت کردند لهفی علی حرم الحسین حواسرا اشعثا وقد دنیت لهن قلوب
وامحنتاه از حرم محترم حسین که برهنه و غبار آلوده بودند و دلهای ایشان نحیف
ولرزان بود ما انس لا انس الزکیة زینبا تبکی له وقناعها مسلوب
اگر هر چیز را فراموش کنم فراموش نخواهم کرد زینب مظلومه را در حالتی که برادر
خود میگریست و با وجود این آن قوم ملاعین مقنعه از سر او می‌بردند وقد دعت
سکینة بالصغیرة فاطمة قومی اخیة فالمصاب یصوب وسکینه خواهر
خود فاطمه را ندا داد و گفت ای خواهر برخیز که مصیبت جاری و واقع شده هذا
ابوک معفرا ناد له خد علی عفر التراب تریب ای خواهر این است پدر تو
که بی سر در میان خاک و خون افتاده و رخساره او بر خاک چسبیده
و نیز مرویست که دحیه کلبی مردی بود خوش صورت و صاحب ملاحت
و محبت و نسبت بخواجه عالم عقیدت و نیابت داشت و او مردی بود تاجر و از هر سفری
که متوجه می‌شد بخدمت فخر کائنات رسیدی و تحفه چندی از میوه و غیره که
مقتضای زمان و مکان بود از جهت حسنین آوردی و هر وقت بخدمت پیغمبر رسید

حسنین

حسنین به نزد او می‌آمدند و دست در گریبان و آستین او می‌نمودند جبرئیل
گاهی بصورت دحیه کلبی به نزد پیغمبر می‌آمد روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد
نشسته بود که حسنین داخل مسجد شدند و چون جبرئیل را بصورت دحیه دیدند گرد او
در وی آویختند و گاهی دست در گریبان او در می‌آوردند و گاهی دست
در آستین او میکردند رنگ حضرت نبوی از مشاهده این حالت برافروخته
بهت بار شرم از جبرئیل و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل این گفت
یا رسول الله چرا ایشان را دور میکنی گفت چرا دور نکنم و حال آنکه ایشان ترا نمی
شناسند و ترا دحیه تصور کرده اند و حرمت ترا بجا نمی‌آرند و گستاخانه با تو
سلوک می‌نمایند جبرئیل گفت یا رسول الله مکرر اتفاق افتاده است که فاطمه در
تهجد یا در خواب بوده است و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواستند
اند بگریند از پروردگار عالم بمن خطاب رسیده که بشتاب برو و گهواره
ایشان را بجنبان من بسیار گهواره ایشان را جنبانیده ام و صدای
ان فی الجنة نهرا من لبن لعلی وحسین وحسن بر ایشان خوانده ام و بسیار من
دستاس زبرای فاطمه کشیده ام در وقتیکه از دستاس کشیدن مانده بود
و او را خواب ربوده پس هرگاه من مهد جنبان و دستاس کش ایشان باشم
عجب نباشد که ایشان گستاخانه بمن رفتار نمایند از طاوس یمانی مرویست
که در وقتیکه جبرئیل نازل بر خانه فاطمه شد در حینی که فاطمه در خواب بود
حسنین در گهواره گریه میکردند جبرئیل گهواره او را میگرفت و می‌جنبانید
از جهت تسلی او چیزی میخواند که فاطمه بیدار شد و صدا شنید و کسی را
نمیدید بعد از آن نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و با و خبر داد که آن صدای جبرئیل بود
و بنا بر روایت اول جبرئیل گفت لیکن حیرانم که گریبان و آستین من چه
میجویند حضرت گفتند هر وقت دحیه می‌آید تحفه از برای ایشان در گریبان یا آستین

میداشت چون ترا دیده پنداشتند از تو نیز تحفه میخواهند جبرئیل است که از بهشت
اناری و بهی و سیبی فرا گرفت و بایشان داد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بایشان فرمود
که این میوه‌ها بردارید و به نزد پدر و مادر خود برید و با ایشان بخورید و از هر یک
چیزی باقی گذارید حسنین آن میوه‌ها را برداشتند و بخدمت حضرت امیر و فاطمه
آوردند و با یکدیگر از آن میوه‌ها خوردند و از هر یک چیزی باقی گذاشتند و روز
دیگر که به آن رفتند درست شده بود و بحالت اول عود نموده بود باین کیفیت
تا وقتی که فاطمه رحلت نمود اول آن انار را نیافتند و چون مرتضی علی علیه السلام رحلت
نمود آن به مفقود شد اما سیب در نزد امام حسین علیه السلام تا به بود و همیشه
با او می‌بود و در صحرای کربلا هر وقت تشنگی بر او غالب می‌شد آن سیب را
بو میکرد و چون او را شهید کردند آن سیب نیز ناپیدا شد اما بوی سیب
از تربت مقدس او می‌شنیدند و بوی تربت او از مشک و عنبر خوشبوتر است
و از ابن عباس روایت شده است که او گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم
که فرمودند که خدا را فرشته بود دردائیل و او شانزده هزار بال داشت
و از هر بال تا بال دیگر بقدر مسافت ما بین آسمان و زمین بود روزی در خاطر
وی چیزی خطور نمود که مناسب عظمت و جلال حضرت ذو الجلال نبود و چون
این معنی از او خلاف ولی بود خدا تعالی بالهای او را از مرض ضعف گردانید و امر کرد
با او که پرواز کن آن ملک پانصد سال پرواز کرد نتوانست که یک قائمه از قوائم
عرش را طی نماید پس حق تعالی دانست که دیگر طاقت ندارد و با و فرمود که سبحان
خود رو انا عظیم فوق کل عظیم ولیس فوق شیء ولا اوصف بمکان
من بزرگ و بزرگترم از هر چیزی بزرگی و بالاتر از من چیزی نیست و مکانی ندارم
پس برق غیرت در رسید و بالهای او را بسوخت و مرتبه اش پست شد
و از صفوف ملائکه اخراج شد وقتی که حسین متولد شد خدا تعالی

امر کرد

امر کرد مالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشان برای کرامت فرزندی
که از برای محمد صلی الله علیه و آله بهم رسیده و وحی کرد برضوان خازن بهشت
که بهشت را زینت کن و او را بیارا و خوشبوی کن برای کرامت فرزندی
که از برای محمد صلی الله علیه و آله بهم رسیده و وحی کرد بحور العین که خود را تزیین نمایند
و یکدیگر را زیارت کنند برای کرامت فرزندی که از برای محمد صلی الله علیه و آله
بهم رسیده و وحی کرد بملائکه که صفوف بیارایید و صداها بتقدیس و تمجید بلند
کنید بجهت کرامت فرزندی که از برای محمد صلی الله علیه و آله بهم رسیده و وحی کرد
بجبرئیل که با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیله هزار هزار ملک باشند بر اسبان
ابلق که بر پشت آنها زینتهای در و یاقوت باشد سوار شوید و به تهنیت پیغمبر صلی الله
روید و امر کرد بجبرئیل که حبیب مرا خبر ده که مولودی که از برای تو بهم رسیده
من او را حسین نام کردم و اشرار امت تو او را شهید خواهند کرد و وای
بر کشنده او و من از او بیزارم و او از من بیزار است و گناه احدی در روز
قیامت بیشتر از قاتل او نخواهد بود پس جبرئیل با آن قبایل ملائکه از آسمان
بزمین نزول نمودند و در میان ایشان ملائکه روحانیان بودند که حربه‌های نور
در دست ایشان بود و در اثنای راه بدردائیل رسیدند دردائیل گفت
ای جبرئیل چه حادثه رو داده است مگر قیامت برپا شده است جبرئیل
گفت نه قیامت نشده ولیکن فرزندی از جهت محمد صلی الله علیه و آله بهم رسیده
و خدا تعالی مرا با این گروه ملائکه به تهنیت او فرستاده دردائیل گفت
قسم میدهم ترا بخدائی که مرا و ترا آفریده است [illegible] محمد
دعا و عرض کنی که بحرمت این مولود مبارک که از خدا درخواهد که از من راضی
شود و بالهای مرا بمن کرامت نماید و مرا در مقام خود در صفوف ملائکه جا دهد
پس جبرئیل به پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد و او را تهنیت نمود بعد از آن آغاز

تعزیت رسانید پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود ای برادر سبب تهنیت معلوم است
موجب تعزیت چیست جبرئیل عرض نمود که آفریدگار عالم فرموده که این مولود
را اشرار امت تو شهید خواهند کرد و حلق او که بوسه گاه شماست به تیغ
بیدریغ مجروح خواهند کرد پس پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود ایشان امت من نخواهند بود
من از ایشان بیزارم و خدا از ایشان بیزار است جبرئیل گفت من نیز
از ایشان بیزارم پس جبرئیل قصه دردائیل را عرض نمود پس آن حضرت
جناب امام حسین را بر سر دست گرفت و او را در جامه پشمینه پیچیده بودند
او را بسوی آسمان بلند کرد و گفت اللهم بحق المولود علیک لا
بحقک علیه وعلی جده محمد وابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب
ان کان للحسین بن علی وفاطمة عندک قدر فارض عن دردائیل
ورد علیه اجنحته ومقامه من صفوف الملائکة یعنی خدایا بحرمت تو
وحقی که این مولود بر تو دارد بلکه بحرمت حقی که تو بر این مولود داری و بر جد او محمد
و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب داری که راضی شو از دردائیل و اگر
حسین پسر علی و فاطمه در نزد تو قدری دارد بالهای او را باز ده و مقامی که او داشت
در میان ملائکه با و کرامت کن پس خدای تعالی دعای حضرت را مستجاب نمود
به برکت حسین از ملک راضی شد و بالهای او را با و کرامت نمود و در
مقامی که داشت او را جا داد و آن ملک در آسمانها مشهور است
به آزاد کرده حسین و مرویست که در آن زمان که روح الامین خبر شهادت
حسین را آورد بحضرت سید المرسلین رسانید حضرت گریان شد
حضرت مرتضی ع سبب گریه را استفسار نمود آن حضرت خبر جبرئیل را بیان نمود
حضرت امیر نیز گریان شد و همچنین گریان بحجره فاطمه داخل شد فاطمه گفت
یا علی موجب گریه چیست حضرت امیر خبری که جبرئیل علیه السلام داده بود باز گفت

فاطمه

فاطمه ناله آغاز کرد و چادر عصمت بر سر افکند و بخدمت پدر بزرگوار
آمد و گفت ای پدر علی مرا خبر داد که جبرئیل بشما خبر داد که حسین را شهید
خواهند کرد حضرت فرمود آری روح الامین از جانب رب العالمین خبر داد
فاطمه زار زار گریست و گفت ای پدر در چه زمانی خواهد بود که او را شهید
خواهند کرد گفت در زمانی که نه من باشم و نه تو و نه علی و نه برادرش
حسن فاطمه دیگر باره ناله آغاز کرد و خروش و فغان بر آورد و گفت ای پدر
در آن زمان که مادر و پدر و برادر او نباشند آن مظلوم بیکس را به تیغ جفا
شهید نمایند مصیبت او را که برپا خواهد داشت کاش من در آن زمان بودمی
که تا اقامت ماتم و مصیبت او نمودمی خواجه عالم گفت ای فاطمه غم مخور
راه بده که امتان من و شیعیان علی که مصیبت زدگان آخر الزمان باشند
ماتم حسین را بر پا خواهند داشت و لوای مصیبت را خواهند افراشت
و هر سال چون موسم شهادت او در آید عزای او را تازه گردانند و لباسهای
عزا سیاه در بر نمایند و اشک خون بار از دیدها ببارند زنان ایشان بر
زنان اهل بیت من گریه کنند و مردان ایشان بر مردان عترت من ناله
و بیقراری کنند ای فاطمه چون روز قیامت شود من و تو دامن شفاعت
خواهیم زد و زنان ایشان را تو شفاعت خواهی نمود و من از جمله مردان ایشان را
ای فاطمه هر که در مصیبت حسین گریسته باشد دست او را خواهیم گرفت
و داخل بهشت خواهیم کرد ای فاطمه هر چشمی در روز قیامت گریان خواهد بود
مگر چشمی که بر حسین گریسته باشد پس ای عزیزان اگر مراتب عالیه
فردوس اعلا میخواهید و اگر آرزوی شفاعت حضرت مصطفی دارید مراسم
تعزیت داری آن امام مظلوم کوتاهی ننمایید و اگر چشم شما میخواهید در زمانی
که همه چشمها گریان باشد نگرید و کشت زارش سیراب باشد

در قتلگاه همه کشته بی آب باشند باید جوی آب از جویبار دیده بصحرای کربلا روان نمود

چشم من چون ریزد دو قطره آب | میشود گشته زار آخر ز تیر اضطراب
گر بریزی تو جوی اشک از دل | چیست ای دین پس ترا حاصل
آبی از دیده کن شد جاری | حاصت حسین گذر کاری

ای برادران تامل نمائید که در کربلا برگزیدگان خدا چه روی داده و تصور نمائید
وقتیکه جسد حسین و پسر شهیدان بر خاک تفیده افتاده بود و اهل بیت را اسیر
نموده بشام می بردند و در آن وقت ام کلثوم خواهر امام حسین علیه السلام صدای خود را
بگریه بلند کرده بود و بجد بزرگوار خود شکایت میکرد و میگفت یا جدنا نشکو
الیک امیة فقد بالغوا فی ظلمنا و تبدعوا ای جد بزرگوار شکایت میکنم
بسوی تو از بنی امیه که بر ما بسیار کردند جفا ایا جدنا لو رأیت مصابنا لکنت
ترى امر الله الصخر یصدع ای جد بزرگوار اگر مصیبت ما را میدیدی هر آینه میدیدی
مصیبتی که دل سنگ از آن شکافته می شد ایا جدنا هذا الحسین معفرا
علی الثری بجز والودیدین یقطع ای جد این حسین تست که بر خاک افتاده
و هر دو رگ او بخنجر جدا و بریده شده است فجسمه تحت الخیول دداسه عنها
با طراف الاسنة ترفع این حسین تست که جسدش در زیر دست و پای چهارپا
افتاده و سرش بر نیزه های کافر است ایا جدنا لم یترکوا من رجالنا کبیرا
و طفلا علی الثدی یرضع ای جد بزرگوار نگذاشتند از مردان ما نه بزرگی و نه
طفلی که شیرخواره باشد ایا جدنا لم یترکوا للنساء بناحما واقلائو باد لم یتقنع
ای جد بزرگوار نگذاشتند از برای زنان ما سراندازی و نه جامه و نماند بود
از برای ایشان مقنعه ایا جدنا ساقونا عرایا علی احواسها کانا سبایا الروم بل هی
اوضع ای جد بزرگوار ما را غارت کردند در حالتی که بی لباس و سر برهنه
بودیم گویا اسیران روم بودیم بلکه پست تر از ایشان بودیم ایا جدنا لو ان

ترانا اذلة اسادی علی عدائنا نتضرع ای جد عالیمقدار کاش میدیدی
ما را در حالتی که ذلیل و اسیر بودیم و زاری و تضرع بدشمنان میکردیم
ایا جدنا استرحم القوم لم نجد شفیعا و لا من ذا الاساءة تدفع ای جد بزرگوار
طلب میکردیم از دشمنان که بر ما رحم کنند و نمی یافتیم کسی را که شفاعت
بکند یا دفع شر دشمنان از ما کند ایا جدنا شمر تبرقنا عنا و نضربنا بضرب
الاماء ویوجع ای جد شمر چادرهای ما را از سر ما میکند و میزد ما را بچوبی که
بکنیزان میزنند و بدرد می آورد بدنهای ما را ایا جدنا زین العباد مکبل علیل
سقیم مدنف متوجع ای جد بزرگوار زین العابدین بعد از قتل پدر مبتلا به بند و بلا
گردید و بیمار و علیل وی شدید شد و از درد می نالید اذا ما دانا الخاسرات
بلا غطاء یکاد الحشا تلفت والروح تنزع هر وقت زین العابدین ما را میدید
که سر برهنه و بی پوششیم نزدیک بود که از غم و اندوه دلش اماس کند و روحش
از بدن مفارقت کند فیضرب عنا الوجه من غیر بغضته و یبری الی الراس الحزین
فیجزع و چون ما را باین حالت میدید طاقت نداشت که بما نگاه کند
رو از ما میگردانید بجانب دیگر و در آنجانب بر سر مبارک پدر می افتاد و پس
جزع و ناله میکرد و از جمله وقایعی که باعث مصیبت و غم دوستداران
و باعث درد و محنت هواداران است حکایت اهل بیت است از شام
بمدینه سید الانام و الحق این حکایت متضمن مصیبتی است که گفتنی و شنیدنی نیست

ونه نوشتنی ونه بیان کردنیست | چکنم آه چون بیان سازم
چون بشرح حدیث پردازم | کنم اظهار با کدام زبان
شرح این غم کنم چگونه بیان | که پس از مصطفی ز ظلم یزید
بر سر آل مصطفی چه رسید | و کیفیت این واقعه جان سوز

باین نحو است که بعد از آنکه اسرای کربلا مدتی در شام ماندند و در آنجا

بایشان رسید آنچه رسید مضایی که مذکور شد شبی هند زوجهٔ یزید
در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل می
شدند و در برابر سر مبارک امام حسین علیه السلام می ایستادند و میگفتند
السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یابن رسول الله
ناگاه ابری از آسمان فرود آمد و در میان آن ابر مردان بسیار بودند
و در میان ایشان مردی بود در نهایت نورانیت و صفا و غایت صباحت
و ضیا و رنگ او مانند ستارهٔ تابان و روی او چون ماه درخشان چون
بزمین رسیدند آنمرد دوید و خود را بآن سر مبارک رسانید و خود را بر
روی آن انداخت و لب و دندان او را می بوسید و بر او زار زار میگریست
و میگفت یا ولدی قتلوک اتراهم ما عرفوک آیا ترا نشناختند و من شرب الماء منعوک
ای فرزند دلبند ای غریب ستمند و ای جگر گوشهٔ ارجمند ترا کشتند و از آب
فرات منع کردند مگر ایشان ترا نشناختند یا ولدی انا جدک رسول الله
وهذا ابوک علی المرتضی وهذا اخوک الحسن وهذا جعفر وهذا عقیل
وهذان حمزة والعباس ای فرزند گرامی منم جد تو رسول خدا و این است
پدر تو علی مرتضی و این است حسن مجتبی و ایشانند عمهای تو جعفر و عقیل
و حمزه و عباس و یکیک اهل بیت خود را می شمرد هند میگوید چون این
در خواب مشاهده نمودم خایف و ترسان و لرزان و هراسان از خواب
بیدار شدم و خود را بحجره رسانیدم که سر امام حسین علیه السلام
در آنجا می بود دیدم نوری بر سر مبارک آن احاطه کرده و آن حجره روشن
شده و آن نور باسمان بالا میرفت پس رفتم که یزید پلید را از خواب
غفلت بیدار کنم و او را از خواب اخبار نمایم و او را در جای خود نیافتم
چون تفحص کردم او را در خانهٔ تاری یافتم که رو بدیوار نشسته است باغایت

خوف

خوف و ذلت و نهایت اندوه و وحشت میگوید ما لی وللحسین مرا با حسین
چکار بود پس براو داخل شدم و حکایت خواب را باو نقل کردم
والم او زیاده تر و غم او بیشتر شد و سر بزیر افکند و هیچ جواب نگفت
و چون صبح شد اهل بیت را طلبید و ایشان را مخیر گردانید در میان ماندن شام
بعزت و احترام و رجوع بمدینه سید الانام با سلامتی و اکرام اهل بیت این
شنیدند گفتند اول میخواهیم که ما را رخصت دهی که بمراسم مصیبت
و تعزیت داری حسین قیام نماییم و در کتابی بنظر فقیر رسیده که زینب خاتون
از یزید خواهش نمود که سرهای شهدا را بمجلس تعزیهٔ ایشان بفرستند
و یزید هم قبول نمود یزید گفت آنچه خواهید بکنید و خانه از برای ایشان مقرر نمود
پس جمیع زنان قریش و بنی هاشم که در شام بودند لباسهای سیاه پوشیدند
و باتفاق مصیبت زدگان کربلا در تعزیه کوشیدند و یزید ملعون امر کرد که سرهای
شهدا را بر طبقها گذاشتند و بمجلس اهل بیت فرستادند و در حینی که مجلس ماتم
منعقد شده بود آن سرها را حاضر گردانیدند غلغله و زلزله بر اهل بیت افتاد
و فغان از زمین و آسمان برآمد زینب خاتون سپند وار از جا جست
و سر سید الشهدا را برداشت و بر سینه چسبانید و ام کلثوم برخواست
و سر عباس را برداشت و روی خود را بر روی او گذاشت و فاطمه
برخواست و سر برادر خود علی اکبر را بر دست گرفت و سکینه سر علی اصغر را
برداشته بر دامن گذاشت و مادر قاسم برخواسته سر قاسم را بر
داشت و همه موها پریشان کرده و گریبانها را چاک زده و آغاز گریه و زاری
نمودند و این قدر بر رو و فرق خود زدند که بیهوش گشتند و تا هفت روز
آن بیکسان دشت بلا بر شهیدان نوحه و زاری نمودند و در روز هشتم یزید
ایشان را عذر خواهی کرد و نوازشهای بسیار نمود و بایشان تکلیف ماندن

شام نمود اهل بیت را کرده اند و گفتند میخواهیم بسوی مدینه رویم و در محل هجرت
رسول الله باشیم پس یزید امام زین العابدین علیه السلام را گفت که هر حاجت داری از من طلب
امام زین العابدین علیه السلام گفت ای یزید سه حاجت دارم اول آنکه سر پدرم را بمن دهی تا اورا
بجا رسانم و ببدن مطهر او ملحق سازم و اگر نمیدهی باری او را بمن بنما تا نظر بر
رخساره مبارک او کنم و باو وداع باز پسین نمایم و تشنه از جمال او بر دارم دوم
آنکه آنچه از ما غارت کرده اند بما رد نمایند سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری
کسی را همراه این زنان و طفلان بکنی که ایشان را بحرم رسول خدا صلی الله علیه و آله
رساند آن ملعون گفت اما در خصوص سر پدرت اولیت محال که آنرا
نبودهم و دیگر هرگز تو سر پدر را نخواهی دید و در روایتی بنظر فقیر رسیده که وقتیکه
یزید این سخن را گفت امام زین العابدین علیه السلام فرمود ای یزید تو خیال میکنی که سر پدرم از من
پنهانست و من او را نمی توانم دید و با او تکلم نمیتوانم کرد و در آن وقت سر آن
حضرت در طشت طلا بود و بر روی آن مندیلی افکنده بودند و در یکی از حجرات بود
پس امام زین العابدین علیه السلام رو بسوی سر مبارک پدر کرد و گفت السلام علیك یا ابا
عبد الله ناگاه آن مندیل از روی مبارک بر کنار افتاد و از سر مبارک
آواز بر آمد که علیك السلام یا علی یا ولدی امام زین العابدین علیه السلام صیحه زد و گفت یا ابتاه
ایتمتنی وذهبت ای پدر رفتی و مرا یتیم کردی خدا لعنت کند کسی را که میان من و تو
جدائی افکند وها انا ارجع الی الحرم جدی فاودعك الله واقرا علیك السلام
اینك من بمدینه جدم میروم پس وداع باز پسین و سلام من بر تو باد پس فغان
و خروش از حاضران بر آمد و مشهور میان شیعه آنست که یزید آن سر را
با سایر سرهای شهدا با امام زین العابدین علیه السلام داد و آن حضرت آنها را بکربلا آورد
و روز اربعین ببدنهای ایشان ملحق ساخت و در بعضی روایات رسیده که
یکی از شیعیان آن سر مبارک را دزدیده و بنجف آورد و در بالای سر امیر المؤمنین علیه السلام

دفن

دفن کرد و باین سبب زیارت آن حضرت در آنجا سنت است و در
بعضی از روایات سابقه رسیده که آن سر مبارک را پیغمبر صلی الله علیه و آله بنجف
برد و شیخ نیست که آن سر بهترین اماکن انتقال یافته و بسوی از آنجا ببدن مطهر
ملحق شده هر چند کیفیت آن بعنوان بجزم معلوم نباشد پس یزید گفت
اما آنچه از شما برده اند من از مال خود عوض میدهم حضرت گفت مال ترا نمیخواهیم
و مالهای خود را میطلبیم کینه اینکه جامهائی که از ما گرفته اند در میان آنها چند جامه
است که ریسمان آنها را فاطمه بدست مبارک خود رشته است
و مقنعه و پیراهنی و قلاده آن حضرت در میان آنهاست پس یزید امر کرد آنها را
رد کردند بعلاوه دویست دینار بر آن حضرت داد و حضرت آن دویست دینار را
گرفت و بفقرا و مساکین قسمت کرد و بعد از آن یزید گفت و اما از گذشتن تو
گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد پس یزید اسباب سفر اهل بیت را
مهیا ساخت و از برای ایشان محملها مزین ترتیب داده و جامهای نیکو از
برای اهل بیت نمود که لایق ایشان باشد حاضر نمود و اموالی چند از برای
ایشان تعیین نمود و با ام کلثوم گفت این مالها بعوض آنچه نسبت بشما
واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بیحیائی تو و چه بی آبروئی برادران مرا
میکشی و نسل رسول الله را منقطع می سازی و دویست دینار بچه قدر دنیا را بعوض
آنها میدهی پس یزید از جهت تشییع مردم با امام زین العابدین علیه السلام گفت خدا لعنت
کند پسر مرجانه را که اگر بنزدی او می بودم امام حسین علیه السلام آنچه از من طلب میکرد
و اگرچه خواهش کشتن فرزندان من میکرد و هر گز بکشتن او راضی نمی شدم و لیکن
باید که پیوسته نامهای تو بمن برسد و هر حاجتی که داشته باشی از من طلب نمائی
که حاجت مقرون سازم پس مقرر نمود که شخصی از اهل شام که باصلاح وسداد
آراسته و معروف بود با چند سوار ملازمت ایشان بمدینه رود و بنشان

بسیار در باب رعایت ایشان نمود و در خصوص محافظت ایشان
بسیار مبالغه کرد و از بعضی روایات رسیده که آن شخص نعمان بن بشیر بود
که اصحاب حضرت رسول الله بود پس او باتفاق اهل بیت روانه مدینه شد
و دقیقه در خدمت گذاری ایشان کوتاهی نکردی و نهایت تعظیم و احترام
از ایشان بعمل آوردی و نزول و ارتحال اهل بیت بموجب دلخواه ایشان بود
و در هنگام سوار شدن و فرود آمدن اهل بیت نعمان با ملازمان او دور شدندی
و در وقت راه رفتن در پیش روی ایشان راه رفتی و بالجمله مانند ملازمان
و خدمه سلوک نمودندی و در راه اهل بیت از او خواهش نمودند که ایشان را بکربلا برد و
از آنجا روانه مدینه گرداند و خواهش ایشان را اجابت نمود و در روز اربعین
وارد کربلای معلی شدند و در آن روز جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از
بنی هاشم و گروهی از خویشان و دوستان آن شهید مظلوم بزیارت او
آمده بودند و چون نظر اهل بیت بقبور شهدا افتاد از جمازها افتادند و خود را
بر روی قبر امام حسین علیه السلام انداختند و آغاز گریه و زاری نمودند و جمعی از
زنان عراق و اهل بادیه با ایشان جمع شدند و مراسم مصیبت و تعزیت
داری قیام نمودند و هریک از اهل بیت خطاب بقبر امام حسین علیه السلام
می نمودند و بروی نوحه میکردند امام زین العابدین علیه السلام قبر پدر را در بر گرفت و بگریه

و بگریه گفت ای پدر زار و مهجوری … شدی جدا و مرا کشته غم دوری
از آن زمان که من از خدمتت شده دورم … جهان گشته بیمار و زار رنجورم
من آن غریب جگر خسته پدرم … ز دست برده‌ای پدر زار و آزارم
تن فراق برادر و خویش جان برادرم … گداخت دوری جان استخوان
ز مرگ ای پدر مهربان همی گریستم … فدای جان تو کردم ز جان نیم مستم
بتنی و زود و مستمند در شب هجران … نه هست خواب بچشم نه راحت در تنم

ای پدر بسا غمها که از مصیبت تو بدلهای ما رسید و چه شبها که در محنت تو از دیدها جاری گردید

ز اشک ماتم تو چشمها خراب شده … بدیده خواب ز سوز غمم تو آب شده
شهادت تو ز دلها توان و تاب گرفت … غم از گل نظر ما گلاب گرفت

ای پدر بزرگوار چگونه بی تو داخل مدینه شوم و چگونه حکایت مصیبت ترا با اهل مدینه بیان کنم

کی بشرح غمت پدری زبان دارم … کی حدیث ترا طاقت بیان دارم
اگر شکایت سر کنم حکایت را … چسان حدیث کنم قصه شهادت را

ای پدر بزرگوار چگونه بی تو بروضه رسول خدا روم و چگونه بی تو بزیارت
جده ام فاطمه زهرا روم چسان بروضه جد بزرگوار بر حضرتش قیام کنم

چسان بخدمت آن سید کبار روم … بآن جناب مقدس چسان سلام کنم
چگونه بی تو مرا احترام خواهد داد … مرا چگونه جواب سلام خواهد داد
چسان روم بسر قبر حضرت زهرا … باو حدیث شهادت چسان کنم انشا
بتشنگی که بی تو صبر چون آرد … ترا نه چند از قبر سر برون آرد

سکینه بر روی قبر پدر افتاد و زار زار میگریست و مضمون این کلمات بیان میکرد

سبب چه بود که از ما کناره گیر شدی … چه روی داده که از اهل بیت سیر شدی
بغمگساری ما نیست کس شکیبائی … چه دولتست که خو کرده به تنهائی

ای پدر میدانی که بعد از تو چها رسیده

تو چون شهید شدی ما اسیر گردیدیم … بسان رشته خوار و حقیر گردیدیم
چها که بی تو با قوم کوفیان کردند … بآستانه دلکان منع آب شان کردند
بروز اسیر سوار جمازها بودیم … غریب و در بدر و شب در خرابها بودیم
نشسته بر شتران برهنه بی معجر … تمام بیکس بی آشنا بی یاور
بهر دیار که وارد شدیم غوغا بود … مخدرات ترا خلق در تماشا بود

و بالجمله هریک از اهل بیت بانظم نوحه نمودند و چند روز در آنجا ماندند و ماتمی

برپا نمودند که دلها را و دیدها را جیحون نمودند و بعد از آن متوجه مدینه شدند و باه

و اندوه آن راه را طی نمودند — همین نه با غم و اندوه همسفر بودند
ز طفل اشک بره بیقرارتر بودند — ز کربلا بمدینه نشد که یک منزل
ز آب چشم ستمدیدگان نگرد و گل — و چون بقرب مدینه رسیدند

ام کلثوم بزینب گفت ای خواهر این مرد که ما را بمدینه رسانید در خدمت گذاری ما سعی بلیغ بعمل آورد و حق او بر ما لازم شده و از خانواده بزرگ و کرامتیم و اهل بیت جود و سخاوتیم و بر همه کس حق داریم و حق هیچکس در نزد ما ضایع نمیگذاریم چگونه با و احسان نکنیم و حال اینکه هیچ نداریم که بوی دهیم زینب خاتون گفت ای خواهر راست میگوئی و ما را چیزی نیست که بصله و عطا از جهة او بفرستیم مگر اینکه زیورها و گوشوارها و پیرایها که ما زنان داریم نزد او فرستیم پس آن زیورها را از دست و گوش و گردن بیرون آوردند و بنزد او فرستادند و عذر خواهی نمودند که این بعضی از مزد خدمتگذاری تو و باقی جزای ترا در آخرت بتو خواهیم داد و در بعضی روایت آن شخص که نعمان باشد یا دیگری بر اختلاف روایت از آنها چیزی قبول نکرد و پیغام بایشان فرستاد که من خدمتگذاری شما را از برای خوشنودی خدا و جد شما کردم و غرض از اغراض دنیوی نداشتم و مرا همین بس که خدمت من مقبول ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله افتاده و هرگز از عهده این شکر بر نمی توانم آمد پس اهل بیت او را دعا کردند پس چون سواد مدینه ظاهر شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام امر نمود که در مکان مناسبی اثقال نزول اجلال فرمودند و سراپرده های حرم را بر پا کردند و بشیر جذلم را طلبیدند و با و گفت خدا رحمت کند پدر ترا که نیکو شاعری بود آیا تو از پیشه پدر بهره داری بشیر گفت آری یابن رسول الله صلی الله علیه و آله من نیز شعر را خوب میگویم

جواب گفت که ای نور چشم اهل یقین — کلام من چه کلام و چه ربط رنگین

حضرت

حضرت فرمود داخل مدینه شو و شعری چند در ماتم شاه شهیدان بگو و اهل

مدینه را از آمدن ما اعلام کن — خبر به بر ز من بی پدر بگو بتبار
بگو که آمده فرزند سید ابرار — بشیر قبول نموده حضرت سوار شده

و اسب تاخت تا داخل مدینه شده و رفت تا در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و در آنجا ایستاد و صدا بگریه و زاری بلند کرد و گفت یا اهل یثرب لا مقام لکم قتل الحسین و ادمعی مدرار الجسم منه بکربلا مضرج و الرأس منه علی القناة یدار یعنی ای اهل مدینه چه مانده اید و با اطمینان خاطر نشسته اید بلکه اقامت نکنید که حسین کشته شد و باین سبب سیلاب اشک از دیدهای من جاریست بدن مبارکش در کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مطهرش را بر نیزها کرده اند و در شهرها میگردانند ای اهل مدینه علی بن الحسین با عمها و خواهران و باقی بیکسان کربلا نزدیک مدینه آمده اند و من پیک ایشانم

بسوی شما خطاب کند سوی مهاجر و انصار — بگریه گفت ای قوم احمد مختار
مخدرات جگر گوشه رسول خدا — رسیده اند بنزدیکی دیار شما
یتیم آل عبا با پیاده خاله و عم — زده است بر در دروازه خیمه ماتم
پی زیارت آن نور دیده بشتابید — که تا سعادت فیض دو کون دریابید

اهل مدینه که این را شنیدند افغان و خروش ایشان و صغار و کبار از اولاد مهاجر و انصار و زنان و کودکان از خانهها سر و پا برهنه بیرون دویدند و دودهای خود را آغاز کشیدند و موهای خود را پریشان نمودند و صدا بناله و واویلاه و از نوحه و وا مصیبتاه بلند کردند خصوص طایفه بنی هاشم که جامها چاک کردند و خود را بر خاک افکندند غرض از آن خبر همه مرد و زن بیرون ز خانه شدند در شهر و صحرا پرده ها روانه شدند

خصوص قوم بنی هاشم از خبر آن — روان شدند سراپا برهنه بر افغان

گذاشت رو بسرا پرده‌های اهل حرم	ز شهر موجه سیلاب گریه ماتم

بشیر میگوید من میگریستم و مرثیه میخواندم و اهل مدینه بگریه و زاری از دروازه بیرون
بیرون رفتند و هرگز کسی مدینه را بآن حالت مشاهده نکرده و احدی روزی از آن
تلخ‌تر ندیده و هیچکس ماتمی از آن عظیم‌تر نشنیده بود و مردم برمن میگذشتند
و میگفتند ای شخص اندوه ما را بر شهیدان تازه کردی و جراحتهای سینه‌ها را
بناله جانسوز خراشیدی زنی را دیدم که نوحه بر حسین علیه السلام میکرد و میگفت
نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا وامرضنی ناع نعاه فافجعا خبر مرگ آقای مرا آورده
خبر مرگ آورنده پس دل بدرد آورد و جسم مرا بیمار کرد فجودا بالدمع واسکبا
وجودا بدمع بعد دمعکما معا علی من دها عرش الجلیل فزعزعا فاصبح هذا
المجد والدین اجدعا علی ابن نبی الله وابن وصیه وان کان عنا شاحط
الدار واشعا ای دو چشم من نیکوئی کنید در بیرون آوردن اشکهای بزاران
از برای کسیکه در مصیبت او عرش پروردگار بزرگ بلرزید و بزرگی دین
که بریده شد ای دو چشم من گریه کنید بر فرزند رسول خدا و بر فرزند
وصی او و اگرچه از ما دور است و دوست ما به امان او نمی رسد
پس چون اهل مدینه همه بیرون رفتند من هم در عقب ایشان بیرون رفتم
و راه‌ها پر شده بود بنحویکه راه عبور نبود چون به نزدیک خیمه‌ها رسیدیم
پیاده شدم از هجوم مردم راه نمی یافتم که حرف با خیمه حضرت امام زین العابدین علیه السلام برسانم
و چون زنان بنی هاشم داخل خیمه‌های حرم شدند و خیمه‌ها را از حسین و برادران
و پسران و احبا و یاران خالی دیدند و خواهران و دختران سیاه پوش
دلریشان و سر غم بر زانو نهادند فریاد و فغان برآوردند و ناله بآسمان

رسانیدند چو نظاره کردند آن زنان	روان شدند بسوی سکینه و زینب
زنند دست و دریدند چادر از سر و گوش	بآه و ناله کشیدند معجر از سر خویش

ضعیف

بعضی از

بعضی از بسیاری گریه و فغان افتاده و برخی بنوازش آن اسیران بیکس پرداخته
گروهی از آن مصیبت جانسوز بیهوش و قومی با زینب و سکینه دست در آغوش

یکی ز گریه جبین بر رخ سکینه نهاد	یکی ز مهر سرا و بروی سینه نهاد
کهش غبار ز رخساره پاک میکردند	کهش سؤال ز درد و ملال میکردند
کهی یتیم نوازی بهانه میکردند	بدین بهانه بگیسوش شانه میکردند
یکی کشود بزینب ز اضطراب آغوش	یکی ز گریه سرا و گرفته بر سر دوش
کهی نوازش آن داغ دیده میکردند	کهش تدارک خوناب دیده میکردند
کهی بنوحه گذاری کهی به بیداری	کهی بتعزیه داری کهی بغمخواری

و آن گروه فوج فوج می آمدند و بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام میرسیدند و آن حضرت را تعزیت
می نمودند و صدای ناله و افغان بعرش برین رسانیدند و عمامه ژولیده
بر سر آن حضرت بود و بر روی کرسی نشسته بود و سیلاب اشک از دیده
مبارکش چون باران جاری بود و دستمالی در دست داشت و اشک
مبارک را پاک میکرد و از طغیان گریه نمی توانست سخن بگوید پس چون طغیان
گریه آن حضرت تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت
شوید پس چون مردم ساکت شدند حضرت گفت حمد میکنم خداوندی
را که پروردگار عالمیانست و با همه خلایق در دنیا و آخرت رحم کننده
و مهربانست و اوست پادشاه روز جزا و آفریننده ارض و سما و عقول
از ادراک او قاصر است و بر اسرار نهانی نزدیک و حاضر است حمد میکنم او را
بر عظایم امور و مصیبتهای ایام و دهور و بر محنتهای بدرد آورنده دلها و تلخیهای
صبر برانداز از جانها ایها الناس ابتلانا وله الحمد ببلایا جلیلة وثلمة
فی الاسلام عظیمة ای مردم خدا را حمد میکنم که مبتلا گردانیده ما را به بزرگترین
مصیبتها و رخنه شده در اسلام بزرگترین رخنها قتل ابو عبدالله وعترته

وسبی بناته و صبیته کشتند حسین و فرزندان او را و اسیر کردند زنان و
خواهران او را و دادند راسه فی البلدان من فوق عامل السنان سر او را
نیزه کردند و در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام
دل بعد از مشاهده این مصیبت جان سوز شق نمیتواند شد و کدام دیده
بعد از ملاحظه این واقعه غم اندوز اشک خونین خود را حبس میتواند نمود
بدرستیکه در مصیبت حسین هفت آسمان گریستند و دریاها بجوش
آمدند و آسمانها و زمینها بکوه بلرزیدند و درختان آتش از نهاد خود برآوردند
و ماهیان بر خاک هلاک طپیدند و مقربان بارگاه احدیت و بار یافتگان
درگاه صمدیت اشک خون آلوده ریختند ایها الناس ای قلب لا یتصدع
لقتله ام ای فواد لا یحن الیه ای مردم کدام دل از این محنت شکافته نشد
و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید کدام گوش طاقت شنیدن
این رخنه که در اسلام شده دارد ایها الناس اصبحنا مطرودین
مشردین مذودین شاسعین عن الامصار کانا اولاد ترک و کابل ای مردم
میدانید چه بر سر ما آوردند ما را اسیران غل و زنجیر کردند و بشتران برهنه
و از شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند گویا ما اولاد ترک و کابل بوده ایم گویا
سوگند که اگر پیغمبر ایشان سفارش میکرد در کشتن ما و ذلیل کردن و براندن
نسلها هر آینه زیاده تر از آنچه کردند بجا نمیتوانستند نمود پس گفت
انا لله و انا الیه راجعون چه عظیم است جان گداز است و چه
مصیبتی است راحت برانداز پس گفت که از نزد خدا مزد خود میطلبیم
و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام کشنده مظلومان از ظالمان
و ثواب دهنده صابران پس صعصعة بن صوحان برخواست و عذر خواست
که زمین گیر شدم و باین سبب از خدمت شما دور و محروم شدم حضرت

فی البلدان

عذر او را قبول نمود و از برای پدرش طلب آمرزش کرد پس حضرت برخواسته
و با ثقل اهل بیت داخل مدینه شدند و مرویست که در وقتیکه متوجه مدینه
شدند ام کلثوم شروع کرد بگریستن و این ابیات را خواند مدینة
جدنا لا تقبلینا فبا الحسرات والاحزان جئنا یعنی ای مدینه جد ما را
قبول مکن و مگذار قبول مکن که ما داخل مدینه شویم که ما با حسرت و اندوه آمده ایم
خرجنا منک بالاهلین جمعا و جئنا لا بنات ولا بنینا بیرون رفتیم از تو
با انبوه و جمعیت و برگشته ایم در حالتی که نه دختران همراه ما هستند و نه
پسران و مولانا الحسین لنا انیس رجعنا والحسین به رهینا و در
وقت رفتن آقای ما حسین انیس و مونس ما بود و برگشتیم و حال اینکه حسین را
در خاک کربلا سپردیم الا فاخبر رسول الله عنا فانا قد فجعنا فی اخینا
خبر کن رسول الله را که ما بمصیبت برادر خود گرفتار شدیم وان رجالنا بالطف
صرعی بلا راس وقد ذبحوا ابنینا و خبر کن رسول الله را که مردان ما را در زمین
کربلا بی سر انداخته اند و طفلان ما را ذبح نموده اند واخبر جدنا انا اسرنا و بعد الاسر
یا جدنا سبینا و خبر کن جد ما را که ای جد بزرگوار ما اسیر شدیم و بعد از
اسیری ما را دیار بدیار گردانیدند و رهطک یا رسول الله اضحوا عرایا
بالطفوف مسلبینا ای رسول خدا اهل بیت ترا در زمین کربلا برهنه کردند
و ایشان را عریان شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند وقد ذبحوا حسینا لم یراعوا
جنابک یا رسول الله فینا بدرستیکه کشتند حسین را و مراعات شما را
منظور نداشتند فلو نظرت عیونک للاساری علی اقتاب الجمال محملینا
ای رسول خدا چگونه بود اگر دیده های تو میدید اسیران اهل بیت را که برهنه
بر شتران سوار بودند یا رسول الله بعد الصون صارت عیون الناس
ناظرة الینا ای پیغمبر خدا ما که پرده نشینان سرادق عصمت بوده ایم

انا

بهر دیاری که می رسیدیم مردم بر ما نظاره میکردند افاطم لو نظرت الی السبایا بناتك
فی البلاد مشتتنا ای فاطمه چگونه می بودی حال تو اگر میدیدی دختران خود را
شتینا
که اسیر شده اند و در شهر متفرق اند افاطم لو نظرت الی الحیاری ولم ابصرت
زین العابدینا ای فاطمه چگونه می بود حال تو که میدیدی دختران خود را در جا
که حیران و سرگردان بودند و دادرسی از برای ایشان نبود و چگونه می بود
حال تو اگر میدیدی ما را که شبها همیشه از غم و غصه خواب نمیکردیم و همه از
کثرت بیخوابی کور شده‌ایم افاطم ما لقینا (لقیت) من عداك ولا قیراط
مما قد لقینا ای فاطمه آنچه ما از دشمنان خود دیده‌ایم تو قیراطی از آن از دشمنان
مما
خود ندیدی فلو دامت حیاتك لم تزل الی یوم القیمة تندبنا البقیع
وقف منادیا ابن حبیب رب العالمینا بالا رو به بقیع (دور نزد آنجا بایست)
دعا ... البقیع
ندا کن که ای فرزند حبیب خدا وقل یا عم یا الحسن المزکی عیال اخیك
اضحوا ضایعینا بگو ای حسن مجتبی (ای دو عمو) فرزند رسول خدا اهل بیت برادر ترا
برطرف کردند ایا عماه ان اخیك اضحی بعیدا عنك بالرمضاء رهینا
بلا راس ینوح علیه جهرا الطیور والوحوش الموحشینا ای عم بدرستیکه
برادرت حسین از تو دور افتاده و کرد و گذاشته شد بیسر در زمین
گرم و طیور و وحوش با آواز بلند بر بیکسی او نوحه میکنند ولو عاینت
یا مولای ساقوا حریما لا یجدن لهم معینا علی متن النیاق بلا وطا
وشاهدت العیال مکشفینا ای فرزند رسول خدا چگونه می بود حال تو
اگر بچشم خود میدیدی اهل بیت برادر ترا بی معین و یاور و بیکس برهنه
و عریان سوار شتران بی پالان فنحن الضایعات بلا کفیل ونحن النایحات
علی اخینا پس ماییم بیکسان بی یاور و ماییم نوحه کنندگان برادر ونحن
السائرات علی المطایا ونحن الباکیات ونحن الصابرات علی البلایا
ع جنت

ونحن المخلصون المصطفونا و ماییم خبر کنندگان بر بلا و ماییم بندگان خالص
و برگزیدگان خدا الا جدنا قتلوا حسینا ولم یرعوا جناب الله فینا
ای جد بزرگوار آگاه باش که حسین را کشتند و مراعات پروردگار
خود را در حق ما نکردند لقد هتکوا النساء وحملوها علی الاقتاب قهرا اجمعینا
بدرستیکه برهنه کردند زنان را و ایشان را بجبر و ستم بر شتران بار کردند و دیار بدیار
گردانیدند وزینب اخرجوها من خباها وفاطم والهنا تبدی الانینا
و زینب را از سراپرده و خیمه بیرون کردند و فاطمه حیران و پریشان مینالید
و میزارید سکینة تشتکی من حر وجد تنادی الغوث رب العالمینا
و سکینه در مفارقت و دوری از پدر شکایت میکرد و فریاد میکرد
که ای خدا بفریاد ما برس وزین العابدین بقید ذل وداموا قتله
اهل الخونینا و زین العابدین را در غل و زنجیر نموده بودند و اهل خیانت در صدد
قتل او بودند فبعدهم علی الدنیا تراب فکاس الموت فیها قد سقینا
پس از حسین برادران و فرزندان او شهید شدند و بعد از این مصیبتی
که بما رسیده خاک بر سر دنیا که جام مرگ ما نوشیدند فهذی
قصتی مع شرح حالی الا یا سامعون فابکوا علینا پس این است قصه
و شرح حال ای شنوندگان بر ما گریه کنید مروی است که چون اهل بیت
داخل مدینه شدند از گرد راه بر روضه حضرت مصطفی آمدند و بنوحه شکوه
و تظلم و طلب دادخواهی نمودند که غلغله در آسمان و زمین افکندند و زلزله
در دیار یثرب زمین افتاده و ارکان مدینه متزلزل گردید و صدای گریه
و زاری از در و دیوار بلند شد با آواز سوزناک از جگر چاک فریاد و نعره
برکشیدند که یا جداه یا محمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و بدن
او را بر زمین تفتیده افکندند و ما را اسیر نمودند و شهر بشهر بر شتران برهنه

سواد کرده اند یا رسول تیمیان خاندان توئیم غریبان دودمان توئیم
مظلومان صحرای کربلائیم مهجوران بیابان رنج و عنائیم سوزان دلگریان از غم
فرزندان توئیم محنت کشیدگان بادیهٔ هجران توئیم لگدکوب کوفیان
بی وفائیم آزردهٔ خنجر ستم شامیان بی شرم و حیائیم تشنه لبان آب فراتیم
سلام فرزند دلبند ترا آورده ایم و از پیش جگر گوشهٔ ستمند تو آمده ایم و بنیاده

بر روضهٔ مقدس تو آورده ایم — نه ما ستم زدگان حضرت غربت ایم
ز دختران حلالش بی نصیبتر ایم — ز کربلای جگر گوشهٔ تو می آئیم
ز پیش شاه الم پیشهٔ تو می آئیم — نه ما اسیر بیابان کربلا بودیم
نه ما تمام گرفتار اشقیا بودیم — اگر ز خجلت روی تو کور آمده ایم
بپای بوس تو از راه دور آمده ایم — اگرچه روشنی دیدهٔ تو با ما نیست
ولیک چون دل ما پیش اوست تنها نیست — و از اهل بیت تظلم و زاری

زینب از همه بیشتر و فغان و بیقراری او از همه افزون تر بود می گفت

یا رسول الله داد ما از ظالمان بگیر — خطاب کو سوی مرقد رسول امین
سلام کو سر از تاب درد زد بر زمین — بگریه گفت که فریاد یا رسول الله
ز کوفیان لعین داد یا رسول الله — چرا ز حال جگر گوشه ات نمی پرسی
از آن سفر که توشه ات نمی پرسی — خبر ز سرو قبا پوش خود نمیگیری
سراغ زینت آغوش خود نمیگیری — سری که گاه از سجود بالی کم می شد
دل شریف ترا موجب الم می شد — سری که سایه گرفتی اگر تبارک تو
نگار کشتی از او خاطر مبارک تو — بخنجر ستم از پیکرش جدا کردند
همین نبود که بر نیزه جفا کردند — تنی که زینت از آغوش بود کتان ترا
قدی که داشت برازنده بوستان ترا — قدی که داشت برازنده بوستان ترا
نشان ناوک بیداد کوفیان کردند — بی کت سرکه کربلا چنین کردند

بعد از آن

بعد از آن رو بقبر حضرت فاطمه کرده و بمضمون این مقال نوحه سرا بود
که ای مادر چرا از احوال ما نمی پرسی و چرا از مصیبت من خبر نمیگیری

چرا بسوی ستمدیدگان نمی آئی — چرا برون ز ریاض جنان نمی آئی
چرا ز حال حسینت خبر نمیگیری — چرا سکینهٔ او را به بر نمیگیری
خوش شد بحال تو ای بضعهٔ رسول الله — درین بلیه بنحوی به پیکان همراه
چه من ستمزده در جهان که دارد — چه من جفا کشی از مادر زمانه نزاد
بمن قضیهٔ جد بزرگوار گذشت — دیگر وفات تو ای مادر کجا گذشت
پدر برابر چشمم به تیغ زهرآلود — شهید گشت غم دیگرم یکی افزود
برادرم حسن مجتبی بناله و آه — گذشت با جگر پاره پاره از دنیا
برادر دگرم حضرت امام حسین — که بود روشنی دیدهٔ شه کونین
ز تشنه کامی وگر گویم حدیث رقم — بیان شرح شود خشک در زبان قلم
اگر ز بیکسیش شمه گویم سطر — قلم تتمه نویسد بروز محشر
جوا گذشت بما در شب شهادت او — که هیچ دیده نه بیند بخواب لیلت او
نداشت یاوری آن برگزیده دوران — بخیمه بیکس تنها نشسته سرگردان
برادران همه تنها نشسته پیرو — موالیان همه مقتول مانده در خاک و خون
علی اکبرش افتاده پاره پاره بخاک — ز تیر ظلم گلوی علی اصغر چاک
گهی ز خیمه برون سوی کشتگان میرفت — بیک زمان سوی نعش برادران میرفت
باضطراب گهی سوی خیمه برگشتی — ز اهل بیت دل آزرده با خبر گشتی
بگو که تاب دهد دل کدام خواهر را — چنین نظاره کند حالت برادر را

غوغای اهل بیت در سر روضهٔ رسول الله گریان و نالان بودند که ناگاه ام سلمه
از حجرهٔ طاهرهٔ خود بیرون آمد گریان و نالان و شیشهٔ خاک کربلا که خون
شده در یکدست گرفته و بدست دیگر دست فاطمه دختر امام حسین علیه السلام

که چهار بود کرشته و باین حالت داخل روضه رسول الله شد اهل بیت که در
مومنان ترا باین حالت مشاهده نمودند فاطمه بیمار را بآن صورت دیدند
غم واندوه ایشان مضاعف گردید و تعزیه در آن وقت واقع شد
که دیده روزگار ندیده بود چگویم از غم فاطمه در وقتی که اهل بیت را بآن
حالت مشاهده نمود همه سیاه پوشیده درها را خراشیده و سیدان
و کتفهای اهل بیت را دید که سیاه پوش و شقه شده و برکستوان و باقی
یراقها و جاجها و چون روز مصیبت زدگان بود تمام جامها تمام سیاه پوشیده

تعزیت همه جوشیده و خروشیده	تمام کرد تیمی نشسته بر سر شان
رسیده شک بدامان ز دیده تر شان	خصوص زینب مظلومه دل غمگین
دریده جیب و گریبان داد فشاده بخاک	پس آغاز گریستن کرد و گاهی

به پیش عمه میرفت و نوحه میکرد و زمانی نظر بخواهران می نمود و میگریست

گهی بگریه بسوی خواهران نظر میکرد	گهی بحبس بیتابی پدر میکرد
گهی بگریه بآن بیکسان دست بپا	خطاب کرد که ای خانه داده زهرا
کی بسته شمع شبستان سید ثقلین	چه شد مرا پدر و مادران امام حسین
فغان و ناله و شیون دگر هویدا شد	ازین مصیبت آن بیکسان دو ده با

پس هریک از اهل بیت فاطمه را در بر گرفتند و گریستند و بعضی
از حکایت کربلا را گوشزد او نمودند بعد از آن ام سلمه ایشان را
تسلی داد و گفت نیز که در غم حسین میگریستند وعده ثواب داد و اثر زاری نه برد

تمام شد مجلس هجدهم از مجالس بیستم کتاب محرق القلوب
در یوم دوشنبه بیست یکم شهر ذیقعده الحرام سنه ۱۲۲
امید از برادران ایمان در حین خواندن کاتب عاصی
مجرم تبه روزگار را بطلب مغفرت یاد آوری نمایند

مجلس نوزدهم در شهادت ممتحن

امام موسی کاظم علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعلنا من اشیاع اولاد الرسول و صیرنا من اتباع ابناء فاطمة
البتول فتح ابواب قلوبنا المغلقة بمفاتیح محبتهم التی تقتبس من عالم الانوار
واوقد فی نفوسنا مصابیح ولایتهم التی توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا
شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار ثم اعظم
ثوابنا بالبکاء والعویل فی عزائهم ومصائبهم واحسن جزائنا بالصراخ
والانین فی اشجانهم ونوائبهم والصلوة علی اشرف الانبیاء وباعث

ایجاد الارض والسماء وآله السعداء والشهداء الممتحنین بانواع الابلاء
والمقتولین علی الملاء والمذبوحین بسیوف الاشقیاء فصلوات الله
علیه وعلیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء وما دامت الارض
تحت السماء اما من مصائب اهل بیت المصطفی ونوائب ذریة المرتضی
سبحان الله ای رزیة جرت علی امناء الله واحبائه وای بلیة وقعت
علی نجباء الله واودائه ای برادران آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود
آنست که مصیبتی که بر اولاد پیغمبر آخر الزمان رسید هیچ از اولاد پیغمبران
ونیکان و برگزیدگان نرسیده چه ظلمها و جورها که اشقیاء امت جفا
کاران دون همت نسبت بآن شفیعان روز قیامت بعمل آوردند چه بلاها
وچه جورها که از خلفاء امیه وعباسیه بآن سلسله علیه رسید حمید بن
قحطبه طائی گوید که در وقتیکه هارون الرشید در طوس بود شبی مرا
طلبید چون رفتم دیدم که شمعی روشن است و شمشیری برهنه نزد وی گذاشته
است و خادمی در پیش او ایستاده چون مرا دید گفت اطاعت تو
نسبت بما در چه مرتبه است گفتم بجان ومال ترا مطیع فرمان بردارم پس ساعتی
سر بزیر افکند و بعد از آن مرا رخصت برگشتن داد وچون مراجعت
نمودم باز مرا طلبید وهمان سخن را اعاده نمود من گفتم جان ومال وزن
وفرزند خود را در راه تو فدا میکنم باز سر بزیر افکند و مرا رخصت معاودت
داد چون مراجعت کردم باز مرا طلبید وهمان سخن را اعاده نمود درین
مرتبه گفتم اطاعت میکنم ترا در جان ومال وزن وفرزند ودین وایمان
چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر وآنچه
خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر بدست من داد ومرا بخانه
برد که در صحن آن خانه چاهی بود عظیم وسه حجره در اطراف آن صحن بود که درهای

از آنها را

از آنها را قفل کرده بودند پس یکی از آنها را گشود بیست نفر را آنجا دیدم
از جوانان و کودکان از اولاد علی وفاطمه که همه گیسوان و کاکلها داشتند
در غل وزنجیر بودند پس خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که اینها را
گردن بزنی پس آن خادم یکیک از ایشان را از حجره بیرون می آورد
ومن او را گردن میزدم وسر وبدن ایشان را در آن چاه می افکندم تا همه آن
بیست نفر را شهید کردم پس در حجره دیگر را گشودم در آن حجره نیز بیست
نفر از فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام وفاطمه بودند باز بطریق مذکور من همه
آن سادات مظلوم را بقتل رسانیدم وسرها وبدنهای ایشان را
بچاه افکندم پس در حجره دیگر را گشودم ودر آن حجره نیز بیست نفر از
اولاد فاطمه زهرا وعلی مرتضی محبوس بودند وگیسوان وکاکلها داشتند
که همه ژولیده وغبار آلوده گردیده پس بطریق معهود من نوزده نفر ایشان را
کشتم چون خادم بیستم را آورد ومرد پیری بود گفت ای مرد دست
بریده باد ای ملعون در روز قیامت در نزد جد ما محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
چه جواب خواهی گفت ودر نزد جده ما خدیجه خیر النساء چه عذر خواهی آورد
واگر رسول خدا از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر از ذریه مرا کشتی
چه خواهی گفت چون این سخن را شنیدم برخود لرزیدم ومرتعش شدم خادم
بانگ بر من زد که مشغول کار خود باش من آن پیر بزرگوار را نیز بقتل رسانیدم
وسر وبدن او را بچاه افکندم ومشایخ شیعه در کتب خود نقل کرده اند
که در وقتیکه منصور ملعون عمارت بغداد می نمود وابنیه وبیوتات میساخت
امر نموده بود که در هر جا که اولاد فاطمه وعلی را می یافتند میگرفتند وایشان را
به بناها میدادند که در میان ستونها که از آجر وگچ بود میگذاشتند تا روزی
طفلی از ذریه علویه را گرفتند که در نهایت حسن وجمال بود وگیسوان مشکین

بر رخنه او افشان بود و از اولاد امام حسن مجتبی بود پس منصور امر نمود
که دیوار بنائی دادند که او را در میان ستون گذارد و جمعی را نیز موکل آن
بنا نمود که مبادا او را رقت حاصل شود و او را رها کنند اما چون آن بنا آن طفل را در
میان ستون گذاشت آن طفل شروع بگریه و ناله کرد و گفت ای مرد
از اجداد و پدران من شرم کن و در قیامت جواب ایشان را
نزد پروردگار چه خواهی گفت ای مرد مرا مادر پیری است شکسته و بیوه
و بیکس و بیچاره کی آن ضعیفه رحم کن بنا از سخنان آن طفل لرزان و متغیر شد
و او را رقتی حاصل شد و زار زار گریست و گفت ای طفل دل خوش
دار که من درین ستون روزنه میگذارم که نفس کشی از برای تو باشد
و چون شب داخل شود ترا بیرون خواهم آورد پس در آن ستون فرجه
گذاشت و چون شب شد آمد و آن طفل را بیرون آورد و گفت
ای جوان عزیز من از برای اینکه جدت رسول الله صلی الله علیه وآله
است با من در روز قیامت خصمی نکند ترا از اینجا بیرون آوردم اما باید
بنحویکه باعث ریختن خون من و فعله که با من بودند نشوی باید از این شهر
بیرون بروی و دیگر نزد مادرت نروی و دست نکنی آن طفل گفت چنین
کنم اما تو باید گیسوان مرا مقراض کنی و آنرا با مادرم برسانی و او را از حیات
من خبر دار کنی و با او بگوئی که من از هلاکت نجات یافتم اما آن بنا التماس
او را قبول نمود و گیسوان و کاکلهای او را مقراض کرد و آن طفل از بغداد
بیرون رفت و معلوم نشد که بقصد کدام ناحیه نموده اما بنا گیسوان او را
برداشته و بدر خانه مادر او رفت چون بدر خانه رسید شنید
که زنی می نالد و میگرید و میگوید آن یتیم بیکس غریب نمیدانم بر سر تو
چه رسید بنا گوید دانستم آن زن مادر او است پس نزد وی رفتم و آن گیسوان را

باو دادم و خبر فرزندش را باو رسانیدم آن زن زار زار گریست و از سوز
دل مرا دعا کرد و گفت عنقریب است که در روز قیامت از جد او جزای
نیکو بتو رسد مجملا بلایا و مصیبتی که از اهل جور بذریه مصطفی و عترت مرتضی
رسیده از آن بیشتر است که توان احصا نمود و از انجمله ظلمها و جورها که از
خلفای عباسیه باهل بیت رسول رسید شهادت حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام است کیفیت شهادت امام مظلوم باین طریق است که چون
عباسیان بهارون الرشید استقلال یافت و چون آن ملعون یافت
که اکثر مردم ارادت و اخلاص نسبت بحضرت کاظم دارند و معجزات
بسیار و خوارق عادت بیشمار از آن سرور اخیار بظهور میرسید
آن ملعون خوف کرد که مبادا باعث استقلال خلافت از عباسیان شود
لهذا در صدد هلاکت آن سرور برآمده و روزی از یحیی بن خالد برمکی
و جمعی دیگر پرسید که از آل ابی طالب کسی را می شناسید که از احوال
موسی بن جعفر با خبر باشد تا از وی استفسار بعضی از حالات و کلمات
ایشان نماید علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند که برادرزاده آن حضرت بود
احسان بیشمار نسبت باو میکرد و بر اسرار حضرت مطلع بود پس
هارون نامه نوشته او را به بغداد طلبید و علی چون اراده بغداد نمود
در وقتی که بوداع عم بزرگوار آمد آن حضرت فرمود ای پسر برادر من
اراده کجا داری علی گفت به بغداد میروم حضرت فرمود بچه مطلب میروی
گفت فقیر شده ام و قرض بسیاری بهم رسانیده ام آن جناب فرمود
من قرض ترا ادا میکنم و متکفل اخراجات تو میشوم از وطن خود حرکت مکن علی قبول نکرد
و از حضرت استدعای موعظه و نصیحت نمود آن حضرت فرمود که وصیت
من بتو آنست که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکنی باز علی گفت

مرا وصیتی بکن حضرت همان سخن را اعاده نمود تا اینکه سه مرتبه سؤال وصیت
نمود و جواب او را شنید بعد از آن حضرت سیصد اشرفی و چهار هزار
درهم نقره باو عطا نمود و چون علی برخواسته بیرون رفت آن حضرت
بحضار مجلس فرمود بخدا سوگند علی در کشتن من سعی خواهد نمود و فرزندان مرا
به یتیمی خواهد انداخت حضار گفتند یابن رسول الله میدانید که علی چنین مرادی
کی و باز باو احسان میفرمائید و مال بسیار باو عطا می نمائید آن حضرت
فرمود بلی رسول الله فرموده که چون کسی با خویشان خود احسان کند و ایشان
در برابر ایشان بدی کند حق تعالی رحمت خود را از ایشان قطع می نماید و او را
بعقوبت دنیا و عذاب آخرت گرفتار میکند اما چون اسمعیل به بغداد
رسید یحیی بن خالد لعین او را بخانه برده باو توجه نمود که چون بمجلس هارون
در آئی چیزی چند بعم خود نسبت بده که هارون الرشید از شنیدن آن
از عمت خشمناک شود و چون او را بمجلس هارون برد بعد از سلام گفت
هرگز ندیده ام که در یک عصر دو خلیفه بوده باشد تو در این شهر خلیفهٔ و موسی
بن جعفر در مدینه خلیفه است مردم از اطراف و اکناف خراج از برای
او می آورند و خزانهٔ بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار جمع نموده هارون
چون این سخنان از وی شنید او را احترام نمود امر کرد دویست هزار درهم
بوی دادند و چون از مجلس هارون بیرون رفته درد وی در حلقومش بهم
رسید و در همان شب فوت شده و آن زرها را در وقتی از برای وی
آوردند که محتضر بود و از آن دراهم غیر حسرت و ندامت چیزی بوی نرسیده
و دراهم را بخزانهٔ هارون رد نمودند و در آن سال هارون از جهته استحکام
امر خلافت برای اولاد خود و بقصد گرفتن آن حضرت اراده حج کرده و همه
علما و سادات و اشراف ممالک را بمکه طلبیده و مقصود او این بود

که بیعت

که بیعت خلافت اولاد خود را از ایشان بگیرد و چون متوجه مکه شد اول بمدینه
آمده بعد از چند روز فضل بن ربیع را بطلب آن حضرت فرستاد و در آن
وقت آن عالیجناب در نزد مرقد جد بزرگوار بنماز مشغول بود و در اثنای نماز
او را گرفته در سر روضه رسول الله کشیدند در حالتیکه او را از مسجد رسول الله
بیرون میکشیدند متوجه قبر جد بزرگوار خود شد گفت یا رسول الله
شکایت امت را بتو میکنم به بین که با اهل بیت تو چه میکنند و مردم از
هر طرف آواز گریه و فغان بلند کردند و هر که آن جناب را با آن حالت
مشاهده می نمود زار زار میگریست و چون آن پیشوای مومنان را به نزد
آن سرکردهٔ لعینان و طاغیان بردند بعد از عتاب و خطاب حکم کرد
که آن عالیجناب را مقید گردانیدند و از جهته آنکه مردم ندانند که آن حضرت
را بکدام ناحیه میفرستند دو محمل ترتیب داد و یک محمل را ببصره فرستاد
و دیگری را به بغداد و حضرت در آن محمل بود که ببصره فرستاده بود و حسان
سروی را همراه آن محمل کرده بود که در بصره آن عالیجناب را بعیسی بن جعفر منصور
برادر زادهٔ آن ملعون بسپارد و در هفتم ماه ذی الحجه آن حضرت را ببصره آوردند
و در علانیه بدست عیسی سپردند و عیسی آن حضرت را در حجره که در قرب
دیوار خانه اش بود محبوس نمود و در هر روزی دو مرتبه در آن حجره را می گشودند
یکمرتبه از جهته آنکه آن جناب بیرون آید و تجدید وضو نماید و یکمرتبه از برای
آنکه طعام از برای وی ببرند و مدت یکسال آن برگزیدهٔ خالق متعال در
آنجا محبوس بود مکرر هارون ملعون بعیسی می نوشت که آن حضرت را
شهید کند عیسی جرات نمی نمود که مرتکب آن امر شنیع شود آخر الامر نامه
بهارون نوشت که حبس موسی بن جعفر بر من بسیار بطول انجامید
و من متعرض قتل او نخواهم شد و چندانکه از اقوال او تفحص کردم بغیر از عبادت

و مناجات دیگر چیزی از وی نیافتم و هرگز نشنیدم که بر تو یا احدی دیگر نفرین
کند و چون نامهٔ عیسی بهارون رسید کس فرستاد و آن قدوهٔ ارباب
سداد را از بصره به بغداد فرستاد و در نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید
عبد الله قزوینی که از جملهٔ دوستان اهل بیت بود گوید روزی بدیدن فضل بن
ربیع بخانه‌اش رفتم فضل را دیدم که بربام خانهٔ خود نشسته بود و چون نظرش بر من
افتاد مرا طلبید و چون به نزدیک وی رفتم گفت از این روزنه نظر کن
چون نظر کردم گفت چه می بینی گفتم جامهٔ می بینم بر زمین افتاده گفت نیک ملاحظه
کن چون تامل کردم گفتم مردی می نماید که در سجده است فضل گفت او را
میشناسی گفتم نه فضل گفت این مولای تو موسی بن جعفر است که بامر
هارون در اینجا محبوس است و من در روز و شب تفقد احوال او میکنم
و نمی بینم او را مگر بر این حالت که می بینی چون نماز بامداد را میکند تا طلوع
آفتاب مشغول تعقیب میشود و بعد از آن بسجده میرود و در سجده میباشد
تا وقت ظهر و چون ظهر میشود سر از سجده بر میدارد بی آنکه تجدید وضو نماید
مشغول نماز میگردد و از این معلوم و مشخص میگردد که در سجده بخواب نرفته
و چون نماز عصر با نوافل میکند باز بسجده میرود تا غروب آفتاب و چون
شام میشود بعد از فراغ باندک طعامی افطار میکند و تجدید وضو کرده بسجده
میرود و چون سر از سجده بر میدارد و اندک زمانی خواب میکند
و بعد از آن بیدار میشود و تجدید وضو نموده مشغول بعبادت میگردد
تا صبح و چون از نماز صبح فارغ میشود بعادت روز گذشته عمل میکند و بغیر
از این حالت چیزی دیگر از او ندیده ام عبد الله گوید چون این سخن را از
او شنیدم گفتم ای فضل از خدا بترس و ارادهٔ بدی نسبت باو مکن
که هیچکس با ایشان بدی نکرده مگر اینکه بزودی بجزای خود میرسد فضل

گفت

گفت مکرر نزد من فرستادند که او را شهید کنم من قبول نکردم نمیخواهم
خون فرزند فاطمه در گردن من باشد و مرویست که در آن وقت
جاریهٔ در نهایت حسن و جمال برای آن حضرت بزندان فرستاد
که شاید آن حضرت بجانب او میل کند و باین جهت قدر و منزلهٔ آنحضرت
کم شود تا اینکه برای قتل آن حضرت بهانه آورد و چون آن جاریه را بخدمت
آن حضرت آوردند حضرت فرمود مرا با او احتیاج نیست امثال اینها
در نزد شما اعتبار دارد و چون صورت حال را بهارون الرشید گفتند
در غضب شد و گفت باو بگوئید که ما ترا برضای تو محبوس ننموده ایم
آنچه خود میخواهیم چنان میکنیم و گفت جاریه را در نزد او بگذارید و برگردید
و چون جاریه را در نزد او گذاشتند و این قدر زمان گذشت که آن
ملعون از مجلس برخاست و خادمی در طلب آن جاریه فرستاد
و چون خادم به نزد آن جاریه رفت دید آن جاریه در سجده است
و میگوید سبحانك سبحانك قدوس خادم آن خبر را بهارون رسانید
آن ملعون گفت البته موسی بجاریه سحری کرده او را بیارید چون جاریه را
به نزد آن ملعون آوردند جمیع اعضای آن جاریه میلرزید و نظر بجانب
آسمان میکرد هارون سبب این حالت را از او پرسید گفت چون
به نزد آن حضرت رفتم پیوسته مشغول نماز و عبادت بود و متوجه
من نمی شد بعد از فراغ از نماز به نزد وی رفتم و باو گفتم چرا خدمتی نمیفرمائی
فرمود مرا بتو احتیاجی نیست و این جماعت مرا کافیست و بجانبی اشاره کرد
چون نظر کردم باغهای بسیار و بساتین مشتمل بر انواع ریاحین و فواکه که
انتهای او بنظر نمی آید و در آن بساتین حوریان و غلمان با لباسهای فاخر
که هرگز مثل آن ندیده بودم و انواع طعامها و میوه‌ها با طشتها و ابریقها برکف

گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده نمودم بیهوش شده
بسجده افتادم و سر برنداشتم تا خادم با حضار من آمد آن لعین گفت اینها
در خواب دیده خواهی بود جاریه گفت نخوابیده بودم که اینها را پیش از سجده
دیدم و برای آن وحشتی مرا روی داد که بسجده رفتم پس هارون آن جاریه را
بیکی از ملازمان سپرد و گفت او را محفوظ کن که این حکایت را فاش نکند
و آن جاریه مشغول نماز و عبادت بود و میگفت چون عبد صالح همیشه مشغول
نماز و عبادت بود میخواهم من هم متابعت وی نمایم باو گفتند که تو چه دانستی
که او عبد صالح نام دارد گفت از غلمان و حوریان که در آن باغ بودند شنیدم
که بمن می گفتند از عبد صالح دور شو که ما میخواهیم بر او داخل شویم و بخدمات
وی قیام نمائیم از اینجا دانستم که عبد صالح لقب آن عالیجناب است
و مرویست که هارون ملعون هر کس را امر بقتل آن جناب می نمود
آن کس جرأت نمیکرد که مرتکب آن عمل شنیع شود تا آنکه بعامل خود در ولایت
فرنگ بود نوشت که جمعی از کفار را از برای من بفرستید که با ایشان
کار دارم ایشان پنجاه نفر از کفار فرنگ را بنزد آن لعین فرستادند هارون
ایشان را زر و خلعت بخشید و ایشان را امر کرد جائی که حضرت در آنجا
بود برده او را بقتل رسانند و آن ملعون در روزنه آن خانه ملاحظه
حال ایشان می نمود که او را چگونه خواهند کشت و چون آن کفار
داخل آن محبس شدند و نظر ایشان بآن حضرت افتاد اسلحه خود را
از دست افکندند و اعضای ایشان میلرزید و زار زار میگریستند
پس بسجده افتادند و آن حضرت دست بر سر ایشان میکشید و بلغت ایشان
با ایشان سخن میکرد هارون که آن حالت را مشاهده نمود بر خود بلرزید و ترسید
که فتنه برپا شود وزیر خود را طلبید و گفت درین زودی ایشان را بیرون آر

وایشانرا

وایشان در حین بیرون آمدن پشت بجانب آنحضرت نکردند و از
برای تعظیم و اجلال آن حضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون
رفتند و بنزد هارون نرفته بر اسبان خود سوار شده بجانب بلاد خود
رفتند و چون هارون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آن حضرت اقدام
نمی نماید او را انجا نزد فضل بن یحیی فرستاده باو تکلیف نمود که آن حضرت را
بقتل رساند و او نیز ابا و امتناع نمود و حضرت را غایت اعزاز و اکرام
می نمود و روز بروز تعظیم و اجلال او را زیاده تر می نمود و چون هارون میخواست
که آن حضرت را علانیه بقتل نرساند هر روز تدبیری در قتل آن حضرت
می نمود و اثری نمی بخشید و از ظهور بسیاری معجزات و خوارق عادات
از آن مخزن علوم و کمالات و وفور اعتقاد مؤمنان و شیعیان فرزند
سید آخر الزمان دل هارون ملعون تنگ آمده و رای شومش قرار گرفت
که او را مسموم کند پس طبق رطبی طلبیده و قدری از آنرا خود خورد و بیست
دانه از آن رطب را باقی گذاشت و زهری و رشته و سوزنی طلبیده
و رشته را در میان زهر فرو برده و یکدانه از آن رطبها را برداشته آن
رشته را مکرر در میان رطب دوانید تا آنکه دانست که زهر در میان آن
جا گرفته پس آن دانه را در میان رطبها گذاشت و بخادمی داد که برای آن
حضرت ببرد و بخادم گفت که بموسی بن جعفر بگو که خلیفه میگوید که
چون این رطبها بسیار لطیف و نیکو بود نخواستم بی شما آنرا تناول
نمایم لهذا قدری را خود خوردم و قدری را از جهت شما فرستادم که تناول
فرمایید و بدست خود از جهت شما در طبق گذاردم باید همه آنها را تناول
نمایید و بخادم گفت که آنچه باقیست تا همه را نخورد مگذار که دانه را واگذارد
و خادم طبق را برداشته بنزد آن حضرت برد و پیغام هارون الرشید را

بوی رسانید آنجناب خلالی طلبید و بآن خلال دانه دانه از آن رطبها جدا شکست
وتناول میفرمود و مامون را سگی بود که بسیار او را دوست میداشت و از
برای آن قلاده طلا و مرصع بجواهر ساخته بود و در گردن وی آویخته و در آن وقت
با عمزادان آن حضرت آن سگ در نزد آن حضرت حاضر شد ایستاده حضرت
آن رطب زهرآلود را از خلال برداشت و به پیش آن سگ افکند و سگ
چون آن رطب را خورد فی الحال خود را بر زمین زد و فریاد میکرد تا پاره پاره شد
حضرت بقیه رطب را تناول نمود خادم طبق را برداشته و به نزد مامون
رفت و صورت حال را بعرض وی رسانید آن بدبخت متغیر الحال شد
و گفت رطب نفیس ما را خورد و سگ نفیس ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد
و خود باز صحیح و سالم است پس آن ملعون جازم بر قتل آن سرور شد
و هر روز بنوعی تدبیر شهادت وی میکرد تا آخر الامر با مردی یحیی بن خالد
برمکی طبیبی چند زهرآلود کرد و بسندی بن شاهک ملعون داد که این رطبها را از
آن حضرت بر و مبالغه کن که آنها را تناول نماید و بگو بغیر از خوردن چاره نیست
و سندی آن رطبها را بنمی داد و نزد آن حضرت برد و خود از عقب
رفته مبالغه در اکل آن نمود و گفت باید البته این رطبها را تناول نماید
حضرت روی بجانب آسمان کرد و گفت الهی تو میدانی که اگر پیش از این
روز طعامی میخوردم اعانت بر اعانت خود کرده بودم الحال میدانی
که معذورم و مجبورم چون ده دانه از این رطبها را تناول نمود احوال وی
دگرگون شد و دیگر نتوانست تناول نماید لهذا دست کشید سندی
لعین اصرار و مبالغه نمود و در اکل تتمه حضرت فرمود که کافیست و آنچه
خوردم مطلب تو بعمل آمده و زیاده احتیاج نیست و فی الحال اثر زهر
بر بدن مبارکش ظاهر شد و بیمار و رنجور شد و آن منافقان بدتر از

ابلیس

ابلیس طبیبی نزد آن حضرت آوردند چون طبیب احوال پرسید آنجناب
متوجه جواب نشد و چون طبیب مبالغه نمود حضرت دست مبارک
بیرون آورد و گفت مرض من این است چون طبیب نظر کرد دید که دست
مبارکش سبز شده و دانست که زهر داده اند و یافت که آن حضرت نیز
دانسته که او را زهر خورانیده اند پس آن طبیب برخاسته نزد آن منافق
رفته و گفت بخدا قسم که او بهتر از شما میداند که با او چه کرده اند پس
رنجوری حضرت اشتداد یافت و سه روز قبل از وفات مسیب بن زهیر
که بر او موکل گردانیده بودند طلبید و فرمود که امشب بمدینه میروم که فرزند
خود علی را وداع کنم و او را وصی خود کنم و ودایع امامت و خلافت را بوی
بسپارم مسیب گفت یا ابن رسول الله چگونه میتوانند شد که در امشب بمدینه
روید و برگردید و با وجود اینکه همه درها بقفلها محکم بسته و بر هر دری چند نگهبان
نشسته حضرت فرمود ای مسیب یقین تو ضعیف است و ندانسته
قدر و بزرگی اهل بیت مصطفی را آیا خدائی که درهای علوم اولین و آخرین را
بر روی ما گشوده نمیتواند مرا از اینجا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده شود مسیب
گفت یا ابن رسول الله دعا کن که خدا مرا در ایمان ثابت و با یقین گرداند
حضرت فرمود اللهم ثبته پس فرمود در این وقت نامی که آصف برخیا خواند
و تخت بلقیس را از دو ماه راه آورد میخوانم و فی الحال در مدینه حاضر میشوم
پس مشغول دعا شدم و چون نظر کردم آنحضرت را در مصلای خود ندیدم و بعد از زمانی
دیدم که آن جناب بر مصلای خود پیدا شد و زنجیرها را بر پای خود گذاشت
پس روز بروز و ساعت بساعت بیماری آن حضرت زیاده می شد
تا سه روز گذشت مسیب گوید که چون روز سیم در آمد مرا طلبید و فرمود
همچنانکه خبر دادم امروز از دنیا رحلت خواهم کرد چون شربت آبی از تو

بطلبیم و بیا شامیم اثر زهر اشتداد یابد و اعضایم ورم کند و رخساره ام بزردی
مایل شود بعد از آن سرخ و بعد از آن سبز شود و برنگهای مختلف برآید زنهار
که در آن وقت با من سخن نگوئی و اعدا را پیش از آنکه وفات کنم بر احوال من
مطلع نسازی من غمگین و محزون شدم و منتظر وعده او بودم تا آنکه بعد از
ساعتی از من آب طلبید و چون بیاشامید رنگ مبارکش متغیر شد که
فرموده بود پس فرمود ای مسیب آن ملعون یعنی سندی ابن شاهک گمان خواهد کرد
که مرا غسل خواهد داد هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد پیغمبر و امام را
بغیر پیغمبر و امام دیگری غسل نمیتواند داد و چون لحظه در آمد دیدم جوانی زیبا روئی
که رخساره اش مانند خورشید تابان میدرخشید و شبیه ترین مردم بود
بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام در پهلوی آن حضرت نشسته پس او را در بر کشید
و سخنان چند با وی گفت و با او وداع بازپسین نمود پس فرمود استودعک
الله واقرا علیک السلام ترا بخدا میسپارم و سلام من بر تو باد آنگاه فی الحال
سرای فانی را بدرود نمود و بدار السلام در عالم جاوید انتقال نمود و فی الحال
فرزند ارجمند او امام رضا علیه السلام غایب شد و نعش مبارک آن غریب بیکس
در آنجا ماند شعر واویلا واذکرنی بالحزن والنوح والبکاء غریب باکناف
العراق وا فریدا مرا بغصه و اندوه و گریه و ناله افکند غریب و بیکس در زمین عراق
یودع مسموما وداع مفارق الی الابد الایام لیس یعود وداع میکرد در
حالتی که او را زهر داده بودند و از دنیا منصرف رفت می نمود دیگر امید بازگشتن
نداشت اه بنفسی مسموم الجوارح ایسا من النص خلوا ظهره عن
ظهیرها جانم فدای آن کسی باد که او را زهر نوشانیدند در حالتی که
مایوس از یار و یاور بود و پشت او از معین و انصار خالی بود علی مثل
هذا الحزن یستحسن البکاء وانقطع منا النفس من سرودها بر مثل این اندوه

ومصیبت

ومصیبت واجب است گریه و زاری و لازم است که سرور
و فرح را از خود دور کنیم ایقتل خیر الخلق اماً و والداً واکرم خلق الله وابن نذیر
آیا کشته میشود بهترین مردم از حیثیت پدر و مادر و کشته میشود نیکوترین امت
و فرزند ش فی قیمت ودار بنی العباس طرا انیسة ینشد اغانیها
و کتب خود و خانهای بنی عباس معمور است و ظالمان و طاغیان در
آنجا بلهو و شرب مشغولند ودار علی والبتول واحمد وشبیرها ولی
الوری وشبرها معا لها تبکی علی علمائها وزائرها تبکی الفقد
مزودها و خانهای محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین
شهید کربلا و اهل بیت بزرگوار ایشان خرابست بنحویکه مواضعی از آن
خانها که محل اکتساب علوم نبوی بر علمائی که در آنجا ساکن بودند و میگریند
و زیارت کنندگان آنجا نها به نبودن ساکنان آن گریه و ناله میکنند
اما چون خبر وفات آن حضرت بهارون ملعون رسید سندی ابن
شاهک را امر بتجهیز او نمود و خروش و بیقراری و فغان از اهل بغداد و در ماتم
آن زبده اهل سداد بر آمد و از غم و حسرت وحشیان صحرا و مرغان هوا
و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی آن مظلوم گریستند و سلیمان برادر هارون
گریبان چاک و سر برهنه از قصر خود بزیر آمد و چون جنازه او را بر دوش گرفتند
بآن هیئت با غلامان خود و جمیع اهل بغداد در عقب جنازه او روان شدند
و حکم کرد که هرکه در پیش جنازه آن حضرت بودند ندا کنند که هرکه
خواهد طیب و طاهر فرزند طیب و طاهر را ببیند بجنازه موسی بن جعفر
نظر کند و جمیع مردم صدا بگریه و ناله بلند کردند و باین طریق نعش آن سرور را
بمقابر قریش رسانیدند پس سندی بحسب ظاهر متوجه غسل و حنوط
و تکفین آن حضرت شد و مسیب گوید همچنانکه آن حضرت مرا خبر داده بود

و مردم گمان میکردند که سندی متوجه غسل و تکفین آن حضرت
است و بخدا قسم که دست خبیث او ببدن مطهر آن سرور
نرسید و من میدیدم که حضرت امام رضا علیه السلام متوجه
غسل و کفن پدر بزرگوار بود و چون آن نور دیده سید ابرار
از غسل و کفن پدر بزرگوار و آن برگزیده اخیار فارغ شد بعد
متوجه من شد و گفت ای مسیب باید که بعد از این
در امامت من شک نیاوری و دست از پیروی
من برنداری پس آن حضرت را در مقابر قریش
در موضعی که حال مرقد منور او است دفن
کردند و ضریحی بر دور قبر مطهر او ساختند
و قبه و بارگاه برای او برافراختند

تمام شد مجلس نوزدهم از مجالس کتاب
محرق القلوب در یوم چهارشنبه
نهم شهر ذی قعدة الحرام سنه ۱۲۲۶

امید از برادران ایمانی
در حین خواندن و
نوشتن کاتب عاصی
مجرم تبه روزگار را
بطلب مغفرت
یاد آوری
نمایند
م

مجلس بیستم در شهادت امام مظلوم غریب
امام رضا علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من جعل احزاننا فی مصایب ذریة نبیه اقرب القربات بنسبته
وافضل الذخایر و صیر اشجاننا فی نوائب عترة ولیه من اشرف الشعائر
بعد الایمان بالله والیوم الاخر شرح صدورنا بالتلاوة فی رزایاهم بالتلاوة
التی لم ینل بمثلها احد من السابقین من الاولین ونور قلوبنا بالبکاء
فی بلایاهم التی طالما بکت علیها جمیع الملائکة المقربین ونصلی علی

رسوله المصطفى ووليه المرتضى وعترتهما ائمة الهدى وسادات
الورى السلام على اهل بيت الرسول واولاد البتول السلام على
سادات العبيد وعدة الوعيد وامراء الايمان وملوك الاديان
السلام على طاهر الولادة ومن اطلعهم الله على علم الغيب والشهادة
وجعلهم اهل السعادت السلام على من سماهم وسيلة السائلين
وهبا كلهم امان المخلوقين خصوصا على بعيدهم وكئيبهم ومسمومهم
وغريبهم الغالمالبنة والنازح عن تربة جده وابيه قليل الزائرين
وقرة عين فاطمة سيدة نساء العالمين علم الاعلام ومن كسر قلوب
شيعته بغربته الى يوم القيام السراج الوهاج والبحر العجاج ومن نهادت
تربته مهبط الاملاك والمعراج الذى انتهى اليه رياسة الملك الاعظم
وعلم كل شئ لتمام الامر المحكم ذى البهجة الرضوية والاخلاق الزكية
والغصن المتفرع عن شجرة الاحمدية الشهيد اللهفان ومن طابت
به ارض خراسان كهف الكائنات وظلها ومن ابتهجت به معالم طوس
حيث حل ربعها شمس الشموس وانيس النفوس المدفون بارض طوس
سقت الله رحمته ماذا ضمنت من الخيرات يا طوس طابت بقاعت
بالدنيا وطاب بها شخص ثوى ابها بسنايا ومرسوس شخص عزيز على الاسلام
مقرعة فى رحمة الله معمور ومغموس يا قبره انت قبر قد تضمنه حلم
وعلم وتطهير وتقديس فخرا بانك مغبوط بجثته وبالملائكة الاطهار
محروس رحم الله من بكى او ابكى فى مصائب ذرية المصطفى خدا رحمت
كند مردى را كه بگريد در مصيبت فرزند رسول الله خصوصا در مصيبت
ومحنت امام معصوم وشهيد مظلوم سعيد محزون كئيب مقتول غريب آواره
ديار واوطان وغريب زمين خراسان مفرج هموم وانيس نفوس ومدفون

ارض طوس ضامن غريبان وپناه درماندگان وشفيع كنه كاران سلطان بر
التقيا حضرت امام رضا عليه التحية والثناء ، وچون آن مظلوم در غربت شهادت
يافته واز همه آبا واجداد خود دور افتاده ومدفن او از حرم رسول كه موطن اصلى
ايشانست در نهايت بعد است بايد حزن ورقت شيعيان در مصيبت
او بسيار باشد وسعى ايشان در زيارت او در غايت كمال باشد
واز اين است كه از اخبار معلوم ميشود كه زيارت آن حضرت افضل
از زيارت جناب سيد الشهدا است وما قبل از بيان كيفيت شهادت
آن مظلوم احاديثى چند كه مشتمل است بر فضيلت زيارت او خبر دادن
اجداد وآباء او از شهادت وى در ارض طوس قبل از وقوع آن ذكر ميكنيم
وبعد از آن كيفيت قضيه هايله شهادت اورا مذكور مى نمايم روايتست
از حضرت امام جعفر الصادق عليه السلام كه حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرموده
كه زود باشد كه دفن كرده شود پاره از من بارض طوس خراسان
هركه زيارت كند اورا غمگين بردارد حق تعالى آن غم را از او واگر زيارت كند
اورا گناه دارى حق تعالى بيامرزد گناهان اورا ودر روايت است از على بن
ابيطالب عليه السلام فرمودند كه زود باشد كه كشته شود مردى از ولد من
بخراسان بزهر از روى ظلم وطغيان وعدوان كه اسم او اسم من باشد
واسم پدر او اسم پسر عمران موسى هركه زيارت كند اورا در غريبى او
بيامرزد حق تعالى گناهان گذشته وآينده اورا واگرچه گناهان او مثل عدد
ستاركان وقطرات باران وبرگ درختان باشد ، وحضرت امام جعفر صادق
عليه السلام فرمود كه بيرون آيد مردى از ولد من موسى كه اسم او اسم
امير المؤمنين عليه السلام باشد پس مدفون شود در زمين طوس كه در خراسانست
كشته شود در آنجا بزهر پس دفن كرده شود غريب هركس زيارت كند اورا

و عارف باشد بحق او که امام مفترض الطاعه است عطا کند او را خدای تعالی
اجر کسی که شهید شده باشد و مرویست از حضرت امام موسی علیه السلام که هر که
زیارت کند قبر ولدم را بطوس مرا و را باشد نزد حق تعالی ثواب هفتاد
حج مقبول ازروی استبعاد فرمود هفتاد هزار حج مقبول گفتند هفتاد هزار
حج مقبول فرمود بسا حجی که مقبول نشود هر که زیارت کند فرزندم را یا شبی
نزد او بسر برد همچنانست که زیارت کرده باشد حق تعالی را در عرش
گفتند همچنین است که زیارت کرده باشد خدا را در عرش او
فرمود بلی هرگاه روز قیامت شود چهار کس از اولین و چهار کس از آخرین
بر عرش حق تعالی باشند اما چهار کس اول نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی
علی نبینا علیه السلام و اما چهار کس از آخرین محمد است و علی و حسن و حسین
علیهم السلام پس بساطها بگسترانند در پهلوی عرش و بنشینند زوار قبور ائمه علیهم السلام
با ما و بالاترین درجه زوار و نزدیکترین بعرش زوار ولدم علی باشند و نیز از
حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام فرمود که کشته خواهد شد پاره از من
بزمین خراسان در شهری که او را طوس گویند هر که زیارت کند او را
در آن زمین و عارف باشد بحق او بگیرم دست او را در قیامت و داخل
گردانم او را در بهشت و اگرچه از اهل کبایر باشد گفتند یا امام فدای
تو گردیم عرفان حق چیست گفتند آنکه بداند امام مفترض الطاعه است
و غریب است و شهید هر که او را زیارت کند و عارف بحق او باشد
عطا کند او را حق تعالی اجر هفتاد شهید از شهدائی که در برابر رسول خدا
شهید شده باشند و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که فرمود
هر که مرا زیارت کند ایمن گردانم او را در روز قیامت در سه موضع تا خلاص
شوند مردمان از احوال قیامت یکی در وقت پران شدن نامهای اعمال

ویکی

و یکی در گذشتن از صراط و یکی نزد ترازوی اعمال و فرمودند در خراسان
بقعه ایست که زود باشد که منزل صعود ملائکه باشد و همیشه فوجی از
ملائکه نازل شوند و فوجی بالا روند تا نفخ صور و بعضی عرض کردند یا بن رسول الله
کدام بقعه است فرمودند آن زمین طوس است که بخدا قسم که روضه ایست
از ریاض جنت و مدفن من خواهد بود کسی که مرا در آن بقعه زیارت کند
گویا رسول الله را زیارت کرده است و خدا ثواب هزار حج مقبول
و هزار عمره مقبوله از برای او خواهد نوشت و در روز قیامت من و پدرانم
شفیع او خواهیم بود آگاه باشید که هر که مرا در آن زمین غریب زیارت
کند از برای او خواهد بود اجر صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حاج
و صد هزار عمره و صد هزار جهاد کننده در راه خدا و در روز قیامت
در درجات بهشت رفیق ما خواهد بود و از حضرت امام محمد تقی علیه السلام
منقولست که فرمود هر که زیارت پدرم را در طوس بکند بیامرزد خدای تعالی
گناهان گذشته و آینده او را و چون روز قیامت شود نصب کرده شود
از برای او منبری برابر منبر حضرت رسول تا آنکه فارغ شوند مردمان از حساب
و در بعضی روایات معتبره رسیده که شخصی از اهل خراسان بخدمت حضرت
امام رضا علیه السلام عرض کرد که پیغمبر را در خواب دیدم که بمن فرمود چگونه خواهد بود
شما ای اهل خراسان هرگاه دفن شود در دیار شما پاره از تن من
و غایب شود در زمین شما ستاره من نمیدانم چگونه امانت مرا حفظ
خواهید کرد حضرت فرمود منم آن مدفون در زمین شما و منم پاره تن
رسول الله و منم امانت و ستاره او پس فرمودند که هر که زیارت
کند مرا در آنجا زیارت کند من و پدران من در روز قیامت شفیعان
او خواهیم بود و کسیکه ما شفیع او باشیم رستگار خواهد بود اگرچه گناهان او

او شفیع گناهان جمیع جن وانس باشد ونیز از آن حضرت روایت شده که
فرمودند که زود باشد که من بزهر شهید شوم و در جنب قبر هارون مدفون
گردم و قبر من محل آمد شد شیعیان و دوستان من شود پس هر که مرا
در آن زمین غربت زیارت کند من در روز قیامت او را زیارت کنم
قسم به پروردگاری که جدم محمد را بر خلایق مبعوث گردانیده که هیچکس در
نزد قبر من دو رکعت نماز نمیگذارد مگر اینکه آمرزیده میشود و سوگند بخدائی که
جدم را به نبوت برگزید و مرا بامامت مخصوص گردانیده که زیارت
کنندگان من در قیامت عزیز و محترم تر از جمیع خلایق خواهند بود که پروردگار
دارد خواهند شد و علی بن مهزیار از حضرت امام محمد تقی علیه السلام پرسید
که فدای تو شوم آیا زیارت پدرت امام رضا علیه السلام در طوس افضل
است یا زیارت جدت حسین علیه السلام در کربلا حضرت فرمودند زیارت
ابی افضل زیارت پدرم افضلست زیرا که جدم حسین علیه السلام را همه
کس زیارت میکنند اما پدرم را از زیارت نمیکنند مگر خواص شیعه اما کیفیت
شهادت آن مظلوم باین طریق است که چون مامون ملعون بر سریر ایالت
متمکن شد و حکمش در عالم نافذ شد حسن بن سهل را والی عراق گردانید
و خود در مرو اقامت نمود و در اطراف حجاز بعضی سادات بطمع خلافت
رایت مخالفت برافراشتند و در مقام جدال و نزاع برآمدند و چون
این خبر بسمع مامون نامیمون رسید با وزیر خود سهل مشورت نمود و بعد از
تامل و اندیشه رای آن ملعون بر آن قرار گرفت که مامون حضرت امام رضا علیه السلام
از مدینه طیبه طلبد و او را ولیعهد خود کند تا سایر سادات دست از جدال
و نزاع بردارند و مطیع شوند لهذا جمعی از خواص خود را بجهت این مطلب بمدینه فرستاد
حضرت از بیرون رفتن از مدینه ابا و امتناع نمود و سفرای مامون مبالغه

واسرار نمودند و چون حضرت دید که فایده ندارد قرار بر رفتن داد و عیال
و اطفال خود را جمع نمود و خبر شهادت خود را بایشان رسانید و گفت
من از این سفر معاودت نخواهم نمود شما بر من زاری کنید و تعزیت قیام
نمائید پس ایشان را وداع نموده و بروضه جد بزرگوار خود رفت و با اشک
حسرت از دیده بارید و صدا بگریه و زاری بلند کردند و از مفارقت او زار
زار گریستند پس با جد خود وداع بازپسین نمود و چون بیرون رفت از مفارقت
آن روضه مبارکه بیتاب گردیده باز معاودت نمود و وداع کرد و چون بیرون
رفت باز بیتاب شده بازگشت تا چندین دفعه چنین اتفاق افتاد و در
آخر از روضه مقدسه با دیده گریان و دل بریان بیرون رفت و در راه با شخصی
از موالیان باو رسید و او را تهنیت و مبارکباد گفت حضرت فرمودند
چه تهنیت میگوئی مرا از سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت
شهید خواهم شد پس حضرت با جمعی از خواص شیعه متوجه خراسان
شد و در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن برگزیده پروردگار
ظاهر می شد و چون بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هارون
ملعون در آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود این موضع مدفن من است
و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من گردانید و بخدا
قسم که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند حق تعالی برحمت
و مغفرت خود بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب کند پس
دو رکعت نماز بجای آورد و دعای بسیار خواند و بعد از آن بسجده رفت
و سجده را طول داد و پانصد تسبیح در آن سجود ادا نمود آن برگزیده معبود
و چون فارغ شد متوجه مرو شد و در آنجا با مامون ملعون ملاقات نمود و چون آن منافق نامیمون
آن عالیجناب را دید بسی تعظیم و تکریم نمود و گفت یا ابن رسول الله من چون فضیلت و علم و ورع

ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم بنابراین شما را طلب نمودم که خود را
از خلافت عزل نمایم و آنرا بتو واگذارم باید شما خلافت را قبول کنید حضرت
چون غرض آن ملعون را میدانست قبول نفرمود مأمون گفت پس باید ولی
عهد من شوی که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که من از پدران
بزرگوار خود شنیدم که پیش از تو از دنیا خواهم رفت و مرا بزهر ستم
شهید خواهند کرد و در زمین غربت مدفون خواهم شد و بر من ملائکهٔ آسمان
و زمین خواهند گریست مأمون از آن سخنان گریان شد و گفت یا ابن
رسول الله کرا قدرت آنست که من در حیاتم ترا شهید کند حضرت فرمود
اگر خواهم میتوانم گفت که چه کس مرا شهید خواهد کرد مأمون گفت البته باید
ولایت عهد مرا قبول کنی و حضرت ابا و امتناع نمود بسی سخنان درشت
باو گفت تا آخر مأمون در غضب شد و گفت هرگاه ولایت عهد
مرا قبول نکنی ترا بقتل رسانم حضرت چون این سخن را شنید گفت
چون مرا بر این امر جبر میکنی از برای من حرجی نیست لهذا ولایت عهد را
قبول نمود و سر بسوی آسمان نمود و گفت خداوندا میدانی که مرا اکراه
کرده اند پس مؤاخذه مکن مرا چنانچه مؤاخذه نکردی پیغمبر خود یوسف و دانیال را
در هنگامی که بجبر قبول کردند ولایت را از پادشاه زمان خود پس در روزی
دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی از برای آن حضرت در پهلوی کرسی
خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و علما و سادات را جمع کرد و
اول پسر خود عباس را امر کرد که با آن حضرت بیعت نمود بعد از آن سایر
مردان بیعت نمودند و جایزهٔ بیشمار و انعامات بسیار بمردم
بخشید و امر کرد که وجوه دراهم و دنانیر را بنام آن حضرت مزین گردانیدند
و مقرر فرمود که سیاه پوشی بدعت بنی عباس بود ترک کنند و لباس

وجامهای

و جامهای سبز بپوشند و دیگر دختر خود ام حبیبه را با آن حضرت عقد بست
و دختر دیگر خود ام الفضل را نامزد حضرت امام محمد تقی علیه السلام کرد و غرض
آن ملعون از این عمل آن بود که مردم آن حضرت را راغب دنیا بدانند
باین جهة محبت او از دلهای مردم زایل شود و فضیلت و ورع او پوشیده شود
ولیکن تدبیر او خلاف مقصود او نتیجه داد و ساعت بساعت ظهور انوار علم
و آثار رفعت و جلالت او بر مردم در تزاید بود لهذا نائرهٔ حسد در سینهٔ
پر کینهٔ مأمون نامیمون مشتعل شد در مقام هلاکت آن حضرت برآمد
و ابتدا علمای جمیع فرق ملاحده و دهریه و یهود و نصاری و مجوس و براهمه
و فضلای اسلام را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند
و شاید بر او غالب شوند و باین جهة در اعتقاد مردم نسبت باو فتوری
بهم رسد و این عمل نیز باعث زیادتی رفعت و جلالت او شد زیرا
که آن حضرت همه را مغلوب و مخذول گردانید بنحوی که اقرار و اعتراف
بجلالت و فضیلت او نمودند لهذا خشم و غضب و حسد او زیاده
شد پس شبی سی نفر از غلامان خاص خود را طلبید و بدست سی شمشیر برهنهٔ زهرآلود
بایشان داد و گفت بروید بحجرهٔ امام رضا علیه السلام و در هر حالت که او را
ببینید این شمشیر را بزنید و بر بدن او فرود آرید و ریزه ریزه کنید و بنزد
من آئید و بکسی این راز را فاش نکنید و چون چنین کنید هر یک را ده
بدره زر و درهم با ضیاع و عقار نیکو دهم و در نزد من در کمال تقرب باشید پس
ایشان آن شمشیرها را بدست گرفته بحجرهٔ مقدسهٔ آن امام غریب رفتند و چون
داخل شدند دیدند که آن جناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده بود
خود را حرکت میدهد پس آن ملاعین بیکبار بر آن زبدهٔ اتقیا شتافتند
شمشیرهای خود را یکدفعه بر جسد منور او فرود آوردند و او را پاره پاره نمودند

و بر بساط پیچیده و به نزد مأمون معاودت نمودند گفتند آنچه فرموده بودید
بعمل آوردیم و چون صبح شد مأمون سر خویش را برهنه کرد و بند جامهای
خود را گشود و بطریق اهل مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد متوجه
حجرهٔ مقدسهٔ آن حضرت شد و چون نزدیک حجرهٔ منوره رسید آواز همهمه بشنید
خوف نمود و شخصی را گفت داخل حجره شو و مرا از این صدا خبر ده آن شخص چون
داخل حجره شد دید حضرت در محراب نشسته و بعبادت پروردگار مشغول است
و مطلقا اثر زخمی و جراحتی بر بدن مبارکش نیست آن شخص معاودت نموده
مأمون را از حقیقت حال مخبر گردانید مأمون از استماع این سخن متغیر
و مضطرب شد و امر نمود که امرا و اعیان را که بجهة تعزیت آن حضرت حاضر
شده بودند بگویند که آن حضرت را غشی عارض شده بود الحمد لله
زایل شد و مأمون نیز بخانهٔ خود معاودت نمود و آتش غضبش مشتعل شده
و در صدد زهر دادن بآن حضرت در آمد و حضرت روزی ابو الصلت
هروی را طلبیده و فرمود داخل قبهٔ هارون شو و از هر طرف از چهار اطراف
قبر او یک کف خاک بیاور ابو الصلت چون آن خاکها را آورد حضرت
آن کف خاکی که از پس پشت آن ملعون را بوئید و به یک جانب انداخت و فرمود
که مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبلهٔ من کند لیکن سنگی در آنجا ظاهر
خواهد شد که جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند که او را
حرکت دهند نتوانند و آنگاه خاک بالا سر و پائین پا را بوئید و بیفکند
پس خاک طرف قبله را بوئید و فرمود که زود باشد که قبر مرا در این موضع حفر
نمایند پس گفت ای ابو الصلت چون قبر مرا بکنند در آنجا رطوبتی ظاهر شود
پس تو آن دعائی را که بتو تعلیم می نمایم بخوان که بقدرت خدا تعالی آب
جاری گردد و قبر مملو از آب شود و ماهی ریزهٔ چند از آن ظاهر شوند و نانی

که بتو

که بتو می سپارم در آن آب ریزه کن تا آن ماهیان ریزه بخورند آنگاه
ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را بر چیند و در آن حال تو دست
بر آب گذار و آن دعائی را بتو تعلیم می نمایم بخوان تا آب فرو نشیند و قبر
خشک گردد و باید این اعمال را در حضور مأمون ملعون بعمل آوری و چون
روز دیگر شد مأمون ملعون آن حضرت را طلبید و چون حضرت
بمجلس آن شقی رفت در آن وقت طبقی چند از الوان میوه ها به نزد وی نهاده
بودند و آن ملعون خوشهٔ انگوری که بزهر در بعضی از دانهای آن دوانیده بود
در دست داشت و بعضی از آنها را که بزهر نیالوده بودند از برای رفع
تهمت میخورد اما چون نظر آن ملعون بر حضرت امام رضا علیه السلام افتاد
از برای تعظیم از جای جست و دست در گردن او کرد و میان دو دیدهٔ
مبارک او را بوسید و او را بر لب طعام نشانید و آن خوشهٔ انگور را
بدست وی داد و گفت یا بن رسول الله از این نیکوتر انگور ندیده ام حضرت
فرمود شاید انگور بهشت به از این باشد پس مأمون گفت یا بن رسول الله
از این انگور تناول نماید حضرت فرمود مرا از خوردن این انگور معاف دار
آن ملعون مبالغه و اصرار نمود و گفت البته باید از این انگور تناول نمائید
پس حضرت آن خوشهٔ انگور را گرفت و چون سه دانه از آن تناول نمود حالش
دگرگون شد و رخسارهٔ مبارکش متغیر شد و باقی خوشه را بر زمین نهاد
و متغیر الحال از آن مجلس برخاست مأمون ملعون گفت یا بن عم بکجا
میروی فرمود بآنجا که مرا فرستادی پس آن حضرت محزون و غمگین
و نالان از خانهٔ مأمون بیرون آمد و بمنزل خود رفت و به ابو الصلت گفت
در خانه را به بند ابو الصلت بفرموده او عمل نمود پس رنجور و نالان بر بستر
خویش تکیه کرد و ابو الصلت غمگین در میان خانه ایستاده ناگاه نظر او

برجوانی ماه رویی افتاد که نور امامت از جبین مبینش ساطع بود و شبیه ترین
مردم بود با امام رضا علیه السلام پس ابوالصلت بسوی وی شتافت
و گفت ای جوان تو کیستی و از کدام راه داخل شدی که در خانه را
بسته بودم فرمود که صه یا ابا الصلت ساکت باش ای ابوالصلت آن
قادری که مرا یکلحظه از مدینه بطوس آورد درهای بسته را نیز بر روی من
گشود پرسیدم تو کیستی فرمود منم حجت خدا بر تو و سایر خلایق منم
محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مسموم و شهید مظلوم خود را ببینم
و وداع بازپسین نمایم آن گاه داخل حجره شد که پدر بزرگوارش
در آنجا خوابیده بود و چون چشم آن امام مظلوم مسموم بر فرزند معصوم
خود افتاد از جای جست و او را در بر کشید و سینه او را بر سینه
خود چسبانید و در خساره او را بوسید پس اسرار امامت را با وی
گفت و ودایع حضرت نبوی بوی سپرد و پس با یکدیگر وداع باز
پسین نمودند آن گاه آن امام غریب مسموم روی بقبله کرد و روح
مقدسش بریاض جنان پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام
پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن نمود و ابوالصلت خواست
که آن حضرت را در تغسیل و تکفین اعانت نماید حضرت فرمود
احتیاج بتو نیست ملائکه مقربین مرا یاری میکنند و چون از غسل و
کفن فارغ شد با ملائکه مقربین و ارواح جمیع انبیاء و مرسلین بر او
نماز گذاردند و آن گاه بابی الصلت گفت تابوت را حاضر کن ابوالصلت
گفت در اینجا تابوتی نیست بروم نزد نجار و بگویم تابوتی ترتیب دهد
حضرت فرمود داخل حجره شو که در آنجا تابوتیرا بیابی که حق تعالی بید
قدرت خود از چوب طوبی ترتیب داده است آنرا بزودی

حاضر کن

حاضر کن چون ابوالصلت داخل حجره شد تابوتی را یافت که از عمل بنی
آدم نبود آنرا برداشته به نزد حضرت آورد و پس پدر بزرگوار خود را
در آن تابوت نهاد و دو رکعت نماز بجای آوردند آن گاه تابوت
بقدرت خدا تعالی از زمین جدا شد و بلند شد و سقف خانه شکافته
شد و آن تابوت بجانب آسمان مرتفع شد پس حضرت گفت
ای ابوالصلت اگر پیغمبری در مشرق وفات نماید و وصی او در مغرب وفات
کند البته حق سبحانه و تعالی ارواح و اجساد ایشانرا در اعلی علیین جمع
و بعد از زمانی باز سقف خانه شکافته و تابوت بزمین فرود آمد پس
حضرت پدر خود را از تابوت برگرفت و او را بنحوی که بر بستر خوابانیده
که گویا او را غسل نداده اند پس بابی الصلت گفت در خانه را بگشا
که مامون ملعون با امرا بر در خانه ایستاده اند چون ابوالصلت در
خانه را گشود مامون با سر و پای برهنه و گریبان چاک داخل خانه
شد و بر فرق خود میزد و میگفت ای سید من مرا طاقت مصیبت
تو نیست پس آمد و بر بالای سر آن حضرت نشست و گفت
متوجه تجهیز او شوید و بعد از تغسیل و تکفین او را در تابوتی گذاشته
متوجه قبه هارون شدند و مامون در عقب جنازه او با سر
و پای برهنه و بندهای گشوده بطریق ارباب مصیبت میرفت و چون
شروع کردند بقبر کندن آنچه آن حضرت خبر داده بود بظهور رسید
و هیکل را مامون نامیمون دیده و همین میگریست و میگفت همینکه حضرت
امام رضا علیه السلام در حیات با معجزات و کرامات می نمود بعد از
ممات نیز کرامات و خوارق عادات بر ما ظاهر گردانید و آنچه
حضرت بابی الصلت گفته بود از شهادت خود و کیفیت قبر

او و ظهور غرایب و معجزات بعضی دیگر از خواص یاران خود نیز کشته بود و از جملهٔ ایشان هرثمه بود و چون حضرت امام رضا علیه السلام را دفن کردند مامون هرثمه را طلبید و با و گفت تو از حضرت چه شنیدی هرثمه آنچه شنیده بود از حضرت از زهر دادن با و و غیر آن از ظهور معجزات و خوارق عادات با مامون نقل کرد مامون آن را شنیده رنگ چهره‌اش متغیر می شد گاهی زرد می شد و زمانی سرخ می شد آن گاه بیهوش شد و در حال بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون از شرمساری در نزد رسول خدا وای بر مامون از خجلت علی مرتضی وای بر مامون از روسیاهی در نزد فاطمه زهرا وای بر مامون از خیانت او در نزد حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از امام زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر الصادق وای بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون از حضرت امام رضا وای وای بر مامون ای وای بر او این است زیان کاری بزرگ که علاجی از برای او متصور نیست لعنة الله علیه و علی سائر ظالمی آل محمد و عذبهم الله عذابا الیما تمام شد این کتاب محرق القلوب امید که فایده آن بکافه شیعیان آل رسول صلی الله علیه و آله برسد و مؤلف عاصی را خوانندگان و نویسندگان ملتمس است که چنانچه بر خطائی مطلع شوند با صلاح این ضعیف راممنون سازند و این روسیاه را بدعای خیر یاد نمایند والسلام

با تمام رسانیدم بتوفیق حق سبحانه و تعالی و از تفضل ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم تحریر این جلد کتاب محرق القلوب را در عصر یوم جمعه آخر شهر ذی قعدة الحرام حسب الخواهش عالیشان مکرمت نشان سامی القدر والمکان آقا محمد علی

من چون بکنم که خط بد با نبشتن	ای آنکه ترا طالع مسعود بود
یک تحفه از بهر نویسنده بخوان	

گر در پسند خواطر اهل پسند	دانی که مرا از تو چه مقصود بود
تا عاقبت کار تو محمود بود	

روزی که بنا شدی و دیدی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] کار زمین [illegible]

خط نوشتم تا بماند یادگار	من نمانم خط بماند روزگار
قاریا بر من مکن جور و عتاب	گر خطائی رفته باشد در کتاب

آن خطا را رفته را تصحیح ده
از کرم والله اعلم بالصواب
امیدوارم
کتبه کاتب الحروف الاسلامی سید ابراهیم بن سید محمد الطهرانی از خوانندگان و نویسندگان که این مجرم عاصی تبه روزگار را طلب مغفرت یاد آوری نمایند شاید الله ارحم الراحمین بحرمت خامس آل عبا و سید الشهداء الشهید بکربلا اعنی اباعبدالله الحسین علیه السلام از سر تقصیرات والدین این روسیاه درگذرد و این کمترین را از دنیا نبرد مگر بخوشنودی خود و رضامندی ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم اجمعین که آخرت این کمترین را معمور گرداند بحق محمد و آله الامجاد سنه ۱۲۲۶


شورای اسلامی
۱۳۰۲

ح-ب